مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل



جامعه شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل

ویراستهٔ آندرو لینکلیتر
ترجمهٔ علیرضا طیّب

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

بسم الله الرحمن الرحيم

مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل

جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل

ویراستهٔ
اَندرو لینکلیتر

ترجمهٔ
علیرضا طیّب

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
تهران - بهار ۱۳۸۶

فهرستنویسی پیش از انتشار

سرشناسه: لینکلیتر، اندرو، ۱۹۴۹ ـ م. Linklater, Andrew

عنوان و پدیدآور: جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل / ویراسته اندرو لینکلیتر؛ ترجمه علیرضا طیب؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی (وزارت امور خارجه).

مشخصات نشر: تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری: هشت، ۵۹۲ ص

فروست: مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل / دبیر مجموعه و ویراستار علمی: غلامرضا علی‌بابایی

شابک: 978-964-361-353-2

بها: ۶۰۰۰۰ ریال

یادداشت: فیپا.

یادداشت: ص. ع. به انگلیسی: Historical Sociology and International Relations

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه فصلی از کتاب International Relations: Critical Concepts in Political Science

یادداشت: واژه‌نامه.

یادداشت: نمایه.

موضوع: روابط بین‌المللی ـ فلسفه.

موضوع: جامعه‌شناسی تاریخی.

شناسه افزوده: لینکلیتر، اندرو، ۱۹۴۹ ـ م. Linklater, Andrew

شناسه افزوده: طیب، علیرضا، ۱۳۳۹ ـ مترجم.

شناسه افزوده: علی‌بابایی، غلامرضا، ۱۳۲۹ ـ ویراستار.

شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۶ ۲ ج / ۱۲۵۱ JZ

رده‌بندی دیویی: ۳۲۷/۱۰۱

شماره کتابخانه ملی: ۱۰۴۶۰۱۱

مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل (۱-۴)

دبیر مجموعه و ویراستار علمی: *غلامرضا علی‌بابایی*

عنوان: جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل

ویراستهٔ آندرو لینکلیتر

ترجمهٔ علیرضا طیّب

چاپ اول: بهار ۱۳۸۶

تعداد: ۱۰۰۰ جلد

طرح روی جلد: فرنوش دولتی

صفحه‌آرایی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چـاپ و انتشـارات وزارت امـور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه

تلفن: ۷-۲۲۴۵۸۶۰۴، دورنگار: ۲۲۴۵۸۶۰۳

فروشگاه مرکزی:

میدان انقلاب، اول کارگر شمالی، پاساژ البرز، شماره ۱۱

تلفن: ۲۹-۶۶۴۲۹۰۲۸

فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی

صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲

فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان [illegible]

دیباچه

مجموعهٔ حاضر متضمن مقالات بسیار مهمّی در پهنهٔ ادبیات روابط بین‌الملل در قرن بیستم است که در طول پنجاه سال در این زمینه نگاشته شده و توسط آندرو لینکلیتر که خود ید طولائی در این رشته دارد، تدوین و ویرایش شده است. انجام این مهمّ توسط انتشارات معروف راتلج صورت گرفته است. ویراستار متن اصلی با وسواس مثال‌زدنی از میان هزاران مقالهٔ موجود در این زمینه اقدام به پالایش مطالب نموده و معتبرترین آنها را برای مجموعهٔ حاضر برگزیده است.

در ترجمهٔ فارسی تلاش فراوانی صورت گرفته است تا ضمن هماهنگی مترجمان با یکدیگر و رعایت امانت، مجموعه‌ای در خور اساتید، کارشناسان و صاحبنظران فنّ فراهم آید و در اختیار آنان قرار گیرد. امید که مقبول افتد.

غلامرضا علی‌بابایی

دبیر مجموعه و ویراستار علمی

سخن ناشر

انتشار مجموعه مفاهیم اساسی در روابط بین الملل مرهون حمایت و کوشش گروهی است. جا دارد تا به سهم خود از آقای دکتر جواد منصوری مشاور وزیر و مدیرکل مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، آقای سید اصغر قریشی معاون مدیرکل و رئیس کتابخانه تخصصی؛ اعضاء محترم شورای کتاب؛ مسئولان ارجمند دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی؛ رئیس و همکاران مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه بخصوص سرکار خانم مریم افروخته که امر خطیر صفحه آرایی را برعهده داشته اند؛ همچنین از سرکار خانم دکتر حمیرا مشیرزاده عضو هیأت علمی دانشگاه تهران و آقای غلامرضا علی بابایی دبیر مجموعه و ویراستار علمی آن تشکر و سپاسگزاری نماید.

فهرست مطالب

سخن مترجم

رسم است که در آغاز هر کتابی از کسانی سپاسگزاری می‌شود و شگفت آنکه معمولاً این اشخاص کسانی هستند که کمترین نقش را در تهیهٔ آن اثر داشته‌اند و چه بسا دست‌اتفاق، بین آنان و اثر مورد نظر رابطه‌ای ایجاد کرده است که به اتکای آن، تنها قادر به جلوگیری از انتشار آن کتاب بوده و حداکثر نقش‌شان در عدم اعمال این قدرت بوده است. اما مترجم در اینجا اعتراف می‌کند که اگر پیگیریهای دقیق و گاه لجوجانهٔ ناظر محترم قرارداد و دوست گرامی، آقای غلامرضا علی‌بابایی نبود کتاب حاضر از حیث معادل‌های به‌کار رفته برای اصطلاحات تاریخی، شکل و شمایل فعلی را نداشت و از این‌رو باید به راستی سپاسگزار او باشد.همچنین باید از سرکار خانم دکتر مشیرزاده که پیشنهاد ترجمه و انتشار این مجموعه را دادند سپاسگزار بود.

امید است تلاش ما به تولید اثری در خور جامعهٔ علمی و دانشگاهی میهن عزیزمان انجامیده باشد.

علیرضا طیّب

جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل

درآمد

در مقالهٔ راه‌گشایی که این مجلد با آن آغاز می‌شود مارتین وایت اصول کلیدی آنچه را که خودش جامعه‌شناسی نظامهای دولتها می‌خواند بازگو می‌کند. وایت بر این اعتقاد است که بررسی روابط بین‌الملل بیش از حد به امور جاری توجه داشته و نسبت به جوامع بین‌المللی گوناگونی که در تاریخ بشر وجود داشته است بی‌علاقه است. این جوامع گوناگون شامل نظام یونانی ـ رمی، نظام چین باستان و نظام دولتهای نو می‌باشند. به گفتهٔ وایت، جامعه‌شناس می‌تواند وجوه مشترک این جوامع را روشن سازد: نه تنها فرهنگ مشترکی که همبودهای سیاسی مستقل را قادر می‌سازد بدون تلاطم با یکدیگر همزیستی داشته باشند بلکه همچنین نوعی احساس تزاحم شدید بین تفسیرهای واقع‌گرایانه از گریزناپذیر بودن رقابت نظامی و نگرشهای اخلاقی دربارهٔ صلح جهانگیر. از این گذشته، جامعه‌شناسِ نظام‌های دولتها می‌تواند آشکار سازد که شمار جوامع جداگانه، پیوسته به واسطهٔ جنگ و فتوحات رو به کاهش گذاشته و سرنوشت تمامی نظامهای گذشته این بوده است که جای خود را به یک امپراتوری داده‌اند.

تنها تعداد انگشت‌شماری از پژوهشگران، تحقیقات خود را مستقیماً بر این مبانی استوار ساخته‌اند ولی شواهدی وجود دارد که حاکی از احیای علاقه‌مندی به جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین الملل است. انگیزهٔ این علاقه‌مندی تازه عمدتاً از بیرون از رشتهٔ روابط بین الملل ریشه گرفته است. نظریهٔ نظامهای جهانی مدعی است که

تمامی نظامهای گذشته دولتها (یا به قول والرشتاین، اقتصادهای جهانی سرمایه‌داری) در فرجام کار خود به امپراتوری تبدیل شده‌اند. ولی والرشتاین افزون بر این می‌گوید که پیدایش یک امپراتوری جهانی در آیندهٔ قابل پیش بینی بعید است ؛ از این گذشته بسیاری از لیبرالها، بقای نامحدود نظام موجود دولتها را قابل تصور دانسته‌اند و معتقدند این نظام می‌تواند روشهای مسالمت‌آمیزی به وجود آورد که در تاریخ بشر سابقه‌ای نداشته باشند.

در اینجا این پرسش به میان می‌آید که آیا سیاست بین‌الملل در طول هزاره‌ها کیفیات یکسانی داشته است و در آینده نیز همان کیفیات را حفظ خواهد کرد. این گزاره‌ای است که نوواقع‌گرایان به دفاع از آن برخاسته‌اند و ممکن است برخی را بر آن دارد تا نتیجه بگیرند که علم سیاست بین‌الملل هنوز قابل حصول است. در نقطهٔ مقابل، این مسئله مطرح است که نظام سیاسی بین‌المللی چگونه دگرگون می‌شود و سیاست بین‌الملل در آینده تا چه حد با گذشته از ریشه متفاوت خواهد بود. از این گزاره، تیلی در تحلیل خودش پیرامون اروپای معاصر، و روگی نیز در تفسیری به دفاع برخاسته که از قالب پسانوگرایانهٔ سازمان سیاسی جهان به عمل آورده است، همان قالبی که وجه مشخصه‌اش «مرزشکنی حاکمیت» است. از میان تمامی پدیده‌های دوران نو، جهانی‌شدن و چندپارگی ملی بیش از بقیه مشوّق تحلیل چگونگی تغییر یافتن جهان و سربرآوردن اصول جدیدی برای سازمان‌دهی سیاسی جهان شده است .

۱

نظام‌دولتها

مارتین وایت

از: *Systems of States* (edited by Hedley Bull), Leicester University Press, Leicester,1997,pp.21-45

عنوان مقالهٔ حاضر را از رساله‌ای به قلم پوفندورف گرفته‌ام که در کتاب وی به نام ***گلچین رساله‌های تحقیقی***[1] در ۱۶۷۵ در لوند به چاپ رسیده است. او در این رساله سعی در سر درآوردن از نظام حکومتی آلمان پس از صلح وستفالی داشت. امپراتور آلمان حاکمیت مؤثر خودش را تسلیم کرده یا باخته بود ولی بقایای مرجعیت و اقتدار وی، انتقال حاکمیت به شاهزادگان را ابهام‌آلود می‌ساخت. «جز این چیزی نمی‌توان گفت که آلمان اگر بر اساس قواعد علم مدنی به سنجش گذاشته شود یک پیکرهٔ نامنظم و شبیه یک هیولاست». ولی مفهوم نظام دولتها[2] مقولهٔ تازه‌ای برای تبیین به دست داد و مسئله را از حوزهٔ حقوق اساسی به قلمرو روابط بین‌الملل منتقل ساخت. پوفندورف نظام دولتها را چنین تعریف می‌کرد: «چندین دولت که چنان رابطهٔ نزدیکی با هم دارند که به نظر می‌رسد پیکرهٔ واحدی را تشکیل می‌دهند ولی تک‌تک‌شان حاکمیت خود را حفظ می‌کند»[۱].

---

1. *Dissertationes academicae selectiores*
2. states-system

بدین ترتیب، اصطلاح نظام دولتها وارد نوشته‌های حقوقی شد. نویسندگان بعدی نظام‌های دولتها رابه دو دستهٔ «اتحادیه‌ها» (مانند اتحادیه‌ای که در ۱۶۸۸ بین انگلستان و استانهای متحد هلند، ساکسونی ـ لهستان و انگلستان ـ هانوور تشکیل شد) و «کنفدراسیونها» (امپراتوری فرانسه، هلند، سویس) تقسیم کردند. شخصاً نتوانسته‌ام دریابم که چگونه «نظام دولتها» معنای فراگیر امروزی خودش یعنی «خانوادهٔ کشورها» را به دست آورد. یادداشتهای گی‌یرک نشان می‌دهد که توماسیوس در ۱۶۸۷ بین کنفدراسیون و نظام فرق می‌گذاشت *(perpetua unio indefinitae gratiae causa)* و نتبلات در ۱۷۴۸ از جامعهٔ مردمان با عنوان نظام ملتها[1] یاد می‌کرد[۲]. روسو در ۱۷۵۶ نوشت «تمامی قدرتهای اروپا در میان خود نوعی نظام را تشکیل می‌دهند»[۳]. خیزش انقلابی فرانسه بر نیاز به اصطلاحی عمومی برای توصیف شرایط اروپا که انقلاب فرانسه آن را بر هم‌زده بود صحّه گذاشت؛ گنتس اصطلاح نظام دولتها[2] را در ***گزیده‌های*** خود در ۱۸۰۶ به همین معنا به کاربرد؛ و وقتی هیرن در ۱۸۰۹ ***کتاب مرجع تاریخ نظامهای دولتهای اروپایی و مستعمرات آنها*** را منتشر ساخت می‌توان گفت این دگرگونی کامل شد. واژه‌نامهٔ انگلیسی اکسفورد نخستین کاربرد اصطلاح «نظام دولتها» در زبان انگلیسی را در ترجمهٔ کتاب هیرن در ۱۸۳۴ می‌داند. می‌توان افزود که این واژه‌نامه «نظام دولتها» را به صورت «فدراسیونی از تعدادی از دولتها که هدف‌شان حفظ توازن بالفعل قدرت است» تعریف می‌کند ـ تعریفی که دشواریهای این موضوع را با مسلم پنداشتن دو مسئلهٔ اصلی آشکار می‌سازد.

هدف من در مقالهٔ حاضر، مطرح ساختن برخی تذکرات برای روشن ساختن اندیشهٔ نظام دولتها، و صورت‌بندی برخی پرسشها یا گزاره‌هایی است که با بررسی

---

1. systema gentium 2. staatensystem

تطبیقی نظام‌های دولتها به بررسی گذاشته خواهند شد. برخی از این پرسشها فراتر از چارچوب تحقیق ما قرار می‌گیرد و ممکن است بسیاری‌شان به شکل نادرستی صورت‌بندی شده باشند. ولی آنها همان نوع موضوعی را که به اعتقاد من باید به بحث اسلوب‌مند درباره‌اش بپردازیم روشن می‌سازند.

۱. تعاریف و مرزبندیها

شایان ذکر است که اگر قرار بود نوعی از نظام دولتها را که مدنظرمان است با فهرست کردن مصادیق آن تعریف کنیم در این صورت شاید سه مصداق روشن در اختیار داشتیم: نظام غربی، نظام یونانی ـ یونانی‌مآب یا یونانی ـ رمی، و نظام چینی در فاصلهٔ فروپاشی امپراتوری چو در ۷۷۱ پیش از میلاد و استقرار امپراتوری جین در ۲۲۱ میلادی. وقتی شرح آدام واتسون دربارهٔ آنچه خود وی خرده‌نظام جنوب هند می‌خواند مطالعه می‌کردم از خود می‌پرسیدم که آیا در واقع آن نیز یک نمونهٔ دیگر نبوده است[۴] زیرا همچنان روشن نیست که خرده‌نظام یاد شده بخشی از کدام نظام دولتهاست و وقتی این خرده‌نظام را به روشنی تشریح کنیم به راحتی می‌توان پنداشت که خود آن یک نظام دولتها بوده است که پس از فروپاشی امپراتوری ساتاواهانا سر برآورد.

یک شیوهٔ پیگیری تحقیق ما این است که بپرسیم این نظامها چه وجوه مشترکی داشته‌اند و وجوه مشترک آنها را فهرست کنیم. شیوهٔ دیگرش مبنا قرار دادن یک تعریف برای نظام دولتها و منقّح ساختن آن است. مانتیگ برنارد این تعریف را پیش نهاده است: «گروهی از دولتها که روابطی کمابیش دائمی با هم دارند». تعریف هیرن دقیق‌تر است: «اتحادیه‌ای از چندین دولت همجوار که از حیث شیوه‌های عمل، مذهب، و میزان پیشرفت اجتماعی به هم شبیه‌اند و منافع متقابل چون ساروجی آنها را به هم پیوند داده

است»[۵]. تلاش من آن است که این دو روش را با هم درآمیزم و نخست، دولتها یا واحدهای سیاسی که می‌توان گفت همان نوع گروهی را که ما در ذهن داریم تشکیل می‌دهند ـ اعضای نظام دولتها ـ و دوم، انواع ارتباطات یا مراوداتی را که از مناسبات کمابیش دائمی نتیجه می‌شود و ما آنها را «اصولی» می‌شناسیم به بررسی گذارم.

الف. دولتها، خاوندها و نظامهای دولتها

اعضای نظام دولتها کدامند؟

منظور ما از «دولتها» در حالت عادی « دولتهای برخوردار از حاکمیت»[1] است، مراجعی سیاسی که هیچ مرجعی بالاتر از خود نمی‌شناسند. ولی برای اینکه آنها تشکیل نظام دهند به چیز دیگری هم نیاز است: نه تنها باید هر یک از دولتها خودش مدعی استقلال از هر مرجع سیاسی بالاتری باشد بلکه هر یک باید اعتبار همین دعوی از سوی سایرین را نیز به رسمیت شناسد. در اروپای نو، این شرایط در قالب آموزهٔ برابری حقوقی دولتها صورت‌بندی شده است. دولت‌شهرهای[2] یونان باستان و پادشاهیهای یونانی‌مآب هم هر دو مدعی حاکمیت بودند و یکدیگر را به رسمیت می‌شناختند.

ولی آن نوع نظام دولتها که جفری هادسون در مقاله‌اش پیرامون چین وصفش را کرده است با نظام فوق‌الذکر تفاوت دارد[۶]. در نظام مورد اشارهٔ هادسون هم گروهی از دولتها با مناسباتی کمابیش دائمی با هم وجود دارند ولی از میان آنها یکی ادعاهایی بی‌مانند دارد که دیگران رسماً یا به شکل تلویحی آنها را می‌پذیرند. این دولت، خاوند[3] است و یگانه سرچشمهٔ اقتدار مشروع که به بقیه منزلت می‌بخشد و از آنها خراج یا دیگر

---

1. sovereign states
2. poleis
3. suzerain

نشانه‌های حرمت‌گذاری را مطالبه می‌کند. به نظر می‌رسد مفهوم شاه شاهان ریشه‌های عمیقی در تاریخ چین دارد زیرا ظاهراً حتی پیش از تحقق یکپارچگی چین توسط امپراتوری جین، طی دوران دولتهای جنگ‌سالار شاهزاده‌نشینهای مستقل چین همچنان مرجعیت مبهم خاندان چو را تا حدود سال ۳۳۵ پیش از میلاد به رسمیت می‌شناختند. شاید شبیه‌ترین نمونه به چین، بیزانس یا امپراتوری رم شرقی باشد. باسیلیوس امپراتور بیزانس از لحاظ نظریهٔ حقوقی، سرور همهٔ جهان بود و ادعاهای جهان‌شمول امپراتور روم را با وظیفهٔ حمایت از مذهب مسیح و انتشار آن در تمام جهان با هم به‌گردن داشت. تمامی دیگر شهریاران مسیحی نمایندهٔ او محسوب می‌شدند و تمامی سرزمینهایی که پیش‌تر به امپراتوری تعلق داشت ولی دیگر در اختیار آن نبود در موقع خودش به سلطان قانونی آن سرزمینها بازگردانده می‌شد. خلافت عباسی نیز از لحاظ نظری شبیه این بود. با مضمحل شدن امپراتوری اسلامی و مستقل شدن ولایات آن، سلطانها و امیران خودساخته در سرزمینهای دوردست مانند غلام شاهان دهلی همچنان برای به دست آوردن لقب والی دست به دامان خلیفه می‌شدند. جدیدترین نمونهٔ این نوع نظام، حکومت انگلیس در هندوستان است. حکومت انگلستان در هند مدعی حکم راندن بر جهان نبود ولی در قلمرو محدودتر خودش بر بیش از ۶۰۰ و اندی شاهزادهٔ هندی چنان اقتدار مؤثری داشت که این حکومت را به نمونهٔ تمام وکمال همان چیزی مبدل می‌سازد که مورد بحث ماست. حکومت یاد شده ناگزیر بود این موقعیت خودش را در قالبهای حقوقی نو درآورد و از همین‌رو در ۱۸۹۱ رسماً اعلام کرد «اصول حقوق بین‌الملل ربطی به مناسبات میان حکومت هند به‌عنوان نمایندهٔ ملکه ـ امپراتور از یک‌سو، و دولتهای بومی تحت سروری علیاحضرت از سوی دیگر ندارد. برتری فوق‌العادهٔ اولی مستلزم ومتضمن فرودستی دومی است»[۷]. می‌توانیم برای متمایز ساختن این نظامها از

نظامهای بین‌المللی دولتها آنها را نظامهای دولت **خاوند**[1] بخوانیم (در عبارت نخست، واژهٔ «دولت» باید به صورت جمع باشد در حالی که در عبارت دوم باید به صورت مفرد به کار رود). و می‌توان خاطرنشان ساخت در حالی که اصل سیاسی بنیادی در نظام دولتها حفظ توازن قدرت است در دومی تفرقه بینداز و حکومت کن می‌باشد.

آیا قدرتهای خاوند یا نظامهای خاوندی دولت، خودشان نوعی نظام درجه دو دولتها هستند؟ در جهان تعداد زیادی از آنها با هم وجود نداشته‌اند و در عین حال با این پرسش روبه‌روییم که تعداد حداقل واحدهایی که به نظر ما می‌توانند نظام دولتها را تشکیل دهند چه اندازه است ؟ روابط میان امپراتوری رم و امپراتوری ایران در جلوه‌های مختلفی که داشت (پارتیها، ساسانیان، خلافت عباسی) می‌تواند ملاک قرار گیرد. روابط این دو امپراتوری جهانی با هم نزدیکتر از روابطی بود که هر یک از آنها با امپراتوریهای همعصرشان در هند و چین داشتند. وابستگی فرهنگی آنها به هم چشمگیر بود و در فاصلهٔ میان کشمکش‌های مرگباری که با هم داشتند دوره‌هایی از احترام شدید متقابل هم وجود داشت. در سالهای پس از ۱۹۴۵ روابط میان رم و ایران به شکل امیدبخشی مورد استناد مفسران رادیویی و روزنامه‌نگارانی قرار می‌گرفت که برای اثبات امکان همزیستی مسالمت‌آمیز میان غولهایی که جهان را بین خود تقسیم کرده بودند به‌دنبال سابقهٔ تاریخی می‌گشتند. تا آنجا که من به یاد می‌آورم هیچ‌یک از آنان در کتاب تاریخ تئوفیلاکتِ سیموکاتایی مقصود خود را نیافتند. وی نامه‌ای از خسرو دوم پادشاه بزرگ ایران به امپراتور موریس را در کتاب خود می‌آورد: «دو چشم هست که خداوند وظیفهٔ روشن ساختن جهان را به آنها واگذاشته است؛ این دو، یکی پادشاهی قدرتمند رمیهاست و دیگری کشور بزرگ ایران که تحت حکومت خردمندان قرار دارد. به کمک

1. suzerain state-system

این دو امپراتوری بزرگ، ملتهای نامتمدن و جنگ‌طلب مهار می‌شوند و نوع بشر در سراسر جهان حکومتی بهتر و امن‌تر پیدا می‌کند». زمان نگارش این نامه موقعیتی نامعمول بود زیرا خسرو فرار کرده و به دربار موریس پناه آورده بود تا با کمک او تخت پادشاهی خویش را بازپس گیرد و آنگاه که با یاری موریس دوباره سر کار آمد این دو قدرت برای سرکوب شورشی ملی در ارمنستان که آن را بین خودشان تقسیم کرده بودند نیروهای خویش را متحد ساختند. ولی اگر این نامه، نمونهٔ مناسبات میان این دو امپراتوری بوده آیا روابط آنها به حد نوعی نظام دولتها می‌رسیده است ؟ وستلیک به پرسشی مرتبط با این پرسش که ناظر بر شرایط حقوق بین‌الملل است پاسخی داده است. به گفتهٔ وی، در دوران حقوق‌دانان رم «جامعه‌ای بین‌المللی وجود نداشت. امپراتوریهای رم و پارت جهان را بین خودشان تقسیم کرده بودند و روابط بین‌الملل بر مبنایی برابر امکان‌پذیر بود. ولی جامعه‌ای که به تولد حقوق منجر می‌شود باید در بردارندهٔ تعدادی کافی از اعضا باشد تا مسائل مطرح میان آنها به صورت کلی مدّنظر قرار گیرد. بین دو یا سه نفر، منافع خاص حاکمیت دارد و قواعد کلی بروز نمی‌کند».

در سر دیگر این مقیاس، نمونهٔ خاور نزدیک را درنیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد داریم. به نظر می‌رسد در این نمونه، انقلابی که در نتیجهٔ رواج به کارگیری اسب و ابداع خط میخی در ارتباطات پدید آمد نوعی نظام دولتها را به وجود آورده باشد که زبان بابلی زبان میانجی[1] آن بود، دارای نظام دیپلماتیک ابتدایی، تعرض‌ناپذیری پیکها و سفرا، پیمانهای تجاری و همسری، اتحادهای خاندانی، و نوعی ایدئولوژی ابتدایی در زمینهٔ برادری و صلح بود. مصر و هیتی حریفان اصلی بودند و بابل و کرت توازن را حفظ می‌کردند. هریک از اینها، یک امپراتوری ، «فدراسیون»، یا نظام دولت خاوند بودند.

---

1. lingua franca

گورنی دربارهٔ عنوان سلطنتی هیتی یعنی پادشاه بزرگ می‌گوید: عنوان «پادشاه بزرگ به زبان دیپلماسی تعلق دارد و نشانگر ادعای پادشاه هیتی در این زمینه است که خود را یکی از قدرتهای بزرگ زمان می‌دانسته و بر شاهان کوچکتر تسلط داشته است» [۸]. اگر دربارهٔ این نظام دولتها تحقیق می‌کردیم باید می‌دیدیم بر اساس گواهی اسناد تل‌العمارنه و بغازکوی تعداد قدرتهایی که این روابط میان‌شان وجود داشته چه اندازه بوده است (تاریخ‌دانان از قدرتهای کوچک ایلام، آشور، قبرس، قبایل ارمنی یاد کرده‌اند ولی به روشنی درباره‌شان بحث نکرده‌اند) و همچنین این قدرتها تا چه اندازه آموزهٔ برابری را در میان خودشان پذیرفته بوده‌اند. هوگارت در پیمان مشهوری بین مصر و امپراتوری هیتی که به ۱۲۷۲ پیش از میلاد باز می‌گردد ردّ پای احتمالی شناسایی موقعیت فرودستی توسط هیتی‌ها را پیدا می‌کند[۹].

با همهٔ اینها، به نظر می‌رسد عصر عمارنه [دوران آمنهوتپ سوم و چهارم، فرعونهای مصر] عملاً نمونهٔ بی‌مانندی از همان چیزی باشد که من یک نظام درجه دوم دولتها می‌خوانم یعنی نظامی که خود اعضایش دولتهای برخوردار از حاکمیت نیستند بلکه امپراتوریهای پیچیده یا نظامهای دولت خاوند هستند. شبیه‌ترین نمونه را شاید بتوان روابط بین الملل در منطقهٔ مدیترانه در سده‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی دانست. در این نمونه، رابطهٔ سه‌جانبه‌ای میان مسیحیت شرقی، مسیحیت غربی و اسلام وجود داشت. ولی هیچ‌یک از این سه، یک اردوگاه قدرت واحد نبود. در جنگ چهارم صلیبی به‌عنوان بزنگاه ماجرا، سرانجام ونیز با به دست گرفتن مدیریت امپراتوری بیزانس استقلال خود از این امپراتوری را محرز ساخت. امپراتوری دوم بلغار از جنگجویان صلیبی بر ضد بیزانس که رو به افول بود استفاده کرد و نخستین امپراتور غیرترک قسطنطنیه را ظرف یک‌سال از به حکومت رسیدنش شکست داد و قلمروش را به چنگ آورد. غرب دست‌کم از دو قدرت تشکیل می‌یافت، یکی امپراتوری فرانسه که

سوداها و منابعش به واسطهٔ ازدواج هانری ششم با وارث سلطنت سیسیل دگرگون شده بود و دیگری حکومت پاپ. پادشاهی فرانسوی اورشلیم دورترین تیول واتیکان به شمار می‌رفت ولی امپراتور شرقی مدعی سروری بر شاهزاده‌نشین فرانسوی انطاکیه بود. از سه قطبی که برشمردیم اسلام بیش از همه دچار چندپارگی بود.

بقایای خلافت عباسی در بغداد تحت‌الشعاع خلافت فاطمیون در مصر که رقیب آن به‌شمار می‌رفت قرار گفته بود؛ و زمانی که صلاح‌الدین فاطمیون را سرکوب کرد برتری صوری عباسیون را از نو برقرار ساخت تا امپراتوری خودش در سوریه و مصر بتواند به طرز مؤثرتری چون قدرت مستقلی به فعالیت بپردازد. سلطان‌نشین بزرگ سلجوقیِ قونیه نیز که به جای عنوان خلیفه برای مشخص ساختن عالی‌مقام‌ترین صاحب‌منصب زمینی عنوان سلطان را باب کرد به همان اندازه مستقل بود. رابطهٔ میان اینها و قدرتهای کوچکتر ماجرای جانبداری از سیاست قدرت و تبادل فرهنگی بود؛ ولی اینکه آیا آنها به اندازهٔ کافی سازمان‌یافته بودند که نوعی نظام دولتها را در تعبیر مورد نظر ما تشکیل دهند یا نه جای بحث دارد. آنچه ظاهراً جایش بیش از همه خالی بود نوعی فرهنگ یا ایدئولوژی مشترک بود. حتی آیینهای سلحشوری و مفروضات فئودالی غرب هم تنها تا حدودی در فروپاشی اسلام بازتولید شد و در مورد امپراتوری بیزانس از آن هم کمتر.

با همهٔ اینها اگر به دنبال نوعی نظم قرون وسطایی دولتها می‌گردیم شاید تنها در همین روابط *خارجی* بتوانیم آن را بیابیم. من با این نتیجه‌گیری مقالهٔ دزموند ویلیامز همرأی هستم که در قرون‌وسطی نظام دولتها از آن نوعی که ما مدنظر داریم وجود نداشته است [۱۰]. در تکمیل استدلالهای او می‌توان گفت که ترتیبات *درونی* مسیحیت غرب ظاهراً دارای ویژگیهای ذیل است:

۱. وجود نوعی **جامعهٔ مسیحی** واحد و یکپارچه که چارچوب همهٔ مناسبات و ستیزها را تشکیل می‌داد. از لحاظ نظری پیوسته به جای جدایی بر وحدت و به جای برابری بر سلسله‌مراتب تأکید می‌شد. در نتیجه در بحث از سیاست قرون‌وسطی بدون دچار شدن به زمان‌پریشی و تحریف جدی تاریخ نمی‌توان واژهٔ «بین‌المللی» را به کار برد. همچنین می‌توان افزود که به جای مسائل نفع و مصلحت، پیوسته بر مسائل حق تأکید به عمل می‌آمد: می‌توان تمایزی را خاطرنشان ساخت که استاب میان سرشت جنگهای قرون‌وسطی و جنگهای دوران نو می‌گذارد.

۲. نوعی توزیع و تقسیم‌بندی قدرت در میان تعداد بی‌شماری از واحدهای حکومتی. وابستگی متقابل آنها به هم و محدودیتهایی که بر آنها تحمیل می‌شد به صورت هرمی و نه خطی بود. تعداد اندکی از این واحدها به آرامی رشد کردند و تبدیل به دولت و حکومت شدند که آکویناس در پایان سدهٔ سیزدهم مقولهٔ ارسطویی «همبود کامل»[1] را درباره‌شان به کار برد. اینها سازمان داخلی و ادعاهای خارجی خود را بسط دادند که در موقع خود منجر به پیدایش مفاهیم «حاکمیت» و «دولت» شد.

۳. دعوی امپراتوری دایر بر داشتنِ صلاحیت عام *دنیایی*. این صلاحیت در واقع هرگز شکل مؤثری نداشت و استثناهای سنتی بر آن آرام آرام مورد شناسایی قرار گرفت همان‌گونه که ادعای پادشاه فرانسه در این مورد که هیچ مقام و مرجع سیاسی را بالاتر از خود نمی‌شناسد در ۱۲۰۲ در فرمان پاپ اینوسان سوم[2] به رسمیت شناخته شد. ولی دعوی امپراتوری به جای خود باقی بود و مشخصاً پس از آنکه امپراتوری به‌عنوان یک نهاد سیاسی تجزیه شد شکل روشن‌تر و معین‌تری پیدا کرد. تنها در سدهٔ چهاردهم بود که اصل پادشاه در قلمرو خود در حکم امپراتور است رواج یافت. در حالی که بورکهارت

---

1. perfect community

2. Per Venerabilem

بر عدم مشروعیت حاکمان مستبد دوران نوزایش تأکید می‌کرد تاریخ‌دانان جدیدتر معمولاً بر بقای القاب و انتصابات امپراتوری در ایتالیا تأکید دارند: «قدرت از پایین، از مردم نشأت می‌گرفت و حاکمیت از بالا از امپراتور». و از همان سال ۱۴۱۶ زیگیسمونت در جریان دیدار از پایتختهای اروپا رفتاری به دور از حزم‌اندیشی از خود نشان داد آن زمان که در نشست پارلمان فرانسه شرکت جست و به یک شوالیهٔ فرانسوی لقب داد. در نتیجهٔ این رفتار، تا زمانی که رسماً اعلام نکرد که قصد زیر پا گذاشتن اقتدار و مرجعیت پادشاه در قلمرو انگلستان را ندارد به او اجازهٔ ورود به دوور را ندادند.(نقش جدید میانجیگرانه‌ای که زیگیسمونت برای منصب امپراتور کشف کرده بود شباهتهای آشکاری با نقش دبیرکل سازمان ملل داشت. زیگیسمونت در انتهای تاریخ طولانی قدرت بین‌المللی امپراتور مقدّس رم ایستاده بود؛ بسیاری کسان نیز معتقدند دبیر کل سازمان ملل هم در سوی دیگر سده‌ها اقتدارگریزی بین‌المللی که ما نظام دولتها می‌خوانیم قرار گرفته است و امیدوارند که منصب او قدرت بیشتری پیدا کند. شاید این نمایش دوباره ولی وارونهٔ تاریخ شکوه امپراتوری باشد).

۴. دعوی پاپ در این مورد که ***از نظر معنوی*** دارای صلاحیت عام است. این دعوی برخلاف ادعای امپراتور از طریق یک تشکیلات دیوانی بین‌المللی عظیم اثربخش می‌شد که اصلی‌ترین محدودیت برای حاکمیت ابتدایی دولت و حکومت بود و مایهٔ این گردید که فیگیس حکم کند «در قرون‌وسطی دولت واقعی در معنای نو ــ اگر این سخن تناقض‌آمیز نباشد ــ کلیسا بود». می‌توان اضافه کرد که نظام دیپلماتیک واقعی قرون‌وسطی هم نظام فرستادگان پاپ بود که حکومت مستقیم پاپ را در سراسر جامعهٔ مسیحی تحقق می‌بخشیدند»[۱۱]. حکومت جهان‌شمول پاپ تنها پس از شورای برگزار شده در شهر کونستانس با تکوین کلیساهای ملی از هم پاشید. نماد این دگرگونی ابداع موافقت‌نامهٔ کلیسایی در شورای کونستانس بود که نوع تازه‌ای از قرار داد دیپلماتیک

برابر میان پاپ و «ملتها» بود که از آن پس جای خود را به پادشاهان دادند.

۵. ستیز میان امپراتوری و مقام پاپ بر سر برتری در داخل جامعهٔ مسیحی. این کشمکش همواره اساساً کشمکشی میان دو مقام از یک جامعهٔ یکپارچهٔ واحد بود ولی به مبارزه میان دو قدرت بزرگ تبدیل شد که یکی قلمروش آلمان بود که هوئنشتاوفن قادر بود سیسیل را هم به آن اضافه کند و دیگری قلمروش میراث پطرس مقدّس بود و پشتیبانان سازمان‌یافتهٔ مؤثری در سراسر جامعهٔ مسیحی داشت. هر دو طرف این کشمکش به شیوه‌های مختلف با تلاش برای جلب حمایت «سومین جهانِ» دولت و حکومت پیگیر آن بودند. در جریان این کشمکش، پاپ مدعی حکومت عالیه شد که از صلاحیت جهان‌شمولش در زمینهٔ امور معنوی فراتر می‌رفت و موجب آن گردید که هابز لطیفه‌وار او را جانشین راستین سزارها بخواند. اولمان همین تحول را به شیوهٔ دیگری بیان می‌کند که با نکات مورد توجه ما ارتباط پیدا می‌کند:

> این پادشاهی جهانی پاپ در عین حال پلی میان رم و دوران نو زد. تمامی ویژگیهای مشخص رم در سیمای حکومت پاپ یعنی کلیسای رم تأثیر خود را به‌جا گذاشته بود. نه تنها حقوق بلکه همچنین مفهوم جهان‌شمول بودن حکومت. پاپها به‌عنوان پادشاهانی جهانگیر تا حدودی اصول رم را به اجر گذاشتند تا حدودی آنها را بسط دادند و تا حدودی اصول تازه‌ای بدانها افزودند که از آن زمان در حقوق بین‌الملل مورد شناسایی جهانی قرار گرفته است. حمایت از فرستادگان؛ امنیت عبور سفیران؛ حفظ اسرار مذاکرات دیپلماتیک؛ تأکید بر پای‌بندی به معاهدات منعقد شده میان حکمرانان زمینی؛ محکومیت نقض معاهدات؛ فسخ و ابطال معاهدات و پیمانها توسط پاپ؛ تثبیت شرایط معاهدات؛ اخراج و عزل حکمرانان؛ حکم به آزادسازی زندانیان و برخورد انسانی با آنان و با گروگانها؛ حمایت از پناهندگان، بیگانگان و یهودیان؛ محکومیت جنگهای «ناعادلانه» و دزدی دریایی؛ تأیید معاهدات صلح؛ حکم به آزادی عبور سربازانی که درگیر جنگی «عادلانه» باشند؛ حکم به متحد شدن حکمرانان؛ انتساب سرزمینهای اشغالی به طرف پیروز در جنگ و غیره[۱۲].

آیا این حکایت از وجود مدل تاریخی بدیلی برای توسعهٔ اختیارات دبیر کل سازمان ملل دارد؟

۶. دعوی رؤسای جامعهٔ مسیحی، نخست امپراتور و سپس پاپ دایر بر این که سرور تمامی نوع بشرند. ظاهراً این ادعا نخستین بار در جریان منازعهٔ خلعت‌پوشان توسط نویسندگان طرفدار امپراتوری مطرح شد و جنبهٔ تازه‌ای از آرمان سیاسی قدیمی احیای امپراتوری رم بود. موفقیت نخستین جنگ صلیبی در زمینهٔ سلب مالکیت از کفّار و احیای حقوق رم شرایطی پدید آورد که در بستر آن فردریک بارباروسا امپراتور مقدّس رم توانست آشکارا مدعی سروری بر جهانیان شود: «super omnes mortales constituti sumus». تقریباًدر همان زمان سن برنار مدعی شد که مسیح امر حکومت بر کل نژاد بشر را به پطرس سپرده است و فقیهان مسیحی به سرعت مدعی سروری بر جهان شدند. آموزهٔ ارباب جهان بودن پاپ بر دامنهٔ جغرافیایی قلمرو مسیحیت تأثیر گذاشت و شالودهٔ تقسیم جهان نو بر اساس حکمیت الکساندر ششم میان اسپانیا و پرتغال قرار گرفت که نخستین توافق ارضی بزرگ در نظام نوِ دولتها بود.

اگر جامعهٔ قرون‌وسطی اصولاً نمونه‌ای از نظام دولتها را به دست دهد که البته من منکر چنین چیزی هستم، نظام یاد شده نوعی نظام دولت خاوند بسیار پیچیده و دوگانه‌انگار یا دارای دو رئیس بوده است.

ب. نظام: ارتباط و مراوده

«که روابطی کمابیش دائمی با هم دارند». آنها **چگونه** با هم رابطه دارند؟ سرشت روابط‌شان چیست؟ و اساسی‌ترین و دشوارترین پرسش اینکه ***چرا*** با هم رابطه دارند؟

۱. پیام‌آوران[1]. رابطه داشتن، پیش از همه به معنی وجود نظامی از ارتباطات است که خود، وجود پیام‌آوران را ایجاب می‌کند. بجاست نگاهی به انواع پیام‌آوران دیپلماتیک و نظامی بیندازیم که تا امروز وجود داشته‌اند.

ابتدایی‌ترین پیام‌آور، **پیک**[2] است، مقامی که به‌طور موردی پیامی به ویژه خبر اعلان جنگ و صلح را از یک قدرت یا شهریار به قدرت یا شهریاری دیگر می‌رساند. تثبیت تعرض‌ناپذیر بودن شخص پیک، نقطهٔ آغاز حقوق بین‌الملل است. از قرار معلوم، هیچ نظامی از دولتها تنها با وجود پیکها نمی‌توانند بچرخد زیرا پیکها به مذاکره نمی‌پردازند. ولی پیوسته فرستادگان ویژه نقش پیک را ایفا می‌کنند. وقتی گورینگ، اِسوِد دالرنز را در اوت ۱۹۳۹ با درخواستی به لندن روانه کرد، زمانی که ویلسون سِرموریس جیمز را با پیامی نزد سالزبری فرستاد این پیکها نقش مکمل شیوه‌های رایج ارتباطات را بازی می‌کردند. یونانیان میان پیک (keryx) که تنها حامل پیامی بود و سفیر یا فرستاده (presbys) که اجازهٔ مذاکره نیز داشت فرق می‌گذاشتند. آنان سفیران را به شکل موردی گسیل می‌داشتند و نظام دولتهای یونان از طریق آنان می‌چرخید. (آیا در مورد چینی‌ها هم این گفته صادق است؟)

سفیر مقیم[3] که به‌طور متقابل مورد شناسایی دولتها قرار می‌گیرد ابداع بی‌نظیری است که به نظام دولتهای غربی اجازه داده است به درجه‌ای از انعطاف‌پذیری و پیچیدگی دست یابد که پیش از آن شناخته شده نبود.

نمایندهٔ مقیم[4] یا proxenos نهادی یونانی بود که به گفتهٔ آدام واتسون نمونه‌های مشابه آن در امریکای لاتین نیز وجود داشته است [۱۳]. خود من در مقاله‌ای که دربارهٔ

1. messenger
2. herald
3. resident ambassador
4. resident agent

نظام دولتهای یونانی ـ رمی نوشته‌ام به تأکید بیش از حد بر اهمیت این نهاد یونانی به خاطر غریب‌بودنش گرایش داشته‌ام [۱۴]. نمایندهٔ مقیم (جز شاید در مسائل تجاری) طرف مذاکره قرار نمی‌گرفت و نظام دولتها نمی‌توانست تنها بر دوش آنها بچرخد.

جاسوس[1]ها را هم نباید از قلم بیندازیم. جاسوس اساساً ابزار کسب اطلاعات است ولی گاهی نقش ابزار ارتباط‌گیری را هم بازی می‌کند. در غرب در دوران نو، جهان اطلاعات سرّی، ضد جاسوسی و عوامل دوجانبه تصویر وارونه‌ای از نظام دولتها ترسیم می‌کند: وجه تاریک و پنهان وابستگی متقابل دوسویه. در نخستین روزهای تکوین دیپلماسی غرب، سفیر و جاسوس کاملاً از هم متمایز نبودند. در آیین دیپلماسی رژیمهای توتالیتر این دو از نو درهم ادغام شده‌اند. و شایان ذکر است که دیپلماسی شوروی پیشنهادهایی را که برای انجام بازرسیهای بین‌المللی به منظور راستی‌آزمایی روند خلع سلاح ارائه شده (که شاید از دیدگاه غرب، تحول مشروع و اندام‌واری در نهادهای حکمرانی بین‌المللی به نظر رسد که خودشان زادهٔ دیپلماسی هستند) پیوسته رد کرده زیرا این بازرسیها را در حکم «جاسوسی» می‌دانسته است.

آیا نظام کسب اطلاعات سرّی و جاسوسی، مکمل نظام دیپلماسی و وابسته به آن است؟ آیا در دیگر نظامهای دولتها نیز چنین چیزی سر برآورده است؟ ظاهراً نه در زبان یونانی و نه در زبان لاتین واژه‌ای وجود ندارد که کاملاً معنای جاسوسی بین‌المللی را بدهد. kataskopos و explorator اساساً به معنی خبرگیر یا دیده‌ور نظامی است مانند دولون در اسطورهٔ رزوس[2]، یا سه نفری که کنگرهٔ پان‌هلنی به ساردگسیل داشت تا ببینند خشایارشا چه تمهیداتی برای تهاجم چیده است و خشایارشا نیز فرمان داد که همه‌گونه تسهیلاتی در اختیار آنان قرار گیرد تا هر آنچه را که مایلند ببینند و سپس بدون صدمه

---

1. spy

2. Rhesus

رساندن به آنان بازپس فرستادشان[۱۵]. جاسوسان یونانی هم مانند سفیران یونانی آدمهایی حرفه‌ای نبودند که کارشان جاسوسی باشد بلکه به برخی افراد به‌طور موردی چنین وظیفه‌ای محول می‌شد. نوع اصلی جاسوس که در نوشته‌های کهن رد پای‌شان را می‌یابیم جاسوسان داخلی نظام امپراتوری یا همان «چشم و گوش شاه» در امپراتوری ایران و خبرچین[1] در امپراتوری رم هستند. دو جاسوسی که یوشع نبی به اریحا گسیل داشت کارشناس شناسایی نظامی بودند. *آرتاشسترا*[2] احتمالاً تنها کتابی دربارهٔ روابط بین‌الملل است که تنها یک فصل دربارهٔ فرستادگان ولی چندین فصل دربارهٔ جاسوسان دارد. آیا نظام دولتهای هندو به جای دیپلماسی روی پاشنهٔ جاسوسی می‌چرخیده است؟

به یک نهاد دیگر نظام دولتها هم که اندکی با نهادهای پیشین تفاوت دارد می‌توان اشاره کرد: **گروگان**[3]. گروگان یک پیام‌آور نیست بلکه ابزار مجبور ساختن کسانی است که گروگان یکی از آنهاست و بدون رضایت‌شان وی به گروگان گرفته شده است و نیز نوعی وثیقه‌گذاری از جانب کسانی است که او را از روی میل به گروگان سپرده‌اند. این نهاد پیش از تکوین نظام دولتها وجود داشت و می‌توان نقطهٔ اوج آن را شرایط جنگ فئودالی انگاشت؛ ولی نهاد یادشده باقی ماند و به موازات دیپلماسی به حیات خود ادامه داد. شکل کاملاً توسعه‌یافتهٔ آن مبادلهٔ دو جانبهٔ گروگانها بود که نوعی ارتباط‌گیری به شمار می‌آمد: تأیید جدّی آمادگی برای رعایت وعده‌ها و قولهای داده شده. چارلز پنجم پس از فتح پاوئا به‌عنوان تضمینی برای رعایت عهدنامهٔ مادرید توسط فرانسیس اول پادشاه فرانسه او را مجبور ساخت دو فرزندش را به او تسلیم کند؛ اسپانیا و فرانسه هم پس از

---

1. delator
2. Arthashastra
3. hostage

عقد پیمان کاتو-کامبرسی گروگانهایی نزد هم گذاشتند (گروگانهای اسپانیایی که برای مدتی کوتاه به فرانسه رفتند ویلیام سوم و اگمونت بودند). آخرین نمونهٔ گروگان سپردن برای تضمین رعایت قراردادی غیر از یک مقاوله‌نامهٔ نظامی، ظاهراً در پیمان اکس لاشاپل در ۱۷۴۸ بوده است هنگامی که «پادشاه انگلستان متعهد شد تا زمان دریافت گزارشی مشخص و معتبر دربارهٔ اعادهٔ دماغهٔ بریتون و تمامی فتوحات ارتش یا اتباعش در جزایر هند شرقی و هند غربی، دو نفر از بلندپایگان و افراد پراعتبار را به‌عنوان گروگان نزد پادشاه فرانسه بگذارد.»[۱۶]. ولی همچنان در جنگها افراد به گروگان گرفته می‌شدند تا تضمینی بر مشروعیت جنگ، پرداخت فوری سهم، رعایت استرداد مجرمان و غیره باشند و این رویّه در چارچوب حقوق بین‌الملل سامان یافته و به سهولت با حقوق تلافی درهم آمیخته شده است. مفهوم گروگان را تحلیل‌گران راهبردی از نو کشف کرده‌اند. به گفتهٔ شلینگ، توازن وحشت[1] «نمونهٔ امروزی و عظیم یک نهاد باستانی و در حکم مبادلهٔ کل تمامی گروگانهای قابل تصور» است. از این گذشته، شلینگ نقش سربازان امریکایی مستقر در اروپا را نیز همان نقش گروگان می‌داند: آنها وثیقه‌ای هستند در تأیید اینکه ایالات متحده در صورت بروز درگیری، از انجام تعهدی که در زمینهٔ پشتیبانی از متحدان اروپایی خود دارد طفره نخواهد رفت. می‌توان دید که در این حالت، طرف قوی‌تر نزد طرف ضعیف‌تر گروگان سپرده است؛ آیا این با گروگان سپردن انگلستان در ۱۷۴۸ یکی نیست؟ وانگهی گفته شده است که وقتی هارولد ویلسون در نوامبر ۱۹۶۶ با یان اسمیت روی عرشهٔ ناو *تایگر* دیدار کرد حاکم رودزیا را در نقش یک گروگان منفی با خود آورد: به نمایندهٔ اقتدار مشروع اجازهٔ بازگشت به این مستعمره داده نشد مگر آنگاه که حاکم شورشی هم اجازهٔ بازگشت به آن سرزمین را یافت.

---

1. balance of terror

۲. کنفرانس‌ها و نهادهای بین‌المللی. کنگره‌ها و کنفرانسها اقدامات برنامه‌ریزی شده‌ای بوده‌اند که تاریخ نظام دولتهای اروپایی را نشان‌گذاری کرده‌اند، برهه‌هایی از حداکثر ارتباط‌گیری. آیا آنها عنصر اساسی و ضروری نظام دولتها هستند؟ گرچه آنها در یونان باستان هم وجود داشتند ولی ظاهراً به شکل تناقض‌آمیزی هم برجستگی کمتری داشتند و هم دوران‌ساز بودند، و احتمالاً در مقایسه با اروپا اثرگذارتر بودند. در یونان، سفیری که به‌طور موردی به کنفرانسی می‌آمد نقطهٔ اوج روند دیپماتیک بود. در جهان نو، وزیر خارجه یا رئیس حکومتی که (از ۱۸۱۵) به کنفرانسی می‌آید تنها مکمل «مجاری دیپلماتیک معمول» است آن هم اغلب به شکلی غیرسازنده. آیا کنفرانسها چه نقشی در دیگر نظامهای دولتها داشتند؟ در چین ظاهراً در ۵۴۶ پیش از میلاد یک کنفرانس خلع‌سلاح با شرکت ۱۴ دولت برگزار شده است. آیا این نمونه‌ای منحصر به فرد بوده است؟

همچنین باید پرسید آیا غیر از نظام دولتهای اروپایی نظام دیگری کوشیده است نوعی تشکیلات قانونی به صورت کنفرانس دائمی به وجود آورد یا نه. تقریباً مطمئنیم که یونانیان چنین نکردند. ظاهراً در سده‌های هفتم وششم پیش از میلاد در چین یک کنفدراسیون مرکزی با تشکیلاتی دائمی و مجالسی منظم از رؤسای دولت وجود داشته است. ولی به نظر می‌رسد که کنفدراسیون یاد شده هدفی دفاعی در برابر سایر قدرتهای چینی را دنبال می‌کرده و فراگیر نبوده است. برای تمایز گذاشتن بین کنفدراسیونها و فدراسیونها از یک‌سو و نهادهای فراگیر بین‌المللی از سوی دیگر، نیاز به تحقیق دقیق است.

۳. زبان دیپلماسی. آیا افزون بر زبانهای بومی، وجود یک زبان مشترک نیز برای برقراری ارتباط میان اعضای نظام دولتها ضرورت اساسی دارد؟ در جهان نو این زبان

مشترک نخست زبان لاتین و سپس زبان فرانسوی بوده است و اکنون نیز شاید زبان انگلیسی باشد. در جهان یونانی و یونانی‌مآب نیز زبان یونانی آتیکایی[1] بود که زبان لاتین نیز مکمل آن به شمار می‌رفت. شایان ذکر است که در جهان نو، خرده‌نظامهای مؤثر تقریباً همواره در میان دولتهایی پا گرفته است که زبان مشترکی داشته‌اند: مانند دولتهای ژرمن، دولتهای ایتالیایی، امریکای لاتین. آیا هیچ نظام دولتهایی وجود داشته است که چند زبانی باشد.

۴. **تجارت.** نظام دولتهای غربی بر محور به هم پیوستگی دو دنیای تجاری مدیترانه، و بالتیک و دریای شمال پا گرفت و به نظر می‌رسد که در سراسر دوران رشد این نظام، افق اقتصادی فراتر از مرزهای دیپلماسی دامن گسترده است. بازرگانی هاله‌ای از فعالیت و پیوند بر گرد نظام سیاسی می‌کشد و از پیش، مرحلهٔ بعدی رشد بیرونی این نظام را مشخص می‌سازد چه این رشد از طریق توسعهٔ استعماری صورت گیرد یا از طریق به عضویت پذیرفتن دولتهای پیرامونی. نظام دولتهای یونانی هم وجوه مشابهی داشت گرچه این نظام هرگز آن اندازه دامن نگسترد که کل طیف تجارت یونان با پارت، عربستان و هندوستان را دربر گیرد. آیا نظام‌های غربی و یونانی از این نظر به دلیل ترکیب‌بندی جغرافیایی‌شان ــ مجاورت به دریا و تنوع چشمگیر مزایای طبیعی در یک ناحیهٔ کوچک که مؤید گسترش تدریجی بازار است ــ با هم تفاوت دارند؟ یا آنکه در بیشتر نظامهای دولتها، وابستگی متقابل اقتصادی مقدّم بر سازمان دیپلماسی پدیدار می‌شود؟

---

1. Attic Greek

۲. مسائل فرهنگی

آیا قصدمان پرداختن به همان چیزی است که می‌توان نام جامعه‌شناسی نظامهای دولتها را بدان داد؟

الف. یکپارچگی فرهنگی

باید فرض را بر این بگذاریم که نظام دولتها بدون وجود میزانی از یکپارچگی فرهنگی در میان اعضایش به وجود نخواهد آمد. هر یک از سه نظام دولتهایی که ما به‌عنوان نمونهٔ مثالی خودمان اختیار کرده‌ایم یعنی نظام یونانی، نظام غربی و نظام چین قدیم در بستر یک فرهنگ واحد پا گرفتند.

از این گذشته آنچه را هم که نظامهای درجه دوم دولتها خواندیم (مانند نظام موجود در عصر عمارنه و نیز جهان مدیترانه در قرون‌وسطی) می‌توان «میان فرهنگی»[1] خواند. اما از قرار معلوم، باید بین این فرهنگها ــ مصر، هیتی، و بابل؛ غرب، بیزانس و اسلام ــ همبستگی کافی وجود داشته باشد تا نوعی تقریبی از نظام دولتها بتواند بین آنها پا گیرد.

چگونه می‌توان این همبستگی فرهنگی را توصیف کرد؟ آیا اساساً نوعی اخلاق مشترک و قانونگان مشترک است که به قواعد مورد توافقی دربارهٔ جنگ، گروگانها، مصونیت دیپلماتیک، حق پناهندگی و جز آن راه می‌برد؟ آیا مستلزم فرضهای مشترک ژرف‌تری از نوع مذهبی یا ایدئولوژیک است؟ آیا بین قانونگان مشترک یک نظام دولتها با نظام دیگر تفاوت چشمگیری وجود دارد؟ یا اینکه همهٔ آنها به مجموعهٔ بزرگ رویّه‌ها

---

1. inter-cultural

و شعارهایی تعلق دارند که بنا به فرض برای کل نژاد بشر مشترک است به نحوی که انسانها به دنبال حقوق طبیعی می‌گردند؟ اینها پرسشهایی هستند که موضوعیت روز دارند زیرا شاید گمان کنیم که در تاریخ توسعهٔ نظام دولتهای غربی، به هم وابستگی دیپلماتیک و فناورانه امروز فراتر از همبستگی فرهنگی و اخلاقی می‌رود. نظام دولتهایی که در قالب سازمان ملل سازمان‌یافته است از نظر کیفی متفاوت با نظام اتفاق اروپاست و از نظر جغرافیایی نیز پهناورتر از آن است.

ب. تنوع‌یابی فرهنگی بیرونی

هرچه یکپارچگی فرهنگی نظام دولتها بیشتر باشد احتمالاً خود را جداگانه‌تر از جهان پیرامونش می‌بیند. نظام دولتهای غربی در سدهٔ بیستم نخستین نظامی است که جز روابطی که می‌تواند از کشف فضا نتیجه شود هیچ‌گونه روابط خارجی نداشته است. تمامی دیگر نظامهای دولتها از جمله خود نظام غربی در فصلهای آغازین موجودیتش دامنه پیدا کرده‌اند یا ناچار از دفاع از خودشان در برابر فشارهای بیگانگان بوده‌اند. از همین‌رو آنها که در بیرون از نظام دولتها قرار داشته‌اند «بربر یا نامتمدن» خوانده شده‌اند و اندیشهٔ «جنگ مقدّس»[1] نیز به میان آمده است.

ظاهراً نهاد جنگ مقدّس در میان یهودیان پاگرفته و در قالب جهاد اسلامی به اوج تکامل خود رسیده و سپس به صورت جنگ صلیبی به غرب منتقل شده است (البته این موضوع محل مناقشه است). جنگ مقدّس از لحاظ نظری و در عمل، متفاوت با دیگر انواع جنگ است. انسان وسوسه می‌شود که بگوید جنگ عادلانه[2] هنجار جنگ در درون نظام دولتهاست و جنگ مقدّس هنجار جنگ میان نظامهای دولتها. در مفهوم جنگ

---

1. Holy War

2. Just War

عادلانه، فرض مبنایی این است‌که تمامی طرفهای جنگ، حقوق درخور خود را دارند و جنگ ابزار مجازات کردن موارد نقض این حقوق و تضمین اعادهٔ اوضاع است. این برداشتی حقوقی از جنگ به‌عنوان ابزار حقوق است. در مفهوم جنگ مقدّس فرض بر آن است که مؤمنان راستین بر حقند و کافران باید یا به دین حق درآورده یا ریشه‌کن شوند. این برداشتی مذهبی از جنگ به‌عنوان ابزار مشیت الهی یا تاریخ است.

ولی دو پرسش به میان می‌آید؟ نخست، آیا تمامی نظامهای دولتها در مناسبات خارجی‌شان قائل به نوعی مفهوم جنگ مقدّس بوده‌اند؟ یا اینکه مفهوم یاد شده زادهٔ سنت یهودی ـ مسیحی ـ اسلامی است؟ شواهد موجود در این زمینه ظاهراً روشن نیست. در اندیشهٔ یونان رگه‌ای از این اعتقاد وجود داشت که یونانیان و بربرها بنا به طبیعت در وضعیت جنگ با هم قرار دارند؛ ایسوکرات جنگ همهٔ یونانیان با ایران را که خودش هوادار آن بود «بیشتر مانند رسالتی مقدّس [می‌دانست] تا یک لشگرکشی نظامی». از دیگر سو، بیزانس که علت وجودیش تقریباً به‌طور دربست دفاع از مسیحیت در برابر بربرها بود ایستاری غیرنظامی‌گرایانه، احتیاط‌آمیز و میانه‌روانه در قبال جنگ داشت. «در نگرش واقع‌گرایانهٔ رم شرقی، جنگهای صلیبی تا حد زیادی غیرقابل درک بود».

دوم، آیا می‌توان گفت که نهاد جنگ مقدّس نه خاص نظام دولتها بلکه دقیقاً خاص همان نظامهایی است که درگنجاندن‌شان در زمرهٔ نظامهای دولتها دودل بودیم؟ جهاد در نظام خلافت شکوفا شد که یک امپراتوری جهانی و دولتی جهان‌شمول یا در شرایط افول، یک نظام دولت خاوند بود. جنگ صلیبی در غرب در قرون‌وسطی شکوفا شد که یک نظام دولت خاوند نابهنجار یا یک نظام دولتها در حالت جنینی بود. آیا می‌توان نشان داد که سنّت جنگ مقدّس با به بلوغ رسیدن نظام دولتهای اروپای غربی قوّت خود را از دست می‌دهد؟ ظاهراً شواهد فراوانی برخلاف چنین نتیجه‌گیری آرامش‌بخشی وجود

دارد به ویژه با توجه به گسترش مستمر نظام دولتهای اروپایی به زیان بومیان و مردمان نامتمدن جهان. این شواهد از جنگ انگلیس بر ضد ایرلندیها و اصل «سرخپوست خوب یعنی سرخپوست مرده» در سدهٔ هفدهم گرفته تا فتح الجزایر به دست فرانسه و جنگهای انگلستان و چین در سدهٔ نوزدهم را دربرمی‌گیرد.

پ. تنوع‌یابی فرهنگی درونی

از ویژگیهای مشخص نظام دولتهای اروپایی گرایش آن به فروشکستگی در داخل بوده است. اگر سه تاریخ مرسوم یعنی تهاجم فرانسه به ایتالیا در ۱۴۹۴، لوتر در ویتنبرگ در ۱۵۱۷، و محاصرهٔ وین به دست ترکان عثمانی در ۱۵۲۹ را در نظر بگیریم می‌توانیم بگوییم که نخستین نسل نظام دولتهای اروپایی هم شاهد شدیدترین فشارهای خارجی بود که نظام دولتها هرگز تجربه کرده است و هم بنیادی‌ترین انشعاب را در داخل به چشم خود دید. رابطهٔ میان این تحول تا آنجا که من اطلاع دارم هرگز به شکل کامل و به شیوه‌ای که برودل فصل بعدی این داستان را در نیمهٔ دوم سده به بررسی گذاشته مورد بررسی قرار نگرفته است. شاید بتوان نماد آن را نوشته شدن کتاب ***همپرسهٔ آرامش با محنت***[1] اثر سرتوماس‌مور در زمانی که پیش از اعدام در برج لندن زندانی بود دانست که اثری آکنده از مضمونی دلگیر است که به خاطر حکم اعدام خودش نیست بلکه به خاطر تهدیدی است که ترکها متوجه قلمرو مسیحیت ساخته بودند.

جنگهای مذهبی نخستین گسل در نظام دولتها را مشخص می‌ساخت؛ جنگهای انقلاب فرانسه گسل دوم، و انقلابها و جنگهای توتالیتری سدهٔ بیستم گسل سوم را. در هر مورد نتیجه به قول برک این بود که در همهٔ کشورها منافع دیگری غیر از آنها که برخاسته

---

1. *Dialogue of Confort against Tribulation*

از محل و شرایط طبیعی خود آن کشورها بود وارد شد... احزاب پرشور در هر دولت از صمیم قلب بیشتر دلبسته به هم‌مسلکان خودشان در کشوری دیگر بودند تا به هم‌میهنان خودشان یا حکومت طبیعی خودشان در زمانی که اتفاقاً آنها یا هر یک از آن دو اعتقادی متفاوت با خود آنان داشتند»[۱۷].

ولی نتایج دیگری هم به بار آمده است. گسل یا دودستگی در نظام دولتها موجب تضعیف تفاهم تلویحی موجود در این زمینه می‌شود که هر عضو نظام دولتها هنگام دعوی حاکمیت و استقلال سیاسی برای خودش باید همین ادعا از سوی دیگر اعضا را نیز به رسمیت شناسد. از دید یک دولت پیکارجوی کاتولیک یا ژاکوبنی یا کمونیست، دشمنان و مخالفانش فاقد هرگونه حق موجودیت ذاتی هستند: تنها حقی که آنها دارند حق بازگردانده شدن به دامن ایمان راستین یا آزاد شدن یا به قول خروشچف «دفن شدن» است. در این شرایط عملکرد منظم نظام دولتها آشفته و از کُنترل خارج می‌شود. و از همین‌روست که در *داخل* نظام دولتها مفروضات و ایستارهای جنگ مقدّس پا می‌گیرد و بدعت‌گذاران یا مخالفان سیاسی در زمرهٔ بربرها و وحشیان قرار داده می‌شوند. در بحث پیرامون ریشهٔ اندیشهٔ جنگ صلیبی یک دیدگاه، آن را به جای سرچشمهٔ اسلامی به اندیشهٔ جنگ عادلانهٔ[1] آگوستین بر ضد دشمنان خدا باز می‌گرداند و جهاد مسیحی را از همان ابتدای پاگیری اساساً متوجه داخل و بر ضد بدعت‌گذاران می‌داند. جنگ مقدّس داخلی که در آغاز از مسیحیت الهام می‌گرفت ولی بعدها الهام‌بخش آن ایدئولوژیهای غیرمذهبی شدند که دست‌کم از این جهت پا جای پای دین مسیحی گذاشتند مسلماً یکی از ویژگیهای تکرارشوندهٔ نظام دولتهای غربی بوده است.

آیا این جنگها خاص اروپای غربی است؟ برک آن دودستگی را که در نظام

---

1. bellum justum

دولتهای یونانی بین جناحهای دموکرات و الیگارش پدیدار شد نمونهٔ پیشین همین جنگها می‌دانست که «کاملاً از همان اندازه از شدت و غرض‌ورزی برخوردار بودند که نظام مذهبی ما همواره چنین روحیه‌ای داشته است»[۱۸]. شواهد اصلی ما در تأیید وجود این جناح‌بندیها در نوشته‌های توسیدید پراکنده است و سرجمع آنها عبارتی است که وی در آن می‌گوید ظاهراً وحشیگریهای انقلاب کرکیرا[1] شریرانه‌تر بود زیرا نخستین انقلابی بود که رخ داده بود.

> ولی از آن پس عملاً کل جهان یونانی متشنج بود، در هر دولت رهبران دموکرات کوشش داشتند پای آتنی‌ها را به کشورشان باز کنند و الیگارشها هم می‌کوشیدند پای اسپارتها را باز کنند. در زمان صلح هیچ‌گونه بهانه و تمایلی برای درخواست مداخلهٔ آنان وجود نمی‌داشت ولی در زمان جنگ، هریک از این دو جناح برای غلبه کردن بر مخالفانش و تقویت موقعیت خودش متحدانی در اختیار داشت و آنان که خواستار تغییر حکومت بودند فرصتهای بسیاری برای درخواست کمک از خارجیان داشتند[۱۹].

وقتی پاشنهٔ جنگ پلوپونز بر ضد آتنیها چرخید رهبران انقلاب الیگارشی سال ۴۱۱ در آتن بر آن شدند که در تمامی دولتهای تابع آتن الیگارشها را به جای دموکراتها روی کار آورند ولی «دریافتند که احزاب محلی (hetairoi) این کار را پیشاپیش تقریباً به انجام رسانده‌اند[۲۰]. سه سال بعد لوساندر[2] فرماندهٔ اسپارتی جدید منطقهٔ اژه دارودسته‌های مختلف الیگارش (hetairiai) را در دولتهای یونیایی سازمان داد و «به آنها وعده داد که اگر در تلاشهایش کامیاب شود هریک از آنها را در شهر خودش روی کار خواهد آورد»[۲۱]. گزنفون از اینها با عنوان «دوستان لوساندر» یاد می‌کند که بر ضد

---

1. Corcyraean revolution
2. Lysander

جانشین لوساندر در مقام فرماندهی دسیسه می‌چیدند[۲۲]. وقتی لوساندر بار دیگر به فرماندهی گماشته شد و آتن شکست خورد «مطابق با سیاست حکومت اسپارت، در تمامی شهرهای تحت کُنترل اسپارتها حکومتهایی روی کار آورد، در برخی شوراهای حاکم ده‌نفره تشکیل داد و در برخی دیگر الیگارشی». [۲۳]. تمامی این ترتیبات ظرف نیم نسل از هم فرو پاشید.

به دشواری می‌توان بر اساس چنین شواهد ضعیفی دست به مقایسهٔ سکون بین‌المللی در جهان یونانی و جنگ مقدّس در دوران نو زد. ولی چهار نکته را می‌توان خاطرنشان ساخت. ۱. تا آنجا که می‌دانیم جناحهای یونانی را یک ایدئولوژی، نوعی فلسفهٔ زندگی متعصبانه یا آموزهٔ سیاسی متحد نمی‌ساخت. آنها صرفاً به وجود منافع سیاسی مشترکی قائل بودند که مرزهای دولتها را درمی‌نوردید. ۲. به نظر می‌رسد که جناح‌بندیهای درون دولتهای یونانی خودجوش و محلی بوده است. نام یونانی آنها (hetairia) را معمولاً به «باشگاه» ترجمه می‌کنند و این واژه بیش از آنکه یک انجمن سیاسی را مشخص سازد حکایت از یک انجمن مذهبی یا صنفی دارد. ظاهراً هیچ‌گونه شواهدی دال بر سازمان‌دهی بین‌المللی آنها وجود ندارد و هیچ‌گونه عنصر «کلیسا» یا «حزب» بین‌المللی در آنها به چشم نمی‌خورد. سخنی از هیئتهای تبشیری سیاسی که شبیه موعظه‌گران ژزوئیت و کالونیست باشند، از انجمنهای ژاکوبن و حزب کمونیست درمیان نیست. ۳. به نظر می‌رسد به همین دلیل، قدرت بزرگی که در هر طرف این جناح‌بندی وجود داشت از منابع طرفداران خارجی بالقوه‌اش مستقل‌تر از آن چیزی بود که شاید در اروپای نو شاهدش بوده‌ایم. درامیلی[1] یادآور می‌شود که توسیدید هرگز گرایش بین‌المللی دموکراتها به سمت آتن را :

1. DeRomilly

برای آتن چیزی بیش از ابزاری [جلوه نمی‌دهد] که برای تسهیل فتوحاتش به کار می‌گیرد ولی این گرایش به هیچ‌وجه اصولی که این دولت‌شهر را به عمل وامی‌داشت توضیح نمی‌دهد. (برای نمونه، آتنیها از اینکه به سیراکوز که شهری دموکرات مانند آتن است حمله کرده‌اند تأسف می‌خورند زیرا نمی‌توانند با پراکندن بذر ناخرسندی در آن شهر برای خود دوستانی دست‌وپا کنند). گرایش طبیعی دموکراسیها به اتحاد است که به تحقق برتری آتن کمک خواهد کرد نه اینکه برتری، مروّج اتحاد آرمانی دموکراسیها باشد[۲۴].

لوساندر سعی داشت باشگاههای الیگارش دولتهای آزاد شده را سازمان دهد البته به یک اندازه در جهت افزایش قدرت شخصی خودش و افزایش قدرت اسپارت و تنها باگذراترین اثرات. آن سکون بین‌المللی که فشارهای جنگ پلوپونز بر نظام دولتها پدید آورده بود از بین رفت و در هیچ فصل بعدی داستان نیز تکرار نشد. ایستایی یادشده از ویژگیهای تکرارشوندهٔ نظام دولتهای یونانی ـ رمی نبود. هر اندازه این نکات صحیح باشد مقایسهٔ برک به همان اندازه قوت و قدرت خود را از دست می‌دهد.

آیا هیچ نظام دیگری از دولتها چنان تنوع فرهنگی داخلی پیداکرده است که منجر به چنددستگی ایدئولوژیک و ایستارهای صلیبی ـ جهادی شود؟

یک جنبهٔ آشنایی تاریخ فکری نظام دولتهای نوی اروپا چگونگی تقسیم نظریهٔ آن به سه سنت اصلی بوده است. آنان که نگرشی رسالت‌مآبانه و مسیحاگونه داشته‌اند بر وحدت آرمانی جامعهٔ بین‌المللی به‌عنوان معیاری برای محکوم ساختن شکافهای عینی موجود در این جامعه تأکید کرده و این شکافها راگذرا دانسته‌اند. آنان تلویحاً منکر اعتبار نظام دولتها هستند. این انکار معمولاً به شکلی پیکارجویانه وجهادگرانه که بالاتر مورد بحث قرارگرفت انجام شده است وکمتر به صورت لیبرالی و آرمان گرایانه، صلح طلبانه و تولستوی مآبانه؛ اینها دو روایت از یک نظریهٔ بین‌المللی مشترک هستند. در سوی

دیگر، فرزندان ماکیاولی و هابز وجود دارند که نظام موجود دولتها را تجلی وضعی طبیعی می‌دانند و همهٔ سیاستها را از منظر مصلحت دولت یعنی حفظ بقا در وضعیتی اساساً اقتدارگریز مدنظر قرار می‌دهند. در بین این دو دسته کسانی قرار دارند که نظام دولتها را به‌عنوان جامعه‌ای راستین با حقوق و تکالیف متقابل می‌دانند؛ معمولاً گروسیوس را نمایندهٔ بزرگ این عده می‌شناسند. مواضع فراوانی در بینابین اینها وجود دارد ولی این سه سنت از هم جدا و متمایزند.

آیا می‌توان اینها را با مکاتب فکری موجود در چین باستان که در طول دورهٔ دولتهای جنگ‌سالار پا گرفتند مقایسه کرد. مکتب حقوق، حقوق‌باوران را معمولاً با ماکیاولی مقایسه می‌کنند؛ آرتور ویلی از آنها با نام «واقع‌گرایان» یاد می‌کند؛ و **کتاب ارباب شانگ**[1] را با آرتاشسترای کاتیلیه مقایسه کرده‌اند. حقوق‌باوران در تقابل با سنت محافظه‌کارانهٔ کنفوسیوس، منسیوس و موهیستهایی پا گرفتند که با وجود گوناگونیها و ناهمسازیهایی که بین‌شان وجود داشت ظاهراً نمایندهٔ رویکردی اخلاق گرایانه و مبتنی بر حقوق طبیعی در قبال سیاست بودند. به نوشتهٔ ویلی «مودزا نیز مانند کنفوسیوس» و ما نیز می‌توانیم اضافه کنیم که مانند گروسیوس «به جنگ شرافتمندانه[2] اعتقاد داشت که در آن یک پادشاه درستکار به فرمان خداوند یک پادشاه خطاکار را مجازات می‌کند» [۲۵]. (این طبق اصطلاحات اروپایی نوعی مفهوم جنگ عادلانه است و نه جنگ مقدّس). آنچه پیدا کردنش در چین از همه دشوارتر است یافتن نمونهٔ همتایی برای رگهٔ رسالت‌مآب و مسیحایی موجود در اندیشهٔ اروپاست. نزدیک‌ترین نمونه تائوئیستها هستند که (طبق اصطلاحات اروپایی) نگرشی دولت‌ستیز و صلح‌طلبانه داشتند، نگاه‌شان متوجه دوران زرینی در گذشته‌ها بود، رؤیای دولتی آرمانی را در سر

---

1. *The Book of the Lord Shang*

2. Righteous War

می‌پروراندند و مدعی هماهنگی منافع بودند. آنچه در این نمونه جایش خالی است سائقهٔ جهادگرانه یا پیکارجویانه است. در واقع، به نظر می‌رسد تائوئیستها آماج خشونت بودند و نه الهام‌بخش آن. به گفتهٔ سوتیل «در حالی که دولت چین بر ضد مسلمانان و نیز تائوئیستها و برای ریشه‌کن ساختن آنها ـ عمدتاً به دلایل سیاسی ـ جنگ به راه انداخته است ولی نشانی از جنگهای مذهبی بین سه مذهب یا هراسهای تفتیش عقاید مذهبی در چین به چشم نمی‌خورد زیرا شدت احساسات مذهبی هرگز آن اندازه قوی نبوده است که تندرویهایی چنان کین‌توزانه را به‌وجود آورد»[۲۶].

آیا مکاتب فکری چینی در بردارندهٔ نظریه‌های به حد کافی منسجمی دربارهٔ طبیعت و وظایف نظام دولتها بودند که بتوان آنها را با اروپا مقایسه کرد؟ آیا در دیگر فرهنگها هم موارد مشابهی وجود دارد؟

۳. پرسشهای سیاسی

در تلاش برای بررسی عمومی نظامهای دولتها برخی مسائل سیاسی حتی مهم‌تر از مسائل فرهنگی هستند.

الف. شمار اعضای نظام دولتها

یکی از نخستین پرسشهایی که دربارهٔ هر جامعه‌ای برای تاریخ‌دانان یا دانشمندان علوم اجتماعی مطرح است حجم جمعیت آن جامعه است. آیا دربارهٔ تعداد اعضای نظام دولتها نیز پرسش مشابهی مطرح است؟

شمار اعضای نظام نوِ دولتهای اروپایی نخست در نتیجهٔ جنگهای انقلابی و توافق وین به میزان چشم‌گیری کاهش یافت؛ سپس در نتیجهٔ وحدت آلمان و یکپارچگی ایتالیا

به کمترین میزان خود رسید. گرچه آزاد شدن دولتهای بالکان روند معکوسی را به راه انداخت که با پیمان ورسای غلبه پیدا کرد (در فاصلهٔ سالهای ۱۸۷۱ و ۱۹۰۵ که نروژ از سوئد جدا گشت ظاهراً تنها بیست دولت برخوردار از حاکمیت در اروپا وجود داشته است. این جدای از دولتهای قاره امریکاست که تنها در کنفرانسهای لاهه نقشی رسمی در نظام دولتها پیدا کردند). آیا ویژگیهای تمایزبخش نظام دولتهای سدهٔ نوزدهم از نظامهای سدهٔ هیجدهم یا سدهٔ بیستم را می‌توان ناشی از این امر دانست و اگر بله به چه اندازه؟

شمار دولت‌شهرهای نظام دولتهای یونان پیش از ظهور اسکندر ظاهراً در بیشترین حد بوده است: شاید ۱۵۰۰ دولت شهر. این تعداد را خواه به‌عنوان علت یا معلول چگونه می‌توان به چنددستگی و تنگ‌نظری ریشه‌دار در دولتهای یونان مرتبط ساخت؟

به نظر می‌رسد چین باستان با اروپای نو شباهت داشته است و نه با یونان. به گفته آلبرت توماس چین به حدود ۵۰۰ پادشاهی بدون احتساب طوایف پیرامونی تقسیم شده بود[۲۷]. نیدهام ۲۵ دولت فئودالی «دوران چو» را بر می‌شمارد که در نهایت در قالب امپراتوری چین یکپارچه شدند[۲۸].

آیا کمتر بودن تعداد اعضای نظام دولتها موجب تقویت ثبات، تفاهم متقابل و روحیهٔ همکاری در نظام می‌شود؟ تحت چه شرایطی احتمال دارد که افزایش شمار دولتها از یک سو موجب افزایش فرصتهای درگیری و از سوی دیگر موجب غنا و روان‌تر شدن عملکرد توازن قدرت شود؟

ب. گوناگونی و همگونی اعضا

گوناگونی یا مشابهت میان اعضای نظام دولتها چه تأثیری بر نظام دارد؟ در این زمینه باید بین ساختار دولت (برای نمونه دولت‌شهر، پادشاهای فئودالی، دولت ملی، دولت فدرال) و ساختار حکومت (برای نمونه، مردم‌سالاری، دیکتاتوری) تمایز قائل شویم.

نظام دولتهای یونان باستان ظاهراً از حیث نوع دولتهایی که در دل خود داشت واجد همگونی چشمگیری بود. اکثریت وسیع اعضای این نظام را دولت شهرها تشکیل می‌دادند. استثناهای موجود مانند آرکادی که هنوز به مرحلهٔ سیاسی نرسیده بود یا پادشاهی طوایفی مقدونیه چنان انگشت‌شمار بودند که عضویت‌شان در نظام قطعی نبود. نظام دولتهای پس از اسکندر گوناگون‌تر بود و در آن پادشاهیهای بزرگ یونانی‌مآب، دولت‌شهرها را تحت‌الشعاع قرار داده بودند.

نظام نوِ دولتهای اروپایی اعضایی ناهمگون داشته است.پیش از ۱۷۸۹ زمانی که مشروعیت بین‌المللی بر سابقهٔ دولت پایه می‌گرفت نظام شامل پادشاهیهای چندملیتی مانند اتریش و انگلستان، پادشاهیهای ملی مانند فرانسه و سوئد، پادشاهیهای ایالتی مانند آلمان، دولت‌شهرهای بیش از حد رشد یافته مانند ونیز و توسکانی، کنفدراسیونی از دولت‌شهرهای بیش از حد رشد یافته در استانهای متحد هلند، و کنفدراسیونی از کانتونها در سویس می‌شد. از ۱۷۸۹ به بعد حق تعیین سرنوشت ملی جای سابقهٔ زمانی را به‌عنوان آموزهٔ مشروعیت بین‌المللی گرفت و در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۳۹ نظام دولتها بر این اساس به میزانی از همگونی گذرا دست یافت. از آن پس با اعمال اصل تعیین سرنوشت ملی در شرایطی که متفاوت با شرایط پاگرفتن اصل یاد شده بوده است واژهٔ «ملت» هرگونه معنای مشخصی را از دست داده و از نو ناهمگونی غلبه یافته است. دولتهایی که نمایندگان‌شان در سازمان ملل حضور دارند از لحاظ خاستگاه، اندازه و

ساختار، ناهمگون‌تر از دولتهایی هستند که نمایندگان‌شان در کنگرهٔ وستفالی گردهم آمدند.

نمی‌توان ساختار دولت را به‌طور کامل از ساختار حکومت متمایز ساخت. هر دوی آنها در نظام نو غرب توسط پیام‌آوران همگونی در نظام دولتها مسائلی ایدئولوژیک پدید آورده‌اند. ماتسینی اعتقاد داشت که نظام دولتها تا زمانی که اعضایش از آزادی ملی برخوردار نباشند نمی‌تواند عادلانه یا مؤثر باشد و ملیت را هم به معنی مردم‌سالاری می‌گرفت. ویلسون می‌خواست مردم‌سالاری را شرط عضویت در جامعهٔ ملل قرار دهد. نظام دولتهای غربی بیش از هر نظام دیگری به تبدیل ساختار حکومت به یکی از اصول مشروعیت بین‌المللی نزدیک شده است.

آیا همگونی اعضا موجب ثبات نظام دولتها و همکاری میان اعضای آن می‌شود؟ آیا بین نظام دولت‌شهرها و نظام دولتهای ملی تفاوتهای مشخصی وجود دارد؟ یا اینکه آرایش سیاسی داخلی اعضای نظام دولتها تأثیر چندانی بر عملکرد آن ندارد؟

پ. سلسله مراتب

نظام نوِ دولتهای اروپایی گرچه اصل برابری دولتها را صورت بندی کرده ولی با ایجاد طبقهٔ قدرتهای بزرگ آن را تغییر داده است. اگر نگوییم از ۱۸۱۵ دست کم از ۱۹۰۷ مسئولیتها و امتیازات قدرتهای بزرگ در حقوق بین‌الملل به رسمیت شناخته شده است.

آیا سایر نظامهای دولتها هم اریستوکراسی خاص خودشان را دارند؟ اگر بله آیا این اریستوکراسی غیر از اروپا در جای دیگری نیز نهادینه شده است؟ آیا نظام نوِ دولتها از لحاظ تلاش برای محدود ساختن قدرتهای بزرگ خودش و تشویق دگرگون شدن‌شان (به قول زیمرن) از قدرتهای بزرگ به «مسئولان بزرگ» پیش‌تر از سایر نظامهاست؟

ت. پیشنهاد

اگر نظام دولتهای اروپا را نمونه بگیریم می‌توانیم پرسشهای ذیل را مطرح سازیم:

آیا در سایر نظامهای دولتها نیز سلسله‌ای از چیرگیها وجود داشته است که بر اساس آن یک قدرت بزرگ پس از قدرت بزرگ دیگری کوشیده باشد نظام دولتها را با یکپارچه ساختن آن دگرگون یا حتی منسوخ سازد؟

آیا سایر نظامهای دولتها نیز تجلی نوعی نظام توازن قدرت هستند؟ آیا نظام توازن قدرت تنها در واکنش به تهدید چیرگی سر بر می‌آورد؟ آیا هیچ نظام دولتهایی وجود داشته است که بری از اندیشه یا عمل توازن باشد؟

آیا سایر نظامهای دولتها نیز مناطق پیرامونی خود را مستعمره یا فتح کرده‌اند تا سپس آنها را به‌عنوان عضو نظام بپذیرند؟

آیا سایر نظامهای دولتها نیز خرده‌نظامهایی پدید آورده‌اند و تحت چه شرایطی؟

ث. مراحل

می‌توان گفت که نظام دولتهای غربی از چهار مرحله یا دوره عبور کرده است. در هر مرحله یک پهنهٔ جغرافیایی مرکزی که بسیار سازمان‌یافته بوده همراه با پیرامونی متشکل از قدرتها یا مناطقی وجود داشته است که پیوند سست‌تری با نظام داشته‌اند.

تا ۱۵۰۰	مرکز: ایتالیا؛ پیرامون: اروپای آن سوی کوههای آلپ
۱۵۰۰-۱۷۶۳	مرکز: اروپای غربی؛ پیرامون: اروپای شرقی
۱۷۶۳-۱۹۴۱	مرکز: اروپا؛ پیرامون: قارهٔ امریکا و دولتهای سنتی آسیا

از ۱۹۴۱ مرکز: تقریباً همه دولتهایی که در بنیان‌گذاری جامعهٔ ملل سهم داشتند یا عضو آن بودند
پیرامون: دولتهای سابقاً مستعمره به ویژه در افریقا

نظام دولتهای یونانی ـ رمی سه مرحلهٔ آشکار داشت. پیش از اسکندر، نظام دولت‌شهرهای یونانی؛ پس از اسکندر، نظام دولتهای یونانی‌مآب که در آن قدرتهای بزرگ دولتهایی بودند که جانشین امپراتوری اسکندر شدند و در آنها پادشاهیهای بزرگ نیمه‌شرقی در صدر دولت‌شهرهای باقیمانده قرار داشتند. در تاریخ یونان، اسکندر هم نقش کریستف کلمب را بازی کرد هم نقش جورج واشنگتن و هم نقش ناپلئون را. ولی سومین مرحله را باید متمایز دانست. وقتی رم پادشاهی مقدونیه را در نبرد پیدنا در ۱۶۸ پیش از میلاد مقهور و نابود ساخت نظام دولتها را به نظام دولت خاوند تبدیل کردو از آن پس مناسبات بین‌المللیِ نظام یادشده فرع بر مسائل سیاسی داخلی خود جمهوری رم قرار گرفت. چیزی شبیه این در نظام دولتهای غربی رخ نداده است.

آیا سایر نظامهای دولتها نیز سلسله‌ای از مراحل بارز را پشت سر گذاشته‌اند؟ آنها چه الگوی متفاوتی را به نمایش می‌گذارند؟

ج. فرجام نظام؟

بیشتر نظامهای دولتها در فرجام کار به یک امپراتوری جهان‌شمول رسیده‌اند که همهٔ دولتهای نظام را بلعیده است. این سرنوشت به ویژه در مورد نظامهای دسته اول دولتها آشکار بوده است یعنی همان نظامهایی که تجلی سیاسی یک فرهنگ واحد هستند. نظام چینی را امپراتوری جین یکدست کرد، نظام دولتهای یونانی‌مآب را رم، و نظام هندی را

مغلولها. به نظر می‌رسد که حکم بالا در مورد آشکارترین نمونه‌ای که برای نظامهای دسته دوم دولتها ذکر کردیم یعنی عصر عمارنه هم صدق می‌کند. نظام یاد شده در فرجام کار خود به امپراتوری آشور رسید که نخستین امپراتوری باستانی بود که هم بین‌النهرین، سوریه و مصر و هم طلایه‌دار نظامی‌گرای امپراتوری نیکخوتر و متمدن‌تر ایران را یکپارچه ساخت. به همین‌سان، نظام دولتهای مدیترانه در قرون‌وسطی (اگر چنین نظامی اصولاً وجود خارجی داشت) کارش به امپراتوری عثمانی ختم شد که بخشهای اسلامی و بیزانسی نظام دولتها را در دل خود هضم کرد و خطر بلعیده شدن بخش فرانسوی نظام را نیز پیش آورد (بایزید اول اعلام کرد که قصد دارد به اسب خودش در محراب پطرس مقدّس کاه و علف بدهد و محمد دوم نقشه‌ای برای فتح ایتالیا با هدف تحکیم سلطهٔ خودش بر قسطنطنیه داشت).

به یقین این نمونه‌ها حکایت از دوپرسشی دارد که از همهٔ پرسشهایی که می‌توان دربارهٔ نظام دولتها مطرح ساخت مهم‌ترند. پرسش نخست به واقعیت باز می‌گردد و به تاریخ یا علم سیاست مربوط می‌شود. آیا هیچ نظام دولتها بوده است که به شکل نسبتاً مستقیم به استقرار یک امپراتوری جهانی نینجامیده باشد؟ آیا برعکس، شواهد حکایت از آن دارد که باید انتظار داشته باشیم هر نظامی از دولتها کارش به همین جا ختم شود؟ اگر بله پس دربارهٔ ارتباطهای علت و معلولی ممکن چه می‌توان گفت؟ شاید بتوان ادعا کرد که هر نظامی از دولتها تنها می‌تواند بر اساس اصل توازن قدرت موجودیت خود را حفظ کند، توازن قدرت ذاتاً بی‌ثبات و ناپایدار است و دیر یا زود تنشها و ستیزهایش با تشکیل نوعی انحصار قدرت برطرف خواهد شد.

پرسش دوم به نظریه باز می‌گردد یا مبتنی بر قضاوت ماست و عمق بیشتری هم دارد؛ در واقع، شالودهٔ انتخاب نظامهای دولتها توسط ما به‌عنوان موضوع بررسی را تشکیل می‌دهد. به چه دلایلی تمایل داریم نظام دولتها را به خودی خود راه مطلوب‌تری

از سایر راهها برای آرایش دادن امور شمار زیادی از انسانها بدانیم؟ به چه دلایلی یا تحت چه شرایطی چنین است؟ جورج اورول در تخیّل خودش سال ۱۹۸۴ را سالی تصور می‌کند که جهان بین سه قدرت بزرگ توتالیتر تقسیم شده که با نوعی نفرت متقابل به هم پیوند خورده‌اند مانند شخصیتهای *Huis Clos* یا اوگولینو و اسقف راجر در دریاچهٔ یخ‌زدهٔ نهمین دَرَک دوزخ در *کمدی الهی*. این نیز تصویری از نوعی نظام دولتهاست. بجاست خاطرنشان سازیم که برخی از نسلهای تاریخی که فرجانم نظام دولتها را تجربه کرده‌اند با آسودگی و شادمانی چنین کرده‌اند.

آگوستین قدیس جهانی تشکیل یافته از کشورهای کوچک را بر امپراتوری رم ترجیح می‌داد. ولی بر این حکم قید مشخصی می‌زد که آن را هم آموزنده و هم با اهمیت می‌ساخت. او می‌پرسید آیا برای انسان خوب مناسب است که از گسترش امپراتوری شادمان شود یا نه. پاسخ تلویحی او پاسخ منفی بود زیرا جهان بدون وجود امپراتوری‌ها مکان بهتری خواهد بود. «بدین ترتیب انسان خوشبخت‌تر خواهد بود، همهٔ پادشاهیها کوچک خواهند بود، و از همدلی صمیمانه شادمان خواهند بود(*concordi vicinitate laetantia* : آرمان نظام دولتها)؛ و بدین ترتیب در جهان، دولتهای ملی *(regna gentium)* بسیار زیادی وجود خواهد داشت همان‌گونه که در یک‌شهر خانه‌های بسیار زیادی متعلق به شهروندان وجود دارد»[۲۹]. پس چرا چنین وضعیتی تحقق نیافته است؟ زیرا «شرارت آنان که جنگهای عادلانه علیه‌شان به راه می‌افتد مؤید گسترش‌طلبی یک دولت است». آگوستین در این عبارات و در عبارت دیگری این عقیده را دارد که جنگهایی که امپراتوری رم را به وجود آوردند در کل، جنگهایی عادلانه بوده‌اند[۳۰]. «بنابراین اقدام به جنگ و گسترش سروری بر مردمان تحت انقیاد درآمده در نظر انسانهای نابکار مایهٔ سرور ولی از دید انسانهای خوب یک ضرورت است. وانگهی، از آنجا که حکم راندن بزهکارتر بر درستکارتر بدتر است

(*injuriosi justioribus*) در مجموع مناسب نیست که امپراتوری را زیبا و مناسب بدانیم (او می‌افزاید «ولی جای تردید نیست که داشتن همسایه‌ای که با آن در صلح باشیم بهتر از آن است که همسایهٔ بدی داشته باشیم و به وسیلهٔ جنگ آن را منقاد خود سازیم»)[۳۱].

یادداشتها

۱. برای آگاهی از تحول اندیشهٔ پوفندورف، نک:

Leonard Kreiger, *The Politics of direction: Pufendorf and the Acceptance of Natural Law* (Chicago, 1965), 153-69.

2. Von Gierke, *Natural Law and the Theory of Society: 1500-1800*, trans, and introd. by E. Barker (1934), vol. I, 196-7, vol.II, 395-6.

3. *The Political Writings of Jean-Jacques Rousseau*, with introduction and notes by C.E.Vaughan (1962), vol. I, 366.

۴. استنادمن به مقاله روبه روست:. Adam Watson "The Indian States System".

5. A.H.L. Heeren, *A Manual of the History of the Political System of Europe and its Colonies*, trans. D.A. Talboys (1846).

۶. استناد من به مقالهٔ ذیل است:

Geoffrey Hudson, "The Traditional Chinese Conception of International Relations".

7. *The Collected Papers of John Westlake on Public International Law*, ed. L.Oppenheim (1914), 24-4.

8. O.R. Gurney, *The Hittites* (Penguin, rev. edn, 1962), 64.

9. D.G.Hogarth, "The Hittites of Asia Minor", in *Cambridge Ancient Hisotory*

(1924), vol II, 266.

۱۰. استناد من به مقالهٔ ذیل است:

Desmond Wiliams "The International States System in the Middle Ages".

11. W. Ullman, *The Growth of Papal Government in the Middle Ages* (1955), 292.

12. *Ibid*, 450.

۱۳. استناد من به گفت و گویی است که با آدام واتسون داشته‌ام.

۱۴. نک فصل دوم کتابی که این مقالهٔ مارتین وایت در آن آمده است.

15. Herodotus, *History of the Persion Wars,* viii, 146-7.

16. E.M. Satow, *A Guide to Diplomatic Practice* (2nd edn, 1022), vol. II, 52.

17. Edmund Burke, *Thoughts on French Affairs*.

18. *Ibid.*

19. Thucydides, *History of the Peloponnesian War*, iii, 82. I.

20. *Ibid*., viii, 64-5.

21. Diodorus Siculus, *Library of History*, xiii, 7; cf. Plutarch, *Lysander*, v.3.

22. Xenophon, *Hellenica*, i.vi. 4.

23. Diodorus Siculus, *op.cit*., XIV. 13; Plutarch, *op.cit*., xiii. 2-3.

24. J. de Romilly, *Thucydides and Athenian Imperialism*, trans. P. Thody (1963).

25. A. Waley, *Three Ways of Thought in Ancient Chian* (1946), 195;

«گرچه فیلسوفان کنفوسیوسی، موهیست، تائوئیست به شدت مخالف توسل به ستیزه‌جویی بودند ولی همهٔ آنها اجازهٔ یک نوع جنگ را می‌دادند ــ اقدام تنبیهی که خداوند دستور انجام آن را برای جبران یک خطای بزرگ صادر کرده است. حتی منسیوس هم که صلح‌طلب‌ترین فیلسوف بود اعتقاد داشت که یک ملت «بد» یا دولتی که حکومت «بدی» داشته باشد باید گوشمالی داده شود».

A.B.Bozeman, *Politics and Culture in International History* (Princeton, 1960), 140.

26. W.E. Soothill, *The Three Religions of Chlina* (1913), 2.

سه مذهب موردنظر استول آیین کنفوسیوس، کیش بودایی و تائوئیسم است؛ «سه شیوهٔ فکری» موردنظر ویلی نیز تائوئیسم، آیین کنفوسیوس و مکتب حقوق است.

27. Elbert D. Thomas, *Chinese Political Thought* (New York), 12.

28. J. Needham, *Science and Civilisation in China* (1954), vol. I, 94.

29. St Augustine, *De Civitate Dei*, IV. 15.

۳۰. مقایسه کنید با: *Op. cit.*, iii. IO. Contrast *libido dominandi*, iii. 14, v.12.

31. *Op.cit.*, iv.15, cf.3.

۲

اندیشهٔ «نظام بین‌الملل»
مواجههٔ نظریه و تاریخ

بری بوزان و ریچارد لیتل

از: *International Political Science Review* 15(3) 1994: PP.231-55

چکیده

مقالهٔ حاضر با اتخاذ نگرشی دوربرد به تاریخ، اندیشه‌های مکتب واقع‌گرایی ساختاری دربارهٔ نظام بین‌المللی را به بررسی می‌گذارد. در این مقاله سه مضمون مطرح می‌گردد:(۱) اینکه برای تعیین شرایط لازم و کافی جهت قائل شدن به وجود نظام بین‌المللی اندیشهٔ کافی صورت نگرفته است؛ (۲) اینکه برداشتهای ما دربارهٔ نظام بین‌المللی بناحق شدیداً تحت تأثیر ویژگیهای ساختاری تجربهٔ اروپا بوده است؛ و (۳) اینکه نظریه و تاریخ روابط بین‌الملل محتاج یکدیگرند. تاریخ، چالشهای مهمی را در برابر سخت‌کشیهای حاکم در نظریهٔ روابط بین‌الملل مطرح می‌سازد، و از نظریهٔ واقع‌گرایی ساختاری می‌توان چونان رویکردی جالب توجه برای در انداختن نظریه‌ای کلان بهره جست.

مقالهٔ حاضر با اتخاذ نگرشی دوربرد به تاریخ، به چالش با برداشتهایی می‌پردازد که در رشتهٔ روابط بین‌الملل دربارهٔ نظام بین‌المللی حاکم است[۱]. اندیشه‌های اصلی دربارهٔ

نظام بین‌الملل که در این مقاله مورد استناد ماست از مکتب واقع‌گرایی ساختاری برگرفته شده‌اند. دوره‌ای از تاریخ که به نضر ما برای این اندیشه‌ها موضوعیت دارد از زمان حال تا پیدایش دولت‌شهرهای سومر در حدود ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد را دربرمی‌گیرد. در این زمینه سه مضمون کلی مطرح است. یکی اینکه دربارهٔ اندیشهٔ نظام بین‌الملل تفکر کافی صورت نگرفته است. با اینکه مفهوم نظام بین‌المللی، جایگاهی محوری در رشتهٔ ما دارد ولی هیچ‌گونه تعریف استانده‌ای دربارهٔ آن وجود ندارد و به دشواری می‌توان دربارهٔ شرایط لازم و کافی آن اتفاق نظری یافت. دربارهٔ سیر سنوی پیدایش نظام بین‌المللی جهانگیر توافقی وجود ندارد و شگفت آنکه به کل بُعد تاریخی در بیرون از اروپا توجه چندانی نشده است. بحث اصلی در این باره در گفتمان نظریهٔ نظامهای جهانی صورت می‌گیرد که نسبت به جریان اصلی اندیشه‌ورزی در خصوص روابط بین‌الملل، گفتمانی حاشیه‌ای است. مضمون دوم این است که برداشتهایی که دربارهٔ نظام بین‌الملل داریم به شدت از تجربهٔ اروپا تأثیر پذیرفته است. حتی انتزاعی‌ترین نظریه‌های ما هم به شدت از پیشینهٔ رویدادها در یک گوشه از کرهٔ زمین که از نظر تاریخی نمایندهٔ کل تجربهٔ تاریخی جهان نیست و دورهٔ نسبتاً کوتاهی هم هست تأثیر پذیرفته است. مضمون سوم این است که نظریه و تاریخ روابط بین‌الملل محتاج یکدیگرند. بدون داشتن شناختی جامع از این پیشینهٔ تاریخی، نظریه‌های ما هم از نظر ساخت ناقص هستند و هم از بخش اعظم داده‌های تاریخی که باید دربارهٔ‌شان صدق کنند جدا افتاده‌اند. از آن‌سو هم، تاریخ فراگیر نیازمند نظریه است. بدون بهره گرفتن از برخی اصول سازمان‌بخش که مطالب را فشرده و منظم سازد نمی‌توان در چنان مقیاسی (یا دست‌کم به شکلی منسجم) دست به نگارش تاریخ زد. حرف ما در این مقاله این است که می‌توان از نظریهٔ واقع‌گرایی ساختاری همچون مبنایی برای رویکردی جالب توجه در قبال نظریهٔ کلان بهره جست.

در بخش نخست مقاله به بررسی این مسئله می‌پردازیم که چرا مفهوم نظام

بین‌الملل مفهوم بسط نیافته‌ای است. در این خصوص سه تبیین به هم مرتبط را به بررسی می‌گذاریم: ناباوری به تاریخ، اروپامحوری، و دلباختگی به اقتدارگریزی. در بخش دوم چکیدهٔ بسیار خلاصه‌ای از دوره‌های اصلی تاریخ جهان مطابق برداشت پردازندگان تاریخ کلان و جامعه‌شناسان تاریخی ارائه می‌گردد. در بخش سوم با توجه به این پیشینهٔ تاریخی، سه موضوع محوری در برداشت واقع‌گرایی ساختاری از نظام را به بررسی می‌گذاریم:

ـ مقیاس: نظامهای بین‌المللی باید چه اندازه بزرگ باشند و این گونه نظامها پیش از تبدیل شدن به یک نظام بین‌المللی جهانگیر به چه می‌مانند؟

ـ بخش و توانایی تعامل: پیش از آنکه بتوان قائل به وجود یک نظام شد چه اندازه تعامل باید وجود داشته باشد؟ آیا نظامهای بین‌المللی صرفاً ناظر بر تعاملات سیاسی - نظامی‌اند یا نتیجهٔ تعامل اقتصادی و فرهنگی هم هستند؟ آیا برخی انواع تعاملات شرط کمابیش ضروری‌تری نسبت به دیگران هستند؟ آیا برای مشخص شدن یک نظام، تعاملاتی با چه مقیاس و فراوانی باید وجود داشته باشد و آیا شل و سفت کردن معیارها در این زمینه، چه نتایج تحلیلی دارد؟

ـ ساختار: آیا همهٔ نظامها ساختاریافته هستند؟ آیا نظامهایی که فاقد اثرات ساختاری هستند فاقد ساختار هم هستند یا اینکه تأثیر ساختار فرق می‌کند؟ اگر این تأثیر متغیر است چه علتی سبب تغییر آن می‌شود؟ آیا بهترین برداشت دربارهٔ اقتدارگریزی و سلسله مراتب این است که آنها را یک دوگانگی بدانیم یا دو انتهای یک طیف، و هریک از این دو برداشت چه نتایج تحلیلی دارد؟ آیا نظامهای خطی، زنجیره‌مانند، تک بعدی هم نظام به شمار می‌روند یا اندیشهٔ نظام مستلزم آن است که همهٔ اجزا با یکدیگر در تماس باشند؟

در بخش چهارم مقاله، تحلیل را برمی‌گردانیم و با توجه به دگرگونیهای بزرگی که از لحاظ ظرفیت تعامل، واحدها و ساختار نظام بین‌المللی صورت گرفته است نتیجه‌گیریهایی را دربارهٔ ادواری بودن تاریخ مطرح می‌سازیم.

۱. *بسط نیافتگی مفهوم «نظام» در روابط بین‌الملل*

در رشتهٔ روابط بین‌الملل، کاربرد اصطلاح «نظام بین‌الملل» چنان رایج است که اگر کسی بپندارد دربارهٔ معنای آن اتفاق‌نظر وجود دارد نمی‌توان او را مقصر دانست. به‌طور کلی همهٔ ما آن را اصطلاحی می‌دانیم که برای اشاره به شبکهٔ بازیگران و تعاملات تشکیل‌دهندهٔ رشتهٔ روابط بین‌الملل به‌کار می‌رود. در جهان فوق‌العاده به هم پیوستهٔ امروزی به راحتی می‌توان معنای این تعریف بول و واتسون را دریافت: «گروهی از همبودهای سیاسی مستقل... یک نظام را می‌سازند بدین معنی که رفتار هریک از آنها عاملی ضروری در محاسبات همبودهای دیگر است» (Bull and Watson 1984). از این گذشته، تعریف رسمی‌تر و دولت‌محورتری را داریم که نوواقع‌گرایان عرضه داشته‌اند (که بازتاب دلمشغولیهای بیشتر آنها به نظریهٔ عمومی سیستمهاست): نظام بین‌الملل از واحدها (دولتها)، تعاملات و ساختار تشکیل می‌یابد (Waltz, 1979:79). در واقع بدون مفهوم نظام بین‌الملل به دشواری می‌توان وجود روابط بین‌الملل را به‌عنوان یک رشتهٔ علمی توجیه کرد. بدون اینکه عنصر تمایزبخش نظام معلوم باشد موضوع روابط بین‌الملل از نو به رشته‌های فرعی سیاست، حقوق، اقتصاد و جامعه‌شناسی تجزیه خواهد شد.

بنابراین جای شگفتی دارد که می‌بینیم چنین مفهوم محوری‌ای تا چه حد بسط‌نایافته است. برخی جنبه‌های گلچین شده به شدت پوشش داده شده است. دربارهٔ

ساختار نظام بحث زیادی صورت گرفته است و بین کسانی که خواهان محدود ساختن اندیشهٔ نظام به دولتها هستند (تفسیری دقیقاً سیاسی / نظامی از نظام) و آنها که می‌خواهند بازیگران و تعاملات فراملی را نیز در تصویر نظام بگنجانند (با افزودن بازیگران اقتصادی و اجتماعی، و نیز بازیگران سیاسی فرودولتی) صف‌بندی کاملاً روشنی وجود دارد. این بحث‌ها آشکارا روی دوران بسیار معاصر متمرکزند و گرچه اهمیت گوهری دارند ولی مسائل اساسی‌تری را پنهان می‌سازند که هنوز عمدتاً مورد غفلت قرار دارند. برای نمونه، والتس (Waltz, 1979:91) دربارهٔ نظام سیاسی بین‌المللی برحسب واحدهای مستقل متعامل سخن می‌گوید ولی مشخص نمی‌سازد که برای موجودیت یافتن یک نظام چه اندازه تعامل یا از چه نوع ضروری است. آیا **هر نوع** تعاملی کافی است یا اینکه باید مرز (یا شاید مرزهایی) را مشخص سازیم که بر اساس سطوح، انواع و فراوانی تعامل تعریف شده باشند؟ در یک سوی این مرز، نظامهای بین‌المللی خواهند بود و در سوی دیگرش مجموعه‌هایی از اجزای متعاملی که هنوز به صورت نظام بین‌المللی در نیامده‌اند. تعریفی که در سطرهای بالاتر از بول و واتسون نقل کردیم ظاهراً مرزی را مقرر می‌دارد که بر حسب ***پیامدهای*** تعامل تعیین شده است ـ «اینکه رفتار هر یک، عاملی ضروری در محاسبات دیگران باشد». این عبارت‌پردازی حکایت از آن دارد که برای وجود یک نظام بین‌المللی، دولتها باید به حد کافی با هم تماس نزدیک و شدید داشته باشند به نحوی که محاسبات‌شان دربارهٔ رفتار یکدیگر به تهدیدها و فرصتهای نظامی و اقتصادی بالقوه باز گردد. همین معنا در تفسیر والتس هم قویاً وجود دارد (Waltz, 1979:126-127). آنجا که بر ناامنیِ نظامیِ برخاسته از به سر بردن در نظامی اقتدارگریز متشکل از دولتهای مستقل کنار هم چیده شده تأکید می‌ورزد. گرچه این نویسندگان مشخصاً به مسئلهٔ شرایط لازم و کافی برای موجودیت یافتن نظام نمی‌پردازند ولی مفاد سخنان‌شان حکایت از آن دارد که تا پیش از آنکه سطوح کاملاً

بالایی از تعامل (راهبردی) وجود نداشته باشد نظام بین‌المللی پا به عرصهٔ وجود نمی‌گذارد. بر این اساس، لزوماً از همان لحظه‌ای که واحدها شروع به تعامل با هم می‌کنند نظام بین‌المللی تشکیل نمی‌شود.

این شیوهٔ تفکر به برخی مسائل نظری و تجربی جالب توجه و مهم اشاره دارد. آیا معیارهای مشخص ساختن وجود نظام بین‌المللی دقیقاً چیست؟ آیا برای احراز اهمیت انواع گوناگون تعامل، درک گونه‌های مختلف نظام بین‌المللی ــ راهبردی، اقتصادی، فرهنگی ــ مفید یا ضروری است؟ آیا اندیشهٔ نظام بین‌المللی را تا کدام گذشته‌های تاریخی می‌توان به‌کار بست؟ تاریخ نظام بین‌الملل به چه می‌ماند و آیا فرگشت آن الگوهایی دارد؟ چه هنگام می‌توان قائل به موجودیت یافتن یک نظام بین‌المللی کاملاً جهانگیر شد؟ پژوهشهای موجود پاسخهای روشن یا بی‌مناقشه‌ای به هیچ‌یک از این پرسشها نمی‌دهند و پیش از مطرح ساختن برخی امکانها بجاست به‌طور مختصر ببینیم که چرا چنین است. چرا این گونه مسائل فوق‌العاده اساسی دربارهٔ آنچه مسلماً مفهوم محوری رشتهٔ روابط بین‌الملل است همچنان نه تنها بی‌پاسخ مانده بلکه تقریباً کسی آنها را مطرح نساخته است. در این زمینه دست‌کم می‌توان به سه توضیح مکمل هم اشاره کرد: ناباوری به تاریخ، اروپامحوری، و آنچه می‌توان دلباختگی به اقتدارگریزی نامید.

ناباوری به تاریخ[1]

رشتهٔ روابط بین‌الملل از آغاز تولدش پس از جنگ جهانی اول، روی تاریخ معاصر و مسائل سیاست‌گذاری جاری متمرکز بوده است. سرشت بسیار متحول موضوع این رشته و تقاضایی که برای نظرات کارشناسی دربارهٔ رویدادهای جاری وجود دارد به

1. ahistoricism

جای دیدگاه گذشته‌نگر مشوّق دیدگاهی آینده‌نگر می‌شود. در نتیجه، شمار متخصصانی در این رشته که یا آگاهی تاریخی گسترده‌ای داشته باشند یا علاقه‌مند به کسب آن باشند نسبتاً اندک است. حتی در میان تاریخ‌دانان هم تنها معدودی از متخصصان تاریخ کلان مانند مک‌نیل در زمینهٔ مجموعهٔ فراخ اطلاعاتی که برای اندیشه‌ورزی در خصوص تحول نظام بین‌الملل از بدو تشکیل آن ضروری است تبحر دارند. تنها در رشتهٔ جامعه‌شناسی تاریخی است که به دست آوردن دیدگاه تاریخی دامنه‌دار باب است. (Frank 1990; Gills and Frank 1992 ; Wallerstein 1984, 1991 ; Tilly 1990;Anderson 1974 a and b ; Mann 1986) ولی نه این آثار و نه کارهای متخصصان تاریخ کلان را نمی‌توان به سهولت در چارچوب روابط بین‌الملل به‌کار گرفت. رشته‌های مختلف، علایق گوناگونی دارند و همین، انتقال اطلاعات از مرزهای بلندی که یک تخصص دانشگاهی را از تخصصی دیگر جدا می‌کند دشوار می‌سازد.

رشتهٔ روابط بین‌الملل به همان اندازه هم که به تاریخ توجه داشته نگاهش بسیار گلچین‌وار بوده است. تا حدودی برای به دست آوردن آمارهای مقایسه‌ای (مانند طرح عوامل همبسته با جنگ) و برای یافتن موارد تطبیقی (مسابقهٔ تسلیحاتی دریایی انگلستان و آلمان پیش از جنگ جهانی اول) کندوکاوهای تاریخی صورت گرفته است. تمایلی برای تحقیق در تاریخ اروپای نو به‌عنوان طلایه‌دار و سرچشمهٔ نظام جهانی معاصر وجود داشته است (Holsti, 1991) و روگی هم برای زیر سؤال بردن استدلالهای والتس در خصوص اینکه برای شناخت ساختار سیاسی نظام بین‌الملل چه چیزهایی موضوعیت دارد و چه چیزهایی نه، به دورهٔ قرون‌وسطی در اروپا استناد می‌جوید (Ruggie,1983,1993). ولی بررسی تاریخ اروپا به سهولت به مسائلی اساسی دربارهٔ ریشه‌های نظامهای بین‌المللی راه نمی‌برد زیرا چنین نظامی در سراسر دوران نو به روشنی و محکمی در اروپا وجود داشته است. گهگاه نویسندگانی به کندوکاوهایی

دوربردتر دست می‌زنند ولی این دست‌اندازیها بیشتر با هدفِ یافتن مشابهت‌های خاص با تجربهٔ اروپای نو صورت می‌گیرد نه اینکه علاقه‌ای به درک سرشت نظام بین‌الملل در کل تاریخ در میان باشد (Wight 1977; Watson 1992; Holsti 1967, ch.2). در نتیجه، دوره‌ها و مکانهای تاریخی انگشت‌شماری که با اقتدارگریزی بین‌المللی اروپای نو مشابهت‌هایی دارند به ویژه یونان باستان، ایتالیای دوران نوزایش، دورهٔ «دولتهای جنگ‌سالار» در چین طی چند صد سال از هزارهٔ نخست پیش از میلاد، و تا حد کمتری دوره‌های «دولتهای جنگ‌سالار» در جنوب آسیا بیش از حد مورد توجه قرار می‌گیرند. تا آنجا که ما می‌دانیم تا امروز هیچ‌کس تلاشی برای نگارش تاریخ جهانی مستقل نظام بین‌الملل به عمل نیاورده است.

اروپامحوری[1]

گرایش به سمت ناباوری به تاریخ در روابط بین‌الملل به شکلی ظریف با اروپامحور بودن خود مفهوم نظام بین‌الملل درهم آمیخته است. در یک سطح، این اروپامحوری قابل درک است: رشتهٔ روابط بین‌الملل به دست دانشمندان اروپا و امریکای شمالی پایه‌ریزی شده است و هنوز نیز تحت سیطرهٔ آنهاست و بنابراین طبیعی است که بیانگر برداشتها و علائق آنها باشد. ولی این اروپامحوری، جدای از جانبداریهای فرهنگی بیشتر نویسندگانش، دلایل دیگری هم دارد.این واقعیت را نیز نمی‌توان انکار کرد که نظام بین‌الملل اروپایی از گوشه‌ای تاریک و عقب مانده از دورهٔ فئودالی اروپا سر برآورد و کل جهان را فتح یا مغلوب خود ساخت. اروپا طی چندین سده از دوران تفوق امپریالیستی‌اش به زور و با پایداری، قالبها و اصول سازمان سیاسی و اقتصادی خودش را

---

1. Eurocentrism

به تمام جهان گستراند و طی این روند نه تنها مشتی از مردمان بی‌تمدن کوچ‌رو بلکه هر پنج مرکز تمدن باستانی را مقهور خود ساخت. بی‌تردید اروپاییان با برقرار ساختن تماس اقتصادی و راهبردی منظم بین همهٔ پاره‌های بشریت برای نخستین بار، اولین نظام بین‌المللی جهانگیر را به وجود آوردند. آنها تمام قاره‌ها را به تصرف خود درآوردند و نظامی از مرزهای سرزمینی، اقتصادهای تجارت‌پیشه و حکومتهای استعماری را بر آنها تحمیل کردند. معدود نقاطی که مستعمره نشدند (ژاپن، سیام، ایران، ترکیه و چین) برای حفظ خودشان ناگزیر از اتخاذ مدلهای اروپایی گشتند.

وقتی اروپاییان از این سرزمینها بیرون رفتند در پشت سر خودشان جهانی را به‌جا گذاشتند که اغلب به شکل بدی به تقلید از اروپا بازسازی شده بود. اقتصادی جهانی که آنها در انداخته بودند با همهٔ نابرابریها و توسعهٔ ناموزونش دست نخورده باقی ماند و حیاتی مستقل پیدا کرد. با استعمارزدایی، مستعمرات به دولتهای برخوردار از حاکمیت مبدل شدند. در این جریان، در تمام جهان دو اصل سیاسی متناقضی که اروپاییان موفق شده بودند آنها را تقریباً به تمام قلمروهای فرهنگی انتقال دهند ـ دولت سرزمینی و ملت‌گرایی ـ تیزی و برندگی خود را از دست دادند. طی دو دهه روند استعمارزدایی (۶۵-۱۹۴۵) جهان از نظامی که عمدتاً توسط مشتی دولت امپریالیست عمدتاً اروپایی (به علاوهٔ ژاپن و ایالات متحده) تعریف شده بود یا تحت سلطهٔ آنها قرار داشت به نظامی متشکل از بیش از ۱۵۰ دولت تبدیل شد که اصل برابری حاکمیت بر آن سیطره داشت.

بیشتر متخصصان روابط بین‌الملل به دلایل موجهی این روند را روند تبدیل نظام بین‌المللی اروپایی به نظامی جهانگیر دانسته‌اند. اروپاییان با تکیه بر برتری قدرت قاطعی که داشتند نخست نظام منطقه‌ای خودشان را به نظامی جهانگیر تبدیل کردند. با افول قدرت اروپا، آنان از دیگر سرزمینها بیرون رفتند و در پشت سر خودشان جهانی راکه به

تقلید از نظم سیاسی اروپا بازسازی شده بود به جا گذاشتند. واحدهای اساسی این جهان، دولتهای برخوردار از حاکمیت بودند، ساختار سیاسی کلی آن ساختاری اقتدارگریز بود و مشکلات ناشی از این چندپارگی سیاسی را عناصری از جامعهٔ بین‌المللی به صورت مجموعه‌ای از قواعد، رویّه‌های دیپلماتیک، هنجارها و سازمانهای مشترک تعدیل می‌کرد (البته به هیچ‌وجه برطرف نمی‌کرد یا از بین نمی‌برد). این دیدگاه باز هم به دلایل موجهی فرد را قادر می‌سازد تا با تکیه بر دورهٔ امپریالیسم اروپایی، تاریخ اروپای نو (از حدود سال ۱۵۰۰ به بعد) را با تاریخ جهانی معاصر (از ۱۹۴۵ به بعد) با هم تلفیق کند و این دو را همچون پدیدهٔ تاریخی واحد و مستمری ببیند.

ولی این تلفیق دو پیامد دارد که کمتر می‌توان آنها را موّجه دانست. نخست، به سهولت موجب می‌شود که برای فئودالیسم و تا اندازهٔ زیادی نیز برای تمدن یونان و رم باستان در تصویر کلی تاریخ جهان جایگاه ممتازی قائل شویم. از آنجا که تمدن یونان و رم و فئودالیسم، مقدم بر قدرت اروپا که بعدها همهٔ کشورها را مقهور خود ساخت بودند به سهولت به‌عنوان مقدمهٔ نظام بین‌المللی نو به نظر می‌رسند. اگر به خودمان زحمت به دست آوردن اطلاعات متفاوتی را ندهیم به سهولت اسیر این پندار خواهیم شد که تمدن کهن با سقوط رم به پایان می‌رسد و *جهان* به دوران «تاریک» (و هر چند نهایتاً پربار) فئودالیسم پا می‌گذارد.این جانبداری، دومین پیامد ناموجهی را که گفتیم یعنی همان نادیده گرفتن عملی تاریخ جهان غیراروپایی پیش از گسترش قدرت اروپا به این سرزمینها را تقویت می‌کند. بی‌گمان فئودالیسم یک پدیدهٔ محلی بود. تنها ژاپن تجربه‌ای شبیه آن داشت (Anderson, 1974b:397-431). در زمانی که اروپا غرق در ایجاد تلفیق آرامی میان مردمان بی‌تمدنی که از راه می‌رسیدند و بقایای فرهنگ یونان و رم بود بقیهٔ اوراسیا و بخشهایی از قارهٔ امریکا همچنان پیگیر الگوی به مراتب قدیمی‌تری از ظهور و سقوط امپراتوریها، دولت‌شهرها و امواج متناوبی از هجوم مردمان بی‌تمدن بودند. این الگو به

بیش از ۴۰۰۰ سال پیش از آغاز توسعه‌طلبی اروپا و بیش از ۲۰۰۰ سال قبل از پیدایش تمدن یونان و رم باز می‌گشت. الگوی یاد شده در نهایت بین سده‌های شانزدهم و نوزدهم با بالاگرفتن قدرت دولتهای اروپایی از صحنهٔ روزگار پاک شد.

همین تاریخ به مراتب فراخ‌تر است که به همراه فئودالیسم اروپا پیشینهٔ راستین نظام بین‌المللی جهانگیر معاصر را تشکیل می‌دهد. در واقع تنها با درک بعد غیراروپایی نظام بین‌المللی است که می‌توان به کندوکاو دربارهٔ ریشه‌ها و اهمیت اندیشهٔ نظام بین‌الملل پرداخت. چنین دریافتی ایجاب می‌کند که از حد گلچین کردن مشتی از زمانها و مکانهای متعلق به دوران باستان و کهن که طی آنها برای مدت کوتاهی ساختارهایی اقتدارگرا شبیه ساختار اروپای نو سیطره داشته است فراتر رویم. این بدان معناست که باید کل تاریخ دوران باستان و دوران کهن را از لحاظ نظام بین‌المللی بررسی کنیم و تنها بپرسیم پیش از آنکه اروپاییان مدل اقتدارگریز خودشان را به همه جا تحمیل کنند چه نوع نظام (یا نظامهایی) وجود داشته است. تنها با پیگیری این روش می‌توان از پیشینهٔ تاریخ برای پاسخ گفتن به این پرسش بهره جست که برای موجودیت یافتن یک نظام بین‌المللی چه شرایطی لازم و کافی است. بدون در نظر گرفتن این پیشینه، انگیزهٔ چندانی برای در نظر گرفتن مسائلی اساسی مانند نقشی که تغییرات پدید آمده در ظرفیت تعامل در توسعهٔ واحدهای سیاسی (دولت‌شهرها، دولتهای ملی، امپراتوریها، مردمان غیرمتمدن) و نیز نظامهای بین‌المللی دارند نخواهیم داشت (ظرفیت تعامل = سطح توانایی حمل‌ونقل،ارتباطات و سازمان‌دهی در نظام[Buzan,Jones and Little, 1993:ch.4]). غفلت از چنین مسائلی وضعیت جاری رشتهٔ ما را تعیین می‌کند و یکی از هزینه‌های نگرش غیرتاریخی و اروپامحوری آن است.

دلباختگی به اقتدارگریزی[1]

سومین دلیل بی‌پاسخ ماندن و حتی غفلت تقریبی از پرسشهای اساسی مربوط به مفهوم محوری رشتهٔ روابط بین‌الملل، دلباختگی به اقتدارگریزی است که خود تا اندازهٔ بسیار زیادی نتیجهٔ ناباوری به تاریخ و اروپامحوری است. منظور ما از دلباختگی به اقتدارگریزی‌گرایش به قبول این فرض است که ساختار نظام بین‌الملل همواره اقتدارگریز بوده است. اقتدارگریز بودن ساختار نظام، طبیعی و (به شکلی گزینشی و حساب‌شده‌تر) مطلوب است. این فرضها در مکتب واقع‌گرایی قوی و در مکتب نوواقع‌گرایی بسیار قوی است. والتس تلاشی برای تشریح ریشه‌های نظام بین‌الملل به عمل نمی‌آورد بلکه در نظریه‌پردازی خود از عباراتی بی‌زمان بهره می‌گیرد و می‌گوید «نظامهای سیاسی بین‌المللی... زادهٔ تعامل واحدهای خودپرست هستند. ساختارهای بین‌المللی برحسب واحدهای ساختار اصلی هر دوره تعریف می‌شوند چه این واحدها دولت‌شهر باشند چه امپراتوری، چه ملت» (Waltz 1976,91). به سهولت می‌توان این را به‌عنوان تفسیری از کل تاریخ نظام بین‌الملل گرفت که از زمانی آغاز می‌شود که نخستین واحدها شروع به تعامل با هم کردند. اگر دانش تاریخی ما عمدتاً به اروپا محدود شود هیچ پدیده‌ای که با این تفسیر تعارض داشته باشد پیدا نخواهیم کرد زیرا تاریخ بین‌المللی اروپا تاریخ اقتدارگریزی بوده است. در نگرش اروپامحور، شاید جهانگراییِ سلسله‌مراتبیِ امپراتوری رم سردرگم کننده باشد ولی به ندرت به این موضوع پرداخته می‌شود (Buzan, Jones and Little, 1993; Sectiom II). می‌توان با استناد به دوره‌های اقتدارگریزی موجود در تاریخ سومر، چین، یونان، هند و ایتالیا این فرض را تقویت کرد که اقتدارگریزی در همه جا هنجار روابط بین‌الملل بوده است.

---

1. anarchophilia

آدام واتسون به‌طور غیرمستقیم این فرض را مورد حمله قرار داده است. وی با الهام گرفتن از سنّت مارتین وایت (Wight 1966, 1977) از تاریخ برای بررسی جامعهٔ بین‌المللی بهره می‌جوید. او نتیجه می‌گیرد که بخش اعظم تاریخ بین‌المللی ۵۰۰۰ سال گذشته، اقتدارگریز نبوده بلکه طیفی را دربرمی‌گرفته است‌که یک سرش اقتدارگریزی و سر دیگرش امپراتوری بوده و در حد فاصل اینها نیز چیرگی، نظام خاوندی و سروری وجود داشته است (Watson, 1992:esp.chs 1 and 12). وانگهی به گفتهٔ او هم اقتدارگریزی و هم امپراتوری شرایطی افراطی هستند که معمولاً بی‌ثباتی طبیعی‌شان باعث می‌شود حالت بهنجار جایی در میانهٔ طیف باشد. واتسون از معدود نویسندگانی است که از دانش تاریخی گستردهٔ خود در بحث از روابط بین‌الملل بهره می‌جوید و کار او ما را ناگزیر می‌سازد تا در فرض اقتدارگریز بودن همهٔ نظامهای بین‌المللی بازنگری کنیم. آثار او این امکان را پیش می‌کشد که حتی انتزاعی‌ترین و موفق‌ترین تحولات نظری رشتهٔ روابط بین‌الملل عمیقاً و احتمالاً به شکلی ناآگاهانه از اتکای نابجا به ویژگیهای تجربهٔ اروپایی و معاصر شکل پذیرفته باشد.

با در نظر داشتن ناباوری به تاریخ، اروپامحوری، و دلباختگی به اقتدارگریزی به‌عنوان سرچشمه‌های جانبداری که یکدیگر را نیز تقویت می‌کنند در این صورت دربارهٔ گسترهٔ تاریخی ممکن مفهوم نظام بین‌الملل چه می‌توان گفت؟ و اتخاذ نگرش تاریخی فراخ‌تر چه نتایجی برای دریافت ما از چیستی نظام بین‌الملل دارد؟

۲. *گسترهٔ تاریخی نظام (های) بین‌المللی*

آیا حداکثر گسترهٔ تاریخی ممکنی که برای بررسی نظامهای بین‌المللی موضوعیت دارد کدام است؟ نسبتاً مرسوم است که تاریخ بشر را به سه دورهٔ کلی تقسیم کنند: دوران نو،

دوران تمدن کهن و باستان (که گاه دو دورهٔ جداگانه به شمار می‌روند) و دوران پیش از تمدن / پیش از تاریخ. دوران نو از زمان حال تا زمانی بین سده‌های دوازدهم و هیجدهم را به‌عنوان زمان تحکیم‌یابی آشکار این دوران دربرمی‌گیرد. رسم است که آغاز دوران نو را سال ۱۵۰۰ میلادی می‌گیرند. این دوره دوران تسلط اقتصادهای در حال صنعتی شدن، دولتهای برخوردار از حاکمیت، و تمدن اروپایی / غربی بود و تا حدّ زیادی (دست‌کم به صورت کلی) برای کسانی که به بررسی روابط بین‌الملل می‌پردازند آشناست. در اروپای غربی پیش از این دوره، آمیزهٔ پیچیده‌ای از میراثهای به‌جا مانده از امپراتوری رم که مدتی طولانی در حال زوال بود و تمدن یونان کهن و امواج پی‌درپی مردمان بی‌تمدنی که وارد این خطه می‌شدند حکمفرما بود(Anderson, 1971a; Mann 1986: chs.10,12-15;McNeill, 1963:441-456,538-599).

پیش از دوران نو دوره‌ای طولانی از تمدنهای کهن و باستانی وجود داشت. نقطهٔ پایان قطعی این دوره، شکست امپراتوری عثمانی در پشت دروازه‌های ونیز در ۱۶۸۳ است که آخرین باری بود که توسعهٔ اروپای نو به شکل جدّی از سوی نیروهای قالبهای سیاسی قدیمی‌تر در معرض تهدید قرار گرفت. چارچوب اساسی این دورهٔ گسترده را به سهولت می‌توان مشخص ساخت. این چارچوب دو مؤلفهٔ اصلی دارد: (۱) مجموعه‌ای از نواحی مرکزی تمدن، و (۲) در پیرامون این نواحی مرکزی نیز نواحی بزرگی که تحت سلطهٔ مردمان بی‌تمدن کوچ‌رو قرار داشت. در سراسر این دوره کشمکشی مستمر و کاملاً متوازن بین قدرت نظامی مردمان نامتمدن و قدرت نظامی و فرهنگی تمدنها جریان داشت. این کشمکش اغلب مهم‌تر از نبردهایی بود که در داخل و میان خود مراکز تمدن درمی‌گرفت.

نواحی مرکزی تمدن بر اساس جوامع کشاورزی ثابتی که شهرها را به وجود آوردند تعریف می‌شدند. شهرها ثروت و دانش را انباشته ساختند، تقسیم کار تخصصی

را پی ریختند (سربازان، افزارمندان، مدیران، کشیشان، منجمان، پادشاهان)، مواد غذایی مازاد را برای بازتوزیع ذخیره کردند، فرهنگها و مذهبهای پرشاخ و برگی به وجود آوردند، همچون کانون شبکه‌های تجاری ایفای نقش کردند، خط را به وجود آوردند و قدرت نظامی را بسیج کردند(Mann 1986: chs.2-3;Gellner, 1988:22,68-132,145-146). شالودهٔ اقتصاد سیاسی را تولید، ذخیره‌سازی، و دفاع از مازاد غذا تشکیل می‌داد که تقسیم کار جداگانه‌ای را به صورت نخبگان تخصصی مذهبی و نظامی به وجود آورد. شهرها توانایی کُنترل و هماهنگ‌سازی جمعیتهای کشاورز پیرامون خود را به دست آوردند و برخی از آنها چنان تبحری در این زمینه یافتند که دیگر شهرکها و شهرها را وارد مدار خودشان کردند و گاه به صورت مرکز امپراتوریهای گسترده ایفای نقش کردند. در داخل هر حوزهٔ تمدنی، الگوی بهنجار همان ظهور و سقوط امپراتوریهای دولت‌شهری بود. برخی از این امپراتوریها بسیار بزرگ بودند، چندین سده دوام آوردند و بر کل حوزهٔ تمدنی خودشان سلطه داشتند (امپراتوری عثمانی ۱۹۱۸-۱۴۵۰؛ امپراتوری رم از ۲۰۰ پیش از میلاد تا ۴۰۰ پس از میلاد؛ امپراتوری ایران ۵۰۰ تا ۳۳۴ پیش از میلاد)؛ امپراتوریهای دیگر زودگذر بودند (امپراتوری مغول ۱۲۹۴-۱۲۴۱؛ امپراتوری اسکندر کبیر ۲۲-۳۴۴ پیش از میلاد). گاهی امپراتوریهای رقیب در داخل یک حوزهٔ تمدنی واحد بر سر قدرت به رقابت با هم برمی‌خاستند ولی در دوره‌های دیگر چندپارگی حاکم می‌شد و هیچ امپراتوری‌ای سلطه نداشت و تمدن از نو در دولت‌شهرهای کوچک و پادشاهیهای خُرد تبلور می‌یافت.

بربرها یا مردمان نامتمدن به‌طور کلی از شبانان و شکارچیان کوچ رویی تشکیل می‌شدند که به صورت قبیله سازمان‌یافته بودند. سبک زندگی آنها برتری‌های نظامی مشخصی به آنها می‌بخشید به ویژه از ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد که از اسب به‌عنوان وسیلهٔ حمل‌ونقل استفاده شد ــ همان‌گونه که مان یادآور می‌شود جنگ‌افزارها و

شیوه‌های جنگ معمولاً از ابزارهای اقتصادی و نظامهای اجتماعی شبانان، شکارچیان و کشاورزان برگرفته شده است (Mann 1986,46-49) . از قدیم‌ترین زمانها بربرها یا مردمان نامتمدن به صورت تاجر، همسایه، مهاجم و به دفعات فراوانی نیز به‌عنوان فاتح در تماس مستمر با تمدن بودند و بدین ترتیب در قالب فناوریها و ذائقه‌های مادی، نیمچه تمدنی به دست آوردند. گهگاه رهبران بزرگی مانند چنگیزخان از میان آنها برمی‌خاستند که قادر بودند قبایل را به صورت «فوجهای» بزرگی متحد سازند که غالباً مهیب‌ترین ماشینهای نظامی زمانهٔ خودشان بودند. قدرت بربرها تا دوران گسترش قدرت اروپا دوام یافت. احتمالاً آخرین نفسهایش در غرب، غارت مسکو به دست تاتارهای کریمه در ۱۵۷۱ و در شرق، شورش آسیای مرکزی علیه امپراتوری چین در سالهای ۱۸۳۱-۱۸۲۵ بود. در نهایت با اختراع سلاح گرم پس از سدهٔ چهاردهم که برتری نظامی نسبی بربرها به‌عنوان سواره‌نظامی فوق‌العاده ماهر و سبک را از میان برداشت. قدرت بربرها درهم شکست. قلمروهای سنّتی آنان در مغولستان، آسیای مرکزی و استپ‌های بزرگ اوراسیا از سدهٔ شانزدهم به دست امپراتوریهای روسیه و چین افتاد. قدرت بربرها تنها گهگاه تمدن را به راستی نابود می‌ساخت (احتمالاً) مانند آنچه در حدود سال ۱۵۰۰ پیش از میلاد در درهٔ سند و در پایان سدهٔ پنجم در رم رخ داد ولی مهاجمان و فاتحان بربر اغلب صدمات بزرگی وارد می‌ساختند.

در پایان این دوره در سال ۱۵۰۰ میلادی شش مرکز تمدن وجود داشت: جنوب مکزیک، ارتفاعات آند، اروپا، خاورمیانه، جنوب آسیا و شرق آسیا. گذشته از اینها به نظر می‌رسید هفتمین مرکز تمدن هم در سرزمینهای مرکزی افریقای غربی در امتداد بالادست رودخانه نیل دارد سر بر می‌آورد. پنج هزار سال پیش از آن (در سال صفری که وجود نداشت) تنها چهار مرکز تمدن وجود داشت: اروپا، خاورمیانه، جنوب آسیا و چین. در سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد، تعداد این مراکز سه تا بود: مصر، بین‌النهرین و درهٔ

رودخانهٔ سند و نخستین طلیعه‌های مرکز چهارم نیز در چین سر بر می‌آورد. در سال ۳۰۰۰ پیش از میلاد تنها یک مرکز تمدن در سومر وجود داشت و پیش از ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد هیچ مرکز تمدنی وجود نداشت. در بخش اعظم این دوره بیشتر این مراکز تمدن به ویژه مراکز بیرونی‌تر در شرق آسیا و قارهٔ امریکا کاملاً مستقل از هم بودند. بربرها عمدتاً نقش جداکننده را داشتند که جلوی تماس میان مراکز تمدن را می‌گرفتند ولی در عین حال همچون انتقال‌دهنده‌های آرامی عمل می‌کردند که اندیشه‌هایی چون استفاده از اسب را در تمام استپهای اوراسیا گستراندند. گهگاه امپراتوریهای بربر مسیرهای تماس میان تمدنها را باز می‌کردند مانند سده‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی که کُنترل قلب اوراسیا و چین توسط مغولها موجب تسهیل تجارت و تماس اعراب، اروپاییان و ایران با چین گردید (Polo,1958;Rossabi,1992).

مراکز تمدن در مکزیک و پرو اگر هم با یکدیگر تماسی داشتند بسیار اندک بود و تا پیش از نابود شدن‌شان به دست فاتحان اسپانیایی هیچ‌یک از آنها با تمدنهای اوراسیا تماسی نداشتند. چین با تمدنهایی که در غرب آن سرزمین وجود داشتند تماسهای تجاری و فرهنگی منظمی داشت ولی بُعد فاصله و جغرافیای دشوار، دست‌به‌دست هم دادند و تا مدتها پس از باز شدن پای پرتغالیها موجب اندک ماندن حجم تجارت، محدودیت و کندی تماسهای فرهنگی و پراکندگی تماسهای نظامی گشتند.اوضاع در مرکز و غرب اوراسیا تا حدودی متفاوت بود. در این مناطق، مراکز تمدن مرزهای مشترکی با هم داشتند و نسبتاًبه سهولت در دسترس هم بودند (و از همین‌رو برخورد نظامی میان آنها محتمل‌تر بود). از ۱۵۰۰ میلادی تا سدهٔ پنجم پیش از میلاد، تمدن خاورمیانه در تماس و اغلب در جنگ با تمدنهای موجود در اروپا و جنوب آسیا قرار داشت. اما به‌رغم این تماس شدیدتر، هریک از این تمدنها سرشت متفاوت خویش را حفظ کرد. حتی اشغال خاورمیانه به دست یونانیان پس از فتوحات اسکندر (۲۳-۳۳۴

پیش از میلاد) و اشغال هند (عمدتاً شمال غربی آن خطّه به دست ایرانیان، یونانیان، اعراب و ترکها) موقعیتی را که این حوزه‌ها به‌عنوان مراکز جداگانهٔ تمدن داشتند متزلزل نساخت. پیش از آن در ۱۵۰۰ پیش از میلاد با برقراری ارتباط میان تحولات تمدنی در بین‌النهرین و مصر که در ابتدا جدای از هم صورت می‌گرفت حوزهٔ واحدی پدید آمده بود البته تمدن درهٔ سند پیش از آنکه بختی برای برقراری تماس جدّی با بین‌النهرین داشته باشد از میان رفت.

پیش از دوران تمدنها، دورهٔ بلندتری از فرهنگهای شکارچی و میوه‌چین به مدت دهها هزار سال از بدو پیدایش نوع انسان حکمفرما بود. آغاز پایان این دوره در حدود ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد بود که شکارچیان و میوه‌چینان قبیله‌نشین و کوچ‌رو پا به درهٔ رودخانه‌ها گذاشتند و به تدریج به کشتکارانی ثابت تبدیل شدند. این آغاز همان دگرگونی بود که نقطهٔ اوجش سر برآوردن تمدن دولت‌شهری سومر و گذار از عصر پیش از تاریخ به دوران تمدنهای باستانی و کهن بود.

به نظر نمی‌رسد پیش از پیدایش شهرها سخن گفتن ازروابط بین‌الملل یا نظامهای بین‌المللی چندان بجا باشد. این دو اصطلاح مستلزم وجود بازیگران سیاسی اساسی و برخوردار از شالوده‌های سرزمینی هستند. مناسبات میان قبایل جهانی با جمعیت اندک و بدون مراکز انسانی بزرگ و صرفاً با اقتدار سیاسی سست، درخور چنین وصفی نیست. بنابراین از لحاظ مقاصدی که در این تحقیق دنبال می‌کنیم حداکثر گسترهٔ تاریخی مورد توجه ما به پیدایش نخستین مجموعه‌های دولت‌شهرها طی هزارهٔ چهارم پیش از میلاد باز می‌گردد. پیش از این تاریخ، شواهد محکم و آشنایی می‌توان یافت که به ما می‌گویند با تعمیم یک مفهوم معاصر به دل تاریخ مرتکب اقدامی نابجا شده‌ایم.

۳. نتایج برای نظریه‌پردازی

اگر نظامهای بین‌المللی از لحاظ گستردگی جهانگیر نباشند چنین نظامهایی را در کدام سطوحی از مقیاس می‌توان سراغ گرفت؟ برای تشکیل یک نظام بین‌المللی به چه اندازه تعامل و از چه نوعی نیاز است؟ چه هنگام نظامهای بین‌المللی در معنای مورد نظر والتس ساختار پیدا می‌کنند؟ نظامهای بین‌المللی پیشین دربرگیرندهٔ چه نوع واحدهایی بوده‌اند و آیا این واحدها در ساختاری که نظام پیدا می‌کند تأثیری دارند؟ اینها پرسشهایی است که در این بخش بدانها پاسخ خواهیم گفت.

مسائل مقیاس

اگر نظامهای بین‌المللی بتوانند از لحاظ گستردگی جهانگیر نباشند چنین نظامهایی را در کدام سطوحی از مقیاس می‌توان سراغ گرفت؟ تقریباًدر تمام طول ۶۰۰۰ سال گذشته، زمین دربرگیرندهٔ نظامهای بین‌المللی چندی بوده است که به شکلی کمابیش مستقل از هم به سر می‌برده‌اند. طی این دوره،گرایشی عمومی به سمت بزرگتر شدن نظامها وجود داشته است و در نقطه‌ای نه چندان دور (احتمالاً طی دو سدهٔ گذشته؛ در این باره در ادامه بیشتر توضیح خواهیم داد) برای نخستین بار یک نظام بین‌المللی واحد جهانگیر پا به عرصهٔ وجود گذاشت. این نظام جهانگیر نظامهای کوچکتر و قدیمی‌تری راکه پیش از آن وجود داشتند یا از میان برداشت یا آنها را به صورت الگوهایی فرعی در دل خودش درآورد («مجموعه‌های امنیتی» ــ نک: Buzan, 1991 :ch.5). توجه داشته باشید که این تفسیر با تعاریفی که پیش از این از والتس یا بول و واتسون برای نظام به دست دادیم تعارضی ندارد. اگر نظامها با شروع تعامل واحدها شکل بگیرند (والتس) یا هنگامی که «رفتار هر [واحد] عاملی ضروری در محاسبات دیگر واحدها باشد» (بول و واتسون) در

هر حال هیچ چیز مانع از آن نمی‌شود که مفهوم نظام را در مقیاس کوچک یا در مورد نظامهای متعددی که با هم ولی جدای از هم موجودیت دارند به‌کار بریم. در واقع، پیشینهٔ تاریخی حکایت از آن دارد که نظامهای بین‌المللی از نظامهای خیلی کوچک تا نظامهای منطقه‌ای و بین‌منطقه‌ای و جهانگیر را دربرمی‌گیرند و تقریباً کل تاریخ، تحت سلطهٔ نظامهای غیرجهانگیر بوده است.

در دوران باستان و کهن به راحتی می‌توان نمونه‌هایی از نظامهای بین‌المللی کاملاً کوچک را یافت. طی نیمهٔ نخست هزارهٔ سوم پیش از میلاد، تمدن سومر به صورت نظامی از دولت‌شهرها سازمان‌یافته بود. نظام یاد شده آشکارا نظامی بین‌المللی بود که واحدها، دیپلماسی، جنگ و تجارت مستقلی داشت. ولی این نظام تنها بخش کوچکی از سرزمین عراق امروزی را دربرمی‌گرفت البته نفوذ تجاری و فرهنگی آن در حوزهٔ به مراتب گسترده‌تری که تحت اشغال بربرها بود گسترش یافته بود. به همین سان، نظام بین‌المللی دوران «دولتهای جنگ‌سالار» چین (۲۲۱-۴۰۳ پیش از میلاد) در اطراف درهٔ رودخانهٔ زرد تشکیل شد و تنها پارهٔ بسیار کوچکی از چین امروزی را زیر پوشش داشت. فرهنگ درهٔ سند (حدود ۱۵۰۰-۲۵۰۰ پیش از میلاد) نوعی نظام دولت‌شهری بود که بخشی از پاکستان امروزی را دربرمی‌گرفت. پیش از سر برآوردن امپراتوری مائوری در فاصلهٔ سده‌های هفتم و چهارم پیش از میلاد، نظامی از دولت‌شهرها بر درهٔ رودخانهٔ گنگ سیطره داشت. و طی هزارهٔ نخست میلادی، تمدن مایاها به صورت نظامی از دولت‌شهرها عمل می‌کرد که شبه جزیرهٔ یوکاتان در جنوب مکزیک را در تصرف خود داشتند. همهٔ این نظامهای کوچک بدون تکیه‌گاه بودند البته همهٔ آنها با مردمان بی‌تمدنی که در پیرامون‌شان حضور داشتند در تعامل بودند.

بعدها در دوران کهن و باستان، نظامهای بین‌المللی منطقه‌ای بزرگتری پدید آمدند. پیش از گسترش چشمگیر قدرت رم، یک نظام بین‌المللی مدیترانه‌ای در فاصلهٔ

حدود ۸۰۰ و ۲۰۰ سال پیش از میلاد شکوفا شد. این نظام در برگیرندهٔ دولت‌شهرهای یونان (که اغلب مثلاً در کتاب وایت [Wight,1977] آنها را به خطا یک نظام بین‌المللی مستقل به شمار می‌آورند)، رم، کارتاژ، مصر و امپراتوری ایران (و جانشینان یونانی‌مآب آن) بود. ایرانیان گرچه نتوانستند خود یونان را فتح کنند (و در نهایت نیز در ۳۳۴ پیش از میلاد خود ایران به اشغال اسکندر کبیر درآمد) ولی نقش مهمی در کشمکشهای قدرت یونان کهن داشتند. شهرهای یونانی در سیسیل، هم با رم و هم با کارتاژ وارد جنگ و اتحاد شدند و خود این دو نیز به نوبهٔ خود با هم جنگ و اتحاد داشتند. یونانیان به مصر کمک کردند تا بر ضد سلطهٔ ایران وارد جنگ شود و ایرانیان موفق شدند یونانیان را ترغیب کنند که پیگیر سودای ریشه‌داری شوند که برای جنگ در میان خودشان در سر داشتند.

در شرق آسیا نوعی نظام خاوندی[1] وجود داشت که مرکزش در چین بود و دولتهای واقع در جنوب شرق، شمال شرق و مرکز آسیا بسته به چرخه‌های اوج و حضیض قدرت امپراتوری چین به درجات مختلف نسبت به آن امپراتوری کرنش می‌کردند. در جنوب آسیا از سدهٔ چهارم پیش از میلاد به بعد یک نظام بین‌المللی در مقیاس کوچکتر از قاره وجود داشت. ولی برخلاف نظام شرق آسیا، نظام جنوب آسیا فاقد یک امپراتوری مرکزی بود که بر آن سلطه داشته باشد، اغلب در میان دولتهای جنگ‌سالار چند پاره شده بود و تنها گهگاه می‌توانست برای مدتی کوتاه به صورت یک امپراتوری متحد درآید. در خاورمیانه تقریباً بین سالهای ۲۰۰۰ و ۶۰۰ پیش از میلاد، امپراتوریهای بسیاری ظهور و سقوط کردند و بر سر کُنترل این حوزه با یکدیگر به رقابت برخاستند. بابل، آشور، مادها، ایران، مصر، سومر و امپراتوری هیتی همگی یک نظام

---

1. suzerain system

منطقه‌ای واحد را در تصرف خود داشتند که تنها گهگاه و برای مدتی کوتاه تحت قدرت وحدت‌بخش یکی از آنها قرار می‌گرفت. در جنوب امریکا اینکاها برای مدتی کوتاه نظام دولتهایی را که از پیش وجود داشت به صورت امپراتوری یکپارچه‌ای درآوردند که بخش اعظم پرو و شمال شیلی معاصر را زیر پوشش می‌گرفت. اروپای قرون وسطی نیز مدتی یک نظام بین‌المللی منطقه‌ای بود که عملاً خودبسنده بود. همهٔ این نظامهای بین‌المللی منطقه‌ای در عین حال که همزمان با هم وجود داشتند مستقل از هم به سر می‌بردند و تمامی آنها با بربرهای پیرامون‌شان تماسهای تجاری و نظامی گاه شدیدی داشتند.

در برخی نقاط با تبدیل نظامهای کوچک به نظامهای منطقه‌ای، نظامهای منطقه‌ای همجوار در تماس مستقیم با هم قرار گرفتند و این موجب سر برآوردن نظامهای بین‌المللی در مقیاس بین‌منطقه‌ای گردید. این روند در نهایت منجر به گسترش اروپا شد که یک نظام جهانی پدید آورد ولی در دوران کهن و باستان، محدود به مناطقی می‌شد که نظامهای منطقه‌ای‌شان از نظر جغرافیایی به هم نزدیک بود. جالب توجه‌ترین این تماسها بین خاورمیانه و اروپا و بین خاورمیانه و جنوب آسیا برقرار بود. تشکیل نظامی بین‌منطقه‌ای بین اروپا و خاورمیانه را می‌توان از لحاظ زمانی به تلاشهایی باز گرداند که ایران در اوایل سدهٔ پنجم پیش از میلاد برای تهاجم علیه یونان به عمل آورد. از این وقایع به بعد، بین این دو نظام منطقه‌ای تعامل راهبردی کمابیش مستمری وجود داشت: فتح ایران به دست اسکندر و در پی آن نیز حکمرانی دولتهای یونانی‌مآب جانشین آن بر بخش اعظم خاورمیانه؛ درگیریهای طولانی میان پارت و رم و بین سلسلهٔ ایرانی ساسانی و بیزانس یا امپراتوری رم شرقی؛ اعراب، سلجوقیان و عثمانیها در برابر بیزانس، و هجوم اعراب به اسپانیا؛ یورش صلیبی‌های لوانت؛ چند سده جنگهای عثمانی با اتریش ـ مجارستان و روسیه؛ استعمارگری انگلستان و فرانسه در شمال افریقا و خاورمیانه؛ و

تشکیل اسراییل و حمایت بعدی ایالات متحده از آن در برابر اعراب. بین نظامهای منطقه‌ای خاورمیانه و جنوب آسیا هم می‌توان پیوند مشابه و البته ضعیف‌تری یافت، هر چند در این مورد تقریباً همهٔ فشارها در جهت واحدی یعنی از غرب بر شرق وارد می‌آمد. هم امپراتوری ایران و هم جانشینان یونانی‌مآب و سلوکی آن به درهٔ سند تجاوز کردند و سلوکیها در اواخر سدهٔ چهارم پیش از میلاد به دست امپراتوری مائوری عقب‌رانده شدند. پارتها و پس از آنها نیز اعراب در درهٔ سند به قدرت‌نمایی پرداختند و نخبگان حاکم اسلامی (ترک) که از آسیای مرکزی ریشه گرفته بودند قدرت خودشان را بر بخش اعظم جنوب آسیا گستراندند. طی سدهٔ هیجدهم بین امپراتوریهای ایران و مغول جنگ درگرفت و منطقهٔ پاکستان امروزی بین نظامهای جنوب آسیا و خاورمیانه پا در هوا بود و پیوسته برای جلب حمایت مسلمانان در برابر هند چشم به سوی غرب داشت. هر سهٔ این نظامهای منطقه‌ای همچنان سرشت منطقه‌ای مستقل خود را حفظ کردند ولی تعامل راهبردی بین‌منطقه‌ای عمیقی بین آنها وجود داشت. یک نمونهٔ خوب این تعامل، رابطهٔ راهبردی خطی‌ای بود که طی سده‌های شانزدهم و هفدهم از فرانسه به ایران برقرار بود. فرانسه با امپراتوری عثمانی در برابر خاندان هابسبورگ که در اتریش ـ مجارستان حکومت می‌کردند متحد شد و در عین حال اروپاییان به ایرانیان در تلاشهای جنگی‌شان با عثمانیها یاری رساندند.

از اینها گذشته می‌توان ادعا کرد در مرحله‌ای یک نظام بین‌المللی اوراسیایی پدید آمد که کل این ابرقاره را از اروپا تا ژاپن دربرمی‌گرفت البته دربارهٔ نحوهٔ تعریف آن و مشخص ساختن دورهٔ زمانی موجودیتش جای بحث فراوان است. از سدهٔ دوم پیش از میلاد و در مقیاسی کوچکتر حتی چند صد سال پیش‌تر از آن، بین چین دوران امپراتوری هان و رم از طریق راههای زمینی و دریایی از مسیر هند و خاورمیانه تجارت قابل ملاحظه‌ای در زمینهٔ کالاهای تجملی برقرار بود. ولی جز شکست بزرگ قدرت چین در

آسیای مرکزی به دست ارتشهای در حال توسعهٔ اعراب در ۷۵۱ میلادی و تهاجم کوتاه‌مدت قدرت دریایی چین به اقیانوس هند طی نیمهٔ نخست سدهٔ پانزدهم، تا مدتها پس از آغاز گسترش قدرت اروپا تماس نظامی قابل ملاحظه یا مستمری بین چین و دیگر مراکز تمدن وجود نداشت. ولی آنچه اوراسیا را از لحاظ راهبردی به هم متصل می‌ساخت قدرت و فعالیت مردمان نامتمدنی بود که قلب این قاره را که پوشیده از استپ بود تحت اشغال خود داشتند. این حقیقت، بارزتر از همه در دورهٔ کوتاه توسعه‌طلبی مغولها طی سدهٔ سیزدهم به اثبات رسید. تا چند دهه امپراتوری مغولها از شرق اروپا تا کره را که چین و بخش اعظم خاورمیانه را نیز دربرمی‌گرفت تحت کُنترل خود داشتند البته هرگز جنوب آسیا یا مصر به تصرف آنها در نیامد. طی دوران قدرت‌یابی مغولها، تماس تجاری و فرهنگی در سراسر اوراسیا به شدت افزایش یافت و حتی نوعی راهبرد کلان دیپلماتیک (ناموفق) با هدف ایجاد و اتحاد میان مسیحیان و مغولها در برابر مرکز قدرت اسلامی در مصر که تحت حکومت سلسلهٔ ممالیک بود در انداخته شد (Rossabi,1992).

می‌توان گفت حتی پیش از یکپارچه‌سازی راهبردی شگفت‌انگیز و آشکار اوراسیا به دست مغولها هم، بربرها نقش نوعی پیوند راهبردی ساختاری را بازی می‌کردند. گرچه بربرها از بسیاری جهات، مراکز تمدن موجود در غرب و شرق را از هم جدا می‌ساختند ولی همزمان تمامی این مراکز را مورد تعرض قرار می‌دادند. خیزش‌های ادواری مردمان نامتمدن که از حوالی سال ۱۸۰۰ پیش از میلاد آغاز شد و یورش مغولها آخرین نمونهٔ آن بود کمابیش همزمان حوزه‌های تمدن موجود در شرق و غرب را تحت تأثیر قرار می‌داد. دست‌کم در برخی موارد، فشار بربرها بر اروپا، خاورمیانه و جنوب آسیا را می‌توان به کامیابی‌های نظامی چین در آسیای مرکزی باز گرداند. وقتی چینی‌ها این مردمان نامتمدن را به سوی غرب پس راندند واکنشی زنجیره‌ای به راه افتاد که طی

آن این مردمان آواره کسانی را که در غرب آنها قرار داشتند بیشتر به سمت غرب عقب زدند و نتیجهٔ نهایی این، خیزشهای قدرت بربرها در دل اروپا و خاورمیانه بود. برای نمونه می‌توان مدعی شد که یکی از نتایج توسعهٔ قدرت مغولها به قدرت رسیدن ترکها (سلجوقیان، عثمانیان) در خاورمیانه و اروپا بوده است..(McNeill, 1963:486-494).

در مرحله‌ای از دوران توسعهٔ قدرت اروپا، تمامی نظامهای بین‌المللی محلی، منطقه‌ای و اَبَرمنطقه‌ای در دل یک نظام بین‌المللی جهانگیر واحد جذب و هضم شدند. در وقوع چنین چیزی هیچ تردیدی نیست ولی زمان وقوع آن و معیارهایی که باید این رویداد را با آنها ارزیابی کرد خیلی کمتر روشن است. در پایان سدهٔ شانزدهم، اروپاییان نوعی نظام تجاری جهانگیر را پی‌ریزی کرده بودند که قاره‌های امریکا، آسیا و اروپا را به هم متصل می‌ساخت، سواحل افریقا را گشود و انحصار سنّتی خاورمیانه بر تجارت زمینی و دریایی با آسیا را دور زد. تا پایان سدهٔ هیجدهم آنان بخش اعظم جنوب آسیا و قارهٔ امریکا را (که سپس به صورت دولتهای مستقل درآمدند) به چنگ آوردند و تا میانهٔ سدهٔ نوزدهم قدرت اقتصادی و نظامی اروپا به شرق آسیا و افریقا نیز رخنه کرده و در مقیاسی جهانی عمل می‌کرد. برای پاسخ گفتن به این پرسش که نظام بین‌المللی جهانگیر چه هنگام موجودیت یافت باید ببینیم برای تشکیل یک نظام بین‌المللی به چه میزان تعامل و از چه نوعی نیاز است. در واقع برای مشخص ساختن نظامهای بین‌المللی در هر مقیاسی که باشند و تعیین اینکه چه هنگام نظامهای کوچکتر در دل نظامهای بزرگتر ادغام می‌شوند چنین معیارهایی ضروری است.

مشکلات بخش و تعامل

در هرگونه برداشت دربارهٔ نظام، تعامل جایگاهی بنیادی دارد. بدون وجود تعامل، بخشها و واحدها بی‌ارتباط با هم و بی‌تکیه‌گاه هستند. ولی چه نوع تعاملی و به چه میزان ضروری است تا بتوانیم قائل به وجود یک نظام بین‌المللی شویم؟ با اطمینان قابل توجهی می‌توان گفت که چون هر دو دسته مناسبات راهبردی و اقتصادی در حال حاضر آشکارا برد و سازمانی جهانی دارند پس یک نظام بین‌المللی جهانگیر وجود دارد. توازن قدرت، روند دیپلماسی، سازمان تجارت، تولید و امور مالی، شبکه‌های حمل‌ونقل و ارتباطات، همگی در مقیاسی جهانی عمل می‌کنند. ولی چندان روشن نیست که از چه زمان روند جهانی شدن که ما را به اینجا رسانده است چنان قوّت یافت که جای نظامهای بین‌المللی غیرجهانی را که طی چندین هزار سال بر تاریخ جهان سیطره داشتند گرفت.

پیشینهٔ تاریخی حکایت از آن دارد که در هرگونه برداشت کلی از روابط بین‌الملل چهار نوع تعامل اهمیت دارد: تعامل نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی. تعاملات نظامی اساساً ناظر بر توانایی جنگیدن با دیگر بازیگران، و احساس تهدیدی است که از این توانایی برمی‌خیزد. این گونه تعاملات اغلب حول کُنترل سرزمین دور می‌زند و قدرت نظامی در توانایی تک‌تک واحدها (دولتها) برای احراز و حفظ موقعیت بازیگر نظام نقش عمده‌ای دارد. (Hall and Ikenberry,1989; Tilly,1990). تعاملات سیاسی در این‌باره است که تک‌تک واحدها چگونه یکدیگر را باز می‌شناسند و برای یکدیگر چه موقعیتی قائلند. آیا سایر واحدها را برابر با خودشان می‌دانند یا اینکه مناسبات میان واحدها سلسله‌مراتبی است که در آن هر دو طرف، موقعیت فرادست و فرودست را می‌پذیرند یا اینکه واحدها یکدیگر را به رسمیت نمی‌شناسند و عملاً یکدیگر را به چشم قلمرویی تصرف نشده می‌بینند که برای اشغال شدن در دسترس

قرار دارد؟ تعاملات اقتصادی در بخش اعظم تاریخ ناظر بر تجارت بوده است. تنها در دوره‌های بسیار نزدیک به ما آنها به سازمان‌دهی گستردهٔ تولید و امور مالی هم باز می‌گردند. تعاملات فرهنگی ناظر بر انتقال اندیشه‌ها میان مردمان و تمدنهاست. این اندیشه‌ها می‌توانند خیلی خاص و فنی باشند مانند کاربرد رکاب یا خیش شخم‌زنی یا اندیشه‌هایی والاتر چون انتقال مذهب یا اندیشه‌هایی دربارهٔ سازمان سیاسی.

برای تعیین اینکه آیا نظام بین‌المللی وجود دارد یا نه باید ببینیم آیا هر چهار تعامل یاد شده مؤید موجودیت نظام هستند یا تنها برخی از آنها چنین‌اند. از این گذشته باید معیارهایی در زمینهٔ فراوانی و شدت لازم هر تعاملی که مهم می‌دانیم در دست داشته باشیم. یک گونه تعامل هر اندازه هم که مهم باشد احتمالاً برای تشکیل یک نظام کافی نخواهد بود. برای نمونه، نبرد تالاس[1] (در نزدیکی تاشکند) که در ۷۵۱ میلادی بین ارتش امپراتوری تانگ در چین و ارتشهای اعراب که به تازگی اسلام بسیج‌شان کرده بود رخ داد پیامدهای مهمی از لحاظ تمایل فرهنگی و سیاسی آسیای مرکزی و سده‌های بعدی داشت ولی عملاً یگانه تماس نظامی بین نظامهای بین‌المللی شرق آسیا و خاورمیانه بود و از همین‌رو این دو نظام را در دل نظام واحدی به هم گره نزد. به همین‌سان، باید پرسید آیا تعامل مستمر ولی ضعیف می‌تواند باعث شکل‌گیری یک نظام بین‌المللی شود. برای نمونه، چین در دوران امپراتوری‌هان و امپراتوری رم از نخستین سدهٔ پیش از میلاد تا چند صد سال با یکدیگر تجارت منظمی در زمینهٔ کالاهای تجملی داشتند. رمیها از طریق مسیری تجاری که هم از آسیای مرکزی و خاورمیانه از راه خشکی می‌گذشت و هم از اسکندریه به جنوب هند و ویتنام از راه دریا می‌رسید در ازای دریافت ابریشم، سنگهای قیمتی و ادویه، عمدتاً طلا و نقره صادر می‌کردند. این دو

---

1. Talas

امپراتوری از وجود هم باخبر بودند ولی تماس نظامی یا سیاسی‌شان صفر و تماس فرهنگی‌شان نیز بسیار ناچیز بود. آیا این پیوند تجاری برای تبدیل آنها به بخشی از یک نظام بین‌المللی واحد کفایت می‌کرد؟

از آنجاکه اندیشهٔ نظام، یک مفهوم تحلیلی است بی‌گمان هر کس حق دارد برایش مطابق دلخواه خویش ملاکهایی تعیین کنند. می‌توان به سادگی اعلام کرد که نظامهای بین‌المللی تنها ناظر بر سطوح بالا و پایدار تعامل نظامی / سیاسی هستند و به همین اکتفا کرد. مسئله این است که چنین انتخابهایی برای چگونگی شناخت و تفسیر پیشینهٔ تاریخی توسط ما پیامدهایی دارد. اگر معیارهایی سخت‌گیرانه و محدودکننده برای تعریف نظام بین‌الملل تعیین کنیم شمار این گونه نظامها در طول تاریخ کمتر می‌شود و اغلب در آینده موجودیت خواهند یافت. اگر معیارهای ما بازتر و کمتر محدود کننده باشد نظامهای بین‌المللی بیشتری را در گذشته‌ها خواهیم یافت. یک نمونه از تلاش برای ارائه تعریفی بازتر را فرانک (Frank,1990:179-ff.) به نمایش گذاشته است. بحث او دربارهٔ «نظامهای جهانی» از بسیاری جهات با نظامهای بین‌المللی شباهت دارد. به گفتهٔ او اصلی‌ترین شاخص وجود یک نظام جهانی این است که آیا بر تاریخ محلی تأثیر می‌گذارد یا نه. به دیگر سخن، در صورتی یک نظام وجود دارد که رویدادهای محلی به شکلی متفاوت با حالتی رخ نمایند که آن محل در انزوا به حیات خود ادامه می‌داد. این تقریباً تعریف سهل‌گیرانه‌ای برای یک نظام بین‌المللی است.این تعریف هر چهار نوع تعاملی را که پیش از این برشمردیم دربرمی‌گیرد، برای تعاملات یکبارهٔ مهم مانند نبرد تالاس هم جا می‌گذارد و مستلزم وجود سطوح بالایی از تعامل نیست. متأسفانه تعریف فرانک، دچار دور منطقی است. این تعریف، علتها را بر حسب معلولهای‌شان تعریف می‌کند و از همین‌رو برای نظریه‌پردازی بی‌فایده است البته برای روشن ساختن اصل مسئله مفید است.

هنگام اندیشیدن در این باره که چگونه باید نظامهای بین‌المللی را تعریف کنیم باید به اهمیت ظرفیت تعامل (مطابق تعریف ارائه شده در صفحه ۵۵) در مورد هر چهار نوع متفاوت تعامل توجه داشته باشیم. حمل‌ونقل زمینی انبوه و ارزان تا پیش از احداث راه‌آهن در سدهٔ نوزدهم امکان‌پذیر نشد. پیش از آن، حمل‌ونقل زمینی به کُندی صورت می‌گرفت، اغلب با خطراتی همراه بود و تنها قادر به جابجایی بارهای بسیار محدودی بود. حمل‌ونقل آبی به مراتب بر آن ترجیح داشت و حمل ونقل دریایی نیز برتر از حمل‌ونقل از راه رودخانه‌ها شمرده می‌شد. بر اساس یکی از برآوردها هزینهٔ نسبی این شیوه‌های حمل‌ونقل در بخش اعظم تاریخ بدین صورت بوده است: ۱ (دریایی) به ۴/۹ (رودخانه‌ای) به ۲۸ (زمینی) (Meijer and van Nijf, 1992:133).

علی‌القاعده، تعامل نظامی مستلزم سطوح کاملاً بالایی از ظرفیت تعامل است. شرکت در جنگ به معنی جابه جایی شمار چشمگیری از افراد به همراه تجهیزات و تدارکات‌شان از پایگاه‌شان به محلی است که باید بجنگند. در طول تاریخ، مقتضیات آمادگاری نظامی عاملی بوده که توانایی دولتها برای تعامل با یکدیگر را محدود ساخته است. رم و چین از وجود یکدیگر به‌عنوان امپراتوری جهان‌گرای رقیب هم باخبر بودند ولی از لحاظ فیزیکی قادر نبودند نیروهای نظامی خودشان را به هماوردی هم ببرند (Bozeman ,1990:162-173). در سراسر دوران کهن و باستان، پیشرفتهای کمی در زمینهٔ فناوریهای حمل‌ونقل حاصل شد. ارتشها معمولاً با پای پیاده مسافتها را طی و از حیوانات برای کشیدن ارابه‌ها استفاده می‌کردند. گاه می‌توانستند مسافتهای کوتاه را از طریق دریا طی کنند و ایرانیان و حتی بیش از آنها رمیها برای تسهیل ارتباطات و جابه‌جایی نظامی، در داخل امپراتوری خودشان شبکه‌ای از جاده‌ها احداث کرده بودند. ولی تفاوتهایی که جابه‌جایی‌های بزرگ نظامی داشت هم گستردگی امپراتوریهای باستانی و کهن و هم توانایی آنها را برای تعامل با یکدیگر محدود می‌ساخت. آشور، رم،

ایران، چین، اینکاها و گهگاه نیز هند به‌رغم این دشواریها امپراتوریهای منطقه‌ای تشکیل دادند ولی محدودیتهای فناوری حمل ونقل طی دوران باستان و کهن، تا حد زیادی تعامل نظامی را به پهنهٔ منطقه‌ای محدود می‌ساخت. هر جا مناطق در کنار هم بودند تعامل نظامی میان مناطق امکان‌پذیر بود، البته معمولاً این تعامل به مناطق مرزی محدود می‌شد مانند کشمکشهایی طولانی که بین امپراتوریهای رم / رم شرقی و امپراتوریهای پارتها / ساسانیان جریان داشت. امکان تعامل نظامی در مقیاس جهانی تنها زمانی امکان‌پذیر شد که اروپاییان کشتیهای اقیانوس‌نورد بزرگی ساختند و به آب انداختند، و تنها در سدهٔ نوزدهم بود که صنعتی شدن (کشتیهای بخار، راه‌های آهن، و پس از آنها خودورها و هواپیماها در سدهٔ بیستم) به تدریج امکان آمادگاری نظامی جهانی راکه قادر به جابه‌جایی سریع و عظیم نفرات و تدارکات به هر نقطه از کرهٔ زمین باشد فراهم ساخت.

استثنای مهمی که در زمینهٔ آمادگاری نظامی در دوران پیش از صنعتی شدن وجود داشت نقش بربرها یا مردمان نامتمدن بود. بربرها چون کوچ‌رو بودند هیچ قلمرو ثابتی نداشتند. آنها قدرت جابه‌جایی دستجمعی داشتند و چنین نیز می‌کردند و سبک زندگی‌شان آنها را قادر به حمل‌ونقل سریع گلّه‌ها و خانواده‌های‌شان می‌ساخت. توان نظامی آنها تقریباً به‌طور دربست به صورت سواره نظام سبک بسیار متحرک بود و آنان با صرف زمان لازم می‌توانستند پهنه‌های فراقاره‌ای را تحت پوشش خود درآوردند. در واقع مغولها طی سدهٔ نوزدهم به‌رغم تنگناهای فناوری و ظرفیت تعامل عموماً نازلی که در آن عصر وجود داشت برای مدت کوتاهی یک امپراتوری فراقاره‌ای تشکیل دادند. ولی شمار بربرها در مقایسه با جمعیت تمدنهای کشاورزی ثابت، اندک بود و با اینکه مهارتهای نظامی مهیب‌شان اغلب آنها را قادر به فتح حوزه‌های متمدن می‌ساخت ولی به سرعت در دل این حوزه‌ها جذب و هضم می‌شدند. ویژگیهای سبک زندگی بربرها آنها

را به راستی قادر می‌ساخت تا از حد ظرفیت تعامل نازل دوران خودشان فراتر روند البته تنها به قیمت ناپایدار ساختن قدرت خودشان. قاعدهٔ کلی این است که تعامل نظامی نیازمند ظرفیت تعامل بالایی است. در مسافتهای محلی و منطقه‌ای می‌توان با کمک فناوری کاملاً ابتدایی به چنین ظرفیتی دست یافت ولی دستیابی به آن در مسافتهای بین‌منطقه‌ای و جهانی مستلزم انواعی از حمل‌ونقل انبوه و دوربرد است که از فناوری پیشرفته‌تری سود می‌برد.

در بخش اعظم تاریخ، تعامل سیاسی پیوند تنگاتنگی با تعامل نظامی داشته است و از همین‌رو منطق واحدی بر هر دوی آنها حاکم است. اگر دولتها در محدودهٔ برد نظامی یکدیگر قرار نگیرند مسئلهٔ شناسایی سیاسی و موقعیت نسبی آنها به‌طور کلی مطرح نمی‌شود. این قاعده استثناهایی هم دارد؛ با اینکه چینی‌ها هرگز به ژاپن حمله یا آن کشور را تهدید نکرده بودند ولی ژاپنی‌ها در نخستین سدهٔ میلادی سفرایی به چین گسیل داشتند، و با اینکه بین جنوب وشرق آسیا هیچ‌گونه تماس نظامی وجود نداشت طی بخش اعظم هزارهٔ اول پیش از میلاد، سفرای (بودایی) چینی در هند حضور داشتند. ولی علی‌القاعده بر مناسبات سیاسی نیز همان ملاحظات آمادگاری حاکم بر تعاملات نظامی حاکم است. تماس دیپلماتیک منظم‌تر بین ژاپن و چین طی سدهٔ چهارم میلادی یعنی پس از تهاجم ژاپنی‌ها به کره که در آن زمان یکی از دولتهای دست‌نشاندهٔ چین بود برقرار شد.

اما تعامل اقتصادی تصویر کاملاً متفاوتی دارد. بی‌گمان تجارت هم وابسته به پشتیبانی حمل‌ونقل است. تجارت انبوه کالاهای حجیم به دلایل آشکاری ویژگیهای آمادگاری بسیار مشابهی با جابه‌جایی نیروهای نظامی دارد و از همین‌رو از لحاظ ظرفیت تعامل تابع همان قواعد است. در دوران کهن و باستان، تجارت کالاهای حجیم (غلات، الوار، سنگ) در مسافتهای کوتاه و متوسط در داخل امپراتوریهای بزرگ جریان داشت.

رم تجارتی دریایی به راه انداخته بود که چنین کالاهایی را از تمامی نقاط مدیترانه و دریای سیاه گرد می‌آورد. چین برای متصل ساختن رودخانه‌های قابل کشتیرانی خودش به هم و ایجاد یک شبکهٔ حمل‌ونقل داخلی ترعه‌هایی احداث کرد. امپراتوریهای خاورمیانه اغلب بر گرداگرد رودخانه‌های قابل کشتیرانی چون فرات و دجله تشکیل شدند. ولی تجارت کالاهای حجیم در مسافتهایی طولانی‌تر از مسافتهای منطقه‌ای، تا دوران نو شکل نگرفت.

ولی همهٔ انواع تجارت مستلزم جابه‌جایی کالاهای حجیم نیست. از زمانهای خیلی قدیم، کالاهای تجمّلی (ادویه، ابریشم، و سایر منسوجات ظریف، سنگهای قیمتی، برده) و فلزات بسیار گرانبها (طلا، نقره، قلع) در مسافتهای دور جابه‌جا می‌شد. پیش از این از «جادهٔ ابریشم» و راههای دریایی که در سدهٔ نخست پیش از میلاد امپراتوری هان در چین را به امپراتوری رم متصل می‌ساخت یاد کردیم. دقیقاً همین نوع کالاهای پر ارزش و کم حجم بود که بر روی چهارپایان و کشتیهای سبک دریاپیما که بهترین وسایل حمل‌ونقل موجود در آن زمان به‌شمار می‌رفتند از طریق این راهها جابه‌جا می‌شد. حمل‌ونقل زمینی بیش از حمل‌ونقل دریایی به ثبات سیاسی وابسته بود و از همین‌رو طی دورهٔ امپراتوریهای توسعه‌طلب (که می‌توانستند راهزنان را سرکوب کنند) بیش از زمان چندپارگی سیاسی شکوفا می‌شد. مقتضیات آمادگاری این نوع تجارت نسبتاً سبک بود. در نتیجه، حتی در دوران کهن و باستان که ظرفیت تعامل پایین بود تجارت دوربرد میان مناطق پهناوری که هیچ‌گونه تماس نظامی یا سیاسی با هم نداشتند امکان‌پذیر بود. از آنجا که حتی با پایین بودن ظرفیت تعامل هم تجارت چشمگیر امکان‌پذیر است مؤلفهٔ اقتصادی نظامهای بین‌المللی می‌تواند در مقیاسی بزرگتر و مدتها پیش از آنچه برای تعاملات نظامی و سیاسی امکان‌پذیر است شکل گیرد. گیلز و فرانک

(Gills and Frank,1990:623) این را ناهمسازی اقتصاد ـ سیاست »[1] می‌خوانند که به موجب آن «پیوندهای متقابل اقتصادی و یکپارچگی اقتصاد جهانی همواره شدیدتر و گسترده‌تر از پیوندها و یکپارچگی سیاسی آن است که معمولاً چندپارچه‌تر و دچار مرزبندیهای سرزمینی می‌باشد». این دو همچنین خاطرنشان می‌سازند که چندین تن از پژوهشگران دیگر هم به این نتیجه رسیده‌اند.

تعامل فرهنگی هم داستان متفاوتی دارد. انتقال اندیشه‌ها می‌تواند توسط اشخاص منفرد هم صورت گیرد و اصولاً حتی در محیطهایی که ظرفیت تعامل بسیار پایینی دارند می‌تواند در مسافت‌های دور انجام شود.انتقال کیش بودایی از جنوب آسیا به چین، کره و ژاپن اساساً توسط افرادی صورت گرفت که پای پیاده یا سوار بر چهارپایان، این مناطق را درنوردیدند. همین گفته در مورد گسترش مسیحیت و اسلام نیز صدق می‌کند. اندیشه‌ها می‌توانند بر محمل تعامل نظامی و اقتصادی نیز گسترش یابند و چنین نیز می‌شود. گرچه در اصل، اندیشه‌ها وابسته به تعامل نظامی و اقتصادی نیستند ولی در عمل، راههای تجاری، اصلی‌ترین تسمه نقاله‌های انتقال بسیاری از اندیشه‌های فرهنگی بوده‌اند. به نظر می‌رسد که احتمالاً اندیشه‌هایی چون استفاده از چرخ، خیش و کاربرد اسب برای سوارکاری، توسط افراد از گروهی به گروه دیگر منتقل شده باشد. این روند می‌تواند به کندی صورت گیرد ــ مک نیل (Mcneill 1963:218) یادآور می‌شود که گسترش استفاده از گاوآهن از خاورمیانه به چین ۲۵۰۰ سال به درازا کشید ــ و ظاهراً بجاست که بپرسیم آیا باید آن را از لحاظ مشخص ساختن نظامهای بین‌المللی، تعامل به حساب آوریم یا نه. تعامل فرهنگی نیازمند وجود دولتها نیست و هم انتقال و هم نتایج آن می‌تواند بسیار به کندی تحقق یابد. این‌گونه تعامل می‌تواند نتایجی اساسی داشته باشد

---

1. the economy-polity contradicition

ولی معمولاً نتایج آن در مقایسه با تعامل نظامی یا اقتصادی طی مدت طولانی‌تری به بار می‌آید. گسترش کیش بودایی در سراسر شرق آسیا چند سده به درازا کشید. از آنجا که تعامل فرهنگی نیازمند ظرفیت تعامل بالایی نیست (مگر از لحاظ انتقال از این سو به آن سوی اقیانوسها) می‌تواند از مرحلهٔ بسیار ابتدایی، گواه موجودیت یافتن نظامهای بزرگ باشد. به دلایلی که ارائه شد جای تردید بیشتری دارد که کسی این نوع تعامل را گواه وجود نظامهای بین‌المللی بگیرد.

پس در مجموع، می‌بینیم که تعامل در بخشهای مختلف (نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی) مقتضیات آمادگاری بسیار متفاوتی دارد. تعاملات نظامی و سیاسی، سنگین‌ترین مقتضیات، و تعاملات فرهنگی سبک‌ترین مقتضیات را دارند و تعامل اقتصادی در زمینهٔ تجارت اقلام تجمّلی مقتضیاتی متوسط و در زمینهٔ تجارت اقلام حجیم مقتضیات سنگین‌تری دارد. توانایی حمل‌ونقل و ارتباطات اساساً تابع رابطهٔ میان مسافت و فناوری حمل‌ونقل است. این بدان معناست که تعاملاتی که نیازمند سطوح بالایی از ظرفیت تعامل هستند اگر سطح فناوری پایین باشد تنها می‌توانند در مسافت‌های کوتاه صورت گیرند. انواعی از تعامل هم که به سطوح بالایی از ظرفیت تعامل نیاز ندارند حتی اگر سطح فناوری پایین باشد می‌توانند در مسافتهای طولانی‌تر هم پا بگیرند.

منطق حاصل از ظرفیت تعامل، برای شکل‌گیری واحدهای سیاسی و نظامهای بین‌المللی هر دو اهمیت بنیادین دارد. چون دولتها و امپراتوریها، اساساً ساخته‌هایی سیاسی ـ نظامی هستند نیازمند سطوح نسبتاً بالایی از ظرفیت تعامل در داخل قلمرویی هستند که مدعی اعمال کُنترل برآنند. امپراتوریهای به راستی موفق می‌توانند به مرحلهٔ جذب و هضم کل یک نظام منطقه‌ای نزدیک شوند و در این روند به صورت «امپراتوریهای جهانی» مانند چین، ایران یا رم درآیند. اگر ظرفیت تعامل مانند بخش

اعظم تاریخ پایین باشد این موجب محدودیت اندازهٔ دولتها و امپراتوریها و نیز اندازهٔ نظامهای بین‌المللی خواهد شد که تعریف سیاسی ــ نظامی شده‌اند. از آنجا که تعامل اقتصادی دست‌کم برای کالاهای کم‌حجم پر ارزش، مقتضیات سبک‌تری از حیث ظرفیت تعامل دارد منطقی است که انتظار داشته باشیم هم دولتها و هم امپراتوریها در حال عادی وارد شبکه‌های تجارت این‌گونه کالاها شوند که بسیار فراتر از مرزهای کُنترل سیاسی ــ نظامی‌شان می‌رود. این، تبیین آمادگاری «ناهمسازی اقتصاد ــ سیاست» است. تجارت کالاهای حجیم معمولاً همپای مرزهای تعامل سیاسی ـ نظامی پیش خواهد رفت ولی تجارت اقلام تجملی به راحتی می‌تواند این مرزها را درنوردد. ظرفیت تعامل عملاً برای تعامل فرهنگی محدودیتی به وجود نمی‌آورد مگر زمانی که به مانع اقیانوسها بر بخورد. در تمامی موارد، مقیاس نظام بر اساس دامنه‌ای تعریف می‌شود که تعاملات در آن صورت می‌گیرد.

از لحاظ چگونگی تعریف نظامهای بین‌المللی، این تحلیل دست‌کم گزینه‌های مختلف را روشن می‌سازد. در این زمینه ظاهراً چهار گزینه وجود دارد. گزینهٔ نخست که فراخ‌ترین امکان (و هماهنگ با دیدگاه فرانک) است این است که بگوییم هر زمان نوعی تعامل با اثرات و نتایج تاریخی مهم وجود داشته باشد نظام بین‌المللی هم وجود خواهد داشت. مشکل این دیدگاه آن است که اندیشهٔ نظام را بسیار مبهم می‌سازد و ما را در برابر طیف کامل نظامهای بین‌المللی از نظامهای بسیار سفت و سخت تا نظامهای بسیار شل و پراکنده قرار می‌دهد. یک نظام بین‌المللی که بر اساس انتقال آهستهٔ یک مذهب تعریف شده باشد در واقع با نظامی که بر اساس جنگ منظم میان واحدهایش تعریف شود تفاوت دارد. بدین ترتیب تعریف موسّع نظام هم امکان بررسیهای مقایسه‌ای و هم امکان نظریه‌پردازی سیستمی را تضعیف می‌کند. دومین امکان این است‌که تعامل‌های فرهنگی را به دلیل پراکندگی و کندی بیش از حدشان و نیز به این دلیل که به حدکافی «بین‌المللی»

نیستند کنار گذاریم. بدین ترتیب به معیار بسیار سخت گیرانه‌تری برای مشخص ساختن نظامهای بین‌المللی می‌رسیم ولی باز هم بین نظامهای سیاسی ـ نظامی و نظامهایی که بر اساس تجارت دوربُرد تعریف می‌شوند شکافی اساسی باقی می‌ماند. امکان سوم، کنار گذاشتن تعاملات اقتصادی و تعریف نظام تنها بر اساس تعاملات سیاسی ـ نظامی است. نقطهٔ قوت این معیار آن است که بسیار محکم و منسجم است و نظامهای قابل مقایسه‌ای را مشخص می‌سازد، البته به قیمت حذف بخش اقتصادی و محدود ساختن کل موضوع بررسی به شیوه‌ای غیرقابل‌پذیرش. گزینهٔ چهارم، چشم پوشیدن از کاربرد بی‌بندوبار اصطلاح «نظام بین‌الملل»، تجزیهٔ این اندیشه به بخشهای مختلف، و اشارهٔ جداگانه به نظامهای بین‌المللی سیاسی (نظامی)، نظامهای بین‌المللی اقتصادی، و نظامهای بین‌المللی فرهنگی است. نقطه ضعف این رویکرد آن است که اندکی شلوغ و طولانی است ولی این نقطهٔ قوّت را هم دارد که روشن است و این امکان را فراهم می‌سازد که همهٔ بخشها سر جای خود باقی بمانند. آنان که می‌خواهند تنها دربارهٔ یک بخش بحث کنند باید آن را مشخص سازند و محدودیتهای محدودنگری خود را بپذیرند. هم واقع‌گرایان سنّتی (Morgenthau,1978:5) و هم نوواقع‌گرایان (Waltz, 1979:79) به دلیل تأکید بر استقلال حوزهٔ سیاسی (نظامی) این مسیر را در پیش می‌گیرند. پیروان رویکرد اقتصاد سیاسی بین‌الملل باید دربارهٔ هر دو دسته نظامهای بین‌المللی سیاسی (نظامی) و اقتصادی سخن بگویند و در چارچوب تعامل میان آنها نظریه‌پردازی کنند. بنابراین، نحوهٔ تعریف نظام بین‌المللی به این باز می‌گردد که چه تعریفی از روابط بین‌الملل در مقام یک رشتهٔ علمی داریم. ما تردیدی در اختیار کردن گزینهٔ چهارم نداریم.

مشکلات ساختار

برداشت والتس دربارهٔ ساختار سیاسی (Waltz, 1979:chs,5-6) حکایت از آن دارد که نظامهای بین‌المللی **همواره** ساختار دارند (البته خود او مشخصاً چنین چیزی نمی‌گوید). از دید والتس «نظام از یک ساختار و اجزایی متعامل تشکیل می‌شود» و «ساختار بر اساس آرایش اجزایش تعریف می‌گردد» (Waltz, 1979:80). او ساختار سیاسی را به سه لایه تقسیم می‌کند: اصل سازمان‌دهنده (اقتدارگریزی یا سلسله مراتب، که به ترتیب به معنی نبود یا وجود حکومتی مرکزی است)، تفکیک و تنوع‌یابی کارکردی واحدها (آیا واحدها از حیث آنچه برای انجامش ساختاریافته‌اند شبیه همند یا با هم تفاوت دارند؟) و توزیع تواناییها (در نظام، چند قدرت بزرگ وجود دارد؟). حرف والتس این است که ساختار به رفتار واحدها شکل می‌بخشد و محرک این رفتار می‌شود ولی نمی‌گوید که ساختار همیشه یا حتی معمولاً علت تعیین‌کنندهٔ رفتار واحدهاست. وی جابه‌جا خاطرنشان می‌سازد که علل دیگری هم درکارند که می‌توانند اثرات ساختار را تحت‌الشعاع خود سازند (Waltz, 1979:48-49,78,87;1986:328,343). همچنین به تلویح می‌گوید که ساختار می‌تواند بدون هرگونه نتیجه و تأثیری وجود داشته باشد: «اتخاذ رویکرد سیستمی تنها در صورتی لازم است که ساختار نظام و واحدهای متعامل آن متقابلاً بر یکدیگر تأثیر بگذارند. رویکرد سیستمی تنها در صورتی موفق خواهد بود که اثرات ساختار روشن و نمایان باشد» (Waltz, 1979:58).

تعاریف والتس حاکی از آن است که اثرات و نتایج نظام، طیفی از صفر تا صددرصد را می‌سازد. باید از خود بپرسیم چه چیز تعیین می‌کند که تأثیر نظام به چه اندازه است؟ برای این پرسش سه پاسخ ممکن وجود دارد. نخست اینکه در خود ظاهر نظام چیزی هست که قوی یا ضعیف بودن تأثیر نظام را تعیین می‌کند. چون ساختار یا

وجود دارد یا وجود ندارد به سهولت نمی‌توان تصور کرد که این «چیزی» چه می‌تواند باشد. امکان دوم این است که متغیر دیگری به نحوی بر ساختار تأثیر می‌گذارد که توان آن را تغییر می‌دهد. نامزد اصلی در این زمینه ظرفیت تعامل است (Buzan, Jones and Little, 1993:ch.4) به گونه‌ای که بسته به فراوانی و شدت تعامل، اثرات ساختار مستقیماً تغییر می‌کند. وقتی سطح تعامل بالا باشد (برای نمونه وقوع جنگهای مکرر در میان واحدها) تأثیرات ساختار قوی، و هرگاه سطح تعامل پایین باشد (برای نمونه وقوع درگیری‌های پراکنده و خفیف) این تأثیرات ضعیف خواهد بود. از این گذشته باید دربارهٔ نوع تعامل نیز اندیشه کنیم: آیا تعامل اقتصادی تأثیراتی سیاسی خواهد داشت؟ امکان سوم این است که بگوییم ساختار در هر حال تأثیراتی دارد ولی تأثیرات قوی‌تر دیگری که سایر منابع تبیین پدید می‌آورند تأثیرات ساختار را از میان برمی‌دارد. تحولات قدرتمندی که در سطح واحدها صورت گیرند مانند وقوع انقلابی در داخل یک یا چند دولت می‌تواند تأثیرات ساختار را تحت‌الشعاع قرار دهد. این توضیح با تبیین دوم فرق دارد زیرا امکان آن‌را می‌دهد که فشارهای ساختاری همچنان قوی باشد ولی نتیجهٔ کار را رقم نزند.

پیشینهٔ تاریخی ما را قادر می‌سازد تا به بررسی چندین جنبهٔ مختلف ساختار و مطرح ساختن برخی پرسشهای اساسی دربارهٔ نحوهٔ صورت‌بندی اندیشهٔ ساختار بپردازیم. در اینجا سه پرسش را مطرح می‌سازیم: آیا همهٔ نظامهای بین‌المللی ساختاریافته‌اند؟ آیا تمایز میان نظامهای اقتدارگریز و سلسله‌مراتبی به صورت دوگانگی است یا یک طیف را تشکیل می‌دهد؟ و کدام الگوهای تعامل درخور آنند که نظام به شمار آیند؟

اگر توضیح دوم از تبیینهای سه‌گانه‌ای را که همین الان مطرح ساختیم (مبنی بر اینکه ظرفیت تعامل تعیین‌کنندهٔ تأثیر ساختار است) بپذیریم این پرسش به میان می‌آید

که آیا عملاً همهٔ نظامهای بین‌المللی ساختار دارند یا نه. آیا ساختار ضعیفی که هیچ‌گونه تأثیر قابل تشخیصی نداشته باشد یک ساختار است؟ اگر نه، پس ساختار در چه مرحله‌ای موجودیت می‌یابد؟ آیا می‌توان بین نظامهای بین‌المللی ساختاریافته و ساختارنیافته تفکیک قائل شد؟ این پرسش را می‌توان ناظر بر نظام و نه فقط ساختار نیز دانست. همان‌گونه که در بخش قبل گفتیم آیا وقتی ظرفیت تعامل پایین باشد نظام وجود دارد؟ قائل شدن ملاکهای سخت‌گیرانه یا سهل‌گیرانه پیامدهایی تحلیلی دارد و اگر قرار است اصطلاحهای «نظام» و «ساختار» را به شکلی منسجم به‌کار بریم از این مسئله گریزی نداریم.

یک راه پرداختن به این مسئله، پذیرش فرض واقع‌گرایانهٔ متداولی است که می‌گوید نظام بین‌المللی همواره اقتدارگریز بوده است. این گزاره در ظاهر کاملاً معقول است. می‌دانیم که نظام بین‌المللی هرگز سلسله‌مراتبی نبوده است. می‌دانیم که طی بیش از ۵۰۰۰ سال تعدادی واحد سیاسی مستقل در دولت وجود داشته است. بنابراین نظام همواره سلسله‌مراتبی بوده است. ولی آیا این نتیجه‌گیری درستی است؟ اقتدارگریزی، حکمی دربارهٔ ساختار سیاسی است، و پیشفرض آن، وجود نظام است. ولی همان‌گونه که در بخش پیشین دربارهٔ مشکلات مقیاس گفتیم، نظام بین‌المللی کاملاً جهانگیر، پدیدهٔ نسبتاً تازه‌ای است (بحث تنها بر سر این است که چه اندازه تازه است). تقریباً در تمام دوران باستان و کهن، انواع واحدهای مستقل وجود داشتند ولی بیشترشان با بیشترشان هیچ‌گونه تماسی نداشتند یا تنها تعامل اقتصادی و / یا فرهنگی ناچیزی با برخی از دیگر واحدها داشتند ولی از تماس سیاسی یا نظامی در میان آنها نشانی نبود. طی این دوران طولانی، جهان از نظر سیاسی آرایشی اقتدارگریز داشت (واحدهای مستقل بدون حکومت مرکزی) ولی از گوهر اقتدارگریزی نشانی نبود (نبود تعامل سیاسی ـ نظامی، نبود نظام).

همان‌گونه که در بخش مربوط به مشکلات مقیاس گفتیم بهترین برداشت دربارهٔ این دوران طولانی این است که آن را متشکل از تعدادی نظام بین‌المللی مجزا بدانیم که تک‌تک‌شان تا تبدیل شدن به یک نظام جهانگیر فاصلهٔ بسیار داشتند. در نهایت، نظام اروپایی همهٔ دیگر نظامها را بلعید و در مرحله‌ای طی ۵۰۰ سال گذشته یک نظام بین‌المللی به راستی جهانگیر پدید آورد. در داخل این نظامهای غیرجهانگیر، ظرفیت تعامل به حدکافی بالا و از نوع درست (یعنی تعامل سیاسی ـ نظامی) بود و به همین دلیل ساختار تأثیر داشت. گاهی این نظامها ساختاری اقتدارگریز داشتند (مدیترانه پیش از توسعه‌طلبی رم، دوران «دولتهای جنگ‌سالار» در چین و گاهی دیگر، ساختاری سلسله‌مراتبی (چین در بخش اعظم تاریخ خود، هند در برخی مواقع، خاورمیانه در دوران امپراتوریهای بزرگش یعنی آشور، ایران و عثمانی). می‌توان در این نظامها انتظار تأثیرات چشمگیر ساختار، مانند فشار جامعه‌پذیری و رقابت تحت شرایط اقتدارگریزی که واحدها را به سمت شبیه هم‌شدن می‌راند داشت. در این زمینه اروپا نمونهٔ جاافتاده‌ای است که در آن عملکرد ساختار اقتدارگریز نه تنها واحدهای مشابهی به صورت دولتهای ملی پدید آورد (Tilly, 1990) بلکه در دهه‌های اخیر ساختارهای سیاسی داخلی آنها را نیز تا اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای به مردم‌سالاری لیبرال نزدیک کرده است. ولی در «اقتدارگریزی» جهانی، نبود یا ضعف تعامل راهبردی بدان معنی است که یا هیچ ساختاری وجود ندارد یا اینکه ساختار فاقد تأثیر است. بدون تعامل کافی، این «اقتدارگریزی» هیچگونه تأثیر سرنوشت‌سازی بر واحدها ندارد و نمی‌توان انتظار مشاهدهٔ همگرایی سرشت واحدها را داشت (و در عمل نیز چنین چیزی به چشم نمی‌خورد).

دومین پرسشی که با نگاه به پیشینهٔ تاریخی دربارهٔ ساختار مطرح می‌شود این است که آیا باید تمایز میان ساختارهای اقتدارگریز و سلسله‌مراتبی را از نوع تمایزی

دوگانه دانست یا مانند یک طیف؟ تعریف والتس حکایت از آن دارد که این تمایز دوگانه است: هر نظام، یا اقتدارگریز است *یا* سلسله‌مراتبی. قبول این نگرش این مزیت را دارد که ما را در برابر انتخاب روشنی قرار می‌دهد و تنها باید بین دو نوع کاملاً متفاوت از تأثیر ساختار تمایز بگذاریم. ولی واتسون (Watson:1992) با اتخاذ یک دیدگاه تاریخی دوربرد و با حمایت غیرمستقیمی که از مان (Mann 1986:533-538) دریافت می‌کند به چالش با نگرش فوق برمی‌خیزد. به گفتهٔ او در همهٔ نظامهای بین‌المللی، نوعی الگوی آونگ‌وار قوی بین امپراتوری (یعنی سلسله‌مراتب) و اقتدارگریزی وجود دارد که البته تنوّعات محلی بارزی پیدا می‌کند. او طیفی را پیشنهاد می‌کند که یک سرش اقتدارگریزی و سر دیگرش امپراتوری است و در حد فاصل این دو قطب نیز چیرگی، نظام خاوندی و سروری قرار می‌گیرد(Watson, 1990:chs.1,12). از نظر او هم اقتدارگریزی و هم امپراتوری وضعیتهایی حدّی و ناپایدار هستند و شرایط طبیعی هر نظام بین‌المللی جایی بینابین آنهاست. اقتدارگریزی از آن‌رو وضعیتی حدی و افراطی است که سطح بالایی از مرزبندی سیاسی و سطح پایینی از نظم دارد. امپراتوری هم به دلیل بالا بودن سطح تمرکز سیاسی و پایین بودن سطح آزادی در آن، وضعیتی حدی است. چیرگی، نظام خاوندی و سروری درجات فزاینده‌ای از کُنترل و رخنه‌گری را به نمایش می‌گذارند. نظام چیرگی‌محور با اینکه هنوز اقتدارگریز است ولی یک قدرت در آن دست بالا دارد و می‌تواند بر دیگر بازیگران اعمال نفوذ و رهبری کند. نظام خاوندی چون هنوز واحدهای سیاسی جداگانه‌ای دارد واجد عناصری از اقتدارگریزی است ولی این واحدها رسماً موقعیت فرودست‌تر خودشان را نسبت به قدرت خاوند می‌پذیرند و برخی عناصر کُنترل را به او وامی‌گذارند. در نظام سروری[1]، دامنهٔ اعمال کُنترل قدرت مسلط،

---

1. dominion system

حوزه‌هایی از ادارهٔ امور داخلی دیگر واحدها را نیز دربرمی‌گیرد ولی این واحدها هنوز به‌عنوان بازیگرانی مستقل هویتی تصوری دارند. در یک امپراتوری، سایر واحدها حکم استانها یا ایالتهای امپراتوری را دارند و مستقیماً از مرکز اداره می‌شوند.

بخش اعظم سوابق تاریخی مؤید استدلال واتسون است. با اتخاذ نگرشی دوربرد در مورد چندین نظام بین‌المللی کمابیش خودبسنده‌ای که در دوران کهن و باستان غلبه داشتند الگویی متحول از ساختار به چشم می‌خورد که در امتداد این طیف جابه‌جا می‌شود. تقریباً هرگز (مگر در تاریخ نسبتاً کوتاه اروپای نو) اقتدارگریزی پایدار نبوده است. نمونه‌های متعدد ما را به تردید کردن در این گفتهٔ واقع‌گرایان فرا می‌خوانند که اقتدارگریزی، خود را سر پا نگه می‌دارد؛ در جنوب آسیا، شرق آسیا، خاورمیانه و مدیترانه، نظامهای اقتدارگریز به شکل منظم و پی‌درپی به نظامهای امپراتوری یا خاوندی تبدیل شدند. اگر نگاه مان را تنها به شرق آسیا و خاورمیانه (و نه چنان‌که اغلب مشاهده می‌شود به اروپا) بدوزیم پرسشی که برای‌مان پیش می‌آید این خواهد بود که چرا نظامهای سلسله‌مراتبی پایدار هستند.

یکی از مشکلاتی که اتخاذ رویکرد واتسون در قبال ساختار دارد این است‌که دربارهٔ خود معنای نظام بین‌المللی دشواریهایی اساسی پیش می‌آورد. اندیشهٔ نظام بین‌المللی پیوند نسبتاً محکمی با پیشفرض وجود اقتدارگریزی دارد وتصویر دولتهای مستقلی را به ذهن متبادر می‌سازد که با یکدیگر در تعاملند. آیا می‌توان امپراتوری را یک «نظام بین‌المللی» دانست یا اینکه این دو اصطلاح با هم تعارض دارند. تنها راه دور زدن این بن‌بست آن است که «نظام بین‌المللی» را تنها ناظر بر وضعیتی ندانیم که در دورهٔ مشخصی از زمان وجود داشته است بلکه آن را پدیده‌ای تاریخی بشناسیم که طی دوره‌هایی طولانی از زمان حکمفرما بوده است. چنین نظامی در دوره‌های مختلف تاریخش در نقاط متفاوتی از طیف اقتدارگریزی ـ سلسله‌مراتب، ساختاریافته است.

برای نمونه، نظام بین‌المللی شرق آسیا در زمانهای مختلف تمامی مراحل ساختاری مورد اشارهٔ واتسون را تجربه کرده است. اگر مراحل تمرکزگرایانهٔ امپراتوری یا سروری را به چشم مراحلی گذرا بنگریم در این صورت راحت‌تر می‌توانیم چنین مراحلی را واجد «نظام بین‌المللی» بدانیم. فرض بر آن است که هیچ یک از مراحل ساختار، دائمی نیست. اقتدارگریزیها در برابر تمرکزگرایی، و امپراتوریها هم در برابر چندپارچگی آسیب‌پذیرند.

فرض بالا می‌تواند این مشکل را پیش آورد که چگونه نظام بین‌المللی امپراتوری را از یک دولت یا واحد بازشناسیم. پاسخ این است که برای اینکه حوزه‌ای شایستگی نام نظام بین‌المللی را داشته باشد باید از لحاظ تعاملاتش اساساً خودکفا باشد. مادام که چنین باشد می‌توانیم آن را یک «نظام بین‌المللی» بشناسیم حتی اگر در مرحلهٔ امپراتوری (سلسله مراتبی) باشد. ولی همین که شروع به تعامل چشمگیر با دیگر حوزه‌ها کند دیگر نظام بین‌المللی مستقلی نیست و به صورت جزئی از یک نظام بزرگتر در می‌آید. در اینجا عناصری از یک طیف دیگر به میان می‌آید زیرا همان‌گونه که به تازگی اتحاد شوروی و دیگر دولتها نشان داده‌اند دولتهای عضو یک نظام در عین حال می‌توانند به صورت خرده‌نظامهای بین‌المللی درآیند.

پرسش سومی که تاریخ برای ساختار پیش می‌آورد این است که چه الگوهایی از تعامل درخور آنند که نظام به شمار آیند؟ وقتی در چارچوب نظریهٔ سیستمها می‌اندیشیم اغلب بدون تفکر چندانی فرض را بر این می‌گذاریم که الگوی تعامل، الگویی دوبعدی است: هر بازیگر نظام مستقیماً با تمامی دیگر بازیگران تعامل دارد. این مدلی است که تاریخ اروپای نو و نیز سایر نظامهای بین‌المللی اقتدارگریز آشنا مانند نظام دولت‌شهرهای یونان در دوران کهن به ذهن متبادر می‌سازد. ولی مدل یاد شده تنها مدل ممکن نیست. در بخش اعظم تاریخ، محدودیت ظرفیت تعامل بدین معنی بوده است که در بسیاری

نقاط، نظامهای بین‌المللی، ساختی خطی یا تک‌بعدی داشته‌اند. به دیگر سخن، تعامل به صورتی زنجیره‌وار صورت می‌گرفته و هر مرکز تمدن تنها با مرکز تمدن همجوارش و نه با مراکز دوردست‌تر تعامل داشته است. برای نمونه الف و ب با هم، ب و پ با هم و پ و ث نیز با هم تعامل دارند ولی الف با پ یا ت، و ب نیز با ت هیچگونه تعامل مستقیمی ندارد. از جهتی بازهم همه به هم متصل هستند ولی پیوندشان به مراتب ضعیف‌تر از نظامی دوبعدی است که در آن هر بازیگر با تمامی دیگر بازیگران تعامل دارد. در بخش اقتصادی، نمونهٔ قدیمی و جاافتادهٔ این ساختار، راه ابریشم است که چین، هند، خاورمیانه و اروپا را به هم متصل می‌ساخت. کالاها از یک سر این نظام به سر دیگر آن منتقل می‌شد ولی افراد تنها به‌ندرت چنین سفری را تجربه می‌کردند. این نظام از طریق انتقال مرحله به مرحلهٔ کالاها عمل می‌کرد که طی هر مرحله از آن، تاجران محلی مسئولیت حمل کالاها را بر عهده داشتند. بدین ترتیب رم و چین از نظر اقتصادی با هم مرتبط بودند بی‌آنکه تماس مستقیمی با هم داشته باشند.

ساخت‌های مشابهی را می‌توان در بخش سیاسی ـ نظامی هم سراغ گرفت. طی هزارهٔ نخست پیش از میلاد (پیش از توسعه‌طلبی چشمگیر رم) کاتاژ، رم، دولت‌شهرهای یونان و امپراتوری ایران یک نظام راهبردی خطی را تشکیل می‌دادند. امپراتوری رم (که بعدها رم شرقی جای آن راگرفت) و امپراتوری پارتها هم (که بعدها ساسانیان جای آنها راگرفتند) نظامی خطی را تشکیل می‌دادند که پرتوهای ضعیفی از آن تا چین و هند هم می‌رسید. این نظام به نظامی خطی تبدیل شد که اروپای فئودالی، جهان عرب و جنوب آسیا را دربرمی‌گرفت. ساختی خطی تا دوران اروپا دوام یافت و این زمانی بود که فرانسه، امپراتوری هابسبورگ، امپراتوری عثمانی و امپراتوری ایران نوعی نظام خطی به وجود آوردند. ولی در این زمان برخی شکافها شروع به پدید آمدن کرد. فرانسه در برابر خاندان هابسبورگ با عثمانیها متحد شد و حتی اروپا تلاشهای چندی برای هماهنگ

شدن با ایرانیان در جنگهایی که با دشمن مشترک‌شان عثمانی داشتند به عمل آورد. یورشهای ادواری بربرها را نیز می‌توان نوعی نظام خطی قلمدادکرد. توسعه‌طلبی چین یا گاهی موفقیت اتحادیه‌ای خاص از بربرها، سایر بربرها را به سمت غرب پس می‌راند. این پس‌راندگان نیز به نوبهٔ خود سایرین را به سمت غرب پس می‌راندند تا اینکه این زنجیره به خاورمیانه و اروپا می‌رسید و در آنجا به صورت امواجی از بربرها که به حوزه‌های تمدن کهن رخنه و حمله می‌کردند (و در مورد دوم، آن را به تصرف درآوردند) نمودار می‌شد.

آیا این گونه ساختهای خطی و تک‌بعدی را می‌توان نظام بین‌المللی به شمار آورد؟ اگر پاسخ مثبت است پس این نظامها در مقایسه با نظامهای دوبعدی تأثیرات ساختاری کاملاً متفاوت و ظاهراً ضعیف‌تری داشته‌اند.

نتیجه گیری

در این مقاله کوشیدم تا نظریه‌های سیستمی و ساختاری روابط بین‌الملل را با بررسی دقیق ۶۰۰۰ سال از تاریخ جهان روشن‌تر سازیم. امیدواریم مقالهٔ حاضر پرسشهای جالب توجهی را مطرح و دستورکار پژوهشی اساسی و منسجمی را مشخص ساخته باشد. همچنین امیدواریم نگرش شدیداً اروپامحورانه‌ای راکه حتی بر انتزاعی‌ترین حوزه‌های نظریهٔ روابط بین‌الملل سایه افکنده است تصحیح کرده باشد.

در مقام نتیجه‌گیری، ظاهراً بجاست که یک لحظه تحلیل را وارونه سازیم و بپرسیم نظریهٔ روابط بین‌الملل به ما دربارهٔ تاریخ جهان چه می‌تواند بگوید. تاریخ کلان همواره به شدت درون‌مایه‌ای است زیرا بدون داشتن نوعی تمهید سازمان‌بخش قوی امکان تأمین انسجام یا فشرده‌سازی چنین پیکرهٔ عظیمی از مطالب وجود نخواهد داشت.

داستان بشر به شیوه‌های بسیار متفاوتی بازگو شده ولی هرگز یا حداکثر به‌ندرت از منظر روابط بین‌الملل روایت شده است. اگر دورهٔ بلند تاریخ را از پشت عینک تحلیل سیستمی یا ساختاری بنگریم چه خواهیم دید؟ ساده‌ترین و از برخی جهات جالب توجه‌ترین پرسشی که می‌توان پیش کشید این است که این نظریه‌های روابط بین‌الملل دربارهٔ دوره‌بندی تاریخ کلان چه حرفی دارند؟ به دیگر سخن، با توجه به نقاط اصلی دگرگونی در عوامل مختلف روابط بین‌الملل چون ظرفیت تعامل، واحدها، و ساختارها، دربارهٔ الگوی کلی تاریخ بشر چه می‌توان گفت؟ آیا دیدگاه روابط بین‌الملل بر دوره‌بندی درست‌کیشانه‌ای که در بخش دوم مطرح ساختیم چیزی می‌افزاید؟

از لحاظ ظرفیت تعامل، ظاهراً دو نقطهٔ اصلی دگرگونی وجود دارد:

ـ توسعهٔ ارابه‌های چرخدار، کشتیهای رودخانه و دریاپیما و زبانهای نگارش در فاصلهٔ ۳۵۰۰ و ۲۵۰۰ پیش از میلاد. این تحولات به نوبهٔ خود به توسعهٔ جاده‌ها، باراندازها و شبکه‌های پستی انجامید که با هم نوعی نظام حمل‌ونقل و ارتباطات را تشکیل دادند که ظرفیتهای فناوری آن طی ۴۰۰۰ سال بعد تغییر چندانی نیافت.

ـ مجموعه تحولاتی که از تکمیل کشتیهای اقیانوس‌پیما در اروپا و چین طی سده‌های چهاردهم و پانزدهم آغاز شد و شامل توسعهٔ حمل ونقل موتوری دریایی، زمینی و هوایی طی سده‌های نوزدهم و بیستم و تحولات مشابهی در ابزارهای ارتباطی الکترونیک می‌شد. در پایان سدهٔ بیستم به نظر می‌رسد که این مجموعه تحولات کمابیش کامل شده باشد زیرا به دشواری می‌توان تصور پیشرفت‌های چشمگیری را در زمینهٔ سرعت و اندازهٔ توانایی‌های حمل‌ونقل و ارتباطات بر روی کرهٔ زمین کرد.

در مرحله بعدی این پروژه قصد داریم به مسئلهٔ اهمیتی بپردازیم که تاریخ برای تفکیک و تنوع‌یابی واحدها در نظریهٔ واقع‌گرایی ساختاری دارد زیرا این موضوعی است که برای نحوهٔ تعریف دگرگونی ساختاری پیامدهایی اساسی دارد. اما عجالتاً به همان تفکر درست‌کیشانه دربارهٔ واحدهای تاریخ جهانی می‌چسبیم که براساس آن، تغییرات عمدهٔ پدید آمده در واحدها به قرار ذیل است:

ـ دگرگونی نخست که باز هم در دورهٔ ۳۵۰۰ تا ۲۵۰۰ پیش از میلاد رخ داد جانشین شدن نظام بین‌المللی مرکّبی از دولت‌شهرها، امپراتوریها و مردمان نامتمدن برای نخستین بار در بین‌النهرین و مصر به جای «نظام» کمابیش تنوع‌نیافته و نه چندان گسترده‌ای از قبایل بود. این نظام مرکب تا حدود سال ۱۵۰۰ میلادی وضعیتی بهنجار به‌شمار می‌رفت.

ـ دگرگونی دوم که از حدود سال ۱۴۰۰ تا سدهٔ نوزدهم رخ داد حذف مردمان نامتمدن در مقام بازیگر از نظام و به صحنه آمدن نوع تازه‌ای از واحد مسلط به نام دولت ملی بود. در اواخر سدهٔ بیستم هنوز هم دولت‌شهرها، دولتهای ملی و امپراتوریها وجود دارند البته می‌توان گفت که در حل حاضر شاهد حذف مستمر امپراتوریها از نظام هستیم. زیر فشار شدید ملت‌گرایی، امپراتوریهای باقیمانده یا از پا درآمده و تجزیه خواهند شد (اتحاد شوروی) یا اینکه موفق می‌شوند خود را به صورت دولت ملی درآورند (چین؟)

مسئلهٔ دگرگونی ساختاری را نه تنها لایه‌های سه‌گانهٔ ساختار (اصل سازمان‌بخش، تنوع‌یابی واحدها، توزیع توانایی‌ها) بلکه همچنین تعدد نظامهای بین‌المللی مشابه موجود در پیشینهٔ تاریخی پیچیده می‌سازد. اینجا مجال زیرورو کردن

کامل این پیشینه وجود ندارد و از همین‌رو نگاه خودمان را روی پیدایش نظام بین‌المللی جهانگیر متمرکز خواهیم ساخت. آنچه به‌طور کلی می‌توان دربارهٔ بیشتر نظامهای بین‌المللی کهن و باستانی گفت این است که آنها روی طیف مورد اشارهٔ واتسون از اقتدارگریزی تا امپراتوری در نوسان بودند؛ و به همراه این نوسان، قطب‌بندی قدرت آنها از تک‌قطبی به چندقطبی و بار دیگر از چندقطبی به تک‌قطبی تغییر یافت؛ و در بلندمدت وجه مشخصه‌شان همان آمیزهٔ امپراتوریها، دولت‌شهرها و بربرها (البته با نسبت‌های متفاوت) باقی ماند.

این قاعده دو استثنا دارد. استثنای اولش اروپاست که پس از سقوط رم، مسیر متفاوتی را در پیش گرفت. با نابود شدن این امپراتوری کهن، و چرخش به شرقِ بقایای آن در رم شرقی و جدا افتادنش از غرب به واسطهٔ هجوم بربرها، اروپا تا مدتی عمدتاً نظامی نامتمدن داشت. از تلفیق بربرها و بقایای فرهنگی رم کهن، نظام بی‌همتای قرون‌وسطی سر برآورد که در آن حاکمیت دقیقاً تقسیم شده بود، ترکیب پیچیده‌ای از واحدها را در خود داشت و واجد آمیزهٔ شگفتی از ساختار اقتدارگریز و سلسله مراتبی بود. از دل این آمیزهٔ دولت‌شهرها، کلیسا و اشرافیت، دولت ملی با میزان چشمگیر تمرکز اجرایی‌اش سر برآورد که در نهایت کل مردم را به‌عنوان منشأ حاکمیت در دل خود جای داد. استثنای دوم، نظام بربرها در زمینهای پوشیده از استپ مرکز اوراسیا بود. اینکه آیا می‌توان این نظام را به‌عنوان نظامی جداگانه محسوب داشت یا به دلیل تأثیرمستمری که بر تمدنهای مجاورش داشته بخشی از نظام بزرگتر اوراسیا به شمارش آورد جای بحث دارد ولی اگر نظام جداگانه‌ای بوده ساختاری خطی داشته است.

اگر از این نمونه‌های خاص فاصله بگیریم و بکوشیم کل پیشینهٔ تاریخی را برحسب پیشرفت آن به سمت یک نظام بین‌المللی جهانگیر مدنظر قرار دهیم نقاط دگرگونی کدامها خواهند بود؟ برخی از این نقاط، متضمن گسترده‌تر شدن نظام و نه

دگرگونی داخلی ساختار آن هستند:

ــ شکل‌گیری نخستین نظام بین‌المللی مشخص در سومر در حدود ۳۵۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد؛

ــ برقراری پیوندهای منظم با مصر در حدد ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد که به تشکیل نظام بین‌الملل بزرگتری در خاورمیانه راه برد؛

ــ تشکیل نظام بین‌الملل اوراسیا بین سالهای ۵۰۰ تا ۱۰۰ پیش از میلاد. این دوره شامل (الف) پیوند خوردن نظامهای خاورمیانه و اروپا از طریق تماس راهبردی میان ایران و یونان؛ (ب) پیوند خوردن نظامهای پیش از میلاد خاورمیانه و جنوب آسیا به واسطهٔ تماس راهبردی میان ایران و بعدها یونان با درهٔ رود سند؛ و (پ) گشایش راه تجاری زمینی و دریایی که چین، هند، خاورمیانه، مدیترانه / دریای سیاه، و نیمهٔ شمالی افریقا را به هم متصل می‌ساخت می‌شد. این پیوندها درکنار پیوند قدیمی‌تر و به مراتب مستقیم‌تری مطرح بود که در چارچوب آن، نوسانات فعالیتهای بربرها در آسیای مرکزی بر همهٔ مراکز عمدهٔ تمدن تأثیر می‌گذاشت؛

ــ شکل‌گیری نظام بین‌المللی جهانگیر در فاصلهٔ اوایل سدهٔ شانزدهم و سال ۱۸۴۱. این روند با برقراری تماسهای راهبردی و اقتصادی بین اروپا و قارهٔ امریکا، و نابودی امپراتوریهای آزتک و اینکا در فاصلهٔ سالهای ۱۵۱۹ و ۱۵۳۳ آغاز شد. این تحول همراه با دور زدن افریقا توسط کشتیها در ۱۴۹۷ به سرعت منجر به تشکیل نظام بین‌المللی جهانگیری شد که طلا و نقرهٔ امریکا را وارد تجارت بین اروپا و آسیا کرد. گسترش یافتن تعامل سیاسی ـ نظامی به مناسبات میان اروپا و آسیا آهسته‌تر از گسترش تعامل اقتصادی صورت گرفت. در این زمینه ظاهراً چندین نقطه عطف مهم وجود دارد: تصمیم ژاپن در دوران توکوگاوا در سالهای ۴۱-۱۶۲۳ دایر بر به اجرا گذاشتن سیاست بستن درهای کشور به روی تماسهای تجاری و فرهنگی؛ انعقاد نخستین پیمان چین و

روسیه در سال ۱۶۹۸؛ افزایش مستمر قدرت نظامی و سیاسی انگلستان در جنوب آسیا طی سدهٔ هیجدهم به ویژه پس از شکست فرانسه در سالهای ۶۳-۱۷۴۰؛ محدود شدن تماس‌های تجاری در چین در سال ۱۷۵۷؛ و بالاخره بازشدن پای قدرت نظامی برتر اروپا (وامریکا) شرق آسیا تا میانهٔ سدهٔ نوزدهم که منجر به شکست چین در ۴۲-۱۸۴۱ و مجبور ساختن ژاپن به گشودن درهایش طی دههٔ ۱۸۵۰ شد. تا اواسط سدهٔ نوزدهم قدرت اروپا به شکلی بی‌تردید هم از نظر اقتصادی و هم از لحاظ راهبردی یک نظام بین‌المللی جهانگیر پدید آورده بود.

این نظام جهانگیر از زمان شکل‌گیری قطعیش در میانهٔ سدهٔ نوزدهم از نظر معیارهای ساختاری چگونه عمل کرده است؟ از لحاظ اصل سازمان‌دهندهٔ ساختار، نظام یادشده پیوسته اقتدارگریز بوده است و جلوی هرگونه انحراف از این اصل به واسطهٔ عظیم بودن نظام در قیاس با واحدهای تشکیل دهنده‌اش، وجود مراکز قدرت متعدد در دل آن، و وجود تمدنهای جداگانهٔ متعددی که ارزشهای مشترک چندانی ندارند با قدرت گرفته شده است. به دلیل وجود این قیدوبندها، نظام بین‌المللی جهانگیر، برخلاف نظامهای کوچکتر منطقه‌ای که پیش از آن وجود داشتند به راحتی بین اقتدارگریزی و سلسله‌مراتب نوسان نمی‌کند.

از لحاظ تفکیک و تنوع‌یابی کارکردی واحدها (یعنی اینکه آیا حاکمیت به شکل انحصاری در قالب واحدهای منفرد تجمیع یافته یا به نحوی تجزیه شده است که انواع مختلف واحدها بخشهای متفاوتی از آن را در اختیار دارند) می‌توان به خوبی ادعا کرد که یک دگرگونی ساختاری رخ داده است. این دگرگونی را در تعبیر کلی می‌توان استعمارزدایی نامید. استعمارزدایی یعنی گذار از طیف کامل مناسبات و موقعیتهای نابرابری که در ۱۸۵۰ وجود داشت به نظام تقریباً یک‌دستی از برابری حاکمیت که از

پایان دههٔ ۱۹۶۰ وجود داشته است. بخش اعظم این دگرگونی بین سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۶۳ رخ داد ولی حرکتهای قبلی به سمت آن را می‌توان در اواخر سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم نیز یافت یعنی زمانی که ژاپن، چین، امپراتوری عثمانی، سیام واتیوپی سعی داشتند معاهدات نابرابری راکه آنها را از حاکمیت کامل محروم ساخته بود براندازند و خودشان را به‌عنوان دولتهای برخوردار از حاکمیت برابر به اروپا بقبولانند (Gong, 1984).

از لحاظ ساختار توزیعی (یعنی قطب‌بندی قدرت) دو دگرگونی رخ داده است. یک دگرگونی که همه آن را می‌شناسیم گذار از نظام چندقطبی به نظام دوقطبی بود که از دل جنگ جهانی دوم سر برآورد. دگرگونی دیگر که هنوز بر سر آن مناقشه است بیرون رفتن از وضعیت دوقطبی است که با فروپاشی اتحاد شوروی رخ داد. اینکه آیا در «وضعیت تک‌قطبی» به سر می‌بریم یا در حال گذار به یک نظام چندقطبی هستیم جای بحث دارد. ابهام‌آلود بودن تصویر تا اندازه‌ای به گسستگی بین بخشها باز می‌گردد که مدتها پیش از فروپاشی اتحاد شوروی در حال بروز بوده است. در بخش اقتصادی، نظام بین‌المللی دست‌کم دو دهه است که چندقطبی شده است در بخش نظامی، هنوز هم سایهٔ وضعیت دوقطبی سنگین است و دربارهٔ چگونگی اندازه‌گیری قدرت نظامی بدین منظور، سردرگمی موجهی وجود دارد.

با در نظر گرفتن کل این تحلیل نمی‌توان از دو ویژگی غفلت کرد: نخست اینکه دگرگونیها طی یک دورهٔ زمانی رخ می‌دهند و نه در یک لحظهٔ مشخص؛ و دوم اینکه، بسیاری از مهم‌ترین دگرگونیها به دو دستهٔ نسبتاً مشابه تقسیم می‌شوند. نخستین دسته نه تنها آغاز نظام بین‌المللی را به‌عنوان یک پدیده، بلکه همچنین آغاز تاریخ «متمدن» شهریِ مضبوط را مشخص می‌سازند. طی هزار سالی که بین ۳۵۰۰ تا ۲۵۰۰ پیش از میلاد گذشت دگرگونیهایی در ظرفیت تعامل، واحدها و ساختار نظام رخ داد. سپس طی

۴۰۰۰ سال بعد جز برخی افزایشهای اساسی از حیث مقیاس نظام بین‌المللی، چندان تغییری رخ نداد. از سال ۱۵۰۰ میلادی تا امروز پا به دومین دورهٔ دگرگونیها گذاشته‌ایم که مجموعه اموری شبیه دستهٔ نخست را دربرمی‌گیرد. باز هم از لحاظ ظرفیت تعامل شاهد رشد چشمگیری بوده‌ایم، تغییرات عمده‌ای از حیث نوع واحدهای در حال تعامل رخ داده، و دگرگونی‌های ساختاری قابل ملاحظه‌ای پدید آمده است. روشن نیست که آیا دورهٔ فعلی دارد به پایان خود نزدیک می‌شود یا اینکه وارد دوره‌ای از تغییر همیشگی شده‌ایم. ادعای پایان داشتن این دوره بر دلایل ذیل مبتنی است: قیاس با دورهٔ پیشین؛ ناممکن بودن آشکار وقوع دگرگونیهای بیشتر در ظرفیت تعامل؛ همگرایی آشکار و دیرپا حول دولت ملی به‌عنوان واحد مسلط نظام و نیز امکان همگرایی دولتهای ملی حول شکلهای مردم‌سالار یا دست‌کم انبوه سازمان سیاسی؛ و ثبات آشکار ساختار عمیق اقتدارگریز.

سرانجام شایان توجه است که ببینیم با به‌کار گرفتن این دیدگاهِ نظریهٔ روابط بین‌الملل برای نگرش به تاریخ، چه چیزی را از دست می‌دهیم. نکتهٔ اصلی در اینجا دست‌کم از حیث تاریخ مختصری که نظام بین‌المللی جهانگیر دارد نحوهٔ دگرگون شدن ***مکان*** توزیع قدرت است. قطب‌بندی تنها به ما می‌گوید که نظام چندقطبی بوده است. این سخن در ۱۸۵۰ و در ۱۹۰۰ درست بوده است و تقریباً به یقین در سال ۲۰۰۰ هم درست خواهد بود. ولی طی سدهٔ نوزدهم، نظام چندقطبی تقریباً به کلی در اروپا متمرکز بود و امریکا و ژاپن تازه رسیده بودند. در عمل، نظام چندقطبی اروپا صرفاً به نظام جهانگیر وسیع‌تر تعمیم یافت. ولی در سال ۲۰۰۰ نظام چندقطبی توزیعی به راستی جهانگیر خواهد داشت و نمایانگر شالوده‌های محکم قدرت در بیشتر قاره‌ها و بیشتر فرهنگها خواهد بود. گرچه این دو توزیع قطب‌بندی از نظر فنی یکسان هستند ولی یکی متوازن و دیگری متوازن‌تر است و نمایانگر گذارهای تاریخی در فرگشت یک نظام

بین‌المللی کاملاً جهانگیر می‌باشند. تاریخ حکایت از آن دارد که از برخی جهات باید به همان اندازه که به آنچه نظریه‌های‌مان بازگو می‌کنند توجه داریم به آنچه نمی‌گویند نیز علاقه‌مند باشیم.

قدردانی نمونهٔ قبلی این تحقیق در اکتبر **۱۹۹۳** در کنفرانس انجمن روابط بین‌الملل ژاپن در کیتاکیوشو ارائه شد.

یادداشتها

۱ ـ برای احراز گاه‌شماریهای به‌کار رفته در این تحقیق، منابع ذیل مورد استفادهٔ خاص قرار گرفته است:

William Langer. *An Encylopedia of World History*. 3d. ed. Boston: Houghton Miffin, 1952; Geoffrey Barraclough (ed), *The Times Atlas of World History,* London: Times Books, 1978; *Muir's Atlas of Ancient, Mediaeval and Modern History*, London: George Philip, 1982; R.R. Palmer (ed.)., *Atlas of World History*, New York: Rand McNally, 1957; Bernard Grun. *The Timetables of History*, New York: Simon and Schuster, 1963.

مقالهٔ حاضر برگرفته‌ای است از کتاب آیندهٔ ما:

Barry Buzun and Richard Little, *An Introduction to the International System: Theory Meets History;* Oxford University Press, for 1996.

Anderson, P., *Passages from Antiquity to Feudalism*. London: Verso (1974a).

Anderson, P., *Lingcages of the Absolutist State*, London: Verso (1974b).

Bozeman. A.B., *Politics and Culture in International History.* Princeton:

Princeton University Press (1960).

Bull. H. and Waston. A. (eds), *The Expansion of International Society*. Oxford: Oxford University Press (1984).

Buzan, B., *People, States and Fear: An Agenda for International Security Studies in the Post- Cold War Era.* Hemel Hempstead: Harvester- Wheatsheaf (1991).

Buzan, Jones, B.C. and Little, R., *The Logic of Anarchy: Neorealism to Structural Realism.* New York: Columbia University Press (1993).

Ferguson, Y., "Greece: Triumph and Challenge of Citizenship" and "Mesopotamia: Fission- Fusion of the First City States." Unpublished draft manuscript (1992).

Frank, A. G., "A Theoretical Introduction to 5000 Years of World System History." *Review* 13(2) (1990), pp. 155-218.

Gellner, E., *Plough, Book and Sword: The Structure of Human History.* London: Paladin (1988).

Gills, B.K. and Frank, A.G., "World System Cycles, Crises and Hegemonial Shifts, 1700 BC to AD 1700." *Review* 15(1) (1992), pp. 621-687.

Gong, G.W., *The Standard of "Civilistation" in International Society*. Oxford: Clarendon Press (1984).

Hall, J. and Ikenberry, G.J., *The State*. Milton Keynes: Open University Press (1989).

Holsti, K.J., *International Politics: A Framework for Analysis.* Englewood Cliffs, NJ:Prentice-Hall (1967).

Holsti, K.J., *Peace and War: Armed Conflicts and International Order 1648-1989.*

Cambridge: Cambridge University Press (1991).

McNeill, W.H., *The Rise of the West: A History of the Human Community*. Chicago: University of Chicago Press (1963).

Mann, M., *The Source of Social Power*. Cambridge: Cambridge University Press (1986).

Meijer, F. and van Nijf, O., *Trade, Transport and Socieyt in the Ancient World*. London: Routledge (1992).

Morgenthau, H., *Politics Among Nations*. New York: Knopf (1978).

Polo, Marco, *The Travels*. Harmondsworth: Penguin (1958).

Rossabi, M., *Voyager from Nanadu: Rabban Sauma and the First Journey from China to the West*. Tokyo: Kodansha International (1992).

Ruggie, J.G., "Continuity and Transformation in the World Policy: Towards a Neo-Realist Synthesis." *World Politics* 35(2) (1983), pp.261-285.

Ruggie, J.G., "Territoriality and Beyond: Problematizing Modernity in International Relations." *International Organization* 47(1) (1993), pp. 139-171.

Smith, A.D., *National Identity*. Harmondsworth: Penguin (1991).

Tilly, C., *Coercion, Capital and European States AD 990-1990.* Oxford: Basil Blackwell (1990).

Wallerstein, I., *The Politics of the World Economy: The States, the Movements and the Civilizations*. Cambridge: Cambridge University Press (1984).

Wallerstein, I., *Geopolitics and Geoculture: Essays on the Changing World System.* Cambridge: Cambridge University Press (1991).

Waltz, K.N., *Theory of International Politics.* Reading, MA: Addison- Wesley

(1979).

Waltz, K.N., "Reflections on Theory of International Politics: A Response to My Critics". In *Neorealism and Its Critics,* (Robert O. Keohane, ed). New York: Columiba University Press (1986).

Watson, A., *The Evolution of International Society*. London: Routledge (1992).

Wight, M., "Western Values in International Relations." In *Diplomatic Investigations,* (H.Butterfield and M.Wight, eds). London: Allen and Unwin (1966).

Wight, M., *Systems of States*. Leicester: Leicester University Press (1977).

معرفی نویسندگان

بری‌بوزان استاد بررسی‌های بین‌المللی در دانشگاه وارویک، و از مدیران طرحها در مرکز پژوهشهای صلح و ستیز در کپنهاگ است. او ریاست انجمن بررسی‌های بین‌المللی بریتانیا را در سالهای ۹۰ــ۱۹۸۸ بر عهده داشت و هم اکنون نایب رئیس انجمن بررسی‌های بین‌المللی است. *مردم، دولتها و ترس*، و *درآمدی بر بررسی‌های راهبردی* از کتابهای اوست.

نشانی:

Department of Politics and International Studies. University of Warwick, Coventry CA4 7AL. England.

ریچارد لیتل استاد روابط بین‌الملل در دانشگاه بریستول است. وی سردبیری نشریهٔ *مروری بر بررسی‌های بین‌المللی* را به عهده دارد و *مداخله: دخالت خارجی در جنگهای*

داخلی از کتابهای اوست.

نشانی:

Department of Politics, University of Bristol. 12 Priory Road, Bristol BS8 ITU, England.

بوزان ولیتل (به همراه چارلز جونز) کتاب *منطق اقتدارگریزی: از نوواقع‌گرایی تا واقع‌گرایی ساختاری* را نوشته‌اند.

۳

شهرها و دولتها در تاریخ جهان

چارلز تیلی

از: *Coercion, Capital and European States AD 990-1992,* Oxford, Blackwell,1992,pp.1-37

دولتها در تاریخ

حدود ۳۸۰۰ سال پیش، حاکم یکی از دولت‌شهرهای کوچک بین‌النهرین تمامی دیگر دولت‌شهرهای این منطقه را فتح کرد و آنها را منقاد مردوک، خدایگان شهر خویش ساخت. حمورابی فرمانروای بابل، شاهنشاه بین‌النهرین شد. او به دلیل فتوحاتش حق و تکلیف قانونگذاری برای مردم را به دست آورد. حمورابی در مقدمهٔ قوانین معروفش مدعی شد که از خدایان بزرگ، آنو و بل دستور می‌گیرد:

> در آن هنگام که آنو و بل به من که حمورابی شاهزادهٔ والامقام و پرستندهٔ خدایانم فرمان دادند تا چنان کنم که عدالت بر زمین حکمفرما باشد؛ گناهکاران و بدان را براندازم؛ از ستم کردن توانا بر ناتوان جلوگیرم... و روشنی را بر زمین بگسترم و آسایش مردم را برافرازم. (Frankfort 1946:193)

حمورابی در لفافهٔ فرمان الهی می‌توانست مخالفان حکومت خویش را «گناهکار» و «بد» بخواند. وی هنگام بدگویی از قربانیان، نابود کردن متحدان، و ویران کردن شهرهای رقیب ادعا می‌کرد که از پشتیبانی عدالت خداوندی بهره‌مند است. حمورابی قدرت شهر خویش را تقویت کرد و پایهٔ یک دولت را گذاشت؛ خدایان او و برداشت خاصی که از عدالت داشتند حکمفرما شد.

برای بیش از پنج هزار سال، دولتها بزرگترین و قدرتمندترین سازمانها در جهان بوده‌اند. بگذارید دولتها را چنین تعریف کنیم: سازمانهایی اجبارگر که با خانواده‌ها و گروههای خویشاوندی تفاوت دارند و از برخی جهات آشکارا برتر از همهٔ دیگر سازمانهایی هستند که در داخل سرزمینهای بزرگ وجود دارند. بنابراین اصطلاح دولت طبق تعریف ما شامل دولت‌شهرها، امپراتوریها، دین‌سالاریها و بسیاری از دیگر شکلهای حکمرانی می‌شود ولی قبایل، خاندانها، شرکتها، کلیساها را دربرنمی‌گیرد. متأسفانه چنین تعریفی مناقشه‌برانگیز است؛ در حالی که بسیاری از محققان سیاست، اصطلاح دولت را به همین شیوهٔ سازمانی به‌کار می‌برند برخی آن را در مورد هر ساختار قدرتی که در میان یک جمعیت بزرگ و به هم پیوسته وجود داشته باشد تعمیم می‌دهند و برخی دیگر آن را منحصر به سازمانهای برخوردار از حاکمیت نسبتاً قدرتمند، متمرکز و تنوع یافته ــ تقریباً همان چیزی که من دولت ملی[1] خواهم خواند ــ می‌سازند. از این گذشته، خود من نیز در نهایت با گنجاندن واحدهایی چون موناکو و سن مارینوی امروزی در تعریف دولت، آن را تعدیل خواهم کرد زیرا گرچه این‌گونه واحدها سرزمین «بزرگی» ندارند ولی دیگر واحدهایی که بی‌هیچ تردیدی دولت هستند با آنها مانند

---

1. national state

دولتهایی چون خودشان برخورد می‌کنند.

عجالتاً بیایید به همان تعریف سازمانی بچسبیم. مطابق این معیار، آثار باستان‌شناسی نخستین نشانه‌های وجود دولتها را به ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد می‌رسانند و سوابق نوشتاری و تصویری بر وجود دولتها در ۸۰۰۰ سال قبل از میلاد گواهی می‌دهند. طی بخش اعظم هشت هزارهٔ گذشته، دولتها تنها بخش بسیار کوچکی از فضای مسکون زمین را در تصرف خود داشته‌اند. ولی با گذشت هزاره‌ها فرمانروایی آنها رشد یافته است.

شهرها نیز در همین دوره پا گرفتند. زمانی بین ۸۰۰۰ تا ۷۶۰۰ سال پیش از میلاد، آبادی‌ای که بعدها اریحا نام گرفت از یک پرستشگاه و چند خانهٔ سنگی تشکیل می‌شد؛ طی هزار سال بعد بر گرد این آبادی بارویی کشیده و در داخل آن ساختمانهای مختلفی بنا شد. در آن زمان، دیگر می‌شد به شکل معقولی اریحا را یک شهر نامید و دیگر آبادیهای خاورمیانه نیز داشتند نشانه‌های شهرنشینی را به‌دست می‌آوردند. در آناتولی، آثار به‌جا مانده از کاتال هوکوک[1] شامل خانه‌های اعیانی، زیارتگاهها، وکارهایی هنری می‌شود که تاریخ‌شان به مدتها قبل از ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح باز می‌گردد. بنابراین شهرهای تمام عیار و دولتهای مشخص تقریباً همزمان در تاریخ جهان پدیدار شدند که لحظهٔ گسترش چشمگیر توانایی بشر برای سازندگی و نیز ویرانگری بود. در واقع، طی چند هزاره دولتهای مورد بحث اساساً دولت‌شهر بودند و اغلب از یک پایتخت تحت فرمان کاهن و مناطق پیرامونی باج‌گزار آن تشکیل می‌شدند. اما در ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد، برخی از شهرهای بین‌النهرین از جمله اور و لاگاش امپراتوریهایی تحت فرمان جنگجویان بنا کردند که عامل قوام‌بخش آنها زور و پرداخت خراج بود؛

---

1. Catal Hükük

یکپارچگی جنوب بین‌النهرین به دست حمورابی هفت سده پس از تشکیل این نخستین امپراتوریها صورت گرفت. از آن زمان به بعد، همزیستی دولتهای مستحکم و شهرهای متعدد وجه مشخصهٔ تمدنهای بزرگ از بین‌النهرین، مصر و چین گرفته تا اروپا بوده است.

طی هشت یا ده هزاره‌ای که از پدیدار شدن نخستین شهرها و دولتها می‌گذرد، آنها بین عشق و نفرت در نوسان بوده‌اند. فاتحان مسلح، اغلب تنها برای آن شهرها را ویران کرده و ساکنان آنها را از دم تیغ گذرانده‌اند که به جای‌شان پایتختهای تازه‌ای بنا کنند. مردم شهرها نیز استقلال خویش را تقویت و از مداخله در امور شهر گلایه کرده‌اند تنها برای اینکه حمایت پادشاه خودشان را در برابر راهزنان، دزدان دریایی، و گروههای رقیب بازرگان جلب کنند. در بلندمدت و با حفظ فاصلهٔ مکانی لازم، شهرها و دولتها ثابت کرده‌اند که برای یکدیگر حیاتی هستند.

در بخش اعظم تاریخ، دولتهای *ملی* ــ دولتهایی که به کمک ساختارهای متمرکز، تنوع‌یافته و خودمختار بر چندین منطقهٔ مجاور هم و شهرهای‌شان حکم می‌رانند ــ تنها به‌ندرت پدیدار شده‌اند. بیشتر دولتها *غیرملی* بوده‌اند: امپراتوریها، دولت‌شهرها، و جز آن. متأسفانه اصطلاح دولت ملی لزوماً به معنی دولت ـ ملت یعنی دولتی نیست که مردمانش هویت زبانی، مذهبی و نمادین واحد و نیرومندی داشته باشند. گرچه دولتهایی چون سوئد و ایرلند اکنون به این حالت آرمانی نزدیکند ولی تعداد بسیار اندکی از دولتهای اروپایی هرگز درخور نام دولت ـ ملت بوده‌اند. انگلستان، آلمان و فرانسه ــ این دولتهای ملی ناب ــ مسلّماً هرگز این معیار را برآورده نساخته‌اند. با وجود ملیتهای مبارزی در استونی، ارمنستان و دیگر نقاط، اتحاد شوروی تا زمان فروپاشی، تمایز میان دولت ملی و دولت ـ ملت را به طرز دردناکی نمایان می‌ساخت. چین با داشتن نزدیک به سه هزار سال تجربهٔ دولتهای ملی متوالی (که البته با توجه به وجود زبانها و ملیتهای متعدد در آن خطّه حتی یک سال هم دولت ـ ملت نداشته است) یک استثنای فوق‌العاده

است. تنها طی چند سدهٔ گذشته است که دولتهای ملی بخش اعظم جهان را تحت قلمروهای غیرقابل جمع خودشان از جمله مستعمرات درآورده‌اند. تنها از زمان جنگ جهانی دوم تقریباً کل جهان به تصرف دولتهای ظاهراً مستقلی درآمده است که حکمرانان‌شان کمابیش موجودیت و حق موجودیت یکدیگر را به رسمیت می‌شناسند.

با پیشرفت این آخرین مرحلهٔ تقسیم جهان به دولتهای مستحکم، دو جریان متعارض مهم پا گرفته است. نخست، سخنگویان بسیاری از جمعیتهایی که دولت جداگانه‌ای برای خود تشکیل نداده‌اند مدعی حق داشتن دولتی مستقل شده‌اند. نه تنها ساکنان مستعمرات پیشین، بلکه اقلیتهای موجود در دل دولتهای غربی قدیمی و جاافتاده هم با فراوانی شگفت‌آوری مدعی حق داشتن دولتی از آن خودشان شده‌اند. در زمان نگارش این سطور، گروههایی از ارمنیها، باسکها، ارتیره‌ای‌ها، کاناکها، کردها، فلسطینیان، سیکها، تامیلیها، تبتی‌ها، مردمان صحرای غربی، و بسیاری دیگر از مردمان بی‌دولت مدعی حق تشکیل دولتهای جداگانه شده و هزاران تن جان خود را در راه طرح این ادعا باخته‌اند. در داخل اتحاد شوروی که مدتها دولت یکپارچهٔ غیرقابل‌تجزیه‌ای به نظر می‌رسید لیتوانیها، استونیها، آذربایجانیها، اوکراینی‌ها، ارمنیها، یهودیان و تعداد زیادی از دیگر «ملیتها» به درجات مختلف موفق شده‌اند به جداگانگی ــ و حتی استقلال ــ دست یابند.

در گذشتهٔ نزدیک، بریتونها، فلامانها، کاناداییهای فرانسه زبان، مونته‌نگروییها، اسکاتها، و ولزیها نیز خواستار اختیارات جداگانه‌ای چه در دل دولتهایی که در حال حاضر کُنترل آنها را در دست دارند و چه در بیرون از چارچوب آنها شده‌اند. وانگهی اقلیتهایی که مدعی حق داشتن دولتهایی از آن خودشان شده‌اند اگر نه همدردی دولتهایی را که در حال حاضر بر قلمرو مورد ادعای آن اقلیتها فرمان می‌رانند ولی همدردی طرفهای ثالث را جلب کرده‌اند. اگر همهٔ مردمانی که کسانی از جانب آنها به

تازگی مدعی حق داشتن دولتی از آن خودشان شده‌اند عملاً سرزمین خودشان را به چنگ می‌آوردند جهان که اکنون بین حدود ۱۶۰ دولت شناخته شده تقسیم گردیده است بین هزاران شبه دولت تقسیم می‌شد که بیشترشان بسیار کوچک و از نظر اقتصادی ناپایا بودند.

دومین جریان متعارض نیز جریان نیرومندی است: در برابر دولتها رقبای قدرتمندی سربرآورده و حاکمیت آنها را به چالش کشیده‌اند ـ اردوگاههایی متشکل از دولتها مانند ناتو، جامعهٔ اقتصادی اروپا یا جامعهٔ تجارت آزاد اروپا، شبکه‌های جهانگستر تجارت کالاهای پرقیمت و غیرقانونی مانند مواد مخدر و تسلیحات، و سازمانهایی مالی چون شرکتهای نفتی بین‌المللی غول‌آسا. در سال ۱۹۹۲ اعضای جامعهٔ اقتصادی اروپا موانع اقتصادی میان خود را تا آنجا برخواهند چید که توانایی‌شان برای پیگیری سیاستهای مستقل در زمینهٔ پول، قیمتها و اشتغال تا حدّزیادی محدود خواهد شد. این نشانه‌ها حاکی از آن است‌که دولتهایی که ما می‌شناسیم همیشه پایدار نخواهند بود و ممکن است به زودی چیرگی شگفت‌انگیز خودشان را از دست دهند.

نورکوت پارکینسون در یکی از «قوانین» نیشدار خودش دربارهٔ رفتار سازمانی می‌گوید «غالباً تنها نهادهایی به کمال آرایش برنامه‌ریزی شده دست می‌یابند که در آستانهٔ فروپاشی قرار دارند» (Parkinson,1957:60). نمونه‌های مؤید این قانون، کلیسای جامع پطرس مقدّس، و کاخ واتیکان (که در سده‌های شانزدهم و هفدهم، پس از آن تکمیل شدند که پاپها بیشتر اختیارات زمینی‌شان را از دست داده بودند)، کاخ جامعهٔ ملل (که در ۱۹۳۷ درست در زمانی تکمیل شد که مقدمات جنگ جهانی دوم چیده می‌شد)، و برنامه‌ریزی دهلی‌نو در دوران استعمار در زمانی است‌که «هر مرحله از عقب‌نشینی [انگلستان] دقیقاً به موازات دستیابی به موفقیت دیگری در زمینهٔ طراحی شهری صورت می‌گرفت» (Parkinson,1957:68). شاید در مورد دولتها هم قانون

مشابهی صادق باشد. شاید دولتها هم از همان روال قدیمی پیروی کنند که بر اساس آن هر نهاد درست در زمانی که به کمال می‌رسد پا به مسیر نابودی می‌گذارد. ولی در عین حال دولتها چنان سلطهٔ خود را حفظ کرده‌اند که هرکس رؤیای جهانی بی‌دولت را در سر بپروراند یک خیال‌پرداز بی‌توجه به نظر خواهد رسید.

دولتها به اندازه‌ای که با هم تعامل دارند و به درجه‌ای که تعامل‌شان تأثیر چشمگیری بر سرنوشت هر طرف دارد تشکیل نظام می‌دهند. چون دولتها همواره از دل رقابت بر سر کُنترل سرزمین‌ها و مردمان سر برمی‌آورند همیشه تعداد زیادی از آنها وجود دارند و معمولاً نظامهایی تشکیل می‌دهند. نظام دولتها که در حال حاضر تقریباً بر تمامی نقاط زمین حکمفرماست پس از سال ۹۹۰ میلادی در اروپا شکل گرفت و سپس طی پنج سدهٔ بعد دامنهٔ کُنترل خودش را به بیرون از این قاره گستراند. این نظام در نهایت تمامی رقبای خود از جمله نظامهایی از دولتها راکه در آن زمان بر محور چین، هند، ایران و ترکیه وجود داشت در دل خود جذب و هضم کرد، در محاق قرار داد یا از بین برد. اما در آغاز هزاره، این اروپا موجودیت منسجمی نداشت و تشکیل می‌شد از سرزمین شمال مدیترانه که زمانی در تصرف امپراتوری رم بود به علاوهٔ پهنه‌های بزرگ شمال شرقی که رم هرگز آنها را فتح نکرد ولی مبشران کلیساهای مسیحی که یادگار به‌جا مانده از یک امپراتوری فروپاشیده بودند تا حد زیادی به درون آنها رخنه کرده بودند. در همین زمان، امپراتوریهای مسلمان بخش قابل ملاحظه‌ای از جنوب اروپا را در کُنترل خود داشتند.

قارهٔ اروپایی که امروز می‌شناسیم درگذشته از بنیانهای بالقوه‌ای برای یکپارچگی بهره‌مند بود. شبکهٔ ناهمترازی از شهرهای تجارت‌پیشه بخش اعظم این پهنه را به هم متصل می‌ساخت و آن را به نظامهای شکوفاتر تولید و تجارت که از مدیترانه تا شرق آسیا دامن گسترانده بودند پیوند می‌داد. بخش اعظم جمعیت اروپا را دهقانان و نه شکارچیان، شبانکارن یا شهرنشینان سوداگر تشکیل می‌دادند. حتی در نواحی تمرکز

شهری مانند شمال ایتالیا هم اربابان زمین‌دار بر بیشتر مردم حکم می‌راندند و کشاورزی غالب‌ترین فعالیت اقتصادی بود. مذهب، زبان و بقایای به جامانده از دوران اشغال شدن توسط رم احتمالاً مردم اروپا را از نظر فرهنگی منسجم‌تر از هر حوزهٔ قابل مقایسهٔ دیگری از جهان مگر چین می‌ساخت. وانگهی در داخل ناحیه‌ای که پیش‌تر به دست رمیها فتح شده بود رد پاهایی از حقوق و سازمان سیاسی رمی در دل خرده تکه‌های حاکمیت باقی ماند.

این ویژگیها در نهایت تأثیر چشمگیری بر تاریخ اروپا گذاشت. بیایید سال ۹۹۰را یک نقطهٔ مرجع دلبخواه بگیریم. در صحنهٔ جهان، اروپای هزار سال پیش بازیگر مشخص، تکبافت و مستقلی نبود ــ به همین دلیل هرگونه تلاشی که برای تبیین دگرگونی بعدی این قاره بر حسب فرهنگ یا ساختار اجتماعی جداگانه‌اش صورت گیرد شدیداً در معرض خطر گرفتار شدن در دام استدلال پسرو خواهد بود. از این گذشته، کشورهای منفردی چون آلمان، روسیه و اسپانیا به صورت واحدهایی منسجم وجود خارجی نداشتند بلکه طی سده‌های بعد در نتیجهٔ روندهایی شکل گرفتند که در این کتاب ردپای آنها را دنبال می‌کنیم. استدلالهایی که مبدأشان ویژگیهای پایدار و مجزای «آلمان» یا «روسیه» باشد تاریخ پردردسر و بخت‌آورد دولتهای اروپا را به درستی باز نمی‌نمایانند.

در واقع سر برآوردن دولتهای ملی، رشد ارتشهای ملی و چیرگی طولانی اروپا چنان به نظر محققان طبیعی می‌رسد که به ندرت می‌پرسند چرا بدیلهای امکان‌پذیر آنها ــ مانند نظامهایی متشکل از امپراتوریهای منطقه‌ای نه چندان منجسمی که مدتها پیش از سال ۹۹۰ میلادی در آسیا، افریقا و امریکا شکوفا شدند ــ در اروپا حکمفرما نشد. مطمئناً بخشی از پاسخ این پرسش به دیالکتیک شهرها و دولتها باز می‌گردد که ظرف چند صد سال پس از سال ۹۹۰ توسعه یافتند. زیرا مقارن شدن یک شبکهٔ شهری متراکم و ناهمراز با تقسیم این خطّه بین چندین دولت مشخص و کمابیش مستقل، در نهایت

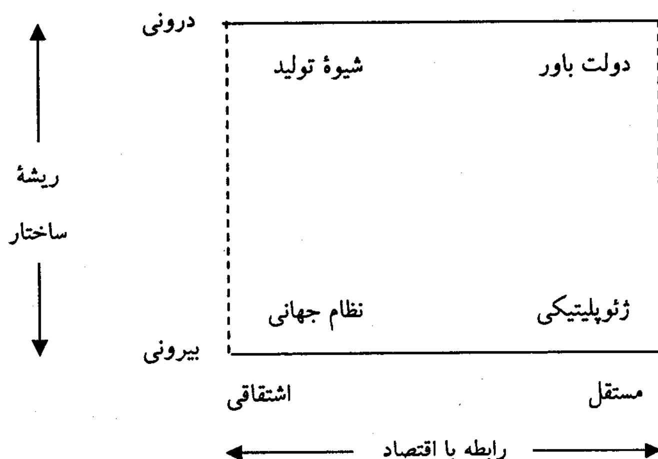
اروپا را از بقیهٔ جهان جدا کرد. در ورای جغرافیای متحول شهرها و دولتها، پویش‌های سرمایه (که شهرها حوزهٔ مرجّح‌اش بودند) و اجبار (که دولتها تبلور خاص آن بودند) در کار بود. تحقیق دربارهٔ تعامل میان شهرها و دولتها به سرعت به تحقیق دربارهٔ سرمایه و اجبار مبدّل می‌شود.

در مراحل مختلف تاریخ اروپا طیف شگفت‌آوری از تلفیق اجبار و سرمایه پدیدار شد. امپراتوریها، دولت‌شهرها، اتحادیه‌هایی از شهرها، شبکه‌هایی از اربابان زمین‌دار، کلیساها، فرقه‌های مذهبی، انجمنهای دزدان دریایی، دارو دسته‌های جنگجو، و بسیاری دیگر از شکلهای حکمرانی در زمانهای گوناگون طی هزار سال گذشته در بخشهایی از اروپا حکمفرما بودند. بیشتر آنها به نوعی دولت بودند: سازمانهایی بودند که ابزارهای متمرکز و اصلی اجبار را در داخل قلمروهایی مرزبندی شده در کُنترل خود داشتند و از برخی جهات برتر از دیگر سازمانهایی بودند که در داخل آن قلمرو فعالیت داشتند. ولی دولت ملی خیلی دیر و به آهستگی، به صورت قالب مسلط دولت درآمد. از همین‌رو یک پرسش مضاعف تعیین‌کننده مطرح می‌شود: ***علت تنوّع چشمگیر دولتهایی که درگذر زمان و در مکانهای مختلف از سال ۹۹۰ میلادی در اروپا حکمفرما بوده‌اند چیست و چرا دولتهای اروپا در نهایت حول گونه‌های مختلف دولت ملی به هم‌گراییدند؟*** چرا سمت و سوهای تغییر چنین شبیه هم، و مسیرهای در پیش گرفته شده چنین متفاوت بود؟ هدف این کتاب اگر نه حل کامل این مشکل دست‌کم روشن ساختن آن است.

پاسخهای موجود

پاسخهای جا افتاده‌ای که به این پرسش بزرگ داده شده است هیچ‌یک از محققان جدّی تاریخ اروپا را خرسند نمی‌سازد. پاسخهای مختلفی که اکنون در دست است خصوصاً از

جهت موضعی که در قبال دو مسئله اتخاذ کرده‌اند با هم فرق دارند. نخست، آیا بستگی شکل‌گیری دولت با شکل خاص دگرگونی اقتصادی به چه اندازه و چقدر نزدیک است؟ پاسخهای ممکن از قائل شدن به جبر اقتصادی سر راست تا ادعای استقلال کامل سیاست را دربرمی‌گیرد: دوم، آیا تأثیر عوامل بیرون از هر دولت خاص بر مسیر دگرگونی آن‌چه اندازه قوی بوده است؟ پاسخها از تفسیرهای قویاً درون‌گرا تا آنها که وزن غالب را به نظام بین‌المللی می‌دهند فرق می‌کند. تصادفی نیست که نظریه‌های جنگ و روابط بین‌الملل هم دقیقاً همین تنوع را به نمایش می‌گذارند: از نظریه‌های قائل به جبر اقتصادی تا نظریه‌های معتقد به جبر سیاسی، و از درون‌گرا تا بین‌المللی‌گرا.



نمودار ۱ برداشتهای متفاوت از شکل‌گیری دولت

گرچه تنها معدودی از اندیشمندان در قطبهای انتهایی این تقسیم‌بندی قرار می‌گیرند ــ برای نمونه، قائل به مشتق شدن کامل دولت و تغییراتش از اقتصاد هستند ــ تفاوتهای بسیار بزرگی بین رویکردهای موجود مشاهده می‌شود. نمودار ۱ پاسخهای موجود به پرسشهای دوگانهٔ فوق را به تصویر کشیده است.

تحلیلهای دولت‌باور

مدل دولت‌باور[1] در زمینهٔ جنگ، روابط بین‌الملل، و شکل‌گیری دولت، دگرگونی سیاسی را تا حدودی مستقل از دگرگونی اقتصادی و عمدتاً نتیجهٔ رویدادهایی می‌داند که در درون دولتهای خاص رخ می‌دهد. بسیاری از تحلیل‌گران روابط بین‌الملل اغلب دیدگاهی دولت‌باور دارند و فرض را بر این می‌گذارند که تک‌تک دولتها در جهت منافع مشخص خودشان اقدام می‌کنند، نظام بین‌المللی نظامی اقتدارگریز است، و تعاملات میان دولتها در نهایت به کشمکش بازیگران نفع‌جو تقلیل می‌یابد. امروزه رایج‌ترین نظریه‌های اصلی عناوینی چون «واقع‌گرای ساختاری» یا «انتخاب عقلایی» را بر خود دارند؛ این نظریه‌ها در عین منظور ساختن تأثیرات نظام بین‌المللی چیرگی‌محور، دوقطبی یا چندقطبی تحلیلهای خودشان را در مورد رفتار دولتها بر منافع و سمت‌گیریهای تک‌تک دولتها استوار می‌سازند (برای نمونه Waltz 1988, Gipin 1988, Bueno de Mesquita 1988 ، و برای تشریح و نقد این نظریه‌ها، نک: Jervis 1988a, Holsti 1985).

تفسیرهای دولت‌باورانه از دگرگونیهای دولتها رایج‌ترین تفسیرها در میان تاریخ‌دانان، جامعه‌شناسان، و محققان سیاست تطبیقی هستند. این تفسیرها میراث‌خوار

1. statist model

سنّت توسعهٔ سیاسی هستند که اکنون اعتبار خود را از دست داده است، به دنبال سرنخ‌هایی در مورد شرایط پدیدآورندهٔ دولتهای قوی، مؤثر و پایدار می‌گردند، و فرض را بر این می‌گذارند که [برای همهٔ دولتها] تنها یک دسته از این گونه شرایط وجود دارد. آنها نوعاً دولت منفرد را مرجع خویش می‌گیرند و اگر به تاریخچه‌های خاص دولتهای واحد تقلیل نیابند اغلب به وجود مسیر محوری واحدی برای شکل‌گیری دولت در اروپا قائل می‌شوند که با مجموعه‌ای از موارد انحراف از مسیر همراه است که خود آنها بر اساس ناکارایی، ضعف، بخت بد، موقعیت ژئوپلیتیکی، یا زمان‌بندی رشد اقتصادی و لوازم آن توضیح داده می‌شوند؛ بر این اساس، چند نمونهٔ موفق مانند فرانسه یا انگلستان، و شمار زیادی از نمونه‌های کاملاً یا نسبتاً شکست خورده مانند رومانی یا پرتغال را داریم. برای مثال، برتران بادی و پی‌یر بیرنباوم فرانسه را تحقق یافته‌ترین دولت اروپایی می‌دانند:«پروس، اسپانیا، و ایتالیا هم، مسیرهای خویشاوند گوناگونی را در پیش گرفتند ولی روند تنوع‌یابی و نهادینه شدن در آنها هرگز [به اندازهٔ فرانسه] پیش نرفت». آنها انگلستان را «مدل دولت شدن ناکامل»[1] به شمار می‌آورند (Badie and Birnbaum,1979:191,217). ساموئل هانتینگتون اندکی دست و دل بازتر از اینهاست؛ او اروپا و ایالات متحده را با هم مدنظر قرار می‌دهد و سه الگوی نوسازی نهادهای حکومتی را مشخص می‌سازد: مدل عقلانی شدن اقتدار و تنوع‌یابی ساختارها در چارچوب پیکرهٔ حاکمیت‌دار یکپارچه‌ای که شاه بر آن فرمان می‌راند در بخش اصلی اروپا، مدل تمرکز قدرت در دستان مجلس نمایندگان در انگلستان، و مدل چندپارچگی حاکمیت در امریکا (Huntington 1968:94-8). اما وی خیلی زود از تمایز موجود میان انگلستان و بقیهٔ قارهٔ اروپا به نفع مقایسهٔ کلی اروپا با امریکا چشم می‌پوشد. هانتینگتون

---

1. under- statization

در هر دو تحلیل روی تأثیرجنگ بر دگرگونی ساختار دولت انگشت می‌گذارد ولی برای جنگ تأثیرات نسبتاً مشابهی در سراسراروپا قائل است. تحلیل او بر علل داخلی تأکید دارد و وزن چندانی برای عوامل اقتصادی قائل نمی‌شود.

دومین نمونه از تحلیل‌های دولت‌باور به مرکز نمودار ۱ نزدیکتر می‌شوند. این تحلیلها دولتها را در بستر محیط بین‌المللی مدنظر قرار می‌دهند ولی باز هم معتقدند که آنها کمابیش به‌طور انفرادی عمل می‌کنند؛ پاسخ این تحلیلها برای پرسش‌های مطرح دربارهٔ گوناگونی مسیرهای شکل‌گیری دولت از قائل شدن تنوعات اجتماعی - فرهنگی میان بخشهای مختلف اروپا ــ پروتستان یا کاتولیک، اسلاو یا ژرمن، فئودالی یا آزاد، دهقانی یا شبانکاره ــ آغاز می‌شود و تفاوتها را ناشی از تلاشهایی می‌داند که حکمرانان برای دستیابی به اهداف واحدی در محیطی بسیار رنگارنگ به عمل آورده‌اند. بدین‌ترتیب در جنوب شرقی اروپا نظریه‌پردازان به کرّات مدعی کشف نوعی سنّت روستایی، اسلاو، مجار یا رمی شده‌اند که سرنوشت دولتهای این منطقه را از سرنوشت روسیه در شرق یا دولتهای سرمایه‌دار در غرب متمایز می‌سازد (Berend 1988, Hitchins 1988, Roksandic,1988).

پل کندی در کتاب روشن و پرخواننده‌اش نوع پیچیده‌ای از استدلال دولت‌باور را با لحن اقتصادی چشمگیری مطرح می‌سازد. کتاب ***ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ***[1] او افزون بر عنوان، شباهتهای دیگری هم با کتاب ***ظهور و افول ملتها***[2]ی منکور اولسون (که کندی یادی از آن نمی‌کند) دارد؛ هر دوی این نویسندگان مدعی‌اند که روند گسترش اقتصادی و سیاسی، پای‌بندیهایی ایجاد می‌کند که در نهایت آن روند راکند می‌سازند. اما اولسون نگاه خود را روی دورهٔ معاصر متمرکز می‌سازد، هدفش پرداختن مدلی عمومی

---

1. *Rise and Fall of the Great Powers* 2. *Rise and Decling of Nations*

است و روی ائتلافهایی ــ کارتلها، اتحادیه‌های کارگری، و جز آن ــ انگشت می‌گذارد که *در داخل* یک کشور برای به چنگ آوردن مزایای رشد تشکیل می‌شوند. کندی بر عکس، نگاه خود را عمدتاً متوجه موقعیت بین‌المللی دولت می‌سازد و یک مسیر تاریخی کلی را ترسیم می‌کند.

به اعتقاد کندی رشد اقتصادی نابرابر سبب می‌شود دولتهای برجسته نسبت به دیگر دولتها مزایایی را به دست آورند و از دست دهند، مزایایی که معمولاً می‌کوشند با حمایت قدرت نظامی تضمین‌شان کنند. اما دولتهایی که از چنین رقابتهایی پیروزمند بیرون می‌آیند در می‌یابند که باید سهم فزاینده‌ای از منابع خودشان را صرف ارتشها و نیروهای دریایی‌شان کنند. «ولی اگر نسبت بیش از حد بزرگی از منابع دولت از تولید ثروت منحرف شود و به جای آن به مقاصد نظامی اختصاص یابد این احتمال وجود دارد که در بلندمدت به تضعیف قدرت ملی بینجامد» (Kennedy 1987:xvi). در همین حال، سایر دولتها ثروتهای خود را انباشته می‌سازند و آنها را از نو برای تولید ثروت بیشتر سرمایه‌گذاری می‌کنند، و از سبک‌تر بودن هزینه‌های نیروی نظامی‌شان سود می‌برند. گرچه در حکم اولیهٔ کندی، افول و سقوط دولتها صرفاً امکان‌پذیر است ولی تمامی نمونه‌هایی که وی به تحلیل می‌گذارد ــ دوران اولیهٔ امپراتوری چین، امپراتوری مغول، امپراتوری عثمانی، امپراتوری هابسبورگ، انگلستان و ایالات متحده ــ آن را امری حتمی و گریزناپذیر جلوه می‌دهند. کندی در ادامهٔ این استدلال، گاه‌شماری سودمندی دربارهٔ نظام دولتهای اروپا از ۱۵۱۹ به بعد ارائه می‌کند: تلاش خاندان هابسبورگ برای دستیابی به سروری (۱۶۵۹-۱۵۱۹)، کشمکش قدرتهای بزرگ بدون برتری یافتن یکی از آنها (۱۸۱۵-۱۶۶۰)، دوره‌ای از چیرگی نامعین انگلیس (۸۵-۱۸۱۵)، دورهٔ دیگری از توازن ناپایدار (۱۹۱۸-۱۸۸۵)، به برتری دست یافتن موقت ایالات متحده (۴۳-۱۹۱۸)، نوعی نظام دوقطبی شوروی - ایالات متحده (۸۰-۱۹۴۳)، و دورهٔ دیگری از کشمکش

متحول (؟-۱۹۸۰). گرچه تحلیل کندی تنها نشانه‌های مبهمی از ریشه‌های انواع مختلف سازمان دولت به دست می‌دهد ولی تأکید آن بر تعامل جنگ، قدرت اقتصادی، و موقعیت بین‌المللی به عواملی اشاره دارد که در هیچ‌گونه بحث از این موضوع نمی‌توان نادیده‌شان گرفت.

کتاب **جست و جوی قدرت**[1] ویلیام مک نیل به شکل حتی بارزتری محوریت شکلها و مقیاسهای متحول جنگ را در دگرگونی نظام دولتهای اروپا مطرح می‌سازد؟ شاهکار مک‌نیل نمایندهٔ مروری کلی بر جنگ ــ به ویژه فناوری جنگ به‌عنوان لبهٔ بُرندهٔ آن ــ در کل جهان از سال ۱۰۰۰ میلادی است. وی به شکلی بسیار روشن رد پای تأثیری را دنبال می‌کند که باروت، توپخانهٔ محاصره کننده، استحکامات ضد محاصره، و دیگر نوآوریهای بزرگ در زمینهٔ فناوری نه تنها بر خود جنگ بلکه همچنین بر جنبه‌های مالی دولت، رواج انضباط زمانی در زندگی غیرنظامی و جز آن گذاشته است. به اعتقاد من، مک‌نیل اهمیت نوآوریهای سازمانی چون کالایی شدن خدمت نظام و نیز تأثیر تغییرات پدید آمده در جنگ دریایی را دست‌کم می‌گیرد ولی پی در پی نکات تازه‌ای را دربارهٔ اهمیتی که نوع مشخصی از جنگ برای زندگی اجتماعی وساختار دولت دارد آشکار می‌سازد. اما تلاشی برای تحلیل اسلوب‌مند رابطهٔ میان سازمان نظامی و انواع مختلف شکل‌گیری دولت به عمل نمی‌آورد.

با مک‌نیل به مرز تحلیلهای دولت‌باور و ژئوپلیتیکی دربارهٔ شکل‌گیری دولت می‌رسیم؛ محوریت ناب جنگ در تفسیر او، جایگاه دولت در داخل نظام بین‌المللی را به عاملی بسیار تعیین‌کننده در تاریخ سازمانی هر دولت مشخص مبدل می‌سازد. بیشتر تفسیرهای دولت‌باورانه دربارهٔ این موضوع با معنای مرسوم این اصطلاح بیشتر جور در

---

1. *Pursuit of Power*

می‌آیند و دگرگونی دولت فرانسه، عثمانی یا سوئد را به صورت نتیجهٔ رویدادها و روندهایی تبیین می‌کنند که در داخل قلمرو خود آن دولت رخ داده است.

بخش اعظم مادهٔ خامی که من استدلال کتاب حاضر را از آنها ساخته‌ام از همین‌گونه تفسیرهای دولت‌باور دربارهٔ شکل‌گیری دولت ــ هم تفسیرهای تک‌نگارانه و هم تلفیقی ــ فراهم آمده است. اما خود این تفسیرها پاسخ مؤثری به موضوع اصلی این کتاب نمی‌دهند؛ چرا دولتهای اروپایی چنین مسیرهای متفاوتی در پیش گرفتند ولی در نهایت همگی به دولت ملی رسیدند. تفسیرهای یاد شده دچار جزءنگری و فرجام‌شناسی می‌شوند و تنها توضیح می‌دهند که چرا شکل «نوِ» دولت مشخصی بر پایهٔ سرشت خاص یک جمعیت و اقتصاد ملی پدیدار شده است. وانگهی، صدها دولتی را که زمانی شکوفا شدند ولی سپس از بین رفتند ــ موراوی، بوهم، بورگاندی، آراگون، میلان، ساوآ و بسیاری دولتهای دیگر ــ نادیده می‌گیرند. برای تبیین‌های اسلوب‌مند باید نگاه خود را متوجه نوشته‌های غیردولت‌باور سازیم.

تحلیلهای ژئوپلیتیکی

اگر بیشتر محققان در زمینهٔ شکل‌گیری دولت، نگرشی دولت‌باور اتخاذ کرده‌اند و معتقدند که دگرگونی هر دولت خاصی عمدتاً محصول رویدادهای غیراقتصادی درون قلمرو آن است‌هریک از سه دیدگاه دیگری هم که در این زمینه وجود دارد هواداران پرنفوذی داشته است. تحلیلهای ژئوپلیتیکی دربارهٔ شکل‌گیری دولت، برای نظام بین‌المللی به‌عنوان عامل شکل‌دهندهٔ دولتهای درون نظام اهمیت زیادی قائلند. معمولاً استدلالهای ژئوپلیتیکی مدعی‌اند که روابط میان دولتها منطق و نفوذی خاص خود دارند و از همین‌رو شکل‌گیری دولت تا حد زیادی پاسخی به نظام موجود روابط میان

دولتهاست. جیمز روزناو در تلاشی شاخص، بین چهار «الگوی انطباق ملی» با سیاست بین‌الملل فرق می‌گذارد: دولت پذیرا[1]، دولت سازش‌ناپذیر[2]، دولت حمایت‌کننده[3] و دولت پاس‌دارنده[4]. برای نمونه، دولت سازش‌ناپذیر «می‌تواند بکوشد تا محیط خودش را با ساختارهای موجودش سازگار سازد» در حالی که دولت حمایت‌کننده «می‌تواند بکوشد تا به مقتضیات ساختارهای موجود خودش و محیط فعلیش شکل بخشد» (Rosenau 1970:4). هریک از این الگوها به گفتهٔ روزنا و پیامدهای متفاوتی برای سرشت قوهٔ مجریه، ماهیت نظام حزبی، نقش قوهٔ مقننه، نقش ارتش و بسیاری امور دیگر دارد (Rosenau 1970:6-8). به همین سان، آنچه ویلیام تامپسون دیدگاه «جامعهٔ جهانی» دربارهٔ جنگ و روابط بین‌الملل می‌خواند برای سیاست، استقلال قابل ملاحظه‌ای قائل و معتقد است تک‌تک دولتها تا حد زیادی به ساختار مناسبات میان دولتها پاسخ می‌گویند؛ از همین‌رو دیدگاه یاد شده آشکارا در بخش ژئوپلیتیک نمودار جای می‌گیرد. پس شگفت نیست که می‌بینیم مدلهای ژئوپلیتیکی دربارهٔ شکل‌گیری دولت، جنگ و روابط بین الملل به خوبی در هم چفت می‌شوند Thompson (7-22-1988؛ از این گذشته نک: Waltz 1979). این مجموعه آثار طبق آنچه من از مطالعهٔ آنها به دست آورده‌ام اصلاحیهٔ ارزشمندی برای درون‌گرایی تحلیلهای دولت‌باور هستند ولی رهنمود روشنی برای یافتن سازوکارهایی که شکلهای خاصی از دولت را به جایگاههای مشخصی در داخل نظام بین‌المللی مرتبط سازند به دست نمی‌دهند.

---

1. acquiescent
2. intransigent
3. promotive
4. preservative

تحلیلهای مبتنی بر شیوهٔ تولید

تحلیلهای مبتنی بر شیوهٔ تولید نوعاً ابتدا منطق فئودالیسم، سرمایه‌داری، یا نوع دیگری از سازمان تولید را تشریح می‌کنند و سپس دولت و تغییراتش را تقریباً به‌طور دربست از آن منطق به ترتیبی که در داخل قلمرو آن دولت عمل می‌کند نتیجه می‌گیرند (Berend 1976, Corrigan 1980). «گوردون کلارک و مایکل دی‌یر در حکم مشخصی اعلام می‌کنند «ما دولت را به یک اندازه منتج از مقتضیات اقتصادی و سیاسی تولید سرمایه‌دارانهٔ کالاها می‌دانیم. دولت در نهایت در تولید و توزیع ارزش مازاد دست دارد زیرا تلاش در حفظ قدرت و ثروت خودش دارد» (Clark and Dear 1984:4). نتیجه آنکه تبیینهای ارائه شده دربارهٔ ساختار دولت تا حد زیادی برخاسته از منافع سرمایه‌دارانی است‌که در حیطه‌های صلاحیت همان دولت عمل می‌کنند. به همین سان، تحلیلهای مارکسیستی و *مارکسیست‌نما* دربارهٔ جنگ و روابط بین‌الملل عموماً به روایتی از نظریه‌های امپریالیسم به‌عنوان تعمیم منافع اقتصادی ملی به حوزهٔ بین‌المللی متوسل می‌شوند که آنها را به گوشه‌ای از نمودار ۱ که مربوط به شیوهٔ تولید است نزدیک می‌سازد.

پری اندرسون در یکی از جامع‌ترین و متقاعدکننده‌ترین بحثهای مارکسیستی قاعدهٔ ذیل را پیش می‌نهد:

> آرایش نوعیِ غرب در آغاز دوران نو، استبدادی اشرافی بود که بر شالوده‌های اجتماعیِ دهقانانی غیر برده‌وار و شهرهایی مسلط بنا شده بود؛ آرایش نوعی شرق نیز استبدادی اشرافی بود که بر شالوده‌های دهقانانی برده‌وار و شهرهایی مطیع بنا شده بود. برعکس، استبداد سوئدی بر پایه‌ای بی‌همتا بنا شده بود زیرا... دهقانان آزاد را با شهرهای بی‌اعتبار تلفیق می‌کرد؛ به دیگر سخن، مجموعه‌ای از دو متغیر «متناقض»، دوگانگی اصلی موجود در این قاره را رقم می‌زند.
> (Anderson 1974:179-80)

به همین سان اندرسون فقدان استبداد توسعه‌یافته در ایتالیا را بر اساس رابطهٔ اشراف شهری با قلمروهای باج‌گزار پیرامونی که در آنها اشراف یاد شده هم نقش فرمانروا و هم نقش ارباب غارتگر را بازی می‌کردند توضیح می‌دهد. او با اصرار بر اینکه «آنچه اشراف شرقی را به اتخاذ ماشین دولتی به همان اندازه متمرکزی برای تضمین بقای خودشان ناگزیر کرد فشارهای بین‌المللی استبداد غربی، و دستگاه سیاسی اشراف فئودال قدرتمندتری بود که بر جوامع پیشرفته‌تر حکم می‌راندند» (Anderson 1974:198) این تصویر را پیچیده‌تر می‌سازد. بدین ترتیب در هر دو سوی الب، دولت استبدادی تمام عیار بازتاب کاربرد قدرت دولت برای تحکیم مواضع اربابان فئودال بزرگ بود ولی تهدیدهای نظامی در شرق و غرب اروپا تأثیر متفاوتی براین مواضع گذاشت. اندرسون نگاه خود را به دولتهای قوی‌تر و متمرکزتر می‌دوزد و توجه خود را روی سده‌های شانزدهم تا هیجدهم متمرکز می‌سازد ولی رویکرد عمومی او ارزش آن را دارد که در مقیاس کل اروپا ودر سطح هزاره‌ها مورد عنایت دقیق قرارگیرد. در عین حال این رویکرد نمی‌تواند تفسیر جامعی از شکل‌گیری دولت در کل اروپا به دست دهد. گرچه نوشته‌هایی که از دیدگاه شیوهٔ تولید نگاشته شده در کل، حقایق بسیاری را در مورد کشمکش‌هایی که بر سر کُنترل دولتها جریان داشته است روشن می‌سازد ولی در واقع تنها ضعیف‌ترین سر نخها را در مورد دلایل گوناگونی شکلها و فعالیتها در میان دولتهایی که شیوهٔ تولید مشابهی دارند به دست می‌دهد.

تحلیلهای مکتب نظامهای جهانی

تحلیلهای مکتب نظامهای جهانی دربارهٔ شکل‌گیری دولت، گوناگونی مسیرهای

شکل‌گیری دولتها را بر اساس ویژگی اقتصاد جهانی توضیح می‌دهند. نظریه‌پردازان نومارکسیستی چون ایمانوئل والرشتاین و آندره گوندر فرانک، تعارضی را که مارکسیسم اصیل بین سرمایه و کار قائل است به مقیاس جهانی تعمیم می‌دهند و از همین‌رو تحلیلهای‌شان به گوشه‌ای از نمودار ۱ که عبارت نظامهای جهانی نوشته شده است نزدیک می‌شود ــ گرچه باز هم روابط میان دولتها را از ساختار اقتصادی منتج می‌دانند ولی ساختار تک‌تک دولتها را نتیجهٔ جایگاه آنها در اقتصاد جهانی می‌شناسند (نک: Taylor 1981). بررسی جامع تاریخ اروپا از سال ۱۵۰۰ میلادی توسط والرشتاین (Wallerstein 1974-88) به‌طور کلی در قبال مسئلهٔ شکل‌گیری دولت حالتی مارپیچی دارد: شیوهٔ تولید رایج در یک منطقهٔ مشخص، ساختار طبقاتی معینی پدید می‌آورد که در نوع معینی از دولت پا می‌گیرد؛ سرشت این دولت و مناسبات تولیدکنندگان و تجار این منطقه با بقیهٔ اقتصاد جهانی جایگاه منطقه را در اقتصاد جهانی رقم می‌زند ــ مرکز، پیرامون، نیمه پیرامون ــ و این نیز به نوبهٔ خود تأثیر چشمگیری بر سازمان دولت دارد. در این تحقیق نویدبخش، دولتها عمدتاً به صورت ابزار طبقهٔ حاکم کشور نمایان می‌شوند، ابزاری که منافع آن طبقه را در اقتصاد جهانی برآورده می‌سازد. اما تحلیلهای مکتب نظامهای جهانی تاکنون نتوانسته‌اند نظریه‌ای روشن و خوش‌قواره دراندازند که ساختار سازمانی عملی دولتها را به جایگاهی که آنها در نظام جهانی دارند مرتبط سازد. برای نمونه تفسیر والرشتاین از چیرگی هلند (Vol.II,ch.2) در سدهٔ هفدهم، ساختار دولت هلند را تبیین نمی‌کند ــ به ویژه روشن نمی‌سازد که چرا در زمانی که همسایگان هلند داشتند، ستادهای کشوری عظیم و ارتشهای دائمی تشکیل می‌دادند آن کشور با داشتن یک دولت ملی نحیف، مسیر شکوفایی را می‌پیمود.

هیچ‌یک از این چهار نوع تبیین، و کمتر از آن تلفیق‌شان، پاسخهای رضایت‌بخشی به

پرسشهای مبرم ما دربارهٔ شکل‌گیری دولت در اروپا نمی‌دهد. رایج‌ترین تبیینهای موجود به دلایل چندی ناکارآمدند: زیرا این واقعیت را در نظر نمی‌گیرند که در مراحل گوناگون تاریخ اروپا انواع متعدد و متفاوتی از دولتها عملی بوده است، زیرا تبیینهای خودشان را دربارهٔ تفاوت یکایک دولتها بر ویژگیهای فردی دولتها و نه مناسبات میان آنها مبتنی می‌سازند، و بالاخره زیرا تلویحاً فرض را بر آن می‌گذارند که برای بنای انواعی از دولتهای مستحکم و متمرکز که در سده‌های نوزده میلادی و بیستم بر حیات اروپا سایه افکندند تلاشی حساب‌شده صورت گرفته است. تحلیلهای ژئوپلیتیکی و تحلیلهای مکتب نظامهای جهانی هم گرچه رهنمودهای جاندارتری به دست می‌دهند ولی تا امروز تفسیرهای رضایت‌بخشی در مورد سازوکارهایی عملی که جایگاه دولتهای خاص در جهان را به سازمان و رویّهٔ عملی آنها مرتبط سازد ارائه نکرده‌اند. به ویژه این تبیینها نتوانسته‌اند تأثیر جنگ و آمادگی برای جنگ را بر کل روند شکل‌گیری دولت دریابند؛ از این جهت تحلیلهأی دولت‌باور به مراتب بهترند.

من و همکارانم در کتاب ***شکل‌گیری دولتهای ملی در اروپای غربی***[1] که در ۱۹۷۵ منتشر شد امیدوار بودیم که این کاستیهای متون موجود را تکمیل کنیم. ما در یک رشته بررسیهای تاریخی که تأکیدشان بر وجه استخراجی و سرکوبگرانهٔ شکل‌گیری دولت بود به شکلی خودآگاهانه نگاه‌مان را متوجه جنگ، فعالیتهای انتظامی، مالیات‌گیری، کُنترل عرضهٔ مواد غذایی، و فرایندهای مربوط به آنها ساختیم و فاصلهٔ خودمان را با مدلهای توسعهٔ سیاسی که در آن زمان رایج بود حفظ کردیم. با نگاه به گذشته باید بگوییم که نقد ما در مقام اثبات کاستیهای مدلهای تک‌خطیِ توسعهٔ سیاسیِ مشکل‌گشا، نتیجه‌بخش‌تر بود تا به‌عنوان تفسیر بدیلی برای شکل‌گیری دولت در اروپا. در واقع ما به تلویح یک

1. *The Formation of National States in Wesern Europe*

مدل تک‌خطی تازه را ــ که از جنگ به استخراج و سرکوب و شکل‌گیری دولت کشیده شده بود ــ به جای مدل قدیمی عرضه می‌داشتیم. ما نیز کمابیش بدون اینکه متوجه باشیم همچنان فرض را بر این گذاشتیم که دولتهای اروپا یک مسیر اصلی واحد را دنبال کرده‌اند، مسیری که انگلستان، فرانسه، و براندنبورگ - پروس ترسیم کردند و تجربهٔ دیگر دولتها نیز چیزی جز نمونه‌های ضعیف یا شکست‌خوردهٔ همین فرایندها نبوده است. این فرض نادرستی بود. کتاب حاضر تلاشی است برای جبران خطاهای کتاب پیشین.

خوشبختانه برای این کار مدلهای مهمی در دست است. سه پژوهشگر بزرگ ــ برینگتون مور، استاین روکان، و لوئیس مامفورد ــ از برخی ضعفهای نظری نوشته‌های جا افتاده پرهیز کرده‌اند هر چند که آنها هم در نهایت نتوانسته‌اند تفسیرهای جامعی از گوناگونی شکل‌گیری دولتهای اروپا به دست دهند. برینگتون مور در کتاب ***ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی*** کوشید تا (همان‌گونه که از عنوان کتابش پیداست) توضیح دهد که چرا در سدهٔ بیستم برخی دولتها نظامهای نمایندگی کمابیش کارآمدی داشتند ولی دولتهای دیگر دارای نوعی حکومت اقتدارگرا بودند. گرچه تفسیرهای مور دربارهٔ کشورهای منفرد تفسیرهایی دامنه‌دار و گوناگون است ولی وقتی به تفاوتهای موجود میان سرنوشت کشورها می‌رسد مرجع استنادش شکلهایی از حکومت است که در دههٔ ۱۹۴۰ وجود داشته است و «ریشه‌ها»ی دیکتاتوری و دموکراسی را به ائتلافهای طبقاتی می‌رساند که در هر کشور هنگام پاگذاشتنش به عرصهٔ کشاورزی تجاری گسترده حاکم بوده است. به اعتقاد مور هر جا اربابان زمین‌دار بزرگ و استثمارگر توانستند به کشاورزی متمرکز تجاری روی آورند حکومت اقتدارگرا تا دوران معاصر دوام آورد و هرجا بورژواها دست بالا پیدا کردند نوعی مردم‌سالاری حاکم گردید.

تحلیل بصیرت‌آمیز مور، مسائل مهمی را بی‌پاسخ می‌گذارد. تکیهٔ تحلیل او بر

تبیین شرایط حکومت در یک مرحلهٔ تاریخی واحد است و از همین‌رو نمی‌تواند توضیح دهد که چرا پیش و پس از آن مرحلهٔ تاریخی تعیین‌کننده، مردمان واحدی شکل‌های متفاوتی از حکومت را تجربه کرده‌اند. او عمداً دولتهای کوچکتر، دولتهای وابسته و دولتهایی را که از بین رفتند در نظر نمی‌گیرد. تحلیل او حرف چندانی دربارهٔ سازوکارهایی عملی که یک نوع قدرت طبقاتی را به شکل مشخصی از حکومت تبدیل می‌کند ندارد. ولی مسائل مدنظر ما را به شکلی مؤکد مطرح می‌سازد. تحلیل مور با جدّی گرفتن تغییرات و تنوعات پدید آمده در ائتلافهای طبقاتی مسلط بر دولتهای مناطق متفاوت اروپا به راه‌حلهایی اشاره دارد.

استاین روکان در آغاز حیات پژوهشی خودش این دغدغه را داشت که چرا نظامهای سیاسی گوناگونی در اروپا وجود دارد و چرا دولتهای مجاور هم گرایش به آن دارند که ترتیبات سیاسی مشابهی به وجود آورند. او در نهایت، گوناگونی موجود میان دولتهای اروپا را در قالب نقشه‌هایی نمادین به تصویر کشید که یک بعد شمال ـ جنوب و یک بعد شرق ـ غرب داشت و تفاوتهای ظریف‌تری در هر دوی این ابعاد را نیز شامل می‌شد. بعد شمال ـ جنوب نمایانگر تأثیر متفاوت کلیسای کاتولیک رمی و کلیسای ارتدکس بود وبعد شرق ـ غرب نشانگر تفکیک میان پیرامونهای دریانگر، امپراتوریهای دریانگر، نوار دولت‌شهرها، امپراتوریهای خشکی‌نگر، و دولتهای حائل خشکی‌نگر.

روکان پیش از آنکه بتواند به نمونهٔ رضایت‌بخشی از نقشهٔ مفهومی خود دست یابد از دنیا رفت. طرح به‌جامانده از او توجه ما را به تفاوتهای جغرافیایی بارزی جلب کرد که در شکلهای دولتهای اروپا وجود دارد، روی متفاوت بودن شکل‌گیری دولت در نوار مرکزی شهرنشین اروپا انگشت گذاشت و اهمیت تغییرات بلندمدتی را خاطرنشان ساخت که در مناسبات میان حکمرانان، قدرتهای همسایه، طبقات مسلط و نهادهای مذهبی رخ داده است. ولی روندهای اجتماعی بالفعلی که این دگرگونیها را با مسیرهای

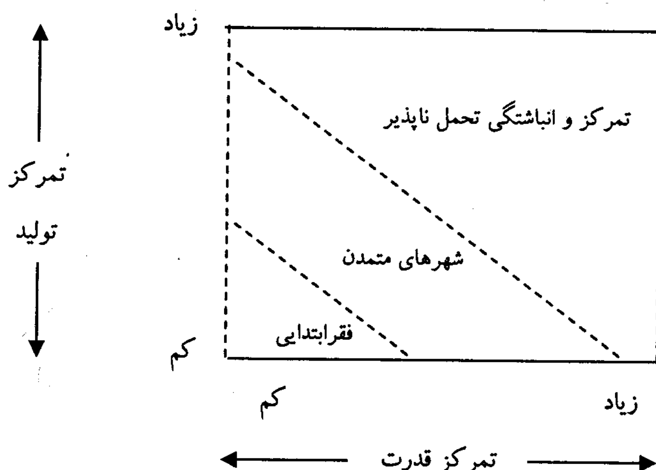
متفاوت شکل‌گیری دولت مرتبط می‌سازند روشن نساخت. به دشواری می‌توان تصور کرد که روکان بدون کنار گذاشتن نقشه‌های مفهومی خویش و متمرکز شدن روی تحلیل سازوکارهای شکل‌گیری دولت چگونه می‌توانست به حقایق بیشتری دست یابد.

کمک لوئیس مامفورد به این روشنیها نیست. وی به شکلی تلویحی نوعی نظریهٔ آستانه و توزان دربارهٔ شهرنشینی پرداخت. از دید مامفورد دو نیروی بزرگ، پیش برندهٔ رشد شهرهاست: تمرکز قدرت سیاسی، وگسترش ابزارهای تولید. نرسیده به آستانه‌ای که تلفیقی از سطح حداقل قدرت و سطح حداقل تولید است تنها روستاها و دارودسته‌ها وجود دارند. پس از این آستانه، سرشت شهرها بستگی به سطوح نسبی و مطلق قدرت و تولید دارد: سطوح ملایم و متوازن قدرت و تولید به دولت‌شهرهای کهن و شهرهای قرون‌وسطی انسجام بخشید؛ رشد افراطی قدرت سیاسی به شهرهای دوران باروک راه برد؛ رشد بیش از حد تولید، شهرهای صنعتی ذغال‌سنگ‌سوز سدهٔ نوزدهم را به وجود آورد؛ و تمرکز و انباشتگی عظیم قدرت سیاسی و تولید، شهرهای بسیار بزرگ امروزی را پدید آورد. نمودار ۲ این استدلال را به تصویر کشیده است.

مامفورد به تأثیرات مشابهی در مقیاس ملی نیز اشاره داشت. وی در ۱۹۷۰ نوشت «تردید چندانی نیست که دست‌کم در پیشرفته‌ترین کشورها از لحاظ صنعتی، در حال حاضر مجموعهٔ مهان فن[1] در اوج قدرت و اقتدار خویش قرار دارد یا به سرعت به آن نقطه نزدیک می‌شود. از لحاظ ابعاد فیزیکی سنجش‌پذیر ـ واحدهای انرژی، تولید کالا، توانایی اجبار انبوه و نابودسازی جمعی ـ نظام به مرز ابعاد و امکانات نظری نزدیک شده است؛ و اگر بر اساس سنجه‌ای انسانی‌تر درباره‌اش قضاوت نکنیم این یک موفقیت قاطع وکوبنده است» (Mumford 1970:346). توصیه‌های مامفورد مستقیماً از

---

1. Megatechnic Complex



نمودار ۲ مدل تلویحی لوئیس مامفورد دربارهٔ شهرنشینی

تحلیلش نتیجه می‌شود؛ به گفتهٔ او با کاهش مقیاس تولید و نیز قدرت سیاسی، به شهر انسانی‌تری دست خواهیم یافت.

از آنجا که مامفورد هرگز بحث تحلیلی خودش را کاملاً نمی‌شکافد نتایجی را که برای شکل‌گیری دولتها دارد تشریح نمی‌کند. بیشتر اوقات او شکلهای حکومت را نتیجهٔ فناوری رایج به ویژه فناوری جنگ می‌داند. ولی منطق تحلیل او آشکارا به مسیرهای متفاوت شکل‌گیری دولت اشاره دارد که بستگی به آمیزهٔ موجود تولید و قدرت دارند.

بدین ترتیب، کتاب حاضر مشکل را از جایی دنبال می‌کند که برینگتون مور، استاین روکان و لوئیس مامفورد رهایش کردند: از بازشناسی گوناگونی قاطع مسیرهای دگرگونی که دولتهای بخشهای مختلف اروپا طی دوره‌های متوالی در پیش گرفتند و

ضمن توجه به اینکه ائتلافهای طبقاتی که در مرحلهٔ خاصی از زمان در یک منطقه دست بالا دارند امکاناتی را که برای اقدام در پیش روی هر حاکم یا هر سودایی حکومت وجود دارد شدیداً محدود می‌سازد، به همراه این فرضیهٔ مشخص که مناطقی که شهرها از قدیم در آنها تسلط داشتند با سرمایه‌داران فعال‌شان انواع بسیار متفاوتی از دولت را در مقایسه با مناطقی پدید آوردند که در آنها اربابان زمین‌دار بزرگ و زمینهای‌شان صحنه را اشغال کرده بودند. کتاب حاضر بیش از همه از دو جهت فراتر از کارهای مور، روکان و مامفورد می‌رود: نخست از این جهت که سازمان اجبار و آمادگی برای جنگ را در قلب تحلیل جای می‌دهد و حتی در لحظه‌های شتاب‌زده‌تر مدعی می‌شود که ظاهراً ساختار دولت عمدتاً نتیجهٔ فرعی تلاشهایی بوده است‌که حکمرانان برای به دست آوردن ابزارهای جنگ به عمل آورده‌اند، و دوم از این جهت که اصرار دارد رابطهٔ میان دولتها به ویژه در زمان جنگ و کسب آمادگی جنگی، کل روند شکل‌گیری دولت را شدیداً تحت تأثیر قرار داده است. بنابراین در این کتاب، تاریخچه‌های مختلفی را که در زمینهٔ شکل‌گیری دولت وجود داشته نتیجهٔ آمیزه‌های پیوسته متحولی می‌دانیم که بین سرمایهٔ متمرکز، اجبار متمرکز، آمادگی جنگی، و موقعیت کشور در نظام جهانی وجود داشته است.

استدلال محوری این کتاب آنقدرها که پژواک تحلیلهای مور، روکان و مامفورد است حاصل تلفیق آنها نیست. این استدلال در ساده‌ترین شکلش لزوماً استدلال پیچیده‌ای است؛ مطابق این استدلال، در تجربهٔ اروپا:

> آنان که کُنترل ابزارهای متمرکز اجبار (ارتشها، نیروهای دریایی، نیروهای انتظامی، جنگ‌افزارها، و معادل‌های آنها) را در اختیار داشتند معمولاً می‌کوشیدند تا از آنها برای گ‌ترده‌تر ساختن دامنهٔ جمعیتها و منابعی بهره گیرند که تحت قدرت‌شان بودند. وقتی در برابر خودشان حریفی نمی‌دیدند که به اندازهٔ خودشان کُنترل

ابزارهای اجبار را در دست داشته باشد فاتح می‌شدند؛ و وقتی رقیبانی در برابر خویش می‌یافتند با آنها وارد جنگ می‌شدند.
برخی از فاتحان موفق شدند در قلمروهای وسیع بر مردم به شکل پایداری اعمال کُنترل کنند و بخشی از کالاها و خدماتی را که در آن قلمروها تولید می‌شد به شکل مستمر در اختیار گیرند؛ اینان به حکمران تبدیل شدند.
هر شکلی از حکمرانی از حیث دامنهٔ کارایی‌اش در نوع خاصی از محیط، محدودیتهای چشمگیری داشت. تلاشهایی که برای گسترش این دامنه صورت گرفت به شکستها یا از هم پاشیدگی کُنترل انجامید و موجب این شدکه حکمرانان به آمیزه‌ای از فتح و غلبه، حمایت در برابررقیبان قدرتمند، و همزیستی با همسایگانی که روحیهٔ همکاری داشتند رضا دهند.
قدرتمندترین حکمرانان در هر منطقهٔ خاص، شرایط جنگ را برای دیگران وضع می‌کردند، حکمرانان کوچکتر چاره‌ای جز تن دادن به خواستهای همسایگان قدرتمندتر یا انجام تلاشهای فوق‌العاده برای کسب آمادگی جنگی نداشتند.
جنگ و کسب آمادگی برای جنگ، حکمرانان را وادار به بیرون کشیدن ابزارهای جنگ از دست کسانی کردکه منابع اساسی ــ از انها، جنگ‌افزارها، تدارکات، یا پول لازم برای خرید آنها ــ را در اختیار داشتند و اگر تحت فشار شدید قرار نمی‌گرفتند یا جبران قابل ملاحظه‌ای دریافت نمی‌داشتند مایل به تسلیم کردن آن منابع نبودند.
در چارچوب محدودیتهایی که تقاضاها و پیشکشهای دیگر دولتها به وجود می‌آورد استخراج منابع و کشمکش بر سر ابزارهای جنگ، ساختارهای سازمانی متمرکز دولتهارا پدید آورد.
سازمان طبقات اجتماعی اصلی در داخل قلمرو هر دولت، و مناسبت آنها با دولت، تأثیر چشمگیری بر راهبردهایی که حکمرانان برای استخراج منابع به‌کار می‌گرفتند، مقاومتهایی که در برابرشان صورت می‌گرفت، کشمکشهایی که به وجود می‌آمد، انواع سازمانهای بادوامی که استخراج و کشمکش پدید می‌آورد، و بنابراین بر کارایی استخراج منابع داشت.
سازمان طبقات اصلی اجتماع و مناسبات‌شان با دولت در مناطق اجباربر[1] اروپا (ناحیه‌هایی با شهرهای انگشت‌شمار و غلبهٔ کشاورزی که در آنها اجبار مستقیم نقش

1. coercion-intensive regions

مهمی در تولید داشت) بسیار متفاوت با مناطق سرمایه‌بر[1] اروپا (ناحیه‌هایی با شهرهای فراوان و غلبهٔ تجارت که در آنها بازارها، مبادله، و تولید بازارنگر دست بالا را داشت) بود. بر همین اساس، تقاضاهایی که طبقات اصلی از دولت داشتند و نفوذشان بر دولت نیز تفاوت می‌کرد.

از همین‌رو، کامیابی نسبی راهبردهای استخراجی مختلف و راهبردهایی که حکمرانان عملاً در پیش می‌گرفتند در مناطق اجباربر به شدت متفاوت با مناطق سرمایه‌بر بود.

در نتیجه، شکل سازمانی دولتها در این بخشهای مختلف اروپا مسیرهای کاملاً متفاوتی پیدا کرد.

نوع دولت رایج در هر دورهٔ مشخص و هر بخش خاص اروپا بسیار تفاوت می‌کرد. دولتهای ملی تنها در اواخر هزاره برتری آشکاری بر دولت‌شهرها، امپراتوریها، و دیگر شکلهای رایج دولت در اروپا پیدا کردند.

با همهٔ این احوال، افزایش ابعاد جنگ و درهم بافته شدن نظام دولتهای اروپا با رشته‌های تعامل تجاری، نظامی، و دیپلماتیک، در نهایت برتری جنگی را از آن دولتهایی ساخت که می‌توانستند ارتشهای دائمی تشکیل دهند؛ دولتهایی که آمیزه‌ای از جمعیتهای بزرگ روستایی، سرمایه‌داران، و اقتصادهای نسبتاً تجاری داشتند در نهایت پیروز شدند. آنها شرایط جنگ را تعیین کردند و شکل حکومت‌شان در کل اروپا غلبه پیدا کرد. در نهایت، دولتهای اروپا همگی شکل واحدی از دولت پیدا کردند: دولت ملی.

برخی از این حکمهای کلی (برای نمونه، گرایش به جنگ برای بنای ساختار دولت) در سراسر بخش اعظم تاریخ صادق بوده است. حکمهای دیگر (برای نمونه، تفاوت شدید مناطق اجباربر و مناطق سرمایه‌بر وجه تمایز اروپا از بسیاری مناطق دیگر جهان است. تاریخی که ما پیگیری می‌کنیم بین وجوهی خاص و وجوهی بسیار عمومی نوسان دارد. من از هر دوی این جهات خواهم کوشید تا به اندازهٔ کافی شواهد تاریخی ملموس برای

---

1. capital - intensive regions

فراگیر و باورپذیر کردن این اصول ارائه کنم ولی نه آن اندازه که آنها زیر انبوهی از جزئیات مدفون شوند.

اگر مسیرهای گوناگون در پیش گرفته شده توسط دولتهای اروپا را تبیین کنیم دولتهای غیراروپایی امروز را بهتر خواهیم شناخت. نمی‌گوییم که دولتهای افریقا یا امریکای لاتین در حال حاضر تجربهٔ اروپا را جمع‌بندی می‌کنند. برعکس؛ این واقعیت که دولتهای اروپایی به شیوهٔ معینی شکل گرفتند و سپس قدرت خودشان را به بقیهٔ جهان تحمیل کردند تضمین می‌کند که دولتهای غیراروپایی تجربهٔ متفاوتی خواهند داشت. ولی اگر ویژگیهای پایدار نظام اروپاییان راکه نخستین نظام تشکیل یافته بود به دقت معین کنیم و اصول تنوع‌یابی تجربهٔ اروپا را مشخص سازیم بهتر خواهیم توانست وجه تمایز دولتهای معاصر، محدودیتهای تاریخی تحمیل شده به عملکرد آنها، و رابطهٔ احتمالی موجود میان ویژگیهای دولتها در زمان خودمان را تشخیص دهیم. دقیقاً با در خاطر داشتن این هدف، در فصل پایانی کتاب از تحلیل تجربهٔ اروپا به بررسی قدرت نظامی در جهان سوم امروز رو خواهیم آورد.

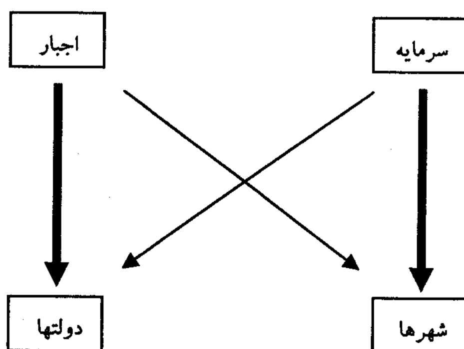
در تاریخ چه رخ داد؟ دولتهای اروپایی طی یکی دو سدهٔ نخست موجودیت‌شان، در فضایی که قدرتهای بزرگ مسلمان حاکم بر مدیترانه و فاتحان کوچ‌رو فرا رسیده از استپهای اوراسیا برای‌شان باقی گذاشته بودند تکثیر یافتند. مسلمانان، مغولها، و سایر خارجیان وقتی قلمرویی را تصاحب می‌کردند نوعاً حکمرانانی نظامی را روی کار می‌آوردند و نظامهایی برای خراج‌گیری برقرار می‌داشتند که درآمدهای مهمی را نصیب‌شان می‌ساخت؛ اما مداخلهٔ مهمی در ترتیبات اجتماعی محلی نمی‌کردند. اروپاییان در داخل فضای خودشان به کشاورزی، تولید، تجارت، و به ویژه به جنگ با هم پرداختند. آنان بدین‌ترتیب تقریباً ندانسته دولتهای ملی را به وجود آوردند. این کتاب چگونگی و چرایی این جریان را بازگو می‌کند.

منطق سرمایه و منطق اجبار

ماجرا به سرمایه و اجبار بازمی‌گردد. شرح این داستان است که چگونه اعمال‌کنندگان اجبار که نقش عمده‌ای در تشکیل دولتهای ملی بازی کرده‌اند در جهت مقاصد خودشان از کُنترل‌کنندگان سرمایه که فعالیتهای‌شان شهرها را پدید آورده است کمک گرفته‌اند. به یقین این دو با هم تعامل داشتند؛ نمودار ۳ این شرایط کلی را باز می‌نمایاند. گرچه دولتها عمدتاً بازتاب سازمان اجبارند ولی عملاً تأثیرات سرمایه را نیز نشان می‌دهند؛ همان‌گونه که بقیهٔ این کتاب نشان خواهد داد آمیزه‌های مختلفی از سرمایه و اجبار، گونه‌های بسیار متفاوتی از دولت را به وجود آورده است. از آن‌سو، شهرها هم به‌طور خاص به تغییرات پدید آمده در سرمایه واکنش نشان می‌دهند ولی سازمان اجبار هم بر سرشت آنها تأثیر دارد؛ شهر باروک لوئیس مامفورد مانند شهرهای خویشاوندش بر پایهٔ سرمایه زنده بود ولی در مقایسه با آنها نشان آشکارتری از قدرت شهریار را بر پیشانی داشت ــ قصرهایش، میدانهای رژه‌اش، و پادگانهایش. وانگهی در گذر زمان جایگاه سرمایه در کالبد دولتها هر روز بیشتر شد همان‌گونه که نفوذ اجبار (در سیمای فعالیتهای انتظامی و مداخلهٔ دولت) هم دامنه پیدا کرد.

سرمایه ــ شهرها ــ بهره‌کشی

اما پیش از پرداختن به این پیچیدگیها بجاست رابطهٔ سرمایه را با شهرها و رابطهٔ اجبار را با دولتها جدای از هم بررسی کنیم. بیایید دربارهٔ *سرمایه* برداشتی دست‌ودل‌بازانه داشته باشیم و آن را شامل هرگونه منابع ملموس قابل جابه‌جایی و ادعاهای عملی در مورد این



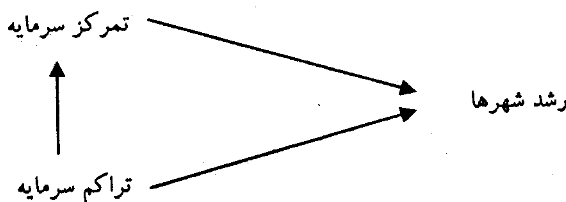
نمودار ۳ رابطهٔ سرمایه و اجبار با پیدایش شهرها و دولتها

گونه منابع بدانیم. بر این اساس، سرمایه‌داران کسانی هستند که در انباشته‌سازی، خرید، و فروش سرمایه تخصص دارند. آنان حوزهٔ بهره‌کشی را در تصرف خود دارند که در آن، خود مناسبات تولید و مبادله مازادهایی‌به‌بار می‌آورد و سرمایه‌داران این مازادها را به چنگ می‌آورند. سرمایه‌داران اغلب در نبود نظام سرمایه‌داری هم که در آن، کارگران مزدبگیر با موادی که متعلق به سرمایه‌داران است کالاهایی تولید می‌کنند وجود دارند. در واقع در بخش اعظم تاریخ، سرمایه‌داران عمدتاً نقش بازرگان، کارآفرین، و تأمین کنندهٔ مالی را داشته‌اند و نه نقش سازمان‌دهندهٔ مستقیم تولید. خود نظام سرمایه‌داری دراواخر تاریخ سرمایه پا به عرصهٔ وجود گذاشت. این نظام در اروپا پس از سال ۱۵۰۰ میلادی یعنی هنگامی به بالندگی رسید که سرمایه‌داران کُنترل تولید را به چنگ آوردند. و پس از ۱۷۵۰ که تولید صنعتی با محوریت سرمایه در بسیاری کشورها به‌صورت مبنای ثروت و رونق درآمد به نقطهٔ اوج خود ــ یا بسته به دیدگاهی که دارید به نقطهٔ حضیض خود ــ رسید. طی هزاران سال پیش از آن زمان، سرمایه‌داران بدون مداخلهٔ چندانی در تولید نشوونما کرده بودند.

همان فرایندهایی که سرمایه را متراکم و متمرکز می‌سازد شهرها را نیز به وجود می‌آورد. در تحلیلهای این کتاب، شهرها چه به‌عنوان مکانهای مطلوب سرمایه‌داران و

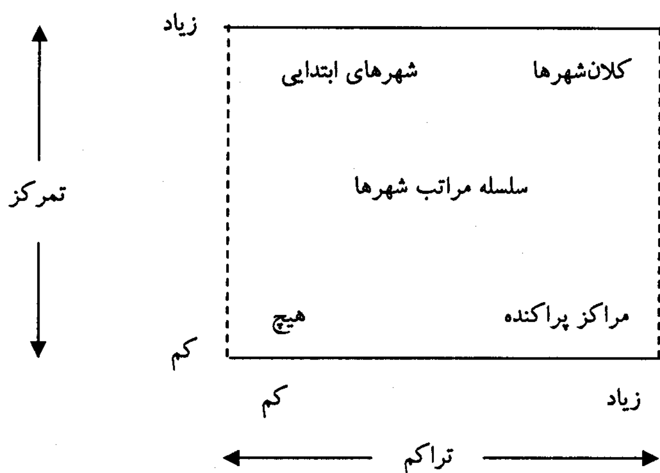
چه به‌عنوان نیروهای سازمانی مستقل، نقش بارزی دارند. از آنجا که بقای خانواده‌ها بستگی به وجود سرمایه دارد از طریق اشتغال، سرمایه‌گذاری، بازتوزیع یا هر پیوند محکم دیگری توزیع جمعیت از توزیع سرمایه تبعیت می‌کند. (اما سرمایه گاهی به دنبال کارگر ارزان می‌رود؛ این رابطه دوسویه است). تجارت، انبارداری، بانکداری و تولید که بستگی نزدیک به هریک از آنها دارد همگی از نزدیک بودن‌شان به‌هم سود می‌برند. در چارچوب محدودیتهایی که بهره‌وری کشاورزی وضع می‌کند این نزدیکی به هم مشوّق شکل‌گیری جمعیتهای متراکم و تنوع‌یافته‌ای می‌شود که ارتباطات بیرونی گسترده‌ای دارند ـ شهرها. وقتی سرمایه در داخل قلمرویی هم متراکم و هم متمرکز شود معمولاً در سراسر آن قلمرو شهرها رشد می‌کنند ـ شدت رشد آنها نخست در بزرگترین نقطهٔ تراکم سرمایه بیشتر است و سپس در دیگر نقاط (نک: نمودار ۴). اما شکل رشد شهرها بستگی به توازن میان تمرکز و تراکم سرمایه‌دارد. هر جا تراکم سرمایه کاملاً عمومیت داشته باشد ولی تمرکز آن نسبتاً پایین بماند مراکز کوچکتر بسیاری توسعه می‌یابند. هرجا یک کانون واحد تمرکز سرمایه پدید آید جمعیت شهری حول آن مرکز متمرکز می‌شود.

بنابراین به عبارت دقیق، شهرها نمایندهٔ اقتصادهای منطقه‌ای هستند؛ بر گرد هر شهر یا خوشه‌ای از شهرها یک حوزهٔ کشاورزی و تجاری (وگاه نیز تولید صنعتی) وجود دارد که تعامل تنگاتنگی با آن دارد. هر جا تراکم و تمرکز سرمایه، دوشادوش هم پیش رود معمولاً سلسله‌مراتبی از مراکز کوچک تا بزرگ شکل می‌گیرد (نک نمودار ۵).



نمودار ۴ رابطهٔ سرمایه با رشد شهرها

این گرایشها همواره محدودیتهای مهمی داشته است. مردم شهرها معمولاً از لحاظ تهیهٔ بخش اعظم یا همهٔ مواد خوراکی و سوختی خود وابسته به دیگرانند؛ تا همین اواخر بیشتر نواحی کشاورزی جهان از جمله نواحی کشاورزی اروپا بیش از آن غیرمولد بودند که اجازهٔ گذران زندگی بیش از یک دهم جمعیت دوروبرشان را بدهند. از این گذشته، شهرهایی که از طریق حمل‌ونقل آبی کم‌هزینه به نواحی کشاورزی دسترسی نداشتند با هزینه‌های کمرشکن مواد خوراکی روبه‌رو بودند. برلین و مادرید نمونه‌های خوبی در این زمینه‌اند. این شهرها جز از طریق تغذیهٔ زورکی توسط حکمرانان‌شان رشد نکردند.



نمودار ۵ شکلهای متفاوت رشد شهرها به تبعیت از تراکم و تمرکز سرمایه

بهداشت هم اهمیت داشت. تقریباً در سراسر هزار سال گذشته، شهرها به‌رغم به‌کار گرفتن تعداد زیادی مهاجر سرزندهٔ واقع در سنین کار، نرخ مرگ‌ومیر ساکنان‌شان بسیار بیشتر از پس‌کرانه‌های‌شان بوده است. تنها پس از ۱۸۵۰ بود که با بهبود وضعیت بهداشتی و تغذیه در شهرها، این توازن به نفع ساکنان شهرها تغییر یافت. در نتیجه،

شهرها تنها هنگامی به سرعت رشد یافتند که کشاورزی و حمل ونقل نسبتاً کارآمد شد یا فشارهای نیرومندی مردم را از زمینها بیرون راند.

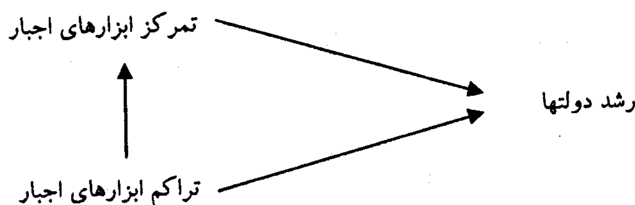
اما رشد شهرها به خودی خود در تمامی این زمینه‌ها تغییری مارپیچ‌مانند به وجود آورد. در پیرامون شهرهای فعال، مردم فشرده‌تر کشت‌وکار می‌کردند و نسبت بیشتری از کشت خود را به کاشت محصولات فروشی اختصاص می‌دادند؛ برای نمونه، در اروپای سدهٔ شانزدهم کشاورزی فوق‌العاده مولّد در دو منطقهٔ شمال ایتالیا و فلاندر که شهری‌ترین مناطق بودند متمرکز بود. به همین‌سان، رشد شهرها انگیزه‌ای برای ایجاد و اصلاح حمل‌ونقل آبی و زمینی شد؛ شبکهٔ عالی کانالها و رودهای قابل کشتیرانی هلند از هزینهٔ برقراری ارتباط میان انبوه شهرهای آن کشور کاست و بر سرعت آن افزود و بدین‌ترتیب هم علت و هم معلول شهرنشینی بود (de Vries 1978). وانگهی، فشارهایی که مردم را از زمینها خارج می‌ساخت اغلب تا حدودی نتیجهٔ شهرنشینی بود مانند زمانی که اربابان زمین‌دار شهرنشین، زمین‌داران کوچک را از نواحی پیرامون شهر بیرون می‌راندند یا تقاضای شهرها موجب تبدیل به سرمایه شدن زمینهای کشاورزی پیرامون شهر می‌گشت. تراکم و تمرکز سرمایه موجب رشد شهرها شد و در عین حال مناطق پیرامون خوشه‌های جدید شهرها را دگرگون ساخت.

اجبار ــ دولتها ــ سلطه

اجبار چطور؟ اجبار شامل همهٔ انواع انجام یا تهدید به انجام اقداماتی می‌شود که معمولاً به جان یا داراییهای افراد یا گروههایی لطمه یا زیان وارد می‌سازد که هم از آن اقدامات و هم از لطمات بالقوه‌شان باخبرند. (این تعریف زمخت، زیانهای غیرعمدی، غیرمستقیم و پنهان را دربرنمی‌گیرد). در حالی‌که سرمایه، تعیین‌کنندهٔ حوزهٔ بهره کشی است اجبار،

حوزهٔ سلطه را تعریف می‌کند. محور ابزارهای اجبار، نیروهای مسلح هستند ولی تسهیلات زندانی کردن، ضبط اموال، تحقیر و تهدیدپراکنی را هم دربرمی‌گیرد. اروپا دو گروه اصلی و همپوش از متخصصان اجبار را پدید آورد: سربازان و زمین‌داران بزرگ؛ هر جا آنها درهم ادغام شده و با دریافت القاب و امتیازات مورد تأیید دولتها قرار گرفتند به صورت اشراف درآمدند که برای سده‌ها حکمرانان اصلی اروپا بودند. ابزارهای اجبار هم مانند سرمایه می‌توانند متراکم و متمرکز شوند: برخی گروهها (مانند فرقه‌های رهبانی) ابزارهای اجبار بسیار کمی دارند، ولی همانها هم در دست افراد معدودی متمرکزند؛ گروههای دیگر (مانند مرزنشینان مسلح) ابزارهای اجبار بسیاری دارند که در دست افراد بسیاری پراکنده‌اند. در هر جایی که هم به‌کار استثمار و هم به‌کار سلطه آید (مانند کارگاه تولیدی) ابزارهای اجبار و سرمایه درهم ادغام می‌شوند. اما آنها عمدتاً به‌قدری از هم متمایزند که امکان تحلیل جداگانه‌شان وجود دارد.

وقتی تراکم و تمرکز ابزارهای اجبار با هم رشد یابد دولتها به‌وجود می‌آیند؛ آنها سازمانهای جداگانه‌ای پدید می‌آورند که ابزارهای متمرکز اصلی اجبار را در داخل قلمروهای کاملاً مشخص کُنترل می‌کنند و از برخی جهات بر تمامی دیگر سازمان‌های فعال در آن قلمرو اولویت دارند (نک نمودار ۶). تلاشهایی که برای منقاد ساختن همسایگان و شکست دادن رقبای دوردست صورت می‌گیرد منجر به شکل‌گیری ساختارهای دولتی به صورت ارتشها و نیز ستادهای غیرنظامی می‌شود که وسایل سر پا نگه داشتن ارتشها را گرد می‌آورند و کُنترل روزمرّهٔ بقیهٔ مردم غیرنظامی توسط شخص حکمران را سازمان می‌دهند.



نمودار ۶ رابطهٔ اجبار با رشد دولتها

جنگ، محرک شکل‌گیری و دگرگونی دولتها

توسعهٔ ابزارهای اجبار در جنگ و کُنترل اوضاع داخلی، جنگجویان را با دو معمّا روبه‌رو می‌سازد. نخست، اعمال کنندگان اجبار به اندازه‌ای که موفق می‌شوند رقبای خودشان را در داخل یا خارج قلمرو مورد ادعای‌شان منقاد سازند خود را ملزم به ادارهٔ زمینها، کالاها و افرادی می‌بینند که تحت انقیادشان درآمده است؛ آنها به استخراج منابع، توزیع کالاها و خدمات و درآمدها، و داوری در اختلافات می‌پردازند. ولی ادارهٔ امور، آنها را از جنگ منحرف می‌سازد و منافعی به وجود می‌آورد که گاه با جنگ تعارض پیدا می‌کند. این معما را می‌توانیم در فتح اسپانیای تحت استیلای مسلمانان به‌دست جنگجویان مسیحی در سدهٔ پنجم میلادی مشاهده کنیم. روش محاصره معمول که با تصرف *کویمبرا* در ۱۰۶۴ آغاز شد چنین پیش رفت:

ساکنان شهر تحت محاصره اگر فوری تسلیم می‌شدند پس از فتح شهر در آزادی کامل به‌سر می‌بردند. اگر مسلمانان پس از مدتی پایداری در برابر محاصره تسلیم می‌شدند تنها اجازه داشتند کالاهایی را که می‌توانستند با خود ببرند برای خویش نگه دارند. و

اگر تا زمان سقوط شهر در برابر محاصره مقاومت می‌کردند یا مرگ نصیب‌شان می‌شد یا به بردگی گرفته می‌شدند(Powers 1988:18).

هریک از این سه واکنش، مشکلی را برای فاتحان پیش می‌آورد. واکنش نخست ــ دست‌کم به‌طور موقت ــ ایجاب می‌کرد که نوعی نظام حکمرانی موازی برقرار شود. واکنش دوم، مستلزم بازتوزیع دارایی‌ها و نیز آبادسازی و ادارهٔ یک شهر خالی از جمعیت بود. واکنش سوم، بردگان را در دستان پیروزمندان باقی می‌گذاشت و مشکل برقراری دوبارهٔ تولید و استقرار دوبارهٔ جمعیت را حتی به شکلی جدّی‌تر مطرح می‌ساخت. در مقیاس بزرگ، همین مشکلات دامنگیر فتح دوبارهٔ کل شبه جزیرهٔ ایبری شد. و در شکلهای متفاوت، وجه مشخصهٔ تاریخ فتوحات در سراسر اروپا بود.

معمای دوم شبیه معمای نخست است. کسب آمادگی برای جنگ به ویژه در مقیاس بزرگ، حکمرانان را لاجرم به استخراج منابع وامی‌دارد. زیرساختی برای مالیات‌گیری، تدارکات، و ادارهٔ اموال اجرایی پدید می‌آورد که خودش باید حفظ شود و اغلب سریع‌تر از ارتشها و نیروهای دریایی که در خدمت‌شان است رشد می‌کند؛ اداره‌کنندگان این زیرساخت، قدرت و منافعی مستقل و خاص خود به دست می‌آورند؛ منافع و قدرت آنان، سرشت و شدت جنگی را که هر دولت خاص قادر به انجامش هست شدیداً محدود می‌سازد. دولتهای مغول و تاتار در اروپا این دو معما را با یورش و غارت و بدون ایجاد تشکیلات اداری با دوام‌تری حل کردند ولی راهبرد آنان محدودیتهایی ذاتی برای قدرت‌شان پدید آورد و در نهایت آنها را در برابر ارتشهای انبوهی که از منابع مالی خوبی برخوردار بودند آسیب‌پذیر ساخت. برعکس، دولتهای فوق‌العاده تجارت‌پیشه‌ای چون جنوا این معماها را با قرض گرفتن منابع مالی یا به مقاطعه دادن ساختار لازم برای استخراج ابزارهای جنگ حل کردند. در بینابین این دو

حد افراطی، دولتهای اروپایی راههای متعدد دیگری برای آشتی دادن مقتضیات جنگیدن، استخراج و دیگر فعالیتهای اصلی پیدا کردند.

در واقع، دولتهای اروپا از حیث فعالیتها و سازمانهای برجسته‌شان با هم تفاوت‌های چشمگیری داشتند. طی بخشهای اصلی دوره‌ای که از سال ۹۹۰ میلادی آغاز می‌شود سه نوع متفاوت از دولت در پهنه‌های مختلف اروپا تکثیر یافته است: امپراتوریهای خراج‌گیر؛ نظامهای حاکمیت چندپاره مانند دولت‌شهرها و اتحادیه‌های شهری؛ و دولتهای ملی. گونهٔ نخست دولت، دستگاه نظامی و استخراجی بزرگی بنا کرد ولی ادارهٔ بیشتر امور محلی را به قدرتمندان محلی واگذاشت که استقلال عمل زیادی داشتند. در نظامهای حاکمیت چندپاره، ائتلافهای موقت و نهادهای مشورتی نقش مهمی در جنگ و استخراج داشتند ولی در مقیاس ملی، دستگاه دولتی پایدار چندانی سر بر نیاورد. دولتهای ملی سازمانهای مستحکم نظامی، استخراجی، اجرایی، و گاه حتی سازمانهای توزیعی و تولیدی را هم در قالب یک ساختار مرکزی نسبتاً هماهنگ یکپارچه ساختند. بقای طولانی‌مدت و همزیستی این هر سه نوع دولت دلیلی در ردّ این تصوّر است که شکل‌گیری دولت در اروپا را روندی واحد و تک‌خطی بدانیم یا دولت ملی را ــ که در واقع در نهایت دست بالا پیدا کرد ــ ذاتاً برتر از دیگر شکلهای حکمرانی بشناسیم.

در گذر قرنها، امپراتوریهای خراج‌گیر بر بخش اعظم تاریخ دولت در جهان سیطره داشته‌اند. امپپلتوریها در شرایط تراکم نسبتاً اندک ابزارهای اجبار و تمرکز شدید ابزارهای موجود سر برآوردند. امپراتوری‌ها غالباً زمانی فرو پاشیدند که کس دیگری غیر از امپراتور، ابزارهای اجبار مهمی را انباشته می‌ساخت یا خود امپراتور توانایی اعمال چشمگیر اجبار را از دست می‌داد. امپراتوری چین با وجود دوام چشمگیر ظاهری، پیوسته دچار شورشها، تهاجمها و جنبشهای استقلال‌خواهی بود و مدتها بخش

عمده‌ای از بودجهٔ خودش را صرف باج دادن به مغولها و دیگر غارتگران کوچ‌رو می‌ساخت. امپراتوریهای اروپا هم از ثبات بیشتری برخوردار نبودند. برای نمونه، تهاجم ناپلئون اول در سال ۱۸۰۸ به شبهٔ جزیرهٔ ایبری بخش اعظم امپراتوری اسپانیا در آن سوی دریاها را بر باد داد. ظرف چند ماه در بیشتر مستعمرات اسپانیا در امریکای جنوبی جنبشهای استقلال‌خواهی شکل گرفت و ظرف دو سال عملاً این منطقه به دولتهای مستقل تجزیه شد.

اتحادیه‌های شهرنشین، دولت‌شهرها و دیگر ترتیبات حاکمیت چندپارچه تقریباً از تمامی جهات با امپراتوریها فرق داشتند. آنها وابسته به تراکم نسبتاً شدید و تمرکز نسبتاً اندک اجبار بودند؛ شبه‌نظامیان شهری گسترده‌ای که در سدهٔ چهاردهم در غرب اروپا وجود داشتند این ترکیب را به خوبی نشان می‌دهند. در این‌گونه دولتها، ائتلاف نسبتاً کوچکی از اتباع ناچیز می‌توانستند از پس نیروهای حکمران بر آیند. این در حالی بود که افراد، گروهها و کل مردم فرصتهای فراوانی برای پیوند گسستن از یک حکمران و پیوستن به حکمرانان رقیب داشتند.

پروس و پومرانی سدهٔ چهاردهم تفاوت چشمگیری را به نمایش می‌گذاشتند. در آن زمان در پروس که تحت استیلای شهسواران توتونی بود هیچ شهریار بزرگی با مرشد بزرگ شهسواران به رقابت برنمی‌خاست و شهرکها قدرت چندانی نداشتند. ولی اربابانی که شهسواران روی کار می‌آوردند مادام که درآمدها را به دست شهسواران می‌رساندند در قلمروهای گستردهٔ خودشان آزادی عمل زیادی داشتند.در پومرانی که در نزدیکی پروس قرار داشت و دوک‌نشینی بود که همزمان حاصل فتوحات و اتحادهای کوچکتر ژرمنها بود رقبای مسلح بسیاری در برابر دوک قد برافراشتند و اربابان کوچکتر به راه‌زنی آشکار روی آوردند زیرا شهرکها در املاک دوک سلطه داشتند و در زمان جنگ نیروهای نظامی عمده‌ای در اختیار وی می‌گذاشتند.

در جریان جنگ سالهای ۸-۱۳۲۶ بین دوکهای پومرانی و مکلنبورگ، شهرکهای پومرانی عموماً به پشتیبانی از دوک پومرانی برخاستند حال آنکه اشراف با مکلنبورگ متحد شدند. وقتی خاندان پومرانی در جنگ به پیروزی رسید، به مجلس شأنها که شهرها نفوذ زیادی در آنها داشتند امتیازات گسترده‌ای داده شد: پاسداری از دوکهای کوچکتر، اختیار تصمیم‌گیری دربارهٔ احداث قلعه‌های دوک‌نشین جدید یا ویران ساختن آنها، حق انتخاب مرشد جدید اگر دوک وعده‌های خود را زیر پا می‌گذاشت یا با اتباعش بدرفتاری می‌کرد »(Carsten, 1954:90). توانایی شهرها برای حمایت کردن یا نکردن از دوک به آنها قدرت چانه‌زنی چشمگیری می‌داد.

در بینابین امپراتوریهای خراج‌گیر و دولت‌شهرها، دولتهای ملی قرار می‌گیرند ــ که مانند سایر قدرتها بر محور جنگ، تشکیل دولت، و استخراج بنا شده‌اند ولی ناچار از چانه‌زنی برای خارج ساختن ابزارهای اجبار از دست مردمان تابع خودشان و سرمایه‌گذاری سنگین روی حمایت، داوری وگاه حتی تولید و توزیع بودند. تاریخ بعدی پروس نشان‌دهندهٔ روند شکل‌گیری دولتهای ملی است. همان‌گونه که دیدیم طی سدهٔ چهاردهم شهسواران توتونی در آن خطّه یک امپراتوری متمرکز بر پا کردند. این شهسواران طی سدهٔ پانزدهم به دلیل شیوع طاعون، مهاجرت دهقانان به بیرون از قلمروشان و شکست نظامی شروع به از هم پاشیدن کردند و بزرگ‌مالکان منطقه‌ای که سابقاً تحت کُنترل‌شان بودند به صورت قدرتهای سیاسی مستقل پروس درآمدند. اینان از قدرت خودشان برای تحمیل محدودیتهایی هر چه سختگیرانه‌تر بر دهقانانی بهره جستند که در املاک‌شان باقی مانده بودند؛ اربابان قدرتمندی که هر چه قدرتمندتر می‌شدند با بهره‌گیری از کار اجباری به سمت کشت و کار مالکانه و صادرات غلات به غرب اروپا رفتند.

در همین حال، حکمرانان براندنبورگ و پومرانی که پیش‌تر به دلیل اتحاد

دوکهای‌شان با بورژواهای ثروتمند ضعیف شده بودند شروع به پیروزی در مبارزات‌شان با شهرکها کردند زیرا موقعیت شهرکها در تجارت بین‌الملل افول پیدا کرد و توانایی اتحادیهٔ هانسیاتیک[1] برای پادرمیانی به نفع آنها تضعیف شد. سپس حکمرانان ناچار از چانه‌زنی با مجلس شأنها که تحت سلطهٔ اشراف قرار داشت شدند همان مجلسی که از قدرت اساسی برای پرداخت ـ یا عدم پرداخت ـ درآمدهای سلطنتی برای جنگ و افزایش قدرت خاندان برخوردار شده بود. طی یکی دو دههٔ بعدی مارکی‌های هوهنزولرنِ براندنبورگ با جنگ به برتری در آنچه بعدها براندنبورگ ـ پروس نام گرفت دست یافتند و در این جریان، بخش اعظم پومرانی قدیم را نیز جذب و هضم کردند؛ آنها با عقد پیمانهای ازدواج و اتحادهای دیپلماتیک، در نهایت قلمرو خودشان را به نواحی مجاور و حوزه‌های غنی از سرمایهٔ راین سفلی گستراندند؛ و با مذاکره قراردادهایی با اشراف خود منعقد ساختند که امتیازات و اختیارات آنان را به اربابان مناطق خودشان منتقل می‌ساخت ولی دسترسی پادشاه به درآمدهای منظم را تضمین می‌کرد.

از دل جنگها، مذاکرات، پیمانها و از طریق میراث‌بری، یک دولت ملی سر برآورد که در آن زمین‌داران بزرگ پروس، براندنبورگ و پومرانی در داخل قلمروهایی که پادشاه هرگز از آنها به زور نگرفته بود اختیارات چشمگیری داشتند. در سدهٔ هیجدهم پادشاهانی چون فردریک کبیر با جای دادن دهقانان و اربابان در ارتش و قرار دادن یکی تحت فرمان دیگری، آخرین اجزای این ساختار را تکمیل کردند. ارتش پروس مثل روستاها بود؛ اشراف درجهٔ افسری داشتند، دهقانان آزاد درجهٔ گروهبانی و سرفها سرباز معمولی. دهقانان و سرفها بهای آن را پرداختند: بسیاری از دهقانان به موقعیت سرف تنزل موقعیت پیدا کردند و «در جنگ و صلح، تعهدات نظامی پروس کهن،

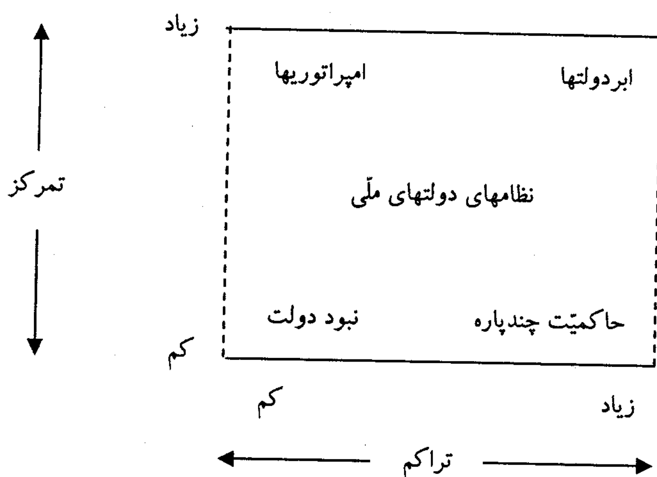
1. Hanseatic League

موقعیت اجتماعی، حقوق قانونی، و داراییهای سرفها را در برابر شأن اشراف تضعیف کرد» (Busch 1962:68). ازاین جهت، پروس مسیری متفاوت با انگلستان (که در آن دهقانان به صورت کارگران مزدبگیر روستایی درآمدند) و فرانسه (که در آن با حفظ میزان قابل ملاحظه‌ای از حقوق مالکیت خودشان تا سدهٔ نوزدهم موجودیت خود را از دست ندادند) در پیش گرفت. ولی پروس، انگلستان و فرانسه همگی به واسطهٔ کشمکشهایی که بر سر ابزارهای جنگ بین پادشاه و طبقات اصلی درگرفت متزلزل شدند و مشقات بعدی پیدایش ساختار دولتی پایدار را چشیدند:

پروس، انگلستان، و فرانسه در مقام متحد نظامی نیز سرنوشت یکدیگر را رقم زدند. در حالت طبیعی، دولتهای ملی همواره در رقابت با یکدیگر سر بر می‌آورند و در تقابل با دولتهای رقیب کسب هویت می‌کنند؛ آنها به *نظامهای* دولتها تعلق دارند. نمونه‌های تکامل یافتهٔ هر چهار نوع دولت پس از سال ۹۹۰ میلادی در بخشهای مختلف اروپا وجود داشت. امپراتوریهای تمام‌عیار در سدهٔ هفدهم شکوفا شدند و آخرین پهنه‌های اصلی حاکمیت چندپارچه هم در اواخر سدهٔ نوزدهم در دل دولتهای ملی جذب و هضم شدند.

حکمرانان این هر سه نوع دولت با مشکلات مشترکی البته به شکلهای مختلفی روبه‌رو بودند. آنها به ضرورت، ابزارهای اجبار را به شکل نابرابری در قلمروهایی که سعی در کُنترل‌شان داشتند توزیع می‌کردند. آنها اغلب زور و اجبار را در مرکز و مرزها متمرکز می‌ساختند و می‌کوشیدند اقتدار خودشان در مناطق بینابین را با استفاده ازخوشه‌های دست دوم اجبار یعنی کُنترل‌کنندگان محلی اجبار که به آنها وفادار بودند، گشتیهای سیّار، و گردآوری گستردهٔ اطلاعات سرّی حفظ کنند. برای نمونه، امپراتوری عثمانی دو نظام همپوش به وجود آورد، یکی قضاها و دیگر واحدهای ادارهٔ امور غیرنظامی که قاضی‌ها بر آنها حکم می‌راندند و دیگری سنجاق‌ها و دیگر حوزه‌های

سواره‌نظام فئودالی که یک فرماندهٔ نظامی بر آنها فرمان می‌راند؛ در زمان فتوحات، معمولاً سیستم نظامی به بهای از دست دادن درآمد، سیستم غیرنظامی رامی‌بلعید (Pitcher 1972:124).



نمودار ۷ شرایط مختلف رشد دولت به تبعیت از تراکم و تمرکز اجبار

اما هر چه دولت بزرگتر و تفاوت میان توزیع اجبار و توزیع سرمایه بیشتر بود انگیزه‌های قوی‌تری برای مقاومت در برابر کُنترل مرکزی و تشکیل اتحاد میان دشمنان مختلف دولت چه در داخل و چه در خارج از قلمرو آن وجود داشت. در بلگراد که بخشی از امپراتوری عثمانی در سدهٔ نوزدهم در منطقهٔ صربستان بود اشراف خدمتگزار امپراتوری (آوان):

> منطقاً به‌این نتیجه رسیدند که می‌توانند به جای ایفای نقش صرفاً به‌عنوان پیشکار بازتوزیع، با ایجاد نظام بازتوزیع خودشان راحت‌تر ثروتمند شوند. آنان سهمی از تولید دهقانان را تملک می‌کردند، از احشامی که از قلمروشان می‌گذشتند عوارض غیرقانونی می‌گرفتند، و بخشی از ورودیه‌های وصول شده در ایستگاه‌های گمرکی

> باراندازهای ساوا و دانوب، به ویژه بلگراد، را که محل گذر صادرات پنبهٔ سرس و سالونیک به مقصد وین و آلمان بود برای خود نگه می‌داشتند. به ویژه مدعی حق دریافت خراجی غیرقانونی به میزان یک نهم محصول دهقان پس از وصول عشریه توسط سواره‌نظام نامنظم (در ازای ارائهٔ خدمت به‌عنوان سواره‌نظام به دولت) بود. بدین‌ترتیب و با اتخاذ اقدامات خشونت‌بار دیگری علیه جان یا مال دهقانان، عوارض جنسی مأخوذ از بسیاری از دهقانان صرب ناگهان دو برابر و گاه سه برابر شد. (Stoianovitch 1989:262-3)

این نوع انتقال قدرت به شکلی گسترده در سدهٔ نوزدهم در امپراتوری از هم پاشیدهٔ عثمانی رخ داد. ولی کارگزاران حکومت غیرمستقیم در سراسر اروپا به نحوی به این وسوسه افتادند که از عموزادگان صرب خود تقلید کنند. با توجه به هزینه‌های برقراری ارتباطات و سودهایی که کارگزاران منطقه‌ای پادشاه می‌توانستند با بی‌توجهی به تقاضاهای مرکز یا استفاده از ابزارهایی ملی که در اختیارشان گذاشته شده بود برای هدفهای محلی یا فردی خودشان به دست آورند همهٔ حکمرانان با چالشهای مکرّری در برابر چیرگی‌شان روبه‌رو بودند.

حکمرانان امپراتوریها عموماً می‌کوشیدند قدرتمندان محلی و منطقه‌ای را بی‌آنکه پایگاههای قدرت‌شان را به کلی دگرگون کنند با خود همراه سازند و واحدهای جداگانه‌ای از خدمتگزاران سلطنتی ــ اغلب همقطاران فعلی یا پیشین ــ به وجود آورند که سرنوشت‌شان به سرنوشت پادشاه بستگی داشت. به‌عنوان یک نمونهٔ افراطی، سلاطین سلسلهٔ ممالیک گروه کاملی از بردگان بیگانه داشتند که به جنگجو و مدیر اجرایی تبدیل شدند؛ اما جز تیولهایی که مستقیماً پشتیبان مقامهای رسمی بودند ممالیک، اعیان محلی را در قلمروهای خودشان بر سر کار باقی نگه داشتند. با چنین نظامی، بردگان عملاً از ۱۲۶۰ تا ۱۵۱۷ بر مصر و نواحی مجاور آن در خاورمیانه حکم

راندند (Garcin 1988). حکام دولتهای ملی معمولاً به سختی تلاش می‌کردند که سلسله مراتب اداری کاملی به وجود آورند و پایگاههای قدرت مستقل را از میان بردارند. برای نمونه، انتخاب کنندگان امپراتور رم مقدّس و پادشاهان براندنبورگ ـ پروس، قدرت اصلی را به یونکرهای زمین‌دار واگذاشتند ولی به وسیلهٔ اعطای مناصب، معافیتهای مالیاتی و خدمت نظامی پیوند نزدیکی بین آنها و مقام سلطنت ایجاد کردند.

حکمرانان یا مدعیان حکمرانی در دولت‌شهرها، اتحادیه‌ها و دیگر دولتهایی که حاکمیت چندپارچه داشتند اغلب موفق می‌شدند بر شهری واحد وپیرامون بلافصل آن کُنترل شدیدی اعمال کنند. اما فراتر از آن، چاره‌ای جز چانه‌زنی با مقامهای مراکز رقیب نداشتند. معمولاً کُنترل محلی تنها به نیروهای اجبارگر شهر بستگی نداشت بلکه از آن گذشته به املاک روستایی گسترده‌ای بستگی داشت که از آنِ طبقهٔ حاکم شهرنشین بود. وقتی فلورانس در سدهٔ چهاردهم توسعه‌طلبی تجاوزگرانهٔ خود فراتر از سطح شهر را شروع کرد جباران آن تا جایی که امکان داشت دست‌نشاندگان خودشان را به جای حاکم شهرهای فتح شده روی کار آوردند ولی این دست‌نشاندگان را از میان نجیب‌زادگان محلی انتخاب می‌کردند.

تمامی این ترتیبات مادام که حاکمان محلی جلوی دشمنان شاه را می‌گرفتند و جریان درآمدها را به پایتخت ملی حفظ می‌کردند قدرت و اختیارات قابل ملاحظه‌ای بدانها می‌بخشید. در واقع، در مقیاس ملی تا دوران انقلاب فرانسه هیچ دولت اروپایی (مگر شاید سوئد) تلاشی جدّی برای برقراری حکومت مستقیم از صدر تا ذیل به عمل نیاورد. پیش از آن، جز کوچکترین دولتها همهٔ دیگر دولتها بر نوعی حکومت غیرمستقیم متکی و از همین‌رو با خطر جدّی عهدشکنی، ریاکاری، فساد و شورش روبه‌رو بودند. ولی حکومت غیرمستقیم این امکان را برای‌شان فراهم می‌ساخت که بدون بر پا کردن،

تأمین مالی و تغذیهٔ یک دستگاه اداری عظیم حکم برانند.

گذار به حکومت مستقیم، شهروندان و منابع تحت کُنترل‌شان را از طریق مالیات‌گیری از خانوارها، سربازگیری انبوه، سرشماریها، نظام‌های انتظامی و بسیاری دیگر از دست‌اندازیهای زندگی اجتماعی در مقیاس کوچک، در دسترس حکمرانان قرار داد. البته بهای آن، مقاومت گسترده، چانه‌زنی چشمگیر، و ایجاد حقوق و مزایایی برای شهروندان بود. هم رخنه‌گری و هم چانه‌زنی، ساختارهای دولتی جدیدی را بنیان نهاد و بودجه، نفرات و نمودار سازمانی حکومت را رشد داد. دولتِ همه‌چیز خوار زمانهٔ ما شکل گرفت.

به سهولت بسیار می‌توان شکل‌گیری دولت را نوعی مهندسی انگاشت که در آن، شاهان و وزیران‌شان نقش مهندس طراح را داشتند. ولی چهار واقعیت، این تصور برنامه‌ریزی آکنده از اطمینان را بی‌اعتبار می‌سازد.

۱. شهریاران اروپا به ندرت مدل دقیقی از آن نوع دولتی که به وجود آوردند در ذهن داشتند و حتی از آن کمتر، به طرزی مؤثر دست‌اندرکار ایجاد چنین دولت الگویی شدند. برای نمونه، وقتی نورمن ورژه دواوتویل سیسیل را در فاصلهٔ سالهای ۱۰۶۰ و ۱۰۷۵ از کُنترل اعراب خارج ساخت با برگرفتن پاره‌هایی از تشکیلات اداری موجود مسلمانان، جای دادن سربازان مسلمان در دل ارتش خویش و حفظ سازمان مذهبی مسلمانان، یهودیان و مسیحیان یونانی، نظام حکومت را بهبود بخشید ولی زمینهای بزرگی را از آن خود ساخت و زمینهای دیگری را هم به پیروان خودش داد. کالابریا که به سیسیل تعلق داشت از نظر فرهنگ وشیوهٔ سیاسی تا حد زیادی یونانی باقی ماند و ادارات و آداب بیزانس یکجا در دل حکومت نورمن گنجانده شد. ولی نهادهای عربی هم جایگاه خودشان را داشتند: صدر اعظمِ روژه عنوان امیرالامرا و وزیرالوزرا را بر خود داشت.

دولتی که بدین ترتیب حاصل شد مسلماً دولت جدید و متفاوتی بود ولی برخاسته از طرحی منسجم نبود. ورژه و پیروانش دولتی بر پا کردند که حاصل اقتباسها و اصلاحات متعددی بود (Mark Smith 1968a:15-25).

۲. مؤلفه‌های اصلی دولتهای ملی ــ خزانه‌داریها، محاکم، ادارات مرکزی و غیره ــ را هیچ‌کس طراحی نکرده بود. آنها معمولاً نتیجهٔ فرعی حساب‌نشدهٔ تلاشهایی بودند که برای انجام وظایف فوری‌تر به ویژه تشکیل نیروهای مسلح و پشتیبانی از آنها به عمل می‌آمد. وقتی پادشاه فرانسه طی دههٔ ۱۶۳۰ بر مشارکت خودش در جنگهای اروپا به شدت افزود، سلطنت به مرز ورشکستگی رسید و مقامها و صاحب‌منصبان محلی که در حالت معمولی برای وصول مالیات محل اتکای وزیران شاه بودند از همکاری دست کشیدند. در این مرحله صدراعظم ریشیلیو به شکلی نومیدانه کارگزارانش را برای مجبور ساختن مقامهای محلی یا کنار گذاشتن آنها گسیل داشت (Collins 1988). این فرستادگان کارپردازهای سلطنتی به‌شمار می‌رفتند که در دوران کولبر و لویی چهاردهم به صورت تکیه‌گاه اصلی اقتدار دولت در مناطق فرانسوی درآمدند. تنها با درست ندیدن گذشته‌ها ممکن است این کارپردازان را ابزارهای حساب‌شده و طراحی شدهٔ استبداد تصور کنیم.

۳. سایر دولتها ــ و در نهایت کل نظام دولتها ــ تأثیر نیرومندی بر مسیر دگرگونی در پیش گرفته شده توسط هر دولت خاص داشتند. از ۱۰۶۶ تا ۱۸۱۵ جنگهای بزرگ با پادشاهان فرانسه دولت انگلیس را شکل بخشید، مداخلهٔ فرانسه تلاشهای انگلستان برای منقاد ساختن اسکاتلند و ایرلند را دشوارتر ساخت، و رقابت فرانسه، انگلستان را بر آن داشت تا از نوآوریهای مالی هلند اقتباس کند. از سدهٔ شانزدهم به بعد توافقات صورت گرفته در پایان جنگهای بزرگ درست تا جنگ جهانی دوم به شکلی منظم آرایش مرزها و حکمرانان دولتهای اروپا را تغییر داد؛ تقسیم آلمان، بلعیده شدن استونی، لتونی

و لیتوانی توسط اتحاد شوروی، و فروپاشی بخش اعظم امپراتوریهای ماورای بحار اروپا همگی کمابیش مستقیماً ناشی از توافقات پایان‌بخش جنگ جهانی دوم بود. در هیچ‌یک از این موارد نمی‌توان به شکل معقول قائل به این شد که یک دولت خودش به تنهایی سرنوشت خویش را رقم زده است.

۴. کشمکش و چانه‌زنی با طبقات مختلف مردم تحت فرمان دولت به صورت بارزی شکل اجتماعی دولتهایی را که در اروپا سر برآوردند تعیین می‌کرد. برای نمونه، شورشهای مردمی معمولاً به شکست می‌کشید ولی هر شورش بزرگی به صورت اتخاذ سیاستهای سرکوبگرانه توسط دولت، تجدید آرایش طبقات موافق یا مخالف دولت، و توافقات صریحی که حقوق طرفهای تأثیر پذیرفته را مشخص می‌ساخت انگ خود را بر پیشانی دولتها می‌گذاشت. طی قیام خشونت‌بار کارگران فلورانس در سال ۱۳۷۸ میلادی دو اتحادیه از سه اتحادیهٔ صنفی جدید کارگران پشم‌بافی که طی شورش تشکیل شدند. دست همکاری به حکومت دادند و بدین وسیله جبهه‌ای که قدرت مؤثر را در این شهر به چنگ آورده بود از هم پاشیدند؛ بر اساس توافقی که در پایان قیام صورت گرفت اتحادیهٔ صنفی منفردی که هنوز طرفدار قیام (و پرولتری‌تر) بود حق موجودیت خود را از دست داد ولی دو اتحادیهٔ همکار حکومت به اصنافی پیوستند که به‌عنوان بخشی از حکومت رسمی شهر به صحنه می‌آمدند و طرف مشورت قرار می‌گرفتند (Schevill 1963:179; Chon 1980:129-54).

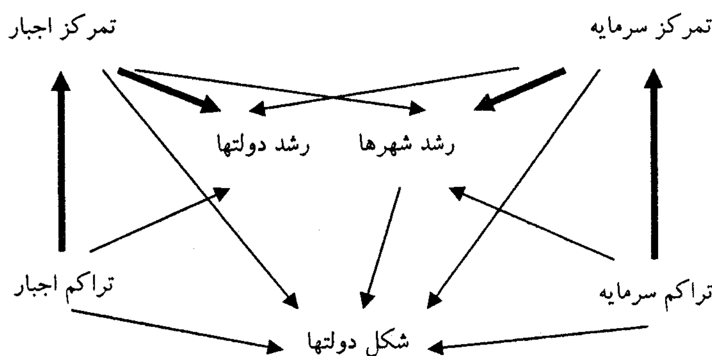
در مقیاس کوچکتر، هم مقاومت و هم همکاری شهسواران، سرمایه‌داران، کارمندان شهر، اربابان زمین‌دار، دهقانان و دیگر بازیگران در بلندمدت ساختار دولت را به وجود می‌آورد و دگرگون می‌ساخت. بدین ترتیب ساختار طبقاتی مردم تحت صلاحیت هر دولت خاص، تأثیر چشمگیری بر سازمان آن دولت داشت و تفاوت

ساختار طبقاتی بخشهای مختلف اروپا از نظر سرشت دولتها تفاوتهای جغرافیایی اساسی به وجود آورد. نه تنها طبقات حاکم بلکه همهٔ طبقاتی که منابع و فعالیتهای‌شان بر کسب آمادگی جنگی تأثیر داشت انگ خود را بر پیشانی دولتهای اروپا گذاشتند.

برای نمونه، دو واقعیت تأثیر نیرومندی بر مسیر شکل‌گیری دولت سوئد گذاشت: نخست، حضور غالب دهقانانی که تا خود سدهٔ هیجدهم بخش زیادی از زمینها را در اختیار داشتند؛ دوم، ناتوانی نسبی اربابان زمین‌دار از تشکیل املاک بزرگ یا مجبور ساختن دهقانان به‌کار اجباری روی زمین‌های اربابی. این ساختار طبقاتی روستایی استثنایی، مانع از اجرای راهبرد سلطنتی اعطای امتیازات مالی و قضایی به اشراف و کمک کردن به آنها در منقاد ساختن دهقانان در ازای جلب همکاری آنها با پادشاه در زمینهٔ استخراج درآمدهای دهقانان و مجبور ساختن دهقانان به انجام خدمت نظام گردید ـ گرچه همین راهبرد در مناطق مجاور مانند پروس و روسیه به اجرا گذاشته شده بود. همچنین این واقعیتها کمک می‌کند تا بقای یک شأن دهقانی جداگانه راکه عملاً از قدرت نسبی بر اقدام حکومت برخوردار بود و نیز این واقعیت را که سوئد در دوران گسترش امپریالیستی خودش به سرعت از به‌کارگرفتن ارتشهای مزدور در بازار اروپایی به تشکیل نیروهای شبه‌نظامی روی آورد که اعضای آنها در ازای خدمات‌شان زمین یا درآمد حاصل از زمین را دریافت می‌کردند توضیح دهیم. در سوئد هم مانند دیگر نقاط، ساختار طبقاتی حاکم، برای تلاشهایی که حکمرانان به منظور تشکیل نیروی مسلح به‌عمل می‌آوردند ایجاد محدودیت کرد و از این طریق تأثیرخود را بر خود سازمان دولت گذاشت.

نمودار ۸ این روابط اساسی را به شکلی کلی‌تر و اجمالی‌تر به نمایش می‌گذارد.نمودار یاد شده به دلایلی که پیش از این مرور کردیم چنین شکل و شمایلی دارد: جنگ و کسب آمادگی برای جنگ، حکمرانان را وادار به بیرون کشیدن ابزارهای

جنگ از دست کسانی کرد که منابع اساسی ـ انسانها، جنگ‌افزارها، تدارکات، یا پول لازم برای خرید آنها ـ را در اختیار داشتند و اگر تحت فشار شدید قرار نمی‌گرفتند یا جبران قابل ملاحظه‌ای دریافت نمی‌داشتند مایل به تسلیم کردن آن منابع نبودند. سازمان



نمودار ۸ روابط میان اجبار، سرمایه، دولتها و شهرها

طبقات اصلی اجتماع در داخل قلمرو هر دولت، و مناسبات آنها با دولت تأثیر چشمگیری بر راهبردهایی که حکمرانان برای استخراج منابع به‌کار می‌گرفتند، مقاومتهایی که در برابرشان صورت می‌گرفت، کشمشکهایی که به وجود می‌آمد، انواع سازمان‌های بادوامی که استخراج و کشمکش پدید می‌آورد، و بنابراین بر کارایی استخراج منابع داشت. سازمان طبقات اصلی اجتماع و مناسبات‌شان با دولت، در مناطق اجباربر اروپا (ناحیه‌هایی با شهرهای انگشت‌شمار و غلبهٔ کشاورزی، که در آنها اجبار مستقیم نقش مهمی در تولید داشت) بسیار متفاوت با مناطق سرمایه‌بر اروپا (ناحیه‌هایی با شهرهای فراوان و غلبهٔ تجارت، که در آنها بازارها، مبادله، و تولید بازارنگر دست بالا را داشت) بود. بر همین اساس، تقاضاهایی که طبقات اصلی از دولت داشتند و نفوذشان بر دولت نیز تفاوت می‌کرد. از همین‌رو، کامیابی نسبی راهبردهای استخراجی مختلف و

راهبردهایی که حکمرانان عملاً در پیش می‌گرفتند در مناطق اجباربر به شدت متفاوت با مناطق سرمایه‌بر بود. در نتیجه، شکل سازمانی دولتها در این بخشهای مختلف اروپا مسیرهای متفاوتی پیدا کرد. چنین شرایطی بر هرگونه تصور اینکه پادشاهان اروپا صرفاً یک الگوی مشهود شکل‌گیری دولت را مدنظر داشتند و حداکثر تلاش خودشان را برای پیروی از آن به عمل آوردند خط بطلان می‌کشد.

گرایشها و تعاملات بلندمدت

توهّم دیگری را هم باید زدود. تا اینجا روابط را چنان نشان داده‌ام که گویی سرمایه و اجبار همواره به سمت تراکم و تمرکز بیشتر رفته است. طی یک هزار سالی که در این نوشته مدنظر ماست گرایشهای اصلی چیزی جز این نبوده است. ولی حتی در چارچوب تجربهٔ اروپا هم بسیاری از دولتها از هر دو لحاظ در جهت کاهش رفته‌اند؛ لهستان بارها روند معکوسی را از نظر سرمایه و اجبار تجربه کرد. امپراتوریهای بورگاندی و هابسبورگ فرو پاشیدند، و جنگهای مذهبی سدهٔ شانزدهم ذخایر سرمایه و ابزارهای اجبار اروپا را به شکل جدّی تهی ساخت. تاریخ شکل‌گیری دولت در اروپا به‌طور کلی سیری صعودی، به سمت افزایش تراکم و تمرکز را نشان می‌دهد ولی فراز و نشیبهای چشمگیری هم داشته است.

احتمالاً تراکم، تفاوت بلندمدت چشمگیرتری در تاریخ اقتصاد اروپا به وجود آورده است. ولی تمرکز، تمرکززدایی و تمرکز مجدد اجبار است که فصلهای اصلی داستان شکل‌گیری دولت را رقم می‌زند؛ معمولاً تمرکز تا اندازهٔ زیادی بستگی به وجود سرمایهٔ متمرکز داشته است. به چرایی و چگونگی دقیق این امر در فصلهای بعدی این کتاب خواهیم پرداخت که ما را به مسائل پیچیدهٔ سیاست مالی می‌رساند. ولی پیوند

محوری پیوند ساده‌ای است: در بلندمدت، جنگ و کسب آمادگی جنگی به مراتب بیش از هر فعالیت دیگری اجزای اصلی دولتهای اروپا را به وجود آورده است. دولتهایی که در جنگها شکست می‌خوردند معمولاً کوچک می‌شدند و اغلب موجودیت خود را از دست می‌دادند. قطع‌نظر از اندازه‌شان، دولتهایی که بزرگترین ابزارهای اجبار را در اختیار داشتند معمولاً در جنگها به پیروزی می‌رسیدند؛ کارایی (نسبت برونداد به درونداد) در مرحلهٔ بعد از اثربخشی (برونداد کل) مطرح بود.

به واسطهٔ تعامل رقابت، دگرگونی فناوری، و صرف اندازهٔ بزرگترین دولتهای متخاصم، جنگ و ایجاد ابزارهای اجبار در گذر زمان بسیار پرهزینه‌تر شد. در نتیجه، تعداد هر چه کمتری از حکمرانان توانستند با تکیه بر منابع عادی خودشان به ابزارهای نظامی دست یابند و هر چه بیشتر به استقراض کوتاه‌مدت و وضع مالیاتهای بلندمدت روی آوردند. هر جا تمرکز سرمایه از پیش وجود داشت هم استقراض و هم مالیات‌گیری راحت‌تر صورت می‌گرفت. ولی این دو فعالیت در همه جا تغییراتی در سازمان حکومت پدید آورد.

تغییرات در شیوهٔ جنگیدن و سازمان دولت چه ارتباطی با هم داشتند؟ به‌عنوان تقریب اول، می‌توانیم دورهٔ از سال ۹۹۰ میلادی به بعد را به چهار بخش تقسیم کنیم که در مناطق مختلف اروپا مرز زمانی متفاوتی داشته‌اند:

۱. *سلطنت پدرمیراثی*[1]: زمانی که (در بیشتر بخشهای اروپا تا سدهٔ پانزدهم ادامه یافت و طی آن قبایل، سربازان فئودالی، شبه‌نظامیان شهری، و نیروهای مشابه رایج، نقش اصلی را در جنگ بازی می‌کردند و پادشاهان به‌طور کلی سرمایه‌های مورد نیاز خودشان را

---

1. patrimonialism

تحت عنوان خراج یا اجاره از اراضی و افراد تحت کُنترل مستقیم‌شان تأمین می‌کردند؛
۲. *واسطه‌گری*[1]: دوره‌ای که (در بخشهای مهمی از اروپا از ۱۴۰۰ تا ۱۷۰۰ را دربرگرفت و) طی آن نیروهای مزدور اجیر شده توسط مقاطعه‌کاران، نقش اصلی را در فعالیتهای نظامی داشتند و حکمرانان برای وام گرفتن، مدیریت فعالیتهای درآمدزا، و وضع و وصول مالیات، شدیداً متکی به سرمایه‌داران رسماً مستقل بودند؛
۳. *ملی شدن*[2]: دوره‌ای که (در بخش اعظم اروپا به ویژه از ۱۷۰۰ تا حدود ۱۸۵۰ را دربرمی‌گرفت و) طی آن دولتها از میان مردم کشور ارتشهای توده‌ای و نیروی دریایی تشکیل دادند و حکمرانان، نیروهای مسلح را مستقیماً در دل ساختار اجرایی دولت ادغام کردند و با به دست گرفتن ادارهٔ مستقیم دستگاه مالی به میزان زیادی جلوی مداخلهٔ مقاطعه‌کاران مستقل را گرفتند؛
۴. *تخصص‌یابی*[3]: دوره‌ای که (از حدود میانهٔ سدهٔ نوزدهم تا گذشتهٔ نزدیک را دربرمی‌گیرد و) طی آن نیروی نظامی به صورت یکی از بازارهای تخصصی و قدرتمند حکومت ملی رشد کرد، تفکیک سازمانی فعالیت مالی از فعالیت نظامی شدیدتر شد، تقسیم کار میان ارتشها و نیروهای انتظامی بارزتر گشت، نهادهای سرکوبگر نفوذ چشمگیری بر هزینه‌های نظامی پیدا کردند، و دولتها طیف بسیار گسترده‌ای از فعالیتهای توزیعی، تنظیمی، جبرانگری، و قضاوت را به عهده گرفتند.

روشن است که رابطهٔ میان سرمایه و اجبار از یک دوره به دورهٔ بعد به طرز چشمگیری تغییر می‌کرد.

1. brokerage
2. nationalization
3. specialization

دگرگونی دولتها در نتیجهٔ جنگ به نوبهٔ خود داو جنگ را تغییر داد. در دورهٔ سلطنت پدرمیراثی، فاتحان پیش از آنکه دنبال کُنترل پایدار مردم و منابع موجود در قلمرو تحت حکومت‌شان باشند در پی خراج گرفتن بودند؛ تمامی امپراتوریها بر پایهٔ اصل اجاره و پیشکش گرفتن از حاکمان مناطق متعدد بدون مداخلهٔ چندانی در نظامهای حکومتی آنان رشد یافتند. در گذار به دورهٔ واسطه‌گری و سپس ملی شدن، قلمرویی که از نزدیک تحت ادارهٔ حکمران بود به صورت یک دارایی درآمد که ارزش جنگیدن داشت چراکه تنها با داشتن قلمرو می‌شد درآمد لازم برای سرپا نگه داشتن نیروی مسلح را تأمین کرد. ولی در دورهٔ تخصص‌یابی، متقاضیان خدمات دولتها چنان به سرعت افزایش یافتند که جنگ حتی بیش از گذشته به ابزار برآورده ساختن منافع اقتصادی ائتلاف حاکم از طریق دسترسی یافتن به منابع دیگر دولتها تبدیل شد. از جنگ جهانی دوم به بعد، باگسترش یافتن نظام دولتهای اروپایی به کل جهان و به همراه آن، استوار و انعطاف‌ناپذیر شدن مرزهای ملی، اعمال نفوذ بر دیگر دولتها بدون بلعیده شدن عملی قلمرو آنها در دل قلمرو دولت قدرتمندتر هر چه بیشتر رواج یافته است.

اینها گرایشهای کلی بودند. ولی در هر مرحله از رشد دولتهای اروپایی تنها آمیزهٔ واحدی از سرمایه و اجبار حاکم نبود. می‌توان بین سه نوع مسیر شکل‌گیری دولت تمایز قائل شود: مسیر اجباربر، مسیر سرمایه‌بر، و مسیر اجبار سرمایه‌دارانه.[1] اینها بیش از آنکه نمایانگر «راهبردهای» متفاوتی باشند شرایط متفاوت زندگی را نشان می‌دهند. حکمرانان که اهداف مشابهی ــ به ویژه موفقیت در کسب آمادگی جنگی ــ را در محیطهای بسیار متفاوتی دنبال می‌کردند با برقراری مناسبات متفاوتی با طبقات اجتماعی اصلی موجود در قلمروشان به آن محیطها واکنش نشان دادند. با تغییر مناسبات

---

1. capitalized coercion

میان حکمران و افراد تحت حکومتش شکلهای تازه و متفاوتی از حکومت پدید آمد که هریک از آنها با بستر اجتماعی خودش کمابیش سازگار بود.

در روش *اجباربر،* حکمرانان به زور، ابزارهای جنگ را از مردم خودشان و دیگر مردمانی که بر آنها غلبه می‌یافتند تأمین می‌کردند و در این جریان ساختارهای عظیمی برای استخراج به وجود آوردند. براندنبورگ و روسیه ــ به ویژه در دوران امپراتوریهای خراج‌گیرشان ــ نمایانگر روش اجباربر هستند. اما در نقطهٔ اوج این روش، ربابان مسلح از چنان قدرت چشمگیری برخوردار بودند که هیچ‌یک از آنها نمی‌توانست برای مدتی طولانی دیگران را تحت کُنترل خودش درآورد؛ تا چندین سده، اشراف لهستان و مجارستان عملاً پادشاهان خود را انتخاب می‌کردند و هر زمان این پادشاهان برای دستیابی به قدرت عالیه بیش از حد سخت می‌کوشیدند آنها را به زیر می‌کشیدند.

در روش *سرمایه‌بر،* حکمرانان برای اجاره کردن یا خریداری نیروی نظامی، متکی به قراردادهایی بودند که با سرمایه‌داران ــ همان سرمایه‌دارانی که به دقت منافع‌شان را برآورده می‌ساختند ــ می‌بستند و از این طریق، بدون ایجاد ساختارهای دولتی دائمی گسترده، به جنگ می‌پرداختند. دولت‌شهرها، امپراتوری‌شهرها، اتحادیه‌های شهری، و دیگر شکلهای حاکمیت چندپاره عموماً در این مسیر دگرگونی جای می‌گیرند. جنوا، دوبرونیک و جمهوری هلند و تا مدتی نیز کاتالونیا نمونه‌های روش سرمایه‌بر بودند. همان‌گونه که تاریخ جمهوری هلند نشان می‌دهد این روش در نقطهٔ اوج خود اتحادیه‌هایی از دولت‌شهرهای عمدتاً خودمختار را پدید آورد که بر سر سیاست دولت پیوسته با هم در گفت‌وگو بودند.

در روش بینابین *اجبار سرمایه‌دارانه،* حکمرانان تا حدودی از روش اجباربر و تا حدودی نیز از روش سرمایه‌بر استفاده کردند ولی بیش از همسایگان‌شان که پیرو روش سرمایه‌بر بودند همّ خود را صرف جذب مستقیم سرمایه‌داران و منابع سرمایه در دل

ساختارهای دولت خودشان کردند. کُنترل‌کنندگان سرمایه و اجبار در شرایط نسبتاً برابر با هم به تعامل پرداختند. فرانسه و انگلستان در نهایت از روش اجبار سرمایه‌دارانه پیروی کردند که پیش از روش اجباربر و روش سرمایه‌بر، دولتهای ملی تمام عیاری به‌وجود آورد.

هر سهٔ این روشها که زیر فشارهای رقابت بین‌المللی (به ویژه جنگ و آمادگی برای جنگ) در پیش گرفته شدند در نهایت از میان روشهای رایج در ۹۹۰ میلادی حول تمرکز سرمایه و تمرکز اجبار به هم نزدیک شدند. از سدهٔ هفدهم به بعد، شیوهٔ اجبار سرمایه‌دارانه در جنگ، مؤثرتر از کار درآمد و بنابراین مدل مجاب کننده‌ای برای دیگر دولتهایی فراهم ساخت که ریشه در آمیزه‌های دیگری از اجبار و سرمایه داشتند. وانگهی، از سدهٔ نوزدهم تا گذشته‌های نزدیک، همهٔ دولتهای اروپایی خود را به مراتب بیش از گذشته درگیر ایجاد زیرساخت اجتماعی، عرضهٔ خدمات، تنظیم فعالیت اقتصادی، کُنترل جابه‌جایی‌های مردم، و تضمین رفاه شهروندان ساخته بودند. تمامی این فعالیتها در آغاز، نتیجهٔ فرعی تلاشهای حکمرانان برای کسب درآمد و جلب متابعت اتباع‌شان بوده است ولی بعدها حیات و منطق مستقلی خاص خودشان پیدا کردند. دولتهای سوسیالیست معاصر به‌طور متوسط از حیث کُنترل مستقیم و آگاهانهٔ بیشتری که بر تولید و توزیع، اعمال می‌کنند با دولتهای سرمایه‌داری تفاوت دارند. اما در مقایسه با طیف دولتهایی که طی هزارسال گذشته در اروپا وجود داشته‌اند به‌طور مشخصی به همان‌گونه‌ای تعلق داشته‌اند که همسایگان سرمایه‌دارشان جزو آن بودند. آنها نیز دولت ملی بودند.

مسیرهای اجباربر، سرمایه‌بر و اجبار سرمایه‌دارانه پیش از آنکه اخیراً به هم گرایند انواع بسیار متفاوتی از دولتها را پدید آوردند. حتی پس از همگرایی، دولتها برخی ویژگیهای خود ــ مانند سرشت نهاد نمایندگی‌شان ــ را که آشکارا بازتاب تجربیات

تاریخی قبلی‌شان بود حفظ کردند. هر سه نوع دولت پدید آمده تحت شرایط معینی که در زمانهای مختلف پیش از زمان حاضر عملاً در اروپا حکفرما بود کاملاً ماندنی و کارآمد بودند. در واقع، در زمان کناره‌گیری شارل پنجم در سال ۱۵۵۵ بخش عمدهٔ اروپا به جای آنکه تحت کُنترل دولتهای ملی باشد تحت چیرگی امپراتوریها بود.

در آن زمان امپراتوری عثمانیِ سلیمان باشکوه (به علاوهٔ آناتولی و بخش اعظم خاورمیانه) بیشتر سرزمینهای بالکان را در تصرف خود داشت و از ولگا تا آدریاتیک، دولتها دست‌نشاندهٔ آنها بودند. شارل پنجم در مقام امپراتور مقدّس رم، امپراتور اسپانیا، و بزرگ خاندان هابسبورگ در آن زمان مدعی حکومت بر اسپانیا، هلند، میلان، ناپل، سیسیل، ساردینی، اتریش، بوهم، بورگاندی، فرانش کُنت و (به شکلی قابل مناقشه‌تر) مدعی حکومت بر خیل دولتهای موجود در قلمرویی بودند که اکنون آلمان خوانده می‌شود. آن طرف‌تر در شرق، لهستان، لیتوانی، مسکووی، و قزاقهای دُن نیز به شیوهٔ امپراتوری سازمان‌یافته بودند. در ۱۵۵۵ شمال ایتالیا، سویس و بخشهای مهمی از امپراتوری مقدّس رم همچنان قلمرو حاکمیت‌های شدیداً چندپارچه بودند در حالی که تنها فرانسه و انگلیس به مدلهای مرسوم ما از دولتهای ملی شباهت داشتند. در آن زمان، دولت‌شهرها، و دیگر سازمانهای کوچک در مقایسه با دیگر شکلهای دولت زمینهٔ خود را از دست می‌دادند. اما جمهوری هلند خیلی زود ثابت کرد که اتحادیه‌های شهرها، و قلمروهای مجاورشان هنوز می‌توانند به‌عنوان قدرتهای جهانی خودشان را حفظ کنند. از این گذشته، امپراتوریها در حال پیشرفت بودند. پس هیچ چیز پیروزی نهایی دولت ملی را تضمین نمی‌کرد.

درسی که باید گرفت آشکار است. اگر (مانند بسیاری از تحلیل‌گران) سدهٔ بیستم را ملاک شکل‌گیری مؤثر دولت بگیریم این به معنی تسلیم شدن به وسوسهٔ فرجام‌باوری و بدفهمی روابطی خواهد بود که در گذشتهٔ اروپا میان شهرها، دولتها، سرمایه، و اجبار

وجود داشته است. می‌توان با دنبال کردن انتخابهای بناکنندگان دولتها و پیامدهای این انتخابها از زمان‌های قدیم ــ در اینجا به‌طور دلخواه از سال ۹۹۰ میلادی ــ تا حال حاضر از این لغزشها پرهیز کنیم.

چنین راهبرد آینده‌نگرانه‌ای به ما امکان خواهد داد تا برای پرسش اصلی این کتاب، پاسخهایی آزمایشی بیابیم: ***دلیل گوناگونی چشمگیر انواع دولتهایی که از ۹۹۰ میلادی در زمانها و مکانهای مختلف اروپا حاکم بوده‌اند چیست و چرا دولتهای اروپایی در نهایت حول گونه‌های مختلف دولت ملی به هم گراییدند؟*** گرچه این پرسشی فوق‌العاده کلی و فراخ است به مسائل محدودتر و قابل اداره‌تری مانند اینها ترجمان می‌یابد:

۱. علت الگوی نسبتاً متمرکز شکل‌گیری دولت در کل اروپا که در آن، امپراتوری عثمانی و مسکووی به‌عنوان دولتهایی بزرگ و بی‌بهره از کُنترل چشمگیر در قدیم در پیرامون قاره، دولتهای کوچکتر و با کُنترل چشمگیرتری چون فرانسه و براندنبورگ در نواحی بینابین، و نواری از دولت‌شهرها، شاهزاده‌نشینها، اتحادیه‌های شهری، و دیگر انواع حاکمیت شدیداً چندپاره‌ای که تنها پس از سال ۱۷۹۰ به صورت دولتهای بزرگتر تحکیم یافتند در مرکز شکل گرفتند چیست؟

۲. چرا به‌رغم منافع آشکاری که در جهت خلاف وجود داشت، حکمرانان غالباً استقرار نهادهایی را که نمایندهٔ طبقات اصلی مردم تحت صلاحیت دولت خودشان بودند پذیرفتند؟

۳. چرا دولتهای اروپا از حیث گنجاندن اشراف و نهادهای شهری در دل ساختار دولت ملی چنان با هم تفاوت داشتند که دولت جمهوری هلند عملاً از مجموعهٔ حکومتهای شهری خودش غیرقابل‌تمیز بود، دولت لهستان تقریباً از نهادهای شهری غافل بود، و انواع زیادی از دولتهای دیگر در حد فاصل این دو قرار می‌گرفتند؟

۴. چرا قدرت سیاسی و تجاری از دست دولت‌شهرها و امپراتوری‌شهرهای مدیترانه خارج شد

و در دست دولتهای مستحکم و شهرهای نسبتاً فرودست اقیانوس اطلس قرار گرفت؟

۵. چرا دولت‌شهرها، امپراتوری‌شهرها، اتحادیه‌های شهری، و سازمان‌های مذهبی اهمیت خودشان را به‌عنوان نوع رایج دولت در اروپا از دست دادند؟

۶. چرا جنگ از شکل فتح سرزمینها برای خراج گرفتن و کشمکش میان خراج‌گیران مسلح، به نبردهای مستمر میان ارتشهای توده‌ای و نیروهای دریایی بزرگ درآمد؟

این پرسشها هم پرسشهای پردامنه‌ای هستند ولی نه آن اندازه پردامنه که نیازمند یک تبیین کلی برای مسیرهای مختلف در پیش گرفته شده توسط دولتهای اروپایی باشد. پس کار دشواری که باید انجام داد پاسخگویی به این مسئلهٔ بسیار بزرگ و مسائل فرعی قابل اداره‌تر آن از طریق بررسی دقیق مسیرهای گوناگونی است که دولتها عملاً پس از سال ۹۹۰ میلادی در بخشهای مختلف اروپا در پیش گرفتند. این بررسی متضمن مشخص ساختن روندهای اصلی دگرگون کنندهٔ حکمرانان و دسته‌بندی آنها در سه گروه اجباربر، سرمایه‌بر، و اجبار سرمایه‌دارانه خواهد بود.

هر کتابی که به این پرسشها بپردازد باید در مسیر باریکی بین اتفاق‌باوری و فرجام‌باوری پیش رود. از یک‌سو، افراط اتفاق‌باوری وجود دارد که در آن هر تاریخی، یک شاه یا نبرد پس از شاه یا نبرد دیگر، یکتا و یگانه به نظر می‌رسد و از سوی دیگر، تفریط فرجام‌باوری که بر اساس آن، ظاهراً نتیجهٔ شکل‌گیری دولت، کل ماجرا را توضیح می‌دهد. من کوشش خواهم کرد با خاطرنشان ساختن این حقیقت که مسیرهای شکل‌گیری دولت متعدد بوده ولی بی‌نهایت نبوده است در هر برههٔ تاریخی آینده‌های مختلف و جداگانهٔ متعددی امکان‌پذیر بوده است، دولتها، حکمرانان و شهروندان تأثیر عمیقی بر یکدیگر داشته‌اند، مشکلات و روندهایی اصولی تاریخ همهٔ دولتهای اروپایی را به هم پیوند زده است و از همین‌رو باید به روابط میان آنها توجه داشت از این افراط و تفریط پرهیز کنم. اگر در این راه کامیاب شوم در فصلهای آینده، داستان کثرت در

وحدت، وگوناگونی در عین یکپارچگی انتخابها و نتایج را برای شما بازگو خواهم کرد.

چشم‌اندازها

اجازه دهید همین جا اعتراف کنم که برداشت من از گذشتهٔ اروپا برداشتی نامتعارف، اثبات نشده و پر از خلأ است. بررسی‌کنندگان دولتهای اروپایی در کل از روی احتیاط از به دست دادن تلفیقی در مقیاس یک هزار سال پرهیز داشته‌اند. آنها که دست به چنین جهشی زده‌اند به‌طور کلی یا درصدد تبیین وجوه تمایز و جداگانگی کل غرب بوده‌اند، یا مسیر استاندهٔ واحدی را برای شکل‌گیری دولت مطرح ساخته‌اند و یا هر دو. آنان معمولاً واپس‌نگرانه پیش رفته و به جای تلاش برای تعیین کل طیف شکل‌گیری دولت، به جست‌وجوی ریشه‌های دولتهایی که اکنون به نام آلمان یا اسپانیا می‌شناسیم برخاسته و دولتهایی راکه در میانهٔ راه از بین رفته‌اند نادیده گرفته‌اند.

من با طرح این ادعا که بسته به سهولت نسبی تمرکز سرمایه و اجبار، مسیرهای متعددی برای شکل‌گیری دولت وجود دارد و شکل هر دولت با دسترسی قبلیش به سرمایه شدیداً به هم بستگی دارد و با تلاش برای جایگزین ساختن تحلیلی پیش‌نگرانه از دگرگونیهای پدید آمده در ساختار دولتها به جای تحلیلی واپس‌نگرانه، مسیر پیموده و کوبیده شدهٔ تحقیقات جاافتاده را به قصد بازاندیشی در گذشته رها کرده‌ام. وانگهی با ارائهٔ بحثی حدوداً دویست صفحه‌ای دربارهٔ دوره‌ای هزار ساله تنها می‌توانم برخی رابطه‌های مهم را مشخص سازم و چگونگی عملکرد آنها را نشان دهم.

شکل کاملاً توسعه‌یافتهٔ بحث این کتاب باید برای پویشهای اقتصاد اروپا بسیار بیش از آنچه در صفحات آینده خواهیم دید اهمیت قائل شود. اولاً من دربارهٔ نوسانات پدید آمده در قیمتها، بهره‌وری، تجارت و رشد جمعیت تقریباً هیچ نگفته و از جمله

اهمیت احتمالی افزایش قیمتها در سده‌های سیزده، شانزدهم و هیجدهم و اهمیتی را که دوره‌های بینابینی رکود برای کارآمدی و ماندگاری گونه‌های مختلف دولتها و قدرت نسبی بازرگانان، دهقانان، زمین‌داران، مقامهای رسمی و دیگر طبقات اجتماعی داشته است نادیده گرفته‌ام. (Abel 1966.Frank 1978, Kriedte 1983, Wallerstein 1974-88)

ثانیاً دربارهٔ سازمان متحول تولید و ساختار طبقاتی منتج از آن، تنها به شکل اجمالی بحث کرده‌ام. این به خاطر آن نیست که این موضوع را مهم نمی‌دانم. برعکس، روابط میان اربابان زمین‌دار و کشتگران، تفاوت چشمگیری در نتایج بنای دولت، حمایت و استخراج ایجاد می‌کند که گواه آن، تفاوتهایی است که به وضوح میان مجارستان، فرانسه و انگلستان وجود دارد. برای نمونه، دولت پروس در سدهٔ هفدهم، انگ تاریخ قبلی پروس را بر پیشانی داشت: طی سده‌های سیزدهم و چهاردهم یک فرقهٔ صلیبی یعنی شهسواران توتونی کُنترل نظامی خود را بر این منطقهٔ کم جمعیت گستراندند، اسلاوهایی را که پیش‌تر آن را در تصرف خود داشتند تحت انقیاد خود درآوردند، شهسواران ژرمن را وادار به ورود به این منطقه و تشکیل املاک بزرگ کردند و تشویق‌نمودند تا با به‌کارگیری دهقانان اراضی را پاکسازی و زیر کشت برند و در ازای آن، عوارضی بپردازند و خدماتی انجام دهند. این گونه ترتیبات در سطح خانوار، روستا یا منطقه تأثیر روشنی بر کارآمدی و ماندگاری انواع مختلف مالیات‌گیری، سربازگیری، و نظارت داشت. ولی تکلیف من پیشاپیش به حد کافی پیچیده است. برای متمرکز شدن روی سازوکارهای شکل‌گیری دولت مکرراً روابط میان اربابان، دهقانان، پرولتاریای کشاورزی و دیگر بازیگران عمدهٔ روستایی را به صورت کلیشه‌ای یا امری مسلم فرض خواهیم کرد.

وانگهی، در تلاش برای متمرکز شدن روی این روابط تعیین‌کننده، هیچ کوششی برای بررسی و نقد نظریه‌های مختلف موجود دربارهٔ شکل‌گیری دولت درگذشته یا حال

به عمل نخواهیم آورد. همچنین برای بازگویی تبار اندیشه‌های سازمان‌بخش این کتاب تلاش نخواهیم کرد. بیایید وجود تحلیلهای کارل مارکس، ماکس وبر، جوزف شومپیتر، استاین روکان، برینگتون مور، گابریل آردانت و دیگرانی که تأثیر روشنی بر موضوع‌کتاب داشته‌اند بدیهی بگیریم؛ یقیناً اهل فن تأثیر آنها را تقریباً در تمامی صفحات این کتاب خواهند دید و نقّادان نیز بی‌گمان تلاش بیهودهٔ چشمگیری به عمل خواهند آورد تاکتاب را در دل این مکتب یا آن مکتب جای دهند. پرداختن همزمان به این تحلیلها، نظریه‌هایی که در ورای آنها وجود دارد، و پدیدهٔ تاریخی شکل‌گیری دولت، تحلیل ما را مبهم و دو برابر طولانی‌تر خواهد ساخت بی‌آنکه آن را چندان پیش برد. این کتاب در عوض، روی روندهای عملی شکل‌گیری دولت تکیه خواهد داشت.

همچنین برای فشرده‌تر کردن بحث، در تک‌تک صفحات به کنایه‌آوری و شیئ‌انگاری متوسل خواهیم شد. می‌گویم کنایه‌آوری، چون مکرراً از «حکمرانان»، «پادشاهان» و «سلطانها» سخن خواهیم گفت گویی آنها نمایندهٔ کل دستگاه تصمیم‌گیری یک دولت بوده‌اند، و بدین ترتیب مجموعهٔ اتفاقی و پیچیده‌ای از روابط اجتماعی را به یک نقطهٔ واحد تقلیل خواهیم داد. کنایه‌آوری، از آن‌رو که شهرها عملاً نمایندهٔ شبکه‌های منطقه‌ای تولید و تجارتی هستند که کانون آنها را آبادیهای بزرگ تشکیل می‌دهند. و می‌گویم شیئ‌انگاری، از آن‌روکه بارها و بارها برای یک دولت، طبقهٔ حاکم یا مردمی که تابع کُنترل مشترک آنها هستند منافع، منطق، ظرفیت و کنش واحد و تکبافتی قائل می‌شویم. بدون در اختیار داشتن مدلی که از کنایه‌آوری و شیئ‌انگاری بهره گیرد نمی‌توان امیدی به مشخص ساختن ارتباطات اصلی در روند پیچیدهٔ شکل‌گیری دولتهای اروپا داشت.

این مدل تلویحی در بیشتر اوقات دربرگیرندهٔ عناصر ذیل خواهد بود: یک *حکمران* که نماد تصمیم‌گیری مشترک قدرتمندترین مقامهای یک دولت است؛ یک *طبقهٔ*

حاکم که متحد حکمران است و کُنترل ابزارهای اصلی تولید را در داخل قلمرو تحت صلاحیت دولت در اختیار دارد؛ سایر **موکلانی** که به واسطهٔ همراهی‌شان با دولت از مزایای ویژه‌ای برخوردارند؛ ***مخالفان، دشمنان و رقیبان*** دولت، حکمران، طبقهٔ حاکم، و موکلان آن چه در داخل و چه در بیرون از قلمرو خود آن دولت؛ **بقیهٔ مردم** که تحت صلاحیت دولت قرار دارند؛ یک ***دستگاه اجبارگر*** شامل ارتش، نیروی دریایی، و دیگر ابزارهای سازمان‌یافته و متمرکز زور که تحت کُنترل دولت قرار دارند؛ و **دستگاه کشوری** دولت که خصوصاً شامل سازمانهای ملی، اجرایی، و قضایی تحت کُنترل دولت می‌باشد.

بخش اعظم استدلالهای آتی من، تشریح و تبیین شیوه‌های مختلف درهم چفت شدن حکمرانان، طبقات حاکم، موکلان، مخالفان، کل مردم، سازمان‌های اجبارگر و تشکیلات کشوری در تاریخ اروپا از سال ۹۹۰ میلادی به بعد خواهد بود. آنها گهگاه یکی از این مقوله‌های شیئ‌انگاشته شده را باز می‌کنند ــ به ویژه با مشخص ساختن اینکه سرمایه‌داران (که مسلماً خودشان طبقهٔ شیئ انگاشته شده‌ای از مردم هستند) چه هنگام، چرا و با چه تأثیراتی در یکی از این مقوله‌ها جای گرفته‌اند). ولی معمولاً استدلالهای من چنان پیش می‌رود که گویی هر مقوله واقعی، تکبافت و غیر پیچیده بوده است. این بهایی است که باید برای انجام بحثی در مقیاس کل یک قاره و در بازهٔ زمانی هزار ساله پرداخت.

و آخرین پوزشخواهی من. در چنین مقیاسی من چاره‌ای جز این نداشته‌ام که با واقعیتهای تاریخی برخوردی شتابزده داشته باشم و هر بار بی‌آنکه تأملی طولانی کنم به سرعت از یک نکته به نکتهٔ دیگری بپرم. من به همهٔ تاریخی که برای نوشتن کتاب کاملی دربارهٔ این موضوع نیاز است اشراف ندارم و به نظرم استناد تاریخی کامل موجب خواهد شد تا این متن، بی‌اندازه سنگین شود. برای نمونه، دربارهٔ رشد اخیر فعالیت دولت، هر

نویسندهٔ مسئولیت‌شناسی مایل خواهد بود از راینهارت بندیکس، والتر کورپی، تدا اسکاچپول، یوران تربورن و بسیاری مراجع دیگر یاد کند. من چنین نخواهم کرد و تنها به نقل‌قول‌های مستقیم و اطلاعات جسته و گریخته یا مناقشه برانگیز اکتفا خواهم کرد. آشکار است که کارشناسان باید برداشت مرا از تاریخ دولتهای اروپا زیر ذره‌بین گذارند و ببینند آیا خطاهای من موجب بطلان استدلالهایم می‌شود یا نه.

با توجه به کلی، تلفیقی و گمانه‌زنانه بودن استدلالهای این کتاب، نمی‌توان آنها را بلافاصله تصدیق یا رد کرد. اما می‌توان قائل به نادرستی آنها تا اندازه‌ای شد که :

۱. حاکمانی که روابط بسیار متفاوتی با سرمایه و اجبار داشتند هنگام تلاش برای ایجاد نیروی مسلح و تقویت قدرت دولت، از راهبردهای مشابهی بهره جستند که نتایج مشابهی به‌بار آورد؛

۲. برهه‌های اصلی در رشد و دگرگونی دولتهای خاص و نیز کل نظام دولتهای اروپایی با جنگ و کسب آمادگی جنگی مطابقت *ندارد*؛

۳. تلاشهایی که برای انباشته ساختن ابزارهای نیروی مسلح به عمل آمد ویژگیهای پایدار ساختار دولت را به وجود *نیاورد*؛

۴. حکمرانان به شکلی حساب‌شده دست به‌کار بنا کردن دولتها بر اساس طرحهای پیش اندیشیده شدند و در پیگیری آن طرحها کامیاب گردیدند.

۵. برخی از قانونمندیهای تجربی مورد ادعای من یا همهٔ آنها ــ به ویژه (الف) جغرافیای شکل‌گیری دولت، (ب) تفاوت میزان گنجانده شدن اشراف و نهادهای شهری در دل ساختار دولت ملی، (پ) توسعهٔ نهادهای نمایندگی به‌رغم منافعی که حکمرانان برخلاف آن داشتند، (ت) جابه‌جایی قدرت سیاسی و تجاری از مدیترانه به اقیانوس اطلس، (ث) افول دولت‌شهرها، امپراتوری‌شهرها، اتحادیه‌های شهری و سازمانهای

مذهبی، و (ج) تبدیل جنگ به نبردهای مستمر میان ارتشها و نیروهای دریایی بزرگ — در واقع از بوتهٔ آزمون بررسی تاریخی سرفراز بیرون نمی‌آیند.

۶. تبیینهای بدیل، تفسیرهای جمع و جورتر و / یا متقاعدکننده‌تری از قانونمندیهای تجربی به دست می‌دهند که بررسی تاریخی اعتبارشان را ثابت می‌کند.

اگر هریک از بندهای فوق درست باشد استدلال من با چالشی جدّی روبه‌رو خواهد شد. اگر همهٔ آنها درست باشند، استدلال من آشکارا نادرست خواهد بود.

موضوعات نظری مهمی در میان است. برای نمونه می‌توان انتظار داشت که پیروان جوزف استریر معتقد باشند فعالیتهای پادشاهان برای برقراری آرامش داخلی خیلی پیش‌تر از آنچه در تفسیر من ادعا شده است آغاز گردیده و نقش به مراتب بیشتری در پذیرش دولت توسط مردم داشته است و از همین‌رو بیشتر بندهایی را که در ردّ تحلیل این کتاب برشمردیم درست بدانند. یا می‌توان انتظار داشت پیروان داگلاس نورث مدعی شوند که برقراری حق مالکیت توسط دولت و حمایت از آن حقوق، شالودهٔ بسیاری از تغییراتی را که من ناشی از کسب آمادگی جنگی دانسته‌ام تشکیل می‌دهند. می‌توان انتظار داشت پیروان ایمانوئل والرشتاین بر این پافشارند که فعالیتهای دولتها بیش از آنچه من معتقدم منافع سرمایه‌داران را پیش می‌برد و پیروان پری اندرسون معتقد باشند که من (دست‌کم طی نیمی از دوران موضوع تحلیل خودم) وزن و اهمیت اشراف اروپایی را در تشکیل دولتهای «مطلقهٔ» بزرگ دست‌کم گرفته‌ام. بدین ترتیب درستی یا نادرستی استدلالهای من بر اختلاف‌نظریهایی که دربارهٔ شکل‌گیری دولت در اروپا وجود دارد و بسیار مورد بحث قرار گرفته است تأثیر دارد.

بندهای ششگانه‌ای که برشمردم راهی برای دسته‌بندی انتقادات وارد بر این کتاب به سه دستهٔ انتقادات موجّه، نیمه موجه و ناموجه در اختیار ما می‌گذارد. کاملاً

موجه و کاملاً روشنگر خواهد بود اگر ثابت کنیم یکی از شرایطی که برشمردیم یا شرایط مشابهی که در استدلالهای این کتاب موجود انگاشته شده در واقع در مورد دستهٔ قابل ملاحظه‌ای از دولتهای اروپایی صادق بوده است. نیمه موجه خواهد بود اگر نشان دهیم که استدلال کتاب برخی ویژگیهای اصلی و پایدار دولتهای خاص را توضیح نمی‌دهد. (می‌گوییم نیمه موجه زیرا نشان می‌دهد که استدلال کتاب خطا نیست ولی ـ همان‌گونه که پیشاپیش خودم هم پذیرفته‌ام ـ ناقص است).

ولی گلایهٔ ناموجهی خواهد بود اگر بگوییم استدلال کتاب، متغیرهایی راکه اتفاقاً منتقدان آنها را مهم می‌شمارند از قلم انداخته است: محیط فیزیکی، ایدئولوژی، فناوری نظامی، یا چیزی دیگر. انتقاد از فراموش کردن برخی متغیرها تنها زمانی بجا خواهد بود که منتقدان نشان دهند از قلم انداختن این متغیرها به برداشت نادرستی دربارهٔ روابط موجود میان متغیرهای مطرح در استدلال من راه برده است. هدف ما به دست دادن تفسیری «کامل» (قطع‌نظر از اینکه چه باشد) نیست بلکه درست نشان دادن روابط اصلی است.

در تعقیب این هدف، در فصل بعدی نگاه خودمان را روی جغرافیای متحول شهرها و دولتهای اروپایی طی هزار سال مورد نظرمان متمرکز می‌سازیم. در فصل سوم سازوکارهایی که حکمرانان به کمک آنها ابزارهای انجام فعالیتهای اصلی‌شان ـ به ویژه تشکیل نیروی مسلح ـ را به دست آوردند و نیز نتایجی را مشخص می‌سازیم که این سازوکارها برای ساختار دولت داشته‌اند. فصل چهارم حول روابط میان حکمرانان و شهرها متمرکز است و شکل‌گیری دولتهای بزرگ و چندکاره از طریق چانه‌زنی را مشخص می‌سازد. فصل پنجم به مسیرهای گوناگون شکل‌گیری دولت می‌پردازد و تأثیرات روابط مختلف با سرمایه و اجبار را بازگو می‌کند. در فصل ششم به بررسی دولتهای اروپایی به‌عنوان مجموعه‌ای از طرفهای در حال تعامل یا نظامی می‌پردازیم که

عملکردش برای اقدامات اعضایش محدودیتهایی ایجاد می‌کند. در فصل هفتم داستان را به زمان حال می‌رسانیم و برای درک اینکه چرا پس از جنگ جهانی دوم نظامیان در این تعداد چشمگیر از دولتها به قدرت رسیده‌اند و به امید روشن ساختن اینکه تجربهٔ اروپا از چه جهت می‌تواند به شناخت دولتهای پردردسر زمانهٔ ما کمک کند دربارهٔ روابطی به تأمل می‌نشینیم که در روزگار ما میان سرمایه و اجبار وجود دارد.

۴

چرخهٔ بلند سیاست جهانی و دولت ملی[۱]

جورج مودلسکی[۲]

از: *Comparative Studies in Society and History* 20(1978):pp.214-35

۱. چرخهٔ بلند؛ مفاهیم پایه[۱]

اجازه دهید چرخه[۳] را این گونه تعریف کنیم: ***الگوی تکرار شونده‌ای در حیات (یا عملکرد) یک نظام.*** این مفهوم ایجاب می‌کند که نظام از جهت مهمی طی دورهٔ معینی از زمان به نقطهٔ آغاز خود باز گردد یعنی از نو همان حالتی را پیدا کند که در دوره‌ای قبل‌تر داشته است. اگر چنین رفتاری به طرز آشکاری منظم باشد و تکرار مطابق الگویی صورت گیرد

---

۱. نمونهٔ تجدیدنظر شده مقالهٔ تحقیقی ارائه شده در دهمین کنگرهٔ جهانی انجمن بین‌المللی علوم سیاسی واقع در ادینبوروی اسکاتلند در ۲۱ اوت ۱۹۷۶ (بخش ۲۱، آیندهٔ سیاست جهان: کارکردگرایی یا قلمروداری؟) مبتنی بر پژوهشی که نخستین بار در مرکز امور بین‌الملل دانشگاه هاروارد در سالهای ۷۴-۱۹۷۳ صورت گرفت.

۲. دانشگاه واشنگتن

3. cycle

که بالقوه قابل پیش‌بینی باشد در این صورت می‌توان چنین رفتاری را به‌طرز مناسبی چرخه‌ای[1] یا ادواری[2] خواند. معمولاً چرخه‌ها را از گرایشها[3] متمایز می‌دانند[۲].

نظامی که شاهد حیات و عملکردش هستیم نظام سیاسی جهانی[4] است [۳]. این نظام را می‌توان چنین تعریف کرد: نهادها و ترتیباتی برای مدیریت مسائل و روابط جهانی یا به عبارت دیگر، ساختار مدیریت وابستگی متقابل جهانی. این نظام در حدود سال ۱۵۰۰ «زاده» (یا ساخته) شد و هنوز هم پابرجاست [۴]؛ بدین ترتیب، این نظام چندی است که کل زمین را به‌عنوان یک واحد سیاسی تحت پوشش دارد و توجه ما را از دلمشغولی عادی یا انحصاری به امور و رویدادهای اروپا به سمت الگوهای وابستگی متقابل که پهنه‌ای بین‌قاره‌ای، اقیانوسی و بُردی جهانی دارند معطوف می‌سازند. از لحاظ سیاسی، باید این نظام را جدای از نظامهای سیاسی که برای مدیریت وابستگی متقابل در سطوح (یا لایه‌های) دیگری غیر از سطح جهانی تشکیل یافته است به تحلیل گذاشت: یعنی جدا از نظامهای سیاسی محلی شهرها، دهکده‌ها یا استانها؛ جدا از نظامهای سیاسی کشوری (یا «ملی») کشورهایی چون فرانسه، ژاپن یا اتیوپی؛ یا جدا از نظامهای سیاسی منطقه‌ای با تأکیدات مختلف (روی امنیت، مذهب، و غیره) مانند نظام سیاسی اروپا یا جهان اسلام. به لحاظ کارکردی، باید آن‌را متمایز از سایر ساختارهای جهانی چون تجارت جهانی (یعنی بازرگانی در فواصل دور) یا فرهنگ جهانی دانست. چون حوزهٔ عمل این نظام، کل جهان است نظام جهانی هیچ‌گونه علائق سرزمینی ندارد و اساساً فارغ از قلمرو و سرزمین است؛ و از آنجا که با شریانها و سازوکارهای تعاملات دوربُرد سروکار دارد و آنها را سامان می‌بخشد عمدتاً دریایی و در دوران اخیرتر هوایی و

---

1. cyclical
2. periodic
3. trends
4. global political system

غیرزمینی است.

نظام سیاسی جهانی (یا به عبارت ساده‌تر نظام جهانی) که مورد استناد اصلی ما و رفتارش موضوع تحلیل ماست از بدو پیدایش، فاقد یک مرجع قدرتمند مرکزی بوده است که بر کل جهان سلطه داشته باشد. این نظام هرگز یک دولت جهانی (یا ساختاری امپراتوری مطابق مدل روم) نبوده است و امروزه نیز نیست که مرکز آن به لحاظ اقتدار و از نظر اداری بر بقیهٔ نظامهای سیاسی جهان نظارت داشته باشد و جدای از مدیریت وابستگی متقابل در سطح جهانی، بر دیگر نظام‌های ملی، محلی و منطقه‌ای فراوان موجود در جهان نیز حکم راند. از این جهت خاص، کل جهان تا امروز به صورت یک جامعهٔ سیاسی نامتمرکز بدون مرجع سیاسی مسلطی باقی مانده است.

این وضع ـ نبود آشکار یک دولت جهانی ـ برخی ناظران را به این نتیجه رسانده است که جهان، بالکل فاقد سازمان سیاسی جهانی است و عناصر راستین انسجام و نظم در دوران نو به‌طور دربست، اقتصادی و کاملاً غیرسیاسی هستند. ایمانوئل والرشتاین این موضوع را در نخستین بند از بررسی اخیر خود به نام ***نظام نوِ جهانی*** به روشنی بازگو کرده است[۵].

> در سدهٔ پانزدهم و اوایل سدهٔ شانزدهم آنچه را می‌توان اقتصاد جهانی اروپایی خواند پا به عرصهٔ وجود گذاشت. این پدیده یک امپراتوری نبود... نوعی نظام جهانی بود که دنیا پیش از آن به راستی نمی‌شناخته و ویژگی مشخص نظام نوِ جهانی است. نوعی وحدت اقتصادی و نه سیاسی است... نوعی ***اقتصاد جهانی*** است زیرا پیوند اساسی میان اجزای نظام، پیوندی اقتصادی است...

از دید والرشتاین، مهم‌ترین مفهوم برای شناخت شکل‌گیری این «اقتصاد جهانی»، سرمایه‌داری است. از نظر او «سرمایه‌داری و اقتصاد جهانی (یعنی تقسیم کار واحد در

عین وجود جوامع سیاسی و فرهنگهای متعدد) دو روی یک سکه‌اند» [۶]. اغراق نکرده‌ایم اگر بگوییم حرف والرشتاین را می‌توان در قالب این حکم تاریخی خلاصه کرد که «سرمایه‌داری، نظام جهانی را ساخت».

اما دانشمندان سیاسی به دشواری می‌توانند این استدلال را بپذیرند که یک نظام چون فاقد دولتی جهانی یا یک امپراتوری است بنابراین هیچ‌گونه سازمان سیاسی ندارد یا پیوندهای سیاسی موجود در آن‌را نمی‌توان «اساسی» دانست. فقدان دولت جهانی به هیچ وجه متضمن نبود سیاست نیست بلکه حاکی از وجود برخی شکل‌های دیگر ساختاریابی سیاسی است که احتمالاً کمتر نمایان ولی مسلماً جالب توجه‌ترند. این امکان کاملاً وجود دارد که نبود دولت جهانی به معنی تشدید فعالیتها و علائق سیاسی «مثلاً به صورت جنگ» باشد. فقدان امپراتوری جهانی با وجود ترتیباتی سیاسی که در مواقع معینی مدیریت وابستگی متقابل جهانی را تقریباً به‌طور دربست در دست یک واحد قرار دهد و در مواقع دیگر آن‌را بین چندین واحد سرشکن کند یا به کلی بی‌نظم سازد کاملاً سازگاری دارد.

واحدهایی را که به طرزی بی‌همتا بر نظام جهانی غلبه دارند قدرتهای جهانی[1] خواهیم خواند[۷]. انگلستان نمونه‌ای تاریخی از یک قدرت جهانی است این دولت در سدهٔ نوزدهم ساختاری از نظم جهانی را سر پا نگه داشت که در پایان دورهٔ یاد شده به *صلح بریتانیایی* معروف شد. در تعبیر فنی‌تر می‌توان قدرتهای جهانی را واحدهایی دانست که انحصار (یعنی کُنترل بیش از یک دوم) بازار (یا عرضهٔ) حفظ نظم در لایهٔ جهانی وابستگی متقابل را در دست دارند. در مورد انگلستان، این انحصار به فرمان راندن بر دریاها و توانایی شکل دادن به امور جهان که به همان عامل قبلی بازمی‌گشت

---

1. world powers

اشاره داشت. اگر بخواهیم حکمی صادر کنیم که در تباین آشکار با حکم والرشتاین باشد می‌توانیم بگوییم که در دوران نو «سلسله‌ای از قدرتهای جهانی به نظام جهانی شکل بخشیدند».

اینکه می‌گوییم قدرتهای جهانی، نظام جهانی را ایجاد و حفظ کردند به معنی انکار نقش اقتصاد، بازرگانی، بانکداری و مالیه در همان دوره و در همان زمینه‌ها از وابستگی متقابل جهانی نیست. همچنین به معنی طرح استدلال بالقوه بی‌نتیجه‌ای دربارهٔ اهمیت نسبی عوامل اقتصادی و سیاسی نیست. بی‌گمان در شکل‌گیری و عملکرد نظام جهانی، تجارت و مالیه و در نهایت نیز صنعت نقش مهم و گاه حتی نقش بیش از حدی داشته‌اند ولی هرگز یگانه علقهٔ اساسی موجود در درون نظام جهانی نبوده‌اند. زیرا با نگاه به سازوکار این امور می‌بینیم که واقعیت غالب ظاهراً این است که کانون فعّال سازمان‌دهی جهان تا امروز همواره یک قدرت جهانی بوده که هویت، ارزشها و منابع آن طی دوره‌ای طولانی تجربیات جهان را رقم زده است.

بیایید اکنون به مفهوم چرخه‌ها به‌عنوان الگوهای مکرر رفتار بازگردیم و ویژگی نظام جهانی را که از حیث متصدّی نقش مدیر نظام، دستخوش دگرگونیهای مکرری می‌شود مشخص سازیم. همان‌گونه که در ادامه با تفصیل بیشتری نشان خواهیم داد از سال ۱۵۰۰ میلادی به این سو، چهار دولت بوده‌اند که به نوبت نقش مسلط را در مدیریت وابستگی متقابل جهانی به عهده داشته‌اند و بنابراین با توصیفی که از قدرتهای جهانی کردیم جور در می‌آیند: پرتغال، هلند، انگلستان، و ایالات متحده. هر قدرت جهانی تقریباً به‌طور منظم و در عین حال با فاصله‌ای با قدرت جهانی قبلی در روندی که یادآور جانشینی بلندمدت رژیمهای سیاسی در نظامی سیاسی است که انتخابات منظم در آن برگزار نمی‌شود جای قدرت قبلی را می‌گیرد ــ البته نباید این دو نوع جانشینی را با هم قاطی کنیم. هر قدرت جهانی در یک چرخهٔ بلند تسلط داشته است مگر انگلستان که

طی دو چرخهٔ بلند تسلط خود را حفظ کرد.

تا امروز هر چرخه دربرگیرندهٔ دوره‌ای از سازمان‌یابی ضعیف (که گاه به هرج‌ومرج نزدیک می‌شود) می‌باشد یا می‌توان گفت که از چنین دوره‌ای پا می‌گیرد که در نهایت به یک جنگ جهانی[1] مبدل می‌گردد یا می‌کِشد. جنگهای جهانی «درگیریهایی هستند که سرشت و ساختمان نظام سیاسی جهانی را رقم می‌زنند»[۸]؛ پیامدهایی پر دامنه و گسترده دارند، ممکن است یک نسل به طول بکشند و در پایان آنها یک نظم جهانی تازه متولد می‌گردد. از این درگیری، یک قدرت جهانی با موقعیتی برتر سر بر می‌آورد و حتی در حالی که کشمکش جریان دارد به سازمان‌دهی جهان می‌پردازد و سپس در جریان توافق صلح به موقعیت خودش در سطح جهانی رسمیت می‌بخشد. این قدرت جهانی طی یک نسل دیگر حافظ نظم اساسی و سرچشمهٔ نهادهای جهانی که اغلب قالبی فراملی دارند خواهد بود. ولی سرانجام زمانی فرا می‌رسد که انرژی پدید آورندهٔ این نظم رو به افول می‌گذارد همان‌گونه که هر نظمی در نبود سازوکارهای نیرومندی که به‌طور خودکار آن‌را احیا کند رو به افول می‌رود. نقش برجستهٔ قدرت جهانی، توجه رقیبان (سایر قدرتهای جهانی) را جلب و اقتدار برتر پیشین آن که عمدتاً عرفی (و نه حقوقی) بوده است شروع به از دست رفتن می‌کند؛ نظام به سمت چندقطبی شدن می‌رود. رقابتی که در میان قدرتهای بزرگ وجود دارد شدیدتر می‌شود و به صورت رقابت میان چند انحصار در می‌آید. با از دست رفتن نظم، آرام آرام نظام به سمت نقطهٔ آغاز حرکتش می‌رود یعنی به سمت حداقل نظم و هنگامه‌ای از صداهای ضد و نقیضی که در آن هیچ‌کس حرف دیگری را نمی‌فهمد.

این به‌طور خلاصه مدلی درون‌زا از چرخهٔ ادواری در نظام جهانی است که روشن

---

1. global war

می‌سازد چگونه چرخه‌ها عملاً محصول ساختار و ویژگیهای خود نظام هستند و نه زادهٔ محیطی که نظام در دل آن فعالیت دارد. در این مدل، نفوذهای محیطی یا برون‌زا باعث تکانهای تصادفی یا اختلالاتی می‌شوند و می‌توانند بی‌نظمی‌های اتفاقی را توضیح دهند. ولی از سال ۱۵۰۰ میلادی چهار چرخه به‌طور کامل سپری شده و چرخهٔ پنجم نیز در جریان است. طول متوسط هر چرخه بر اساس تجربهٔ تاریخی، کمی بیش از یک صد سال است (هر چند به نظر می‌رسد که چرخهٔ دوم برتری انگلستان از ۱۸۱۵ تا ۱۹۴۵ بلندترین چرخه ــ به مدت ۱۳۰ سال ــ بوده است). این مدت، آن اندازه هست که می‌توان به شکل موجهی وصف «بلند» را درباره‌اش به‌کار برد[۹]. اکنون بیایید شواهدی تجربی را مرور کنیم که به ما اجازهٔ صدور احکامی کلی را می‌دهند که این مدل تجلی‌بخش آنهاست.

۲. چرخه‌های بلند؛ شرحی توصیفی

در پایان سدهٔ پانزدهم، نظام جهانی حالتی پراکنده داشت. گرچه به کلی عاری از سازمان‌دهی نبود ــ جریان منظم و هر چند محدودی از کالاها و افراد از طریق چندین راه زمینی و دریایی از آسیا به اروپا منتقل می‌شد ــ ولی فاقد مقرراتی برای حفظ خود نظام و دفاع از آن در برابر مزاحمان بود. پراکندگی با ناتوانی از حتی درک گستردهٔ منافع مشترک همراه بود، همکاری به شیوه‌ای پایدار که جایش بالکل خالی بود.

این نظام بین‌قاره‌ای تجارت دوربرد، چین، هند، ایران، مصر و نقاط میانی آنها را با اروپای غربی به هم متصل می‌ساخت. گرچه این نظام، سازمانی اساساً پراکنده داشت و بخش اعظم تجارت در دست مسلمانان بود ولی در غرب کُنترل آن‌را ونیز در دست داشت که در سدهٔ پانزدهم انحصار تجارت با اسکندریه را به دست آورده بود. از این

گذشته، اگر نه در اروپا دست‌کم در شرق مدیترانه، ونیز به قدرت برجسته‌ای مبدل شده بود واز آن پس همچون الگویی برای قدرتهای جهانی بعدی درآمده است.

پادشاهان پرتغال مصمم بودند در این نظام رخنه کنند و انحصار بسیار پرسود ونیز را از چنگش به‌درآورند. پس از بیش از یک نسل تحقیق و اکتشافات مقدماتی در اقیانوس اطلس و سواحل غرب افریقا، و سرانجام نیز تحت انگیزش اخبار اکتشافات کلمبوس، آنان به این مهم نائل شدند. در آن سال واسکوداگاما پس از دریانوردی در اطراف دماغهٔ امید نیک به کلکته در هندوستان رسید که یکی از مراکز شبکهٔ تجاری مسلمانان در اقیانوس هند بود. طی یک سلسله کارزارهای دریایی پرشتابی که در ادامه صورت گرفت رشته‌ای از پایگاههای دریایی بر پا شد و ناوگانهای رقیب از سطح اقیانوسها بر چیده گردیدند. در ۱۵۱۵ نظم تازه‌ای بر پا شده بود که ستون فقراتش خط کشتیرانی هند[1] یعنی مسیر کشتیرانی لیسبون ـ گوا از طریق جنوب افریقا و تکیه گاه اصلیش تجارت ادویه بود و پایگاههای آن از چنان موقعیتی برخوردار بودند که شالودهٔ نظام جهانی تازه‌ای را تشکیل دادند. آنچه موفقیت سریع پرتغال را امکان‌پذیر ساخت یک رشته جنگهای بزرگ بر سر ایتالیا بود که نتیجهٔ فوری آن اُفت شدید قدرت ونیز بود. حکومت شهر ونیز به دلیل آنکه خود زیر فشارهای سنگین قرار داشت نتوانست به ناوگانهای مصر و گوجرات در اقیانوس هند کمک کند تا موقعیت خودشان را در برابر مزاحمان پرتغالی از دست ندهند. پرتغال در هنگامهٔ درگیری شدیدی که ابعاد جهانی داشت به موقعیتی جهانی دست یافت.

نیمهٔ نخست سدهٔ شانزدهم شاهد شکوفایی چشمگیر قدرت پرتغال بود. گرچه اسپانیاییها هنوز مکزیک و پرو را در تصرف خود داشتند پرتغال هدایت تجارت میان

---

1. Carreira de India

آسیا و اروپا و نیز انحصار تجارت میان کشورهای آسیایی (و اطلاعات مربوط به آن) را در دست داشت؛ پرتغال تماسهای خود را با چین و ژاپن حفظ کرد و به اکتشافاتی در افریقا و برزیل دست زد. ولی این فعالیت به تدریج فروکش کرد؛ در نیمهٔ دوم قرن، تعداد کشتیهایی که از لیسبون بادبان می‌افراشتند تنها نصف نیمهٔ اول قرن بود. مسیرهای قدیمی از نو تا حدودی رونق پیشین خود را به دست آوردند و خود پرتغال مشقّت حفظ این نظام پر شاخ و برگ از یک کشور نسبتاً کوچک را که جمعیتی نه چندان بیش از یک میلیون نفر داشت و عامل اصلی جهانگشایی آن خاندان سلطنتی بود احساس کرد. فشارهایی که همسایهٔ قدرتمند شرقی پرتغال وارد می‌ساخت بالا گرفت و در ۱۵۸۰ فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا سرانجام پرتغال را به چنگ آورد. گرچه این اتحاد، شخصی و نه اجرایی بود و نیروهای دریایی و مستملکات پرتغال هویت جداگانهٔ خود را حفظ کردند ولی به دلایل سیاسی عملی، نظام جهانی پرتغال در حوزه‌های نفوذ خاندان هابسبورگ اسپانیا ادغام شد. برای مدتی کوتاه (ولی در حقیقت تنها برای دوره‌ای زودگذر) به نظر می‌رسید که این اتحاد در حال بر پا کردن ساختاری بین‌قاره‌ای با ابعادی روبه رشد است ولی شکست در جنگ آرمادای بزرگ[1] (۱۵۸۸) خیلی زود این توهّم را زدود.

برخی محققان به‌رغم نقش مسلّمی که پرتغال در کشف و اکتشافات اولیه داشت سدهٔ شانزدهم را اساساً سده‌ای «اسپانیایی» می‌دانند. والرشتاین [۱۰] «حوزهٔ تجاری اقیانوس هند را به‌رغم اینکه کاملاً تحت سلطهٔ یک قدرت اروپایی (یعنی پرتغال) بود بخشی از اقتصاد جهانی اروپا» نمی‌داند و تجارت اسپانیا با مکزیک و پرو در اقیانوس اطلس را مهم‌تر می‌داند. در واقع جای این هست که نظام یاد شده را دوقطبی بخوانیم

1. Great Armada

زیرا بر اساس پیمان توردسیلاس[1] کل جهان بین این دو قدرت تقسیم شد؛ در حالی که پرتغال، شرق و برزیل را در اختیار داشت اسپانیا مستعمرات ثروتمند قارهٔ امریکا را در دست داشت. اما دلایل مهمی برای برابر یا برتر ندانستن موقعیت جهانی اسپانیا نسبت به پرتغال وجود دارد از جمله اینکه نخستین بار پرتغال بود که قلب نظام جهانی از پیش موجود را به چنگ آورد و ساختار آن‌را به شکل مؤثری دگرگون ساخت. اسپانیا در حاشیه‌های نظام به عمل می‌پرداخت و به دلیل گرفتاریهای سرزمینی توان‌فرسا و پای‌بندیهای دیرپای خاندان هابسبورگ (هم در دوران شارل پنجم و نیز فیلیپ دوم) در قاره اروپا، هرگز نگرشی به راستی جهانی پیدا نکرد. تا پیش از اواخر قرن، تجارت اقیانوس اطلس ابعاد چشمگیری نیافت؛ اسپانیا تنها با ادغام با پرتغال (در ۱۵۸۰) بود که نقشی جهانی پیدا کرد و این زمان نیز دیگر بیش از حد دیر بود.

جذب و هضم در حیطهٔ نفوذ خاندان هابسبورگ به جای تقویت نظام جهانی پرتغال در واقع ناقوس مرگ آن‌را به صدا درآورد. زیرا فیلیپ دوم چندین سال پیش از منضم ساختن پرتغال به قلمرو خودش درگیر جنگ با اتباع شورشی خودش در استانهای متحد هلند بود. این استانهای ثروتمند بیشتر درآمد خود را از راه تجارت با لیسبون به دست می‌آوردند و آنتورپ مدت کوتاهی پیش از آن نقش مرکز بانکی و مرکز توزیع نظام پرتغال را داشت. ولی وقتی پادشاه اسپانیا چند سال پس از کامیابی در پرتغال، کل تجارت شورشیان را ممنوع اعلام کرد هلندیها زمام امور را به دست خود گرفتند، به سوی شرق بادبان افراشتند و به سمت خارج ساختن تجارت ادویه از دست پرتغالیها پیش رفتند. پایه‌گذاری کمپانی هند شرقی متحد در ۱۶۰۲ نشانهٔ تحکیم چندین تلاشی بود که قبل از آن صورت گرفته بود و در ۱۶۰۹ وقتی استانهای متحد پیمان آتش‌بس

1. Treaty of Tordesillas

دوازده ساله را با پادشاه تازهٔ اسپانیا و پرتغال امضا کردند عناصر اساسی نظام جهانی هلند موجود بود.

هلند از برخی جهات مانند پرتغال سکوّی نحیفی برای ایجاد نظامی جهانی بود. جمعیت آن بیش از جمعیت پرتغال نبود و تقلاّهای جهانی استانهای متحد را نیز شکافهای داخلی تضعیف کرد. نفوذ آمستردام و زیلند را هر چه بیشتر منافع استانهای برّی‌تر و هواداران اورانژها تعدیل می‌کرد. اما این استانها در عین حال تا سالها از پشتیبانی انگلستان و فرانسه برخوردار بودند که خود با اسپانیا و تظاهرش به پادشاهی جهانی سر عناد داشتند. از همین‌رو طی یک سده از «دوران زرّین» هلندیها، تا حدودی به واسطهٔ کوتاهی دیگران آنها توانستند الگویی از فعالیت جهانی را حفظ کنند که ظریف‌تر و احتمالاً حتی متهورانه‌تر از اسلاف‌شان بود. نیروی دریایی آنها خیلی زود به برتری آشکاری بر رقبای‌شان در شبه جزیرهٔ ایبری دست یافت و آموزهٔ آزادی دریاهای گروسیوس هم آن‌را تقویت کرد و به صورت شالودهٔ قدرت جهانی‌شان درآورد. آلفرد ماهان دربارهٔ موقعیت هلند در ۱۶۶۰ چنین می‌نویسد: «این دولت... اکنون به اوج نفوذ و قدرت خود دست یافته بود ـ قدرتی....کلاً بر پایهٔ دریا و استفاده از این عنصر توسط هوش سرشار دریایی و تجاری هلندیها. به قول آن روزگار "هلندیها خودشان را به زمامدار دریاها مبدل ساخته بودند"»[۱۱]. تقریباً در همان زمان سه چهارم کشتیهای تجاری اروپا با پرچم هلند بادبان می‌افراشتند. کُنترل تجارت منطقهٔ بالتیک و انحصار تقریبی حمل کالاهای تجاری در اروپا با نفوذ در ونیز، کُنترل محکم تجارت ادویهٔ هند و چین و منافع چشمگیر در افریقا و قارهٔ امریکا با هم تلفیق شده بود. پس از سال ۱۵۷۰ آمستردام از طریق کُنترل غیرمستقیم در سویل «ماهی طلایی بزرگ اسپانیا در امریکا را به تور خود انداخت» و موقعیت مشابهی در لیسبون هم می‌توانست به دست آید[۱۲]. نیوآمستردام (۱۶۲۵) در امریکای شمالی، کوراکائو (۱۶۳۴) در کاراییب، فورت ناسائو

(۱۶۱۲) در گینه، کیپ تاون (۱۶۵۲) در جنوب افریقا، باتاویا، مالاکا و سیلان در جنوب شرقی آسیا و دسترسی انحصاری به ژاپن (۱۶۳۹)؛ اینها برخی از کانونهای شبکهٔ هلند بودند. بانک آمستردام و بورس آن (۱۶۰۹)، اتاق بیمهٔ دریایی (۱۵۹۸) و بورس غلات (۱۶۱۶) دیگر نهادهای اصلی این نظام بودند. دانشگاههای هلند، هنرها و ادبیات آن، و بنگاههای انتشاراتی‌اش ــ «رسانه‌ها»ی اصلی آن دوران ــ نیز نهادهایی با اهمیت جهانی بودند.

موقعیت هلند در بخش دوم سدهٔ هفدهم با درگرفتن رقابتها و جنگهای تجاری با انگلستان و قدرت گرفتن فرانسه در پایان جنگ سی ساله در اروپا رو به وخامت گذاشت. فشار فرانسه نخست علیه مستملکات اسپانیا در هلند و سپس علیه استانهای متحد بالا گرفت. می‌توانست وضعیتی شبیه وضع پرتغال در ۱۵۸۰ پدید آید که طی آن یک همسایهٔ برّی قدرتمند، مرکز قدرت جهانی را به تصرف خود درآورد ولی ویلیام سوم زمامدار استانهای متحد در یک جنگ سخت (۷۸-۱۶۷۲) جلوی لویی چهاردهم را گرفت. اما چون ابطال فرمان نانت[1] به نگرانی‌های موجود از بابت نیات فرانسه دامن زد ویلیام تصمیم گرفت برای به چنگ آوردن تخت و تاج انگلستان نیروهایش را از کانال مانش عبور دهد. وی با به دست آوردن موفقیتی درخشان در این ماجرا (۸۹-۱۶۸۸) اتحاد انگلستان ـ هلند را به صورت مرکز مقاومت اروپا (و پروتستانها) در برابر سوداهای پادشاه فرانسه درآورد.

جنگهای بزرگ با لویی چهاردهم تقریباً یک نسل به درازا کشید، در همهٔ جهان جریان داشت و سرانجام در ۱۷۱۳ با امضای پیمان اوترخت[2] به پایان رسید. هلندیها خواست خودشان را در برابر فرانسه به کرسی نشاندند البته به بهای انتقال عملی قدرت

1. Edict if Nantes

2. Treaty of Utrecht

جهانی به بریتانیای کبیر. وقتی ناوگان انگلستان بار اصلی جنگ با فرانسه در دریاهای آزاد را به عهده گرفت و هلند روی درگیریهای برّی متمرکز شد نیروی دریایی هلند دیگر انگیزه‌ای برای گسترش نداشت و کم کم مورد غفلت قرار گرفت. نهادهای اصلی نظام جهانی انگلستان در جریان دست و پنجه نرم کردن با فرانسه سر برآوردند: پارلمان مسلط به‌عنوان کانون نظام سیاسی؛ نیروی دریایی که اکنون پررشدترین صنعت و کارفرمای انگلستان بود و کُنترل استوار دریاهای کوچک، اقیانوس اطلس و مدیترانه (از طریق تنگهٔ جبل‌الطارق) را در دست داشت؛ و بانک انگلستان و قرضهٔ ملی (۱۶۹۴) به‌عنوان ابزارهای بسیج و کُنترل اقتصادی.

«نخستین» نظام جهانی انگلستان که گاه تاریخ‌دانان از آن با عنوان «نخستین امپراتوری انگلستان» یاد می‌کنند ریشهٔ محکمی در کُنترل تجارت جهانی داشت. به نوشتهٔ جان وولف «در ۱۷۱۳ آشکار بود که برتری تجاری انگلستان، موقعیت برجسته‌ای در تجارت جهان به آن کشور خواهد بخشید» [۱۳]. این موقعیت از دو عنصر اصلی تشکیل می‌شد که اولیش بهره‌برداری موفقیت‌آمیز انگلستان از برتریهای جا افتادهٔ قدرتهای جهانی پیشین بود. هلند که در جنگ با فرانسه در کنار انگلستان بود همچنان پیوند خود را با نظام جهانی انگلستان حفظ کرد؛ حتی با اینکه آمستردام موقعیت خود را به‌عنوان مرکز منابع مالی برای سرمایه‌گذاری حفظ کرد ولی قدرت و تجارت دریایی هلند نتوانست پا به پای انگلستان پیش رود و شروع به عقب ماندن کرد. پرتغال که اکنون از نو متحد انگلستان شده بود و خیلی زود به صورت مشتری آن کشور درآمد به موجب معاهدات متوئن[1] در ۱۷۰۳ امتیازات مهمی به بازرگانان انگلیسی اعطا کرد؛ تجارت لیسبون ـ لندن که خیلی زود شکوفا شد به صورت روشی برای خارج کردن طلا و الماس

1. Methuen treaties

از برزیل و سایر مستملکات پرتغال و نیز تجارت قاچاق با مستعمرات اسپانیا در قارهٔ امریکا درآمد. سرانجام، اسپانیا به موجب پیمان اوترخت برای نخستین بار رسماً مستملکات خودش در امریکای لاتین را کمی به روی تجارت انگلستان گشود (سالانه یک کشتی ولی شامل قرارداد برای تجارت برده). بدین ترتیب انگلستان بی‌آنکه کُنترل مستقیم مستعمرات قدرتهای جهانی پیشین را به دست گیرد اَبَرساختاری ایجاد کرد که از طریق آن توانست از آب کره بگیرد و کل جهان را در یک الگوی اقتصادی جهانی جای دهد. دوم، افزون بر این میزان از کُنترل غیرمستقیم، موقعیت انگلستان در آسیا و قارهٔ امریکا هم پیوسته قوی‌تر شد که هر دو مورد با منافع فرانسه در تعارض مستقیم قرار داشت. در ۱۷۶۳ نقش فرانسه در کانادا، منطقهٔ کاراییب و در هلند دیگر داشت پایان می‌یافت. و کمپانی هند شرقی انگلیس به صورت یک قدرت بزرگ در آسیا درآمده بود.

برتری در زمینهٔ تجارت جهانی با اتخاذ سیاستی اروپایی همراه بود که به تدریج به «حافظ توازن»[1] معروف شد. این بدان معنا بود که گرچه انگلستان از منضم ساختن سرزمینهایی در خاک اصلی اروپا به قلمرو خودش و برقراری پیوندهای دائمی با قدرتهای بزرگ پرهیز داشت می‌توانست وزن خود را در کفهٔ مخالفان هر قدرتی بگذارد که سودای برتری یافتن در قاره را در سر می‌پروراند. چون فرانسه و سایر قدرتهای بزرگ اروپا همچنان گرفتار امور پرهزینه و زمان‌بر قاره بودند هر چه کمتر امکان اقدام مؤثر در بیرون از اروپا را داشتند. هدف از برقراری توازن در اروپا اطمینان یافتن از این بود که آنان چنین کاری نخواهند کرد. انگلستان که خودش به تازگی یکپارچه شده بود به صورت مرکز مطمئنی درآمد که دگرگونی اقتصادی از مبدأ آن آرام‌آرام به نیروهای انقلاب صنعتی شکل بخشید؛ همان انقلابی که طی سدهٔ بعد کل اروپا و پس از آن نیز کل جهان را

---

1. balancer

دربرگرفت.

نخستین نظام جهانی انگلستان تعریف چندان روشنی نداشت زیرا پیمان اوترخت توافقی سازش‌جویانه با فرانسه و اسپانیا بود و نه آن پیروزی قاطعی که در توافقات جهانی بعدی نصیب انگلستان شد. با تمام اینها همان‌گونه که پیشتر گفتیم در ۱۷۶۳ سوداهای جهانی فرانسه با موفقیت مهار شده بود. اما جنگ استقلال امریکا که از نخستین نمونه‌های جنگ رهایی‌بخش ملی بود وفرصتی که این جنگ برای فرانسه فراهم ساخت تا با انگلستان تصفیه حساب کند این نظام را دچار آشفتگی جدّی کرد. انقلاب فرانسه و امپراتوری فرانسه که در پی آن تشکیل شد یکی از مقدمات اصلی نظام یاد شده یعنی توازن قدرت اروپا[1] را که در ۱۷۱۳ تشکیل شده بود در بوتهٔ آزمایش گذاشت. باید یک نسل دیگر جنگ جهانی صورت می‌گرفت تا بر اساس توافقات ۱۵-۱۸۱۴ نظم جهانی از نو برقرار و دوباره مورد تأکید قرار گیرد.

دومین نظام جهانی انگلستان واجد برخی از ویژگی‌های گوهری نظام نخست بود: توازن اروپایی که اکنون در دست اتفاق قدرتهای بزرگ[2] قرار داشت، فرمان راندن بر دریاها، درکُنترل داشتن تجارت در بیرون از اروپا و تجارت جهانی که این دو ویژگی اخیر در نخستین سالهای جنگ با ناپلئون از طریق پیروزیهای دریایی نلسون از نو به استواری برقرار شد. انگلستان همچنان به دست آوردن مستملکات ارضی چه در اروپا و چه در بیرون از این قاره را کوچک می‌شمرد و از آن اکراه داشت. اما به‌رغم وجود برخی ویژگی‌های مشترک، دومین نظام جهانی انگلستان اساساً چرخهٔ به کلی تازه‌ای از سیاست جهانی بود؛ مواضعی که انگلستان در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ سدهٔ هیجدهم از دست داده بود طی دو دهه جنگ با انقلاب فرانسه و ناپلئون از نو به دست آورد و نتیجه، ایجاد

---

1. European balance of power

2. Concent of Great Powers

نظم جهانی تازه‌ای بود. عناصر بدیع این نظام دوم، تبدیل لندن به مرکز بانکداری و کشتیرانی جهان، برتری تازهٔ انگلستان در زمینهٔ صنعت و فناوری که آن کشور را به «کارگاه صنعتی جهان» تبدیل ساخت، و نفوذ چشمگیر آموزه‌های سیاسی و اقتصادی آن کشور از جمله تجارت آزاد به‌عنوان توجیهی برای نظام اقتصادی جدید بود.

این دومین نظام هم نخست در اروپا از همان دههٔ ۶۰ سدهٔ هیجدهم رو به ضعف گذاشت. انحصار صنعتی انگلستان را چالشگرانی از اروپا و امریکا با موفقیت شکستند؛ با رشد راه‌آهن (که آن هم توسط انگلستان توسعه یافت) برتری آن کشور در زمینهٔ کشتیرانی و اهمیت کُنترل ارتباطات دریایی در معرض تردید جدّی قرار گرفت. وقتی پس از سال ۱۸۷۳ اقتصاد جهانی پا به دورانی از رکود مستمر گذاشت رقابت تجاری شدیدتر شد و تجار انگلیسی برای نخستین بار طی دو سده در موضع دفاعی قرار گرفتند. تکیه‌گاه اصلی صنایع انگلستان یعنی ذغال سنگ و پنبه دیگر از نظر رشد در جهان پیشتاز نبودند. امپراتوری بیسمارک که از آبشخور ملت‌گرایی آلمانی سیراب می‌شد ثبات توازن اروپا را زیر سؤال برد خیلی شبیه آنچه در دورهٔ قبلی، فرانسه و اسپانیا آنرا به خطر انداخته بودند. همهٔ قدرتهای اروپایی در تقلّای امپریالیستی شرم‌آوری شتاب داشتند تا مستملکات استعماری خویش را بیشینه سازند.

در ۱۹۰۰ برای بسیاری آشکار شده بود که *صلح بریتانیایی* از اوج به حضیض افتاده است و نظام جهانی به سرعت توان خود را برای نظم‌بخشی از دست می‌دهد. این اندیشه که ایالات متحده (و روسیه) قدرتهای آینده خواهند بود دست‌کم از زمان دوتوکویل در اروپا رواج یافته بود و پس از ۱۸۶۵ حتی باورپذیرتر به نظر می‌رسید. ولی گذار از حال آشنا به آینده‌ای تجربه‌نشده مانند همیشه گذار دشواری بود. هرگز دربارهٔ شکلهایی از سازمان جهانی که نیازی به ایفای نقش قدرت جهانی نداشته باشد به شکل جدّی اندیشه نشده بود. بار دیگر جهان داشت پا به دوران جنگ‌های بزرگ برای حل

مسئلهٔ قدرت جهانی می‌گذاشت.

نخستین جنگ آلمان پاسخی موقتی بدین مسئله داد و ظاهراً نتیجه‌اش تضمین نقش برجسته‌ای برای ایالات متحده در توافق صلح و در پی‌ریزی شالوده‌های نظم بین‌المللی تازه بود. ولی ویلسون رئیس جمهور ایالات متحده در وطن خودش با اقبال روبه‌رو نشد و آن کشور نه جایگاهی را که برایش در نظر گرفته شده بود پذیرفت و نه طرح جایگزینی برای نظم جهانی عرضه داشت. خلأ اقتدار حاصل، چالش دیگر و برخورد فاجعه‌بار دیگری را سبب شد.

دو جنگ بزرگ سدهٔ بیستم (موسوم به جنگهای جهانی اول و دوم که نام شگفتی است زیرا همان‌گونه که نشان دادیم جهان در چرخه‌های قبلی هم با جنگهای جهانی آشنا شده بود) را می‌توان به چشم یک دورهٔ واحد از ستیز جهانی به درازای یک نسل دید که نظم جهانی را که در ۱۹۴۵ سر برآورد شکل بخشید. این دو جنگ، جنگهایی آلمانی بودند و از لحاظ ساختار و عملکرد با جنگهای فرانسوی و اسپانیایی چرخه‌های قبل شباهت داشتند. جنگهای سدهٔ بیستم جایگاه قدرت جهانی را از آن ایالات متحده ساخت. ایالات متحده این نقش را به واسطهٔ کمک قاطعی که به ائتلاف مخالف آلمان در دو جنگ کرد و دست کشیدن آرام و داوطلبانهٔ انگلیس از مسئولیتهایی که در قبال نظم جهانی داشت به دست آورد. گام نهایی در روند جانشینی در ۱۹۴۷ برداشته شد یعنی زمانی که رهبران امریکا در آموزهٔ ترومن و طرح مارشال تمایل خودشان را برای گرفتن جای انگلستان در زمان صلح نیز اعلام کردند.

نظام جهانی اکنون کاملاً در پنجمین چرخهٔ بلند خود قرار دارد. تجربهٔ چهار چرخهٔ پیشین حقایقی را دربارهٔ شکلی که احتمالاً چرخهٔ فعلی در آیندهٔ نه چندان دور پیدا خواهد کرد آشکار می‌سازد هر چند که تجربهٔ گذشته لزوماً کلام آخر در این زمینه نیست. آینده از پیش رقم نخورده است بلکه نامعین است؛ زمان حال نیز در رقم زدن آن

سهمی دارد. اجازه دهید سازوکارها و عملکرد درونی چرخه‌هایی را که وجودشان را ثابت کردیم و ویژگیهای‌شان به‌طور فشرده در جدول ۱ بیان شده است بررسی کنیم.

۳. سازوکارهای چرخهٔ بلند ودولت ملی

چرخهٔ بلند سیاست جهانی نتیجهٔ دو شرط است: تمنّای برقراری نظمی جهانی؛ و ویژگیهای مشخص و ضعف‌های ضروری نظام‌های جهانی که دنیا تا امروز تجربه کرده است. در ابتدایی‌ترین تعبیر، چرخه‌های بلند از آن‌رو بروز می‌کنند که نظامی جهانی وجود دارد که مستعد و پذیرای چنین نوساناتی است. اگر این گونه ترتیبات نهادی وجود نداشت الگوهای تکرارشونده‌ای که وجه مشخصهٔ آن است امکان‌ناپذیر می‌شد. و همین که آگاهی از سرشت جهان در میانهٔ سدهٔ پانزدهم رواج یافت و به مجردی که توانایی و سازمانی پدید آمد که قادر به در برگرفتن تمام جهان و سامان بخشیدن به فرایندهای آن به شیوه‌ای حساب‌شده بود تقریباً در همان زمان تمنّای برقراری نظمی جهانی هم پا گرفت. شاید تنها تعداد بسیار اندکی چنین تمنّایی داشتند و همان‌گونه که در چنین تلاشهای پیشتازی معمول است حتی اذهان شمار بسیار کمتری تصور درستی از آن داشتند. همین که عملی بودن چنین تمنایی به اثبات رسید شاید تعداد بسیار اندک و محدودی آن‌را به‌طور کامل درک می‌کردند. ولی همین که برای تحققش تلاش شد و به اجرا درآمد به شکل مؤثری امور انسانها را در همهٔ جهان رقم زد و شاید پاسخگوی نیازهای تصریح نشدهٔ بسیاری کسان شد. از همان سدهٔ شانزدهم می‌شد تمنای ایجاد نظم جهانی را مسلّم انگاشت و به همان اندازه که تحقق چنین تمنایی نیازمند تلاش است در مقابلش باید موضع دفاعی گرفته شود. تمنای یاد شده درشکل خام خودش نوعی قدرت‌طلبی، تمنای کُنترل و تسلط یافتن، تحمیل الگویی به رویدادهاست. در این حال،

جدول ۱ چرخهٔ بلند: واقعیتهای پایه

قدرت جهانی	ستیز جهانی شکل دهنده به چرخه	توافق مشروعیت بخش	نوآوریهای نهادی	نشانه‌های افول
پرتغال	جنگهای ایتالیا (۱۴۹۴-۱۵۱۷)	پیمان توردسیلاس (۱۴۹۴)	سازمان‌دهی کشف و اکتشافات شبکهٔ جهانی پایگاهها خط کشتیرانی هند مرکز توزیع کالای آنتورپ	منضم ساختن اسپانیا(۱۵۸۰) جنگهای مذهبی حاکمیت (۱۵۷۶)
استانهای متحد هلند	جنگهای اسپانیا (۱۵۷۹-۱۶۰۹) (جنگ استقلال هلند)	۱۶۰۹. آتش‌بس دوازده‌ساله با اسپانیا	«دریای آزاد»، تجارت آزاد بانک آمستردام، بورس آمستردام بورس غلات کمپانی هند شرقی متحد	جنگهایی با انگلستان جنگ با فرانسه (۷۸-۱۶۷۲) انقلاب انگلستان
انگلستان (اولین)	جنگهای فرانسه (۱۶۸۸-۱۷۱۳) (لویی چهاردهم)	۱۷۱۳. پیمان اوترخت	فرمان راندن بر دریاها (نیروی دریایی) توازن قدرت اروپا کُنترل غیرمستقیم تجارت جهانی بانک انگلستان، قرضهٔ ملی	استقلال ایالات متحده تقسیم لهستان انقلاب فرانسه
انگلستان (دومین)	جنگهای فرانسه (۱۷۹۲-۱۸۱۵)	۱۵-۱۸۱۴. پاریس. وین	فرماندهی نیروی دریایی: ضد بردگی تجارت آزاد: معیار طلا انقلاب صنعتی استقلال امریکای لاتین «گشودن» درهای چین و ژاپن	رقابت نیروهای دریایی انگلستان و آلمان امپریالیسم انقلاب روسیه رکود بزرگ
ایالات متحده امریکا	جنگهای آلمان (۱۸-۱۹۱۴، ۴۵-۱۹۳۹)	۱۹۱۹. ورسای ـ ۱۹۴۵. یالتا، سان فرانسیسکو، پوتسدام	سازمان ملل متحد بازدارندگی هسته‌ای راهبردی شرکتهای چندملیتی استعمارزدایی اکتشافات فضایی	

پرسش واقعی این نیست که آیا نظمی جهانی می‌تواند وجود داشته باشد یا نه بلکه این است که چه کسی آن‌را به نفع چه کسی سازمان خواهد داد. این پرسش در میان است که با عملکرد آن نظم «چه کسی چه چیزی را چه زمانی و چگونه به دست می‌آورد» و این پرسشی است که به‌طور معمول اساساً سیاسی شناخته می‌شود.

از این گذشته می‌توان اضمحلال همهٔ نظمها را امری مسلم انگاشت. در هر نظام شناخته‌شده‌ای نظم، پیوسته در حال از دست رفتن است ساختارها فرو می‌پاشند و باید آنها را سرپا نگه داشت. چون نمی‌توان فرایندهای نگهداری و بازسازی را به‌طور کامل با از دست رفتن مفروض نظم هماهنگ ساخت، پیشرفت هر نظامی الزاماً پر فراز و نشیب است و از دل مراحل متوالی افول و سپس احیا و تجدید قوا می‌گذرد. منطق بنیادی این استدلال، همان تبیینهای آشنایی است که برای رفتار ادواری در فعالیت اقتصادی ارائه می‌شود. به‌ویژه چرخه‌های بلند کسب و کار را معمولاً ناشی از نوساناتی می‌دانند که در نرخ انباشت سرمایه بروز می‌کند. ساختار نظم جهانی را می‌توان همچون نوعی دارایی سرمایه‌ای و نتیجهٔ نوآوری و سرمایه‌گذاری قلمداد کرد؛ در این صورت می‌توان گفت تغییراتی که در آهنگ تقویت و زوال ساختارهای نظم جهانی پدید می‌آید موجب تغییرات (احتمالاً شتابانی) در نرخ فعالیت سیاسی می‌شود.

ولی به‌رغم این گونه ملاحظات کلی و با وجود محدود بودن تجربهٔ تاریخی، لازم نیست نتیجه بگیریم که همهٔ نظامهای جهانی ذاتاً باید دستخوش همان نوع نوسانات منجّزی شوند که در اینجا چرخهٔ بلند خواندیم یعنی الگویی از رویدادها که شامل جنگهای جهانی شدید می‌باشند. در واقع به دلایل نظری‌تر معتقدیم که انواع خاصی از نظم پراکنده شاید کمتر مستعد این‌گونه بی‌ثباتی چشمگیر باشند[۱۴]. در این صورت پرسشهای کلیدی آنهایی هستند که به‌ویژگیهای نظامهای جهانی باز می‌گردند؛ چرخه‌های بلند نتیجهٔ برخی ویژگیهای تعیین‌کنندهٔ این نظامها هستند.

بیایید ویژگیهای نظامهای جهانی پنجگانه‌ای را که هم اکنون معرفی کردیم به شکل مشروح بررسی کنیم: ریشه گرفتن و شکل‌گیری آنها در جنگهای جهانی؛ انحصار قدرتی که در ابتدا محل اتکای آنها بوده است؛ ویژگی کارکردی که آنها نماینده‌اش هستند؛ و کشش آنها به سمت قلمروداری که به نظر برای‌شان اجتناب‌ناپذیر است.

هر یک از نظامهای نظم جهانی که می‌شناسیم در فوران فعالیت چشمگیری پا گرفته‌اند که هم سازنده و هم ویرانگر بودند و پیوند تنگاتنگی با شرایط ستیز جهانی و خشونت‌ورزی در ابعاد وسیع داشتند. یکایک آنها در یک جنگ جهانی پاگرفتند و از آن کسب هویت کردند. هر یک، از بستر ترتیبات و نهادهایی برخاستند که در جریان چنین جنگهایی یا بلافاصله پس از آنها تشکیل و برقرار شدند. خود این جنگها نیز هر یک ستیزی با گسترهٔ جغرافیایی چشمگیر، بسیار طولانی و همراه با سبعیت قابل ملاحظه بودند که تلفات انبوهی به جا گذاشتند. در دویست سال گذشته این گونه ستیزهای جهانی موجب سه چهارم تلفات جنگی شده‌اند. وانگهی از یک جهت مهم این جنگها جنگهایی داخلی و خانمان‌سوز و به خاطر سرشت مرگبارشان بدنام بوده‌اند. جنگهای ایتالیا راکه آغازگر تاریخ نو بود می‌توان با اندکی تخیّل چونان ادامهٔ چند سده رقابت میان ونیز و جنوا دانست. جنگ استقلال هلند آشکارا جنگی داخلی بود. جنگهای فرانسه و آلمان در چرخه‌های جدیدتر نیز در میان گروههای حاکمه و مردمانی در گرفتند که مناسبات نزدیکی با هم داشتند. (می‌توان از جمله یادآور شد که ویلیام سوم دایی لویی چهاردهم، و ویلیام دوم نوهٔ ملکهٔ ویکتوریا بود). از همین‌رو تأثیر بسیار عمیقی بر آگاهی و روح بشر گذاشتند.

جنگهای جهانی، زمین حاصلخیز کاملاً مطلوبی برای نظم جهانی نیستند. جنگهای جهانی در ساده‌ترین تعبیر، نظمی پدید آوردند که جنگهای جهانی بیشتری را سبب شدند و بدین شیوهٔ نامعمول و مهم خود را دوام بخشیدند. تحلیل سیاسی عمومی

حاکی از آن است که نظامهای سیاسی ملی که با گذشتن از دل کشمکشهای داخلی خشونت‌بار (مانند انقلاب فرانسه، جنگ داخلی امریکا) به زمان حال رسیده‌اند خود را به سهولت از زیر بار سنگین چنین میراثی خلاص نمی‌کنند[۱۵]. این گونه نظامهای سیاسی دچار قطب‌بندیها و شکافها، انتظار خشونت بیشتر، عدم مشارکت در تصمیم‌گیری و در نظر نگرفتن منافع بخشهای بزرگی از مردم هستند. آنها معمولاً از لحاظ ویژگیهایی که مشوّق حفظ بی‌تلاطم نظام و احیای فوری آن هستند دچار کمبودند. جنگهای بزرگ و انرژی فوق‌العاده‌ای که آزاد کرده‌اند تسهیل کنندهٔ تکوین نظامهای جهانی بوده‌اند؛ ولی همین که این انرژی به مصرف رسید این نظامها برای احیای خودشان سازوکار چندانی نداشتند و برعکس، همچنان زیر بار سنگین مصیبتهای پیشین قرار داشتند؛ لاجرم دچار زوال می‌شدند.

مشکلات حفظ ساختار نظم جهانی، با دومین ویژگی اساسی آن یعنی انحصار قدرت جهانی که در آغاز، محل اتکای این قدرت بوده است ارتباطی ناگسستنی دارد. نظمهای جهانی که از ستیزهای گستردهٔ جهانی سر برآوردند معمولاً به شدت متکّی به نوعی توزیع قدرت نظامی بوده‌اند که درجات بالایی از تمرکز توانایی نظامی برای تأمین دسترسی جهانی را نشان می‌دادند. این در چهار نظام جهانی اول اساساً به معنی تفوق قدرت دریایی و توانایی سازمان دادن ارتباطات دریایی و در مواقع لزوم، قطع کردن این ارتباطات بود. انگلستان این شرط را تا حد یک هنر والا ارتقا بخشید و آموزهٔ «فرمان راندن بر دریاها» را در انداخت که ماهان بعدها تحت عنوان قدرت دریایی آن‌را از نو مطرح ساخت و این را قاعده‌ای برای تصمیم‌گیری‌های خود ساخت که همیشه برتری چشمگیری بر نیروهای دریایی رقیب داشته باشد («معیار دو قدرت[1]») [۱۶]. در نظام

---

1. two-power standard

جهانی معاصر، ایالات متحده تا همین اواخر برتری بی‌نظیری از لحاظ کُنترل اقیانوسها، هوا و فضای الکترومغناطیسی داشت[۱۷].

انحصار (که هرگز مطلق نیست بلکه مستلزم اعمال کُنترل اساسی بر نظام مربوطه است) بهره‌هایی دارد. این بدان معنی است که مزایایی نصیب دارندهٔ انحصار می‌شود که بیش از مزایای حاصل از نداشتن انحصار مثلاً در نظامی پراکنده‌تر است. در گذشته، این مزایا حول بیشتر بودن میانگین امنیت (که می‌توان از آن برای به دست آوردن توانایی سازمان دهی و بهره‌وری بیشتر استفاده کرد)؛ دسترسی ترجیحی به تعاملات و ارتباطات جهانی و داشتن اطلاعات بهتر و قدرت چانه‌زنی بیشتر برای شرکت در این تعاملات و ارتباطات (که از طریق تجارت و خدمات، ثروت بیشتری را نصیب دارندهٔ انحصار می‌سازد) و توانایی «تعیین قواعد» در امور جهان دور می‌زده است. در هر چرخه، این گونه مزایا کمک می‌کند تا «دوران زرّینی» برای قدرت جهانی شکل گیرد و آن قدرت مورد احترام، تحسین و تقلید دیگران قرار گیرد: نوعی «الگوی توسعه»[۱۸].

ولی بهره‌های حاصل از انحصار، در عین حال رقابت و چشم و همچشمی دیگران را نیز بر می‌انگیزد. از همین‌رو، وقتش که برسد هر قدرت جهانی با لزوم رو در رو شدن با دیگر قدرتهای بزرگی که میل و آمادگی دست یافتن به موقعیتی جهانی را دارند روبه‌رو می‌شود. نظام جهانی از وضعیت تک‌قطبی اولیه به سمت دوقطبی و چندقطبی شدن می‌رود. تفوق اولیه‌ای که در ستیزهای جهانی به دست می‌آید نمی‌تواند دوام بیاورد و دوام هم نمی‌آورد زیرا لاجرم توجه مراکز قدرت رقیب را جلب می‌کند. نظام جهانی که نقطهٔ اوج خود را پشت سر گذاشته است به صحنهٔ نوعی «رقابت چند انحصاری» مبدل می‌شود که طی آن چند قدرت بزرگ برای بیشینه ساختن مزایای (معمولاً کوتاه‌مدت) خویش تقلا می‌کنند و ملاحظات بلندمدت مصالح جهانی هر چه بیشتر در درجهٔ دوم اهمیت قرار می‌گیرد. در واپسین مراحل دومین نظام جهانی انگلستان، این دوره را

«امپریالیسم» می‌خواندند ولی در سایر نظامهای جهانی هم می‌توان روندهای مشابهی را مشاهده کرد. دوره‌های پراکنده‌ای از تبانی، رقابت، کشش به سمت دشمنی فزاینده و رقابت بی‌امان رخ می‌دهد که در نهایت به هرج‌ومرج می‌انجامد.

وانگهی، عناصر مشروعیت‌بخش انحصار در ترتیبات جهانی پیوسته در حال تضعیف بوده‌اند. پادشاه پرتغال فرصت را از دست نداد و خود را «ارباب فتح سرزمینها، دریانوردی و تجارت با اتیوپی، هند، عربستان و ایران» خواند. در ادامه همهٔ قدرتهای دیگر را حذف کرد و کشتیهای‌شان را از بخش بزرگی از اقیانوسهای جهان برچید و از همهٔ کشتیها جواز تجارت در شرق می‌خواست؛ او اقتدار خویش را بر فرمانهای پاپ [1] (که در سال ۱۴۵۵ که بعدها مورد تأیید مجدد قرار گرفت) و پیمانهایی با اسپانیا (توردسیلاس ۱۴۹۴) مبتنی می‌ساخت. ولی هر یک از قدرتهای جهانی بعدی تا این حد ادعاهای انحصارطلبانه‌ای نداشتند. کمپانیهای تجاری انحصاری هلند و انگلیس در سده‌های هفدهم و هیجدهم در سدهٔ نوزدهم جای خود را به آموزهٔ جهان‌گرایانهٔ تجارت آزاد دادند. بدین ترتیب حتی در شرایطی که فرصتهای موجود برای برقراری انحصار هر چه محدودتر می‌شد مشروعیت رقابت رو به افزایش بود.

سومین ویژگی مهم نظمهای جهانی گذشته به‌ویژگی کارکردی آنها یعنی به بنیان تخصصی محدودشان باز می‌گردد. این تا حدودی با نقش مهمی که انگیزه‌ها و خط‌مشی‌های اقتصادی در تمامی نظامهای جهانی دارند در ارتباط است. مکتشفان اولیه دیوانه‌وار و به شکلی هدفمند بخشهای بزرگی از جهان را برای به دست آوردن طلا جست‌وجو و تاراج کردند؛ سپس ادویه و دیگر اقلام ارزشمند را غارت نمودند. در سدهٔ نوزدهم جهان را به بازار مطمئنی برای منسوجات منچستر و برای نفت به منظور روشن

---

1. *Romanus Pontifex*

کردن چراغهای روشنایی در چین تبدیل کردند. تأکید شدید بر مسائل اقتصادی دست در دست برقراری رویّه‌های انحصارطلبانه با تکیه بر زور و به دست آوردن مزایایی به اتکای قدرت برتر پیش رفت؛ همچنین روی دیگر سکهٔ عدم تأکید بر سایر عناصر ضروری برای نظامهای سیاسی پایدار، یعنی توسعهٔ پیوندهای همنوایی و همبستگی و وفاق فرهنگی بود. خالی بودن جای نهادهای سیاسی فراگیر نیز به نوبهٔ خود بدین معنی بود که حوزه‌هایی از انطعاف‌ناپذیری و ناتوانی از سازگاری‌جویی و تمایل به نوسانات شدید به جای فرگشت بی‌تلاطم پا گرفت. ویژگی کارکردی محدود به نابرابریها دامن زد و بدین ترتیب موجب شکنندگی، آسیب‌پذیری و بی‌ثباتی بیشتر شد.

سرانجام، باید از کشش به سمت قلمروداری سخن بگوییم. قدرت جهانی در تعریف ناب خود متضمن کارکردهای جهانی و تمایل و توانایی حل مشکلات جهان است. این در شکل ملموس خود به معنی توانایی تجهیز کردن منابع عظیم، تضمین پویایی در مسافتهای دور و ادارهٔ شبکه‌های پیچیدهٔ ارتباطات است. گرچه همهٔ این گونه فعالیتها نیازمند تکیه‌گاهها یعنی قطبها یا پایگاههایی و نیز یک ناحیهٔ مرکزی است ولی متضمن کُنترل گستردهٔ سرزمینها به شیوهٔ امپریالیستی نیست.

بنابراین گوهر قدرت جهانی، شبکهٔ کارکردی کُنترل است. این یعنی انجام حداکثر کارکردهای جهانی با قبول کمترین تعهدات سرزمینی. جنبهٔ منفی آن این است که سیاستها آشکارا برای به حداقل رساندن گرفتاریهای سرزمینی در انداخته می‌شوند. در آغاز دوران نو، هنر دولتمداری انگلیس (احتمالاً با تکیه بر تجربهٔ ونیز) قاعدهٔ پرهیز از تحصیل سرزمین در قارهٔ اروپا را پی ریخت و این خود بیش از هر عامل دیگری امکان ایفای نقش حافظ توازن اروپا و در نتیجه نقش قدرت جهانی را برای آن کشور فراهم ساخت. برای یک دولت جزیره‌ای در پیش گرفتن چنین سیاستهایی آسان‌تر بود. در تعبیر مثبت، پرتغالیها یکباره امکانات کُنترل شبکه‌ای را شناختند؛ نظام پایگاههایی که

آلبوکرک بر اساس دستورالعملهای صادره از لیسبون به‌وجود آورد به خوبی خواستهٔ آنها را برآورده ساخت. ولی حتی آنان هم کوشیدند تعداد بیش از حدی از پایگاهها را حفظ کنند و در تلاشی بیهوده برای نگه‌داری آنها نیروی انسانی و کشتیهای محدود خودشان را تلف کردند. اسپانیاییها مستقیماً دست به فتح سرزمین‌ها زدند و گرچه سرزمینهایی که به چنگ آوردند خیلی به دردشان خورد ولی دست آنها را برای اجرای برنامه‌های جهانی بست (یعنی توانایی آنها برای کُنترل تعاملات جهانی در حدود سال ۱۶۰۰ کاملاً نارسا ازکار درآمد). کمپانیهای هند شرقی هلند و انگلیس آرام آرام ولی به شکلی محتوم و بی‌وقفه به سازوکارهای حکمرانی سرزمینی روی آوردند. انگلستان با تلاش بی‌ثمر برای حفظ مستعمراتش در قارهٔ امریکا نخستین نظام جهانی خود را به شدت زیر فشار گذاشت. وقتی پس از سال ۱۸۷۰ دومین نظام جهانی انگلیس تحت فشار قرار گرفت یک بار دیگر به آغوش قلمروداری پناه برد و تا مدتی به تسخیر قطعات بزرگی از سرزمینها در افریقا و دیگر نقاط دلگرم شد. امپراتوری انگلستان روی نقشه ظاهر دلنشینی داشت ولی روح از دست رفتهٔ نظم جهانی را نمی‌شد با این گونه اقدامات بی‌ربط به کالبد آن باز گرداند.

قلمروداری آخرین نتیجهٔ محتوم قدرت جهانی است. واکنشی تدافعی در برابر چالش رقابت چندانحصاری است؛ قالبها و توهّم کُنترل، سرزمینها یا شهرها، را حفظ می‌کند ولی اینها دیگر نمی‌توانند هدف سودمندی را برآورده سازند. دفاع از مواضع رقابت و دیگر مرزهای دور دست منابع هنگفتی را می‌بلعد و شبکهٔ جهانی را بی‌جان می‌سازد. این منجر به درهم آمیختن لایه‌ها [۱۹] قاطی شدن وظایف جهانی با وظایف ملی یا محلی می‌شود، زمینه‌ساز درگیری با رهبران ملی و محلی می‌گردد و بر جوّ عمومی دشمنی و بی‌نظمی می‌افزاید.

نقش دولت ملی. در نظامهای شناخته شدهٔ نظم جهانی، دولت ملی پیوسته به دو شیوه

جایگاهی کلیدی داشته است: همهٔ قدرتهای جهانی در عین حال دولت ملی هم بوده‌اند؛ و در کارکرد نظامهای جهانی، دولتهای ملی نقشهای بارزی بازی کرده‌اند.

همان‌گونه که دیدیم تک‌تک نظمهای جهانی متوالی را یک قدرت جهانی پدید آورده است. قدرتهای جهانی هم به نوبهٔ خود همگی دولت ملی بوده‌اند. پرتغال «نخستین دولت ملی اروپایی در دوران نو» بود[۲۰]. در ۱۲۴۹ مرزهای ملیش تثبیت شد، در جنگهایی که با مورس و کاستیل داشت (۱۴۱۱-۱۳۸۳) هویت ملیش تحکیم یافت، و این برای نمونه مدتها پیش از اسپانیا بود که تا سدهٔ شانزدهم به چنین شرایطی دست نیافت. دولت هلند هم که زادهٔ جنگ داخلی با پادشاهی اسپانیا بود اندکی پس از شکل‌گیری نهادهای ملی اساسیش نقشی جهانی به عهده گرفت. انگلستان هم هویت خودش را در جریان کشمکش الیزابت و فیلیپ شکل بخشید هر چند تا پیش از آماده شدن برای فرمان راندن بر دریاها در اوایل سدهٔ هیجدهم به اوج قدرت خود دست نیافت. ایالات متحده از جمله قدیمی‌ترین و موفق‌ترین دولتهای ملی دنیاست. بدین ترتیب می‌بینیم که دولتهای ملی هویت نظامهای جهانی را یکی پس از دیگری رقم زده‌اند.

این، گواهی تجربی برای فرض وجود نوعی همبستگی اساسی میان دولتهای ملی و قدرت جهانی است. تحلیل بیشتر حاکی از آن است که این همبستگی دو سویه است. دولت ملی به قدرت جهانی راه برده یعنی برپایی موفقیت‌آمیز یک نظام سیاسی ملی کارآمد همچون پرتغال، هلند و انگلستان پیش‌شرط اقدام موفقیت‌آمیز جهانی بوده است. ثابت شده است که دولت ملی تنها سازمانی است که توانایی جلوداری و سپس استمرار بخشیدن به عملیات چشمگیر را در فواصل دور و در مقیاس جهانی دارد. برای هماهنگی با پاپ تلاشهایی صورت گرفت ولی تکافوی سازمان دادن به جنگهای صلیبی را نکرد؛ دولت‌شهرها به تنهایی مانند ونیز (که در شرق مدیترانه کاملاً موفق بود)،

امپراتوریهای قدرتمند قاره‌ای مانند امپراتوریهای هابسبورگ، خاندان مینگ یا مغولها هم چنین موفقیتی به دست نیاوردند یا تواناییش را نداشتند. دولت ملی منابع را بسیج کرد و گذشته از آن، انسجام، انگیزه و هدفمندی لازم برای چنین جاه‌طلبیهای فوق‌العاده و تلاشهای پر دامنه‌ای را نیز فراهم ساخت. گرچه هم هلند و هم انگلستان در مراحل اولیه به برخی تلاشهای کمپانیهای تجاری خود متکی بودند ولی خود این کمپانیها هم هویت ملی آشکاری داشتند، از نزدیک با دولت هماهنگ بودند و تنها یک عنصر از مجموعهٔ عناصری بودند که به صحنه آورده شدند و تلاشهای دریایی و نظامی و نیز سازمانهای نظامی کاملاً از آنها تفکیک‌ناپذیر بودند.

ولی همبستگی یاد شده از آن سو نیز برقرار است. قدرت جهانی به نوبهٔ خود، دولتهایی راکه به چنین موقعیتی دست یافتند نسبت به همهٔ دیگر سازمانهای سیاسی و جز آن تقویت کرد. از این گذشته، سایر دولتهایی که در بازی قدرت جهانی به رقابت مشغول بودند قالبهای سازمانی مشابه و قدرت مشابهی را به وجود آوردند؛ آنها نیز به صورت دولت ملی درآمدند ــ در واکنشی تدافعی زیرا چاره‌ای جز گفت‌وگو یا رویارویی با قدرت جهانی نداشتند، همان‌گونه که فرانسه با اسپانیا و بعدها نیز با انگلستان رودررو شد یا می‌خواستند با موفقیت و کارایی قدرت جهانی همچشمی کنند مانند آلمان که با تأسی به انگلستان مفهوم *قدرت جهانی* را پیش کشید یا پتر کبیر که روسیه را مطابق دستورالعمل‌ها و سرمشق‌های آلمان از نو ساخت. بدین ترتیب نه تنها پرتغال، هلند، انگلستان و ایالات متحده به صورت دولت ملی درآمدند بلکه اسپانیا، فرانسه، آلمان، روسیه و ژاپن هم دولت ملی تشکیل دادند. پاسخ کوتاه و جمع‌وجورترین پاسخ به این پرسش که چرا در حالی که «بیشتر تلاشها برای تشکیل دولت در اروپا ناکام ماند» [۲۱] این کشورها کامیاب شدند این است که بگوییم آنها یا قدرت جهانی بودند یا به شکلی موفقیت‌آمیز با چنین قدرتهایی یا علیه‌شان می‌جنگیدند.

بدین ترتیب روند انتشار آغاز شد و سومین مرحلهٔ آن (پس از جهانگشایی و رقابت و همچشمی) عمومیت یافتن این شکل از سازمان سیاسی به‌عنوان ماندنی‌ترین و مطلوب‌ترین شکل سازمان سیاسی در میان مدت بود. نه تنها قدرتهای بزرگی که با هم رقابت داشتند به صورت دولت ملی درآمدند بلکه در عین حال الگویی برای همهٔ کشورهای جهان شدند تا قطع‌نظر از نیازها، شرایط ویژه یا الزامات‌شان از آنها تقلید کنند.

این روند شکل‌گیری سیاسی طی پانصد سال گذشته به صورت مستقیم یا غیرمستقیم (به صورت بازخوران) حیاتی‌ترین گرایش قرن‌سپار سیاست را پدید آورده است: پیدایش دولت ملی به‌عنوان سازمان غالب در سیاست جهان [۲۲]. به تدریج ولی با آهنگی پیوسته روبه‌رشد، شمار دولتهای ملی و وزن نسبی آنها در جامعه در حال افزایش بوده تا اینکه در یکصد سال گذشته تقریباً کل جهان تحت پوشش آنها قرار گرفته است؛ و به همین دلیل این روند باید به زودی متوقف شود. این روندی است که بهترین نمایش آن نمودار رشدی نمایی است که اکنون به بخش هموار خود رسیده است که جا برای فرازونشیب و نوسانات تصادفی دارد ولی در کل باید آن‌را نتیجهٔ اساسی عملکرد نظام جهانی دانست.

این هم از گرایش قرن‌سپار. اگر به‌ویژگی‌های نظام جهانی که موجب رفتار ادواری آن می‌شود (و ما در سطور بالا آنها را مرور کردیم) دقیق‌تر نگاه کنیم در می‌یابیم که خود آنها نیز وابستگی کاملاً قاطعی به این دارند که قدرت‌های جهانی دولت ملی باشند. به دیگر سخن، چرخه‌های نیرومند را می‌توان ناشی از این واقعیت دانست که واحدهای پدیدآورندهٔ چرخه‌ها دولت ملی هستند. ثابت شده است که دولتهای ملی کارآمدترین واحدها برای به راه انداختن *جنگ جهانی* هستند و سایر سازمانهای رقیب از میدان به در رفته‌اند. واحد اساسی نظم جهانی واحدی از کار درآمده است که بیش از بقیه با بقای

ستیز جهانی جور در می‌آید.

بهره‌های حاصل از *انحصار* که عاید قدرتهای جهانی می‌شود نصیب اعضای دولت ملی، و از دیگرانی که عضو آن نیستند دریغ می‌شود. این بیرون‌گذاری و ناتوانی ساختاری از بازتوزیع مؤثر ثمرات احراز موقعیت جهانی، انگیزه‌هایی اصلی هستند که رقبا را وارد گود رقابت می‌سازند.

هویت ملی هر قدرت جهانی، علقه‌های همبستگی را که آن قدرت می‌تواند با غیر اتباعش ایجاد کند و نیز پیوندهای ارتباطی، آموزشی و فرهنگی که می‌تواند برای قوّت و انعطاف بخشیدن به نظام جهانی برقرار سازد به شدت محدود می‌سازد. از همین‌رو *خاص‌نگری* در زمینهٔ مسائل سیاسی و اقتصادی موجب می‌شود که حتی توافقاتی که برای دو طرف سودبخش است سرکوبگرانه و بهره‌جویانه به نظر رسد.

قاطی کردن کُنترل سرزمینی و ایمنی ملی برای دولتهای ملی بسیار آسان است. قدرتهای جهانی گرایش دارند که به دولتهای استعمارگر تبدیل شوند ولی در مقام دولت ملی هضم حوزه‌های استعماری برای‌شان بسیار دشوار است و در معرض فشارهای ضدّاستعماری مستمر قرار دارند. دولتهایی با رسالت جهانی که مجبور از دفاع از مرزی در دوردست می‌شوند به صورت امپراتوریهای بی‌رونق در می‌آیند که بیهوده می‌کوشند وحشیها را از دروازه‌های‌شان دور نگه دارند. نگهداری پایگاهها (سنگاپور برای انگلستان یا حفاظت از راه دست یافتن به هند) پس از آن که ثمربخش‌ترین دورهٔ خود را پشت‌سر گذاشته‌اند به صورت اولویتی تقلیل‌ناپذیر قلمداد می‌گردد. در تنش میان کارایی و *قلمروداری*، دولت ملی که استین روکان به درستی آن‌را «اساساً سازمانی برای مدیریت مستغلات» خوانده است احتمال بسیاری دارد که مغلوب وسوسهٔ چسبیدن به زمین شود.

۴. مراحل چرخهٔ بلند

میانگین طول مدت چرخه‌های تاریخی شناخته شده اندکی بیش از یک صد سال بوده است. از این گذشته، به دلیلی که هنوز روشن نیست چرخه‌ها انطباق بسیار نزدیکی با سده‌های تاریخی دارند به نحوی که هر سده از تاریخ اخیر (مثلاً سدهٔ نوزدهم) تقریباً با یک چرخهٔ مشخص (دومین چرخهٔ انگلیس) متناظر است. یک سده تقریباً با عمر سه نسل برابر است و اگر در هر چرخه به دنبال شواهدی دال بر وجود عارضهٔ بالینگ بروکز می‌گشتیم ممکن بود که بگوییم هر چرخه را یک نسل می‌سازد، نسل بعدی تحکیم می‌بخشد و نسل سوم کُنترل آن را از دست می‌دهد.

از لحاظ مقاصد تحلیلی خودمان، چرخهٔ بلند را به دو مرحله تقسیم خواهیم کرد: مرحلهٔ صعود و مرحلهٔ سقوط. سرچشمه‌های مرحلهٔ صعود به همان بی‌نظمی و فروپاشی باز می‌گردد که جنگ جهانی را سبب می‌شود. عناصر سازنده و خلاّق آن جنگ ــ ایجاد همبستگی و ائتلاف، تعریف هدفهای مشترک و اهدافی جهانی که مطرح می‌شود و طرحها و موفقیتهایش در دست یافتن به اهداف ــ نیز جزو مرحلهٔ صعودی چرخه است.

در توافق بزرگی که پس از جنگ صورت می‌گیرد (مانند کنگرهٔ وین) بر بخش اعظم آنچه رخ داده است مهر تأیید زده می‌شود ولی در عین حال توافق یاد شده نشانگر پایان رسمی دورهٔ جنگ مستمر است. مرحلهٔ صعودی تا مدتی که بر اساس تجربهٔ گذشته به درازای عمر یک نسل است ادامه می‌یابد تا به تدریج انرژیش به پایان می‌رسد. مشکلاتی جهانی بروز می‌کنند که توجهی به آنها نمی‌شود یا رهبران و رقبای جدید بالنده آنها را پیراهن عثمان می‌کنند؛ ستیزهایی در می‌گیرد که ظاهراً راه‌حلی ندارند. در مرحله‌ای نمودار تغییر مسیر می‌دهد و شروع به نزول می‌کند تا زمانی که فروپاشی اقتدار

و پافشاری بی‌امان بر منافع تنگ‌بینانه منجر به یک حریق جهانی تازه می‌شود. جنبه‌های ویرانگر این روند نمایندهٔ نازل‌ترین نقطهٔ مرحلهٔ بلند سقوط است.

در دو مرحلهٔ چرخهٔ بلند، دولت ملی نقشهای متفاوت و متباینی بازی می‌کند. در مرحلهٔ صعود، قدرت جهانی پاسخگوی مشکلات جهانی است، نهادهای حکومتی ملی یا فراملی جدیدی ایجاد می‌کند و مهم‌ترین نیازهای واحدهای تشکیل دهندهٔ نظام جهانی را برآورده می‌سازد. در نتیجه دولتهای دیگر برای پرداختن به این مشکلات زیر فشار چندانی قرار ندارند. وانگهی، شرایط آشوب و فروپاشی که در مرحلهٔ سقوط چرخهٔ پیشین حکمفرما بوده ناکارایی و ضعف دولتهای کوچکتر به‌ویژه ناتوانی‌شان از جلوگیری از وزش بادهای ناامنی جهانی و فشارهای عظیم جنگهای بزرگ را ثابت کرده است. چنین شرایطی مستقیماً به همان چیزی راه می‌برد که ادوارد هالت کار آن‌را بحران تعیین سرنوشت خود خوانده است: پاگرفتن تردیدهایی دربارهٔ ماندگاری و کارایی اساسی دولتهای ملی. یا همان‌گونه که جان هرتس پانزده سال پیش از این گفته است «در واقع، معنا و کارکرد واحد حمایتگر اساسی یعنی خود دولت ملی «برخوردار از حاکمیت»... در معرض تردید قرار می‌گیرد». در این شرایط پاسخ سازنده و خردمندانه به بی‌نظمی جهانی به قول والتر لیپمن (که تقریباً همزمان با کار قلم می‌زد) اتحاد تحکیم یافتهٔ قدرتهای بزرگ خواهد بود[۲۳].

ولی این روند، بذرهای فروپاشی خودش را در دل دارد. گرچه تا مدتی دولتهای ملی به‌طور کلی برای نظم جهان نامناسب و احتمالاً حتی زیان‌بار به نظر می‌رسند (مگر آتش جنگهای بزرگ در ابتدا به صورت نزاع میان دولتهای کوچکتر شعله‌ور نمی‌شود؟) ولی در عین حال قدرتهای سازنده و حافظ این نظم هم دولت ملی هستند. در واقع خود قدرت جهانی هم «کامل ترینِ» دولتهای ملی و الگوترین آنهاست؛ از همین‌رو، دولتهای ملی در واقع هرگز کاملاً نامناسب نمی‌شوند. وانگهی، قدرت جهانی اساساً نحیف است

زیرا نهادهای ضعیفی دارد؛ دولتهای ملی حتی در مقام قدرتهای جهانی مناسب‌ترین وسیله برای برخورد با مشکلات پیچیدهٔ نظم جهانی نیستند (بلکه ساده‌ترین وسیله یعنی وسیلهٔ به راه انداختن جنگ هستند). سرانجام، قدرتهای جهانی «که ملت حاکمی جلودار آنهاست در بلندمدت نمی‌توانند تنها با قدرتهای مردم آن کشور سرپا بمانند» و این چیزی است که مفسّران پادشاهی جهانی اسپانیا در اوایل سدهٔ هفدهم خاطرنشان ساختند: چنین قدرتی باید در مناسباتش با دیگر مردمان «آنها را خرسند سازد و به تداوم و ثبات کل نظام علاقه‌مندشان کند».

با افت توانایی قدرت جهانی برای برخورد با مشکلات جهان در دورهٔ آرامش عمومی و پیچیدگی فزایندهٔ مناسبات، دست به دامان دیگر کشورها می‌شوند و آنها نیز شروع به پذیرش کارکردهای جدید و مسئولیتهای فزاینده می‌کنند. آنها از نو وفاداری مردم را به سوی خود جلب می‌کنند؛ به صورت مشکل‌گشایان اصلی در می‌آیند و در دوران تقویت امنیت، توانایی‌شان برای حفظ صلح و آرامش کاملاً کافی به نظر می‌رسد. دوم، با افول تدریجی موقعیت انحصاری قدرت جهانی، دیگر دولتهای ملی هم برای دست یافتن به موقعیت جهانی و قرارگرفتن در جایگاه رهبری منطقهٔ خودشان واردگود رقابت می‌شوند (زیرا آنها هم دولتهایی ملی با همان میزان از حقوق هستند). مخالفان قدرت جهانی به صورت انواع ملت‌گراییها و ملت‌گراییهای متقابل در برابر آن قدرت قد علم می‌کنند. رقابت قدرتهای اصلی برای جلب پشتیبانی قدرتهای کوچک نیز به صورت «ملت‌سازی» متقابل جلوه‌گر می‌شود ـ طرحهای کمک خارجی به صورت طرحهایی برای تقویت نظمهای سیاسی ملی در می‌آید. بدین ترتیب رقابت چندانحصاری مستقیماً منجر به تقویت همهٔ دولتهای ملی و حدّت گرفتن فراگیر ملت‌گرایی می‌شود.

بنابراین طبق پیش‌بینی مدل ما نقش و برجستگی دولت ملی در نظام جهانی بسته به اینکه درکدام مرحله از چرخهٔ بلند باشیم تفاوت خواهد کرد. در مرحلهٔ صعودی

چرخه معمولاً این نقش افت پیدا می‌کند و در مرحلهٔ نزولی یا سقوط معمولاً شکوفا می‌شود. این گزاره تنها یک فرضیهٔ نظری است که باید نخست اعتبارش به اثبات رسد تا بتوان آن‌را به‌عنوان یک حکم کلی تجربی دربارهٔ چرخه‌های پیشین یا پیش‌بینی قرص و محکمی دربارهٔ آینده پذیرفت.

۵. آیندهٔ سیاست جهان

تنها می‌ماند که ببینیم این تحلیل چه نتایجی برای آیندهٔ سیاست جهان دارد. آینده‌ای که در اینجا مورد نظر ماست ربع قرن آینده، یعنی بیست و پنج سالی است که تا سال ۲۰۰۰ مانده است. بر اساس تحلیل ما، آیندهٔ دولت ملی را دو روند، یک روند تاریخی قرن‌سپار و یکی هم چرخهٔ بلند رقم می‌زند؛ هر دوی این روندها را به نوبهٔ خود می‌توان به دیدهٔ شیوه‌های عملکرد نظام جهانی تلقی کرد.

روند تاریخی قرن‌سپار که همان افزایش شمار دولتهای ملی در سراسر جهان است دارد به مرزهای کمّی بستر جغرافیاییش نزدیک می‌شود. اگر این گرایش را با یک نمودار رشد نشان دهیم در این صورت سدهٔ بیستم در حال حاضر شاهد بخش افقی نمودار است. ممکن است دولتهای ملی از نظر کیفی و رشد عمقی همچنان رشد کنند ولی پهنهٔ فیزیکی سطح جهان مرزهای آشکاری را بر این روند تحمیل می‌کند. بنابراین از نظر روند تاریخی، مرحلهٔ رشد سریع به پایان رسیده است. اگر همان‌گونه که گفتیم شکل‌گیری دولتهای ملی نتیجهٔ عملکرد نظام جهانی بوده درست همان‌طور که عملکرد نظام یاد شده بستگی به دولتهای ملی داشته است پس نزدیک شدن به پایان این روند دست‌کم از برخی جهات باید در عین حال برای نظام جهانی هم پیامدهایی داشته باشد.

ولی در نوشتهٔ حاضر موضوع اصلی تحقیق ما چرخهٔ بلند به‌عنوان عامل دیگری

است که می‌تواند نقش دولتهای ملی را در سیاست جهان رقم زند. نشان دادیم که دولت ملی برای عملکرد و ویژگیهای چرخهٔ بلند اهمیت قاطع دارد و استدلالی را مطرح ساختیم که بر اساس آن اینکه در کدام مرحله از چرخه باشیم جایگاه نسبی دولت ملی را تعیین می‌کند. اگر مدل چرخه‌های بلند را بپذیریم و با مصداق‌های تجربیش مشکلی نداشته باشیم باید نتیجه بگیریم که در حال حاضر نظام جهانی مرحلهٔ صعودی چرخه را پشت‌سر می‌گذارد و چه بسا پا به مرحلهٔ نزول و سقوط چرخه گذاشته باشد. اگر چنین باشد پس پیش‌بینی مدل ما برای ربع قرن آینده برجسته‌تر شدن دولت ملی و سر برآوردن ملت‌گراییهایی است که با رویاروییهای قدرت و دشمنی‌های بزرگ در پیوندند. تلاشهایی که برای برخورد با مشکلات جهانی صورت خواهد گرفت اساساً مبتنی بر راه‌حلهای ملی خواهد بود. با توجه به محدودیتهایی که در سطح جهانی برای اقدام ملی وجود دارد چشم‌انداز چندان روشنی برای پیدا شدن راه‌حلهای اساسی وجود نخواهد داشت؛ از همین‌رو احتمال تشدید کاستیها در نظم جهانی می‌رود.

مدل ما بیش از این قدرت پیش‌بینی ندارد. ولی این مدل نظری چیزی بیش از شرح و تفسیر عملکرد همان نظام جهانی که طی چند سدهٔ گذشته می‌شناسیم و تجربه‌اش کرده‌ایم نیست. به همین دلیل نمی‌توان امکان هر چند ناچیز بروز تغییراتی چنان فراگیر در این نظام را که روال کار اساسی آن‌را دگرگون سازد منتفی دانست. در پرانتز بگوییم که لحظهٔ انتقال نظام از مرحلهٔ صعود به مرحله سقوط می‌تواند زمان بسیار مناسبی برای بازسازی ساختاری باشد زیرا لحظه‌ای است که نیروهای متعارض تقریباً با هم همترازند. در این حال تغییر جهت نظام از هر زمان دیگری آسان‌تر است.

به هیچ‌وجه نمی‌توانیم این جهت جدید را پیش‌بینی کنیم جز اینکه بگوییم از نظام فعلی که بیش از حد بر توالی مستمر و هر چند فاصله‌دار جنگهای جهانی متکی است دور خواهد شد و رسیدنش به الگوهای پایدارتری از توسعه برایش دشوار خواهد بود.

ولی چنین تجدید ساختاری، نقش دولت ملی را هم تغییر و احتمالاً به طرز چشمگیری کاهش خواهد داد. روی هم رفته، پیش‌بینی ما شکل قطعی ندارد. بر طبق الگوی گذشته، دولت ملی در آیندهٔ نزدیک همچنان قدرت خواهد گرفت ولی می‌توانیم انتظار غافلگیری را هم داشته باشیم.

یادداشتها

۱ - دربارهٔ نوسانات و الگوهای ادواری در امور بین‌الملل، نک:

Quincy Wright, *A Srudy of War* (Chicago: University of Chicago Press, 1942), pp. 1271-76.

۲. برای ملاحظهٔ تعاریف روشن‌تری از چرخه، نک:

Joseph A. Schumpeter, *Business Cycles* (New York. McGraw - Hill Co. 1939). vol.l, p.200.

۳. در خصوص مفهوم نظام سیاسی جهانی، نک:

George Modelski, *Principles of World Politics* (New York: The Free Press, 1972),ch.13.

نکتهٔ اساسی که باید در خاطر داشت این است که نظام سیاسی جهانی به مسائل تخصیص اقتدار (چه کسی حکم براند؟) و تولید خدمات همگانی (به چه منظور؟) در ارتباط با فرایندهای جهانی و نه ملی یا محلی باز می‌گردد.

۴. این تاریخ را بسیاری به‌عنوان یک نقطه عطف می‌شناسند، برای نمونه:

William McNeill, *The Rise of the West* (Chicago Press, 1963), Part III; Ludwig Dehio, *The Precarious Balance* (New York: Knopf, 1962).

5. I. Wallerstein, *The Modern World-System: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World Economy in the 16th Century* (New York: Academic Press, 1974), p. 15.

6. I Wallerstein, "The Rise and Future Demise of the World Capitalist System; Concepts for Comparative Analysis," *Comparative Studies in Society and History*, 16: 4 (Sept. 1974), 391.

۷. به عبارت دیگر، قدرتهای جهانی، نظام سیاسی جهانی را در کُنترل (یا کُنترل مؤثر خود دارند و از همین‌رو توانایی تنظیم سایر فرایندهای جهانی (مانند مسافرتهای طولانی) را هم دارند ولی کُنترل فرایندها یا نظامهای سیاسی محلی از دست آنها خارج است.

8. Modelski, *Principles,* p.291.

۹. تا جایی که می‌دانیم مفهوم چرخهٔ بلند سیاست جهانی با درازایی حدوداً یک صد ساله مفهوم تازه‌ای در متون روابط بین‌الملل است. رایت در کتاب خود (Wright, *A Study of War,* p.1272) از «چرخهٔ سیاسی بلندتری به درازای چهل تا شصت سال» یاد می‌کند که از جمله «ادواری بودن جنگهای عمومی در طول دوره‌هایی که یک اقتصاد رو به گسترش و نظام توازن قدرت بر آن سیطره دارد» حکایت از آن دارد (همچنین نک: pp,227ff). «موج بلند» فعالیت اقتصادی که نیکولای کندراتیف از آن سخن می‌راند و چرخهٔ بلند شومپیتر (که خود او آن‌را به کندراتیف نسبت می‌دهد) نیز تقریباً ۵۰ سال به درازا می‌کشند.

(Schumpeterm, *Business Cycles*,pp.164,170ff.)

10. Wallerstein. *The Modern World System,* p.328.

11. Alfred Mahan, *The Influence of Sea Power upon History 1660-1783* (New York: Hill-Wang, 1957, reprinted from the 1890 ed.).p.83.

جملهٔ آخر به نقل از لوفور پورتالیس.

12. F.Braudel, *The Mediterranean* (New York: Harper & Row, 1972), Vol.I,pp.636-42.

13. John B. Wolf, *The Emergence of the Great Powers 1665-1715* (New York: Harper, 1951),p.91.

۱۴. مقایسه کنید با :

G.Modelski," World Order - Keeping, " in Geoffrey Goodwin and Andrew Linklater, eds, *New Dimensions of World Politics* (London: Halsted press, 1975, pp.54-72).

به گفتهٔ جان گالبرایت «نظام بازار مانند آمیزهٔ قدیمی شرکتهای رقابتی و انحصار کوچک که نظام بازار نمونهٔ نو آن است تا حد زیادی با ثبات است. نوسانات...خود را محدود و در نهایت نیز خود را تصحیح می‌کنند. نظام برنامه‌ریزی [شرکتهای بزرگ]... ذاتاً ناپایدار و بی‌ثبات است».

John K. Galbraith , *Economics and the Public Purpose* (Boston: Houghton Mifflin, 1973),p.179.

15. Robert A.Dahl, *Medern Political Analysis*, 3rd ed .(Englewood Cliffs, N.J.: Prentice Hall, 1976),pp.88-89.

۱۶. دربارهٔ معیار دو قدرت به‌عنوان یکی از قواعد تصمیم‌گیری انگلستان، نک:

Kendall Moll, *The Influence of History upon Seapower 1865-1914* (Stanford: Stanford Research Institute, 1969).

۱۷. داده‌های مربوط به روندهای تمرکز قدرت در سالهای پس از ۱۹۴۵ را می‌توان در اثر ذیل یافت:

G.Modelski, *World Power Concentrations* (Morristown, N.J.: General Learning Press, 1974).

۱۸. انحصار در نظام جهانی با توازن قدرت اروپایی که در اشکال متأخرترش نوعی انحصار چندگانه یعنی رقابت میان رقبایی انگشت‌شمار بود ناسازگار نبود. چنین توازنی می‌توانست راهی برای تقسیم دستاوردهای انحصار جهانی باشد. مفهوم انحصار از لحاظ تحلیلی مفهوم بازتری است و بر مفاهیم

مرکز و پیرامون ترجیح دارد. تحلیل کلاسیک مزیتهایی را که نصیب «اقتصاد مسلط» می‌شود می‌توان در اثر ذیل یافت:

Francois Perraux,"Esquisse d'une théorie de l'economie dominante," *Econonie Appliquée,* I: 2-3(April-Sept. 1984), 243-300.

19. Modelski, *Principles*, pp.173 ff,284-85.

20. C.R.Boxer, *The Portuguess Seaborne Empire 1415-1825* (New York: A.A.Knopf, 1969), p.4.

21. Charles Tilly, *The Formation of National States in Western Europe* (Princeton: Princeton University Press, 1975),p.38.

مهم‌ترین بخش مسئله‌ای که تیلی پاسخ پیچیده‌ای به آن می‌دهد «کامیابی در جنگ» یا به قول ما کامیابی در جنگ جهانی است.

22. Modelski, *Primciples*, ch.7.

23. E.H. Carr, *Conditions of Peace*, (London: Macmillan, 1942), ch.3;also his *Nationalism and After* (London: Macmilan, 1945); John H.Herz, "Rise and Demise of the Territorial State," *World Politics*, 9: 4(July 1957), 473-93: W.Lippman, *U.S.Foreign Policy*(Boston: Little Brown, 1943), ch.X.

۵

ساختار بین دولتیِ نظام نوِ جهانی

ایمانوئل والرشتاین

از: S.Smith, K.Booth and M.Zalewski(eds) *International Theory: Positivism and Beyond*, Cambridge, Cambridge University Press , 1996, pp.87-107.

از دیدگاه تحلیل نظامهای جهانی، ساختار بین‌دولتیِ نظام نوِ جهانی (همان موضوع مطالعهٔ اصلی محققان روابط بین‌الملل) تنها یک ساختار نهادی یا سطح تحلیل در میان ساختارهای نهادی یا سطوح تحلیل چندی است که با هم چارچوب یکپارچهٔ نظام نوِ جهانی را می‌سازند. این نظام جهانی مانند همهٔ نظامهای جهانی، نظامی تاریخی تحت فرمان منطق یا مجموعه قواعد یکتایی است که افراد و گروهها در چارچوب آن و از طریق آن در تعقیب منافع خودشان و مطابق با ارزشهای‌شان با هم دست و پنجه نرم می‌کنند. در این دیدگاه، تحلیل ژئوپلیتیکی مناسب تنها در بستر عملکرد کل نظام نوِ جهانی و با توجه به مسیر تاریخی خاصی که این نظام طی کرده است امکان‌پذیر است.

از همین‌رو، نخست ساختار و تحول تاریخی کلیت نظام نوِ جهانی را ترسیم خواهیم کرد و سپس به‌طور خاص به عملکرد نظام بین‌دولتی خواهیم پرداخت و در پایان

نیز مسیر فعلی و آیندهٔ نظام نوِ جهانی را به‌طور کلی و نظام بین‌دولتی را به‌طور خاص به تحلیل خواهیم گذاشت.

نظام نوِ جهانی

نظام نوِ جهانی[1]، یگانه نظام جهانی که وجود داشته است نیست. نظامهای متعدد دیگری هم وجود داشته‌اند. اما نظام یادشده نخستین نظامی است که به صورت اقتصاد جهانی سرمایه‌داری[2] سازمان‌یافته و توانسته است خود را تحکیم بخشد. گرچه این نظام در آغاز در (بخشی از) اروپا شکل گرفت ولی منطق درونیش آن را واداشت تا درصدد گسترش دادن مرزهای بیرونی خود برآید. طیِ نزدیک به چهار سده ثابت شد که نظام نوِ جهانی به حد کافی ماندگار و نیرومند هست که بتواند پی در پی نواحی و مردمان تازه‌ای را در تقسیم کار خودش جذب و هضم کند تا اینکه سرانجام در اواخر سدهٔ نوزدهم سازمان یا فرایندهای کار یکپارچهٔ آن عملاً کل جهان را در بر گرفت و نخستین نظام جهانی در طول تاریخ شد که به چنین موفقیتی دست یافته بود.

اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، نظامی است که از نظر اجتماعی بر اساس تقسیم محوری و یکپارچهٔ کار ساختار یافته است، تقسیم کاری که اصل راهبرش انباشت بی‌وقفهٔ سرمایه[3] است. سازوکار اصلی تحقق این اصل ایجاد زنجیره‌های کالایی گستردهٔ تولید[4] بوده است که مرزهای سیاسی متعددی را در می‌نوردند. این زنجیره‌ها از لحاظ نظری و تاریخی از یک رشته عملیاتی تشکیل می‌یابند که می‌توان آنها را به صورت

---

1. modern world-system
2. capitalist world-economy
3. ceaseless accumulation of capital
4. extensive commodity chains of production

گره‌های[1] موجود در یک زنجیره تصور کرد. مسلماً شرایط حاکم در گره‌های متعدد هر زنجیره در گذرزمان تغییر می‌کند همان‌گونه که شرایط هر گره با گره‌های دیگر تفاوت دارد. برخی گره‌ها چندین تولیدکننده را در چندین کشور در برگرفته‌اند؛ برخی دیگر نسبتاً تحت انحصار چند تولیدکنندهٔ انگشت‌شمار قرار داشته‌اند. در برخی گره‌ها نیروی کار اساساً با پرداخت دستمزد جذب و به استخدام گرفته شده است؛ در برخی دیگر، کارفرمایان از انواع روشهای اجبارآمیزتر و کم‌هزینه‌تر برای کُنترل کارگران بهره گرفته‌اند. معمولاً همهٔ گره‌های موجود در طول یک زنجیره سودآورند ولی سود هنگفت‌تر نتیجهٔ انحصار شدیدتر در یک گره خاص می‌باشد.

فعالیتهای گره‌های سودآورتر معمولاً در چند ناحیهٔ جغرافیایی نسبتاً کوچک اقتصاد جهانی متمرکز بوده است که می‌توانیم آنها را روی هم پهنهٔ مرکزی[2] بخوانیم. گره‌های کمتر سودآور معمولاً واحدهای فعالیت اقتصادی‌شان از نظر جغرافیایی پراکنده‌تر است و بیشترشان در ناحیهٔ پهناورتری قرار دارند که می‌توانیم آن را پهنهٔ پیرامونی[3] بخوانیم. ولی با اینکه مرکز و پیرامون، اصطلاحاتی با ریشهٔ جغرافیایی هستند که نتایج جغرافیایی هم دارند ولی در اینجا آنها را اساساً به صورت اصطلاحات مکانی به‌کار نمی‌بریم بلکه آنها را اصطلاحاتی مناسباتی می‌دانیم. رابطهٔ مرکز ـ پیرامون رابطهٔ میان بخشهای انحصاری‌تر تولید از یک‌سو و بخشهای رقابتی‌تر از سوی دیگر است و از همین‌رو رابطهٔ میان فعالیتهای تولیدی بسیار سودآور (و عموماً با دستمزد بالا) و فعالیتهای تولیدی کم‌سود (با دستمزد پایین) است. رابطهٔ میان سرمایهٔ جهانی و کار جهانی است؛ ولی در عین حال رابطهٔ میان سرمایه‌داران نیرومند و سرمایه‌داران

---

1. nodes
2. core zone
3. peripheral zone

ضعیف‌تر هم هست. نتیجهٔ اصلی یکپارچه شدن این دو نوع فعالیت، انتقال ارزش اضافی از بخش پیرامونی به بخش مرکز، یعنی نه صرفاً از کارگران به مالکان بلکه از مالکان (یا کُنترل‌کنندگان) فعالیتهای تولیدی پیرامونی به مالکان (یا کُنترل‌کنندگان) فعالیتهای مرکزی یعنی همان سرمایه‌داران بزرگ است.

مرکز و پیرامون چون نسبت به هم معنا پیدا می‌کنند لزوماً یا همیشه از نظر جغرافیایی جدا از هم نیستند. چه بسا این دو نوع فعالیت در یک کیلومتر مربع از پهنهٔ زمین در کنار هم وجود داشته باشند. ولی دلایل خوبی وجود دارد که نشان می‌دهد در عمل معمولاً میان مرکز و پیرامون فاصلهٔ مکانی قابل ملاحظه‌ای وجود دارد به نحوی که فعالیتهای مرکز در چند نقطه به شدت متمرکز است و بقیهٔ نقاط اساساً پذیرای فعالیتهای پیرامونی هستند. از این گذشته، مرکز و پیرامون بودن هیچ ارتباط ذاتی با انواع خاص فعالیت اقتصادی ندارد. چندان تفاوتی نمی‌کند که فعالیت مورد نظر فعالیتی دگرگون کننده (کشاورزی، صنعتی) باشد یا خدماتی (بازرگانی، اطلاعاتی، حمل‌ونقل، مالی).

در برهه‌های مشخص و تحت شرایط معینی این فعالیتها می‌توانند مرکزی یا پیرامونی، بسیار سودآور یا کم‌سود باشند. آنچه نخست و بیش از همه اهمیت دارد این است که فعالیت مورد نظر در برههٔ خاصی تا چه حد نسبتاً انحصاری است (یا می‌تواند باشد). کارآفرینان (سرمایه‌داران) موفق می‌دانند که کدام نوع از فعالیتهای اقتصادی، امکان انحصاری شدن چشمگیر را دارند و برای محصولات کدام یک تقاضای قابل ملاحظه‌ای وجود دارد یا می‌توان برایش ایجاد تقاضا کرد. سرمایه‌دار موفق به محصول، به محل، به کشور یا به نوع فعالیت اقتصادی هیچ‌گونه تعهد ذاتی ندارد. پای‌بندی او به انباشت سرمایه است. از همین‌رو وقتی ببیند فرصتهای بیشینه‌سازی درآمدش از محل سرمایه‌گذاریهایش تغییر یافته است کانون فعالیت اقتصادی خودش (محصول، مکان، کشور، نوع فعالیت) را تغییر خواهد داد.

این بدان معنی است که بازار سرمایه‌داری بنا به تعریف هرگز نمی‌تواند بازاری کاملاً آزاد یا کاملاً بسته و رسمی باشد. انباشت بی‌وقفهٔ سرمایه، دقیقاً ایجاب می‌کند که بازار یاد شده چیزی بینابین این دو باشد: یک بازار نسبتاً آزاد. این نوع بازار، نتیجهٔ ساخته و پرداختهٔ تلاشهای برخی از بازیگران اقتصادی قدرتمند برای دستیابی به انحصارهای نسبی از طریق تلفیق کارایی‌های تولیدی با نفوذ سیاسی از یک سو، و تلاشهای معکوس سایر بازیگران برای شکستن یا کمرنگ کردن این انحصارها از طریق تلفیق کارآییهای تولیدی بدیل با نفوذ سیاسی از سوی دیگر است. بنابراین انحصارات، پیوسته ایجاد می‌شوند و پیوسته کمرنگ می‌گردند. با این حال، همواره برخی انحصارات وجود دارند و از همین‌رو بازار جهانی هرگز به آزادی کامل نرسیده است یا نمی‌تواند برسد. اگر جز این بود، نرخهای بالای سود نمی‌توانست وجود داشته باشد و در این حالت، انباشت بی‌وقفهٔ سرمایه دیگر امکان‌پذیر نمی‌بود.

تنها نظامِ نوِ جهانی (اقتصاد جهانی سرمایه‌داری) است که ساختاری سیاسی مرکب از دولتها پدید آورده است که تک‌تک‌شان مدعی اعمال «حاکمیت» در یک ناحیهٔ جغرافیایی با مرزهای معین هستند و به‌طور دستجمعی نیز در یک نظام بین‌دولتی به هم پیوند خورده‌اند. چنین ساختار سیاسی در واقع تنها نوعی از ساختار است که می‌تواند بقای بازار نسبتاً آزادی را تضمین کند که خود شرط کلیدی وجود نظامی مبتنی بر انباشت بی‌وقفهٔ سرمایه است. سرمایه‌داری و نظام نوِ دولتها دو ابداع تاریخی (یا مفهوم) جداگانه نبودند که لازم باشد با هم جور یا درهم چفت شوند. آنها دو روی یک سکه بودند. هر دو بخشی از یک کلیت یک تکّه و به هم پیوسته بودند. هیچ‌یک از آنها را نمی‌توان بدون دیگری تصور کرد. آنها همزمان با هم توسعه یافتند و هیچ‌یک بدون دیگری نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد.

یکی از فصل مشترکهای مهم ساختارهای اقتصادی سرمایه‌داری و دولتها، شکل

دادن همیشگی به نوعی نیروی کار جهانی است که (الف) در دسترس، (ب) قابل جابه‌جایی، و (پ) نه چندان پر هزینه باشد. تکوین این ساختار، بسیار پیچیده است به‌ویژه از آن رو که نیروهای کار، دیدگاههای خاص خودشان را در این باره دارند که باید چه اندازه در دسترس، قابل جابه‌جایی و هزینه‌بردار باشند. و نیازی به تأکید نیست که دیدگاههای نیروی کار جهانی دربارهٔ این مسائل در اغلب قریب به اتفاق موارد با دیدگاههای مالکان یا کُنترل کنندگان ساختارهای اقتصادی، و نیز با دیدگاههای رهبران سیاسی و دیوان‌سالاران، تعارض مستقیم دارد. در واقعیت، تقریباً همواره باید کارگران را ــ با آمیزه‌ای از تهدید، دلجویی و ایدئولوژی ــ به انجام کار مطلوب شرکتهای سرمایه‌دار واداشت به‌ویژه اگر بخواهیم آنها در زمان مشخصی، در محل مشخصی، در کار مشخصی، و در ازای دستمزد مشخصی فعالیت نمایند.

چماق کشیدن دولتها که کُنترل اکثر چماقها را در اختیار دارند به طرفداری از شرکتها به روشنی پیداست و به صورت برقراری انواع مختلف کار اجباری به‌ویژه در مناطق پیرامونی نمود پیدا کرده است. مداخلهٔ دولت همچنین به صورت غیرقانونی ساختن یا جلوگیری از سازمان‌یابی طبقاتی کارگران جلوه‌گر شده است. از همین‌رو، تشکیل نهادهای خودکاری که فعالیتهای‌شان بتواند همین نتایج را به‌بار آورد نخست مکمل کاربرد مستقیم اجبار دولتی به طرفداری از کارفرمایان شده و بعدها تا حدّ قابل ملاحظه‌ای جای آن را گرفته است.

اصلی‌ترین نهادی که تشکیل یافته، خانوادهٔ با درآمد یک کاسه[1] یا خانواده‌ای است که اعضایش درآمدهای‌شان را روی هم می‌ریزند؛ واحدی معمولاً مرکب از ۳ تا ۱۰ نفر مرد و زن از هر سن و سالی که طی دورهٔ زمانی بلندی انواع درآمدهای خودشان

---

1. income - pooling household

را یک کاسه می‌کنند. روشن است که در طول زمان از طریق تولد یا مرگ و بر اساس تصمیم‌گیری اجتماعی، افراد تازه‌ای به این خانواده‌ها اضافه و افرادی از آنها خارج می‌شوند. این‌گونه خانواده‌ها با انواع مختلف واحدهای سنّتی خویشاوندی که (معمولاً به مراتب بزرگتر بودند و) در نظامهای تاریخی پیشین وجود داشتند تفاوت دارند.

این خانوارها برای تضمین بقای اقتصادی در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری سازمان‌یافته‌اند. درآمد حاصل از دریافت دستمزد تنها یکی از پنج نوع درآمدی است که این‌گونه خانواده‌ها به‌دست می‌آورند و برای اکثر خانواده‌ها در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، درآمد حاصل از دریافت دستمزد کمتر از نیمی از درآمد کل خانواده را تشکیل می‌دهد. چهار نوع دیگر درآمدی که اعضای خانواده به دست می‌آورند درآمد خرده‌بازاری، درآمد تولید شده توسط شخص (که به همین دلیل معیشتی خوانده می‌شود)، اجاره‌ها، و پرداختهای انتقالی هستند. همهٔ اعضای خانواده از کودکان کم سن وسال گرفته تا سالمندان برای خود درآمدی دارند و بسیاری از اعضای خانواده (حتی بیشتر آنان) چندین نوع درآمد را به خانواده می‌آورند.

ساختار خانوادهٔ با درآمد یک کاسه، تعیین‌کنندهٔ در دسترس بودن، جابه‌جایی‌پذیری، و بهای کاری است که هر خانواده برای مشاغل دستمزدی می‌تواند عرضه کند. وضعیت بهینه از دیدگاه کسانی که کارگران مزدبگیر را به استخدام در می‌آورند این است که کارگران مزدبگیر خودشان را از خانواده‌هایی تأمین کنند که قادر به تخصیص بیشتر فعالیتهای کاری‌شان به‌کار دستمزدی نباشند. کارگران مزدبگیر در خانواده‌های نیمه پرولتری نوعاً دستمزدی دریافت می‌کنند که *کمتر از* عایدی هر ساعت فعالیت کاری لازم برای بازتولید خانواده است. در چنین حالتی در واقع خانواده خودش را از محل عایدی فزون‌تری که از هر ساعت کار در دیگر فعالیتهای درآمدزا به دست می‌آورد بازتولید می‌کند. این در عمل بدان معنی است که مازادی که کارگر مزدبگیر از

سایر فعالیتهای کاری در خانواده به دست می‌آورد به‌کارفرما منتقل می‌شود. این مسلماً ایجاب می‌کند که با اینکه دستمزدها زیر سطح حداقل است خانواده نمی‌تواند به‌طور کلی از انجام کار دستمزدی چشم بپوشد زیرا برای بقای خود به این درآمد حاصل از دریافت دستمزد هر اندازه هم که ناچیز باشد نیاز دارد.

چنین نظامی تضمین می‌کند که کارگران مزدبگیر همچنان دستمزد پایینی دریافت خواهند کرد و این خود به‌کارفرمایان فعالیتهای پیرامونی امکان می‌دهد تا به‌رغم بالا بودن سطح رقابت در بخش خودشان، به سود دست پیدا کند. ولی برای تضمین اینکه خانواده‌ها در چنین موقعیتی قرار خواهند داشت (نیازمند آن خواهند بود که بخشی از زمان کاری خودشان را برای کار دستمزدی اختصاص دهند ولی نتوانند بیشتر زمان کاری خودشان را به‌کار دستمزدی بپردازند) باید نه تنها دولت(هایی) که خانواده در قلمرو آن(ها) ساکن است نقش فعالی بازی کند بلکه کل نظام بین‌دولتی هم باید نقش فعالی داشته باشد. و بدون چنین مداخلهٔ فعال و مکرّری، رابطهٔ مرکز ـ پیرامون از هم فرو خواهد پاشید.

اما به نوبهٔ خود، این واقعیت که اکثریت چشمگیر مردم کشورهای مشخص در این گونه خانواده‌های نیمه پرولتری زندگی می‌کنند قوام‌بخش انواعی از ساختارهای سیاسی می‌شود که آن را برای حکومتهای نظام جهانی فوق‌العاده دشوار می‌سازد. برعکس، این واقعیت که در دیگر دولتها اکثر خانواده‌ها پرولتری هستند نوعی از ساختارهای دولتی را سرپا نگه می‌دارد که به آن دولتها امکان می‌بخشد به اعمال قدرت در نظام جهانی بپردازند.

دولتهای نیمه پیرامونی[1] دولتهایی هستند که در داخل آنها آمیزهٔ چشمگیری از

1. semiperipheral states

فعالیتهای اقتصادی مرکزی و پیرامونی وجود دارد. حکومتها به اندازه‌ای که دست به مداخلهٔ فعال می‌زنند به‌طور کلی می‌توانند به‌رغم الگوهای پیوسته در حال تغییر فعالیتهای تولیدی که پیوسته نیز خطر بازتعریف ترکیب داخلی کشورهای نیمه پیرامونی در جهت پیرامونی شدن‌شان را پیش می‌آورد آمیزهٔ یاد شده را حفظ کنند. کشورهای نیمه پیرامونی معمولاً به‌شدت می‌کوشند تا موقعیت خودشان را از دست ندهند. یکی از راههای این کار تلاش برای حفظ و گسترش درصد خانواده‌های پرولتری[1] در داخل ساختار دولت است. بخش اعظم آنچه طی سدهٔ گذشته «سوسیالیسم» و «توسعهٔ اقتصادی» خوانده شده اساساً متضمن انجام چنین تلاشهایی برای ترویج پرولتری شدن بوده است.

معمولاً پرولتری شدن را روندی به شمار آورده‌اند که به کارگران ناراضی تحمیل می‌شود. از یک جهت مطمئناً چنین است. در بیشتر موارد پرولتری شدن مستلزم دهقان‌زدایی و بنابراین ریشه‌کن کردن جمعیتهای سابقاً کشاورز (شاید ظرف یک یا دو نسل بوده است ولی پرولتری شدن یک خانواده از دیدگاه آن خانواده روندی کلاً منفی نیست. زیرا خانواده‌های پرولتری نوعاً درآمد بیشتری از خانواده‌های نیمه پرولتری (اعم از شهری یا روستایی) دارند. اولاً پرولتری شدن بنا به تعریف، میزان مازاد قابل حصول از درآمد غیردستمزدی را محدود می‌سازد و از همین‌رو، دستمزدهای ساعتی بالاتر برای کار دستمزدی را برای بقای خانواده ضروری می‌سازد. ثانیاً خانواده‌های پرولتری (شهری) برای تشکیل سازمانهای سندیکایی به منظور دفاع از منافع خودشان موقعیت بهتری دارند. این نیز به نوبهٔ خود سبب می‌شود که آنها برای مشارکت در جنبشهای مخالف نظام در دسترس‌تر باشند.

---

1. proletarian households

ایجاد تقسیم محوری کار، برقراری زنجیره‌های کالاییِ فرادولتی، مطرح شدن حاکمیت به‌عنوان ویژگی تعریف کنندهٔ دولت، ایجاد ساختار بین‌دولتی، و توسعهٔ خانواده‌های با درآمد یک کاسه همگی از ویژگی‌های دوران نخستینِ نظام نوِ جهانی (سده‌های شانزدهم تا هیجدهم) بودند و همه مدتها پیش از انقلاب صنعتی معروف، به خوبی جا افتاده بودند. با این حال، ساختار کلی هنوز کامل نشده بود. نظام، فاقد فرهنگ جهانی[1] وحدت‌بخشی بود که بتواند نیروهای مرکزگریز آن را مهار نماید. این انقلاب فرانسه بود که فشارهای متعدد برای ایجاد چنین فرهنگی را تسهیل کرد.

برای مدت سه سده، ارزشهای مسلط در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری با نیروهای اقتصادی و حتی سیاسی مسلط در نظامِ نوِ جهانی تعارض نسبی داشت. نتیجه، شکنندگی فزایندهٔ ساختارهایی بود که سرانجام در انقلاب فرانسه از هم فرو پاشیدند. انقلاب فرانسه تغییر نسبتاً کمی در ساختارهای اقتصادی فرانسه و یا نظام جهانی پدید آورد. همچنین دولت فرانسه را نیز چندان دگرگون نساخت (مدتها پیش توکویل نشان داد که تا چه حد اصلاحات ژاکوبنها و ناپلئون اول ادامه و پیشبرد کارهای ریشیلیو و کولبرت بوده است) همان‌طور که در ساختار نظام بین‌دولتی هم تغییر چشمگیری ایجاد نکرد (کنگرهٔ وین صرفاً ساختارهایی را تقویت کرد که با پیمان وستفالی ایجاد شده بودند).

تأثیر زلزله‌مانند انقلاب فرانسه و دوران ناپلئون که پس از آن آمد تنها در تغییر ذهنیتها بود. دو مفهوم مورد پذیرش گستردهٔ مردم قرار گرفت: عادی بودن تغییر سیاسی[2] و حاکمیت مردم[3]. هیچ‌یک از این دو مفهوم تازه نبود ولی پیش از آن نمی‌شد آنها را مورد حمایت قابل ملاحظه‌ای دانست. مسلماً تغییر سیاسی در طول تاریخ امری عادی بود.

---

1. geoculture
2. normality of political change
3. sovereignty of the people

ولی از لحاظ فرهنگی از دیرباز نامشروع شناخته می‌شد. هر زمان تغییری رخ می‌داد صاحب‌منصبان جدید منکر وقوع تغییر می‌شدند؛ آنها تغییر صورت گرفته را به‌عنوان اعادهٔ نظمی قدیمی جا می‌زدند که غصب یا به فساد کشیده شده بود. به ناگاه مردم پذیرفتند که خلاف این بگویند: دگرگونی سیاسی، مشروع، عادی و حتی مطلوب است. و باگسترش یافتن این نگرش، این نتیجه حاصل شد که با هر مورد جابه‌جا شدن صاحب منصبان، صاحب منصبان تازه از تغییر حتی اگر چندان واقعی نبود تمجید می‌کردند.

خود حاکمیت، یکی از مفاهیم تعریف کنندهٔ نظامِ نوِ جهانی بود. طبق فرض، هر دولت هم واجد حاکمیت و هم برخوردار از یک حاکم بود. برای مدت سه سده، حاکمِ نوعی پادشاه مطلقه‌ای بود که خود از ابداعات سدهٔ شانزدهم به‌شمار می‌رفت. انقلاب فرانسه مبارزه‌ای با پادشاه مطلقه در مقام حاکم دولت بود، حاکم جایگزینی که انقلاب فرانسه مطرح ساخت «مردم» بودند. این اندیشه هم گرفت. حتی با شکست ناپلئون و بازگشت کذایی لویی هیجدهم به تخت سلطنت و تشکیل اتحاد مقدّس هم پای‌بندی روبه‌رشد به مفهوم حاکمیت مردم ریشه‌کن شدنی نبود.

فرهنگ جهانی نظامِ نوِ جهانی در واکنش به پذیرش دم‌افزونِ عادی بودن دگرگونی سیاسی و حاکمیت مردم شکل گرفت. زیرا این دو اندیشه وقتی با هم جفت شدند جدّی‌ترین خطر را برای بقای اقتصاد جهانی سرمایه‌داری مطرح ساختند: خطر گسترش مردم‌سالاری. واکنش قدرتمندان به خطرات گسترش مردم‌سالاری در سه حوزهٔ نهادی پیگیری شد: ابداع ایدئولوژیها؛ بازسازی نظام معرفتی و پیروزی علم‌باوری؛ و رام کردن جنبشهای ضد سیستمی. ابزار اصلی این کار، ساخت و پرداخت نوعی فرهنگ جهانی حول یک خلاف‌آمد هم‌زیا بود: از یک سو جهان‌روایی و همگانیت و از سوی دیگر نژادپرستی ـ تبعیض جنسی.

ایدئولوژیهای ابداع شده اساساً مجموعه‌ای از راهبردهای سیاسی برای فائق

آمدن بر رواج همان دو اندیشهٔ تازه بودند. ایدئولوژی‌ای که نخست و تقریباً بلافاصله سر برآورد محافظه کاری بود. محافظه کاری در روایت اولیه‌اش که اساساً در دورهٔ ۱۷۸۹-۱۸۳۰ مطرح گردید چیزی نبود مگر انکار کامل هر دو اندیشهٔ یاد شده به نام صیانت از خرد جمعیِ گرد آمده در گذر زمان که در عمل و ارزشهای گروههای اجتماعی سنّتی ـ نظام پادشاهی، اشراف (یا به عبارت کلی‌تر نظام مراتب اجتماعی)، کلیسا، جامعه، خانواده ـ تبلور یافته بود. دولت فعال به‌عنوان ساختاری انتزاع یافته از گروههای سنّتی، و صد البته دولت به‌عنوان بازتاب مجموع اراده‌های افراد (حاکمیت مردم) نوعی پریشان دماغی و پلیدی انگاشته می‌شد. اما در برابر انکار اجتماعی چشمگیر این مقدمات، محافظه کاری پس از سال ۱۸۳۰ و به‌ویژه پس از ۱۸۴۸ رنگ و لعاب ملایم‌تری به خود گرفت و سیاست حزم‌اندیشی را موعظه کرد؛ از هنجار ایجاد حداقل دگرگونی تنها در زمانی که به دقت توجیه شده باشد و نیز از هدایت ارادهٔ مردم توسط حاملان پیامهای سنّتی هواداری کرد.

در برابر محافظه کاری، لیبرالیسم به‌عنوان مدافع آشکار دو اندیشهٔ جدید سر برآورد. لیبرالها با کمال میل عادی بودن وقوع تغییر را می‌پذیرفتند ولی هر تغییری و همهٔ تغییرات را مطلوب نمی‌دانستند. برعکس، آنها مضمون تغییر بخردانه یا تغییر محتاطانه را پیش کشیدند (البته احتیاط باید در برنامه‌ریزی تغییر به عمل می‌آمد و نه مانند آنچه محافظه کاران می‌گفتند در توجیه آن). لیبرالها ایمان جنبش روشنگری به مطلوب و ناگزیر بودن پیشرفت را اعلام کردند. از همین‌رو از دید لیبرالها راهبرد سیاسی درست، آغوش گشودن به روی تغییر از طریق تشویق اصلاحات بخردانه در نهادها و رویّه‌های منسوخ و قدیمی بود. از نظر آنان آزادی فردی و فناوری دست در دست هم پیشرفت می‌کردند.

لیبرالها مطمئن نبودند که دربارهٔ حاکمیت مردم چه باید بگویند. آنان در برابر

محافظه کاران از اصل این مفهوم دفاع می‌کردند ولی در عمل از این احتمال می‌ترسیدند که افراد تحصیل نکرده (که از دید لیبرالها لزوماً افرادی نابخرد بودند یا دست‌کم به میزان بهینه از خرد بهره نداشتند) کُنترل تصمیمات سیاسی را به دست گیرند. از همین‌رو آنان از گسترش آموزش و پرورش (برای بخردتر ساختن توده‌ها) و واگذاری رهبری پیگیری اصلاحات به کارشناسانی (در عمل به فن‌سالارانی) طرفداری می‌کردند که مسلماً بخردانه بودن اصلاحات را (که در عمل به معنی محدود بودن و بیش از حد شتابزده نبودن اصلاحات بود) تضمین می‌کردند.

در آغاز، لیبرالها به تنهایی در برابر محافظه کاران قد علم کردند ولی به تدریج در واکنش به مبهم‌گویی لیبرالها ایدئولوژی سومی نیز سر برآورد. در ابتدا این ایدئولوژی سوم هیچ نام روشنی نداشت. این گروه به نامهای مختلفی چون جمهوری‌خواه، تندرو، سوسیالیست خوانده می‌شدند ولی بالاتر از همه به آنها دمکرات یا مردم‌سالار می‌گفتند، زیرا کُنه موضع‌گیری آنها جدّی گرفتن مردم‌سالاری، مطلوب دانستن واقعی تغییر سیاسی و وقوع هر چه سریع‌تر آن، و مطلوب انگاشتن واقعی حاکمیت مؤثر مردم (بدون قائل شدن جایگاه ویژه‌ای برای رهبران سنّتی یا کارشناسان) بود.

انقلاب ۱۸۴۸ در نظام جهانی، نقطه عطفی در تاریخ این هر سه ایدئولوژی بود. برای مدت کوتاهی به نظر می‌رسید که مردم‌سالاران دست بالا پیدا کرده‌اند ولی در گام بعد سرکوب شدند. هواداران این هر سه ایدئولوژی از مبارزات سیاسی سالهای ۱۸۴۸-۵۲ درسهای بزرگی گرفتند. محافظه کاران دریافتند که نیروهای مردم‌سالار از نظر سیاسی تا چه حد ناآرام و توانمندند. آنان از این انقلاب دو درس آموختند. یکی اینکه چاره‌ای جز این ندارند که روایت افراطی ایدئولوژی خودشان یعنی اعادهٔ رژیم پیش از انقلاب را برای همیشه کنار بگذارند و خودشان را به آنچه ما اکنون محافظه کاری می‌خوانیم (حداکثرِ محافظه‌کاری درگرماگرم تغییر محدود حزم‌اندیشانه) راضی سازند.

این از جمله بدین معنی بود که دیگر نمی‌شد از نگرش اتحاد مقدّس دربارهٔ نظام بین‌دولتی دفاع کرد. دومین درسی که محافظه کاران آموختند این بود که از نظر سیاسی خطرناک است که به لیبرالها و مردم‌سالاران اجازه دهند با هم متحد شوند. و برای جلوگیری از چنین اتحاد یا ائتلافی باید فاصلهٔ ایدئولوژیک خودشان را با لیبرالها کم کنند و گهگاه حتی از لیبرالها اصلاح طلب‌تر شوند (راهبرد پیل - دیزریلی - ناپلئون سوم - بیسمارک).

مردم‌سالاران هم به نوبهٔ خود آموختند که ناآرامی سیاسی تضمین کنندهٔ موفقیت سیاسی نیست و خودانگیختگی اشکالات سیاسی بسیاری دارد. همچنین آموختند که هرگونه اتحاد با لیبرالها شکننده است و تنها دو گزینهٔ واقعی در پیش‌رو دارند: پیوند گسستن از لیبرالها همراه با پذیرش خطر منزوی شدن، یا مماشات با لیبرالها ضمن قبول خطر تضعیف جنبش گسترش مردم‌سالاری. نتیجه‌ای که مردم‌سالاران / سوسیالیستها گرفتند این بود که برای ایجاد فشار لازم به منظور دگرگونی اجتماعی مورد نظرشان باید جنبشهای خاص خودشان را به صورت جنبشهایی در جهت ایجاد ساختارهایی بلندمدت (و نهایتاً دیوان‌سالارانه) سازمان دهند.

اما مهم‌ترین درسها را در این میان لیبرالها گرفتند. آنان آموختند که در تلاش برای در پیش گرفتن مشی میانه برای تحقق اصلاحات محدود و بخردانه راه پیش و پس ندارند. آنان نتیجه گرفتند که در بلندمدت تنها می‌توانند از طریق آنچه در سدهٔ بیستم سیاست وفاق[1] خوانده می‌شود به موفقیت دست یابند. این بدان معنا بود که لیبرالها باید هم محافظه کاران و هم مردم‌سالاران / سوسیالیستها را به میانهٔ طیف سیاسی یعنی به خودشان نزدیک‌تر سازند. رمز موفقیت لیبرالها در اروپا و امریکای شمالی در سدهٔ

---

1. consensus politics

نوزدهم و در جهان در سدهٔ بیستم همین راهبرد لیبرالی سیاست وفاق بود که بر میزانی منطقی از اصلاحات پایه می‌گرفت. این راهبرد سیاسی لیبرالی به صورت یکی از ستونهای فرهنگ جهانی نظام جهانی درآمد.

ستون دوم، بازسازی نظام معرفتی[1] بود. جانشین شدن علم به جای فلسفه به‌عنوان الگوی سازمان‌دهندهٔ معرفت، کمابیش برای مدت سه قرن جریان داشت ولی تنها در سدهٔ نوزدهم بود که این جانشینی تحقق کامل یافت. دانشگاهها برای تأمین پایگاه نهادی شکوفایی علم‌باوری[2] احیا شدند و این با ایجاد «رشته‌هایی» حول دوره‌های درسی دانشگاهی صورت گرفت. علوم طبیعی به شیوه‌های بی‌شماری کمک چشمگیری به اصلاح نظام تولیدی کرد و این خود به اثبات مشروعیت این رشته‌ها یاری رساند. روایتهای تازه‌ای از علوم انسانی (به ویژه برنامه‌هایی در زمینهٔ ادبیات ملی که تنها در این مرحله به صورت موضوع مطالعاتی مشروعی درآمده بود) کمک کرد تا آگاهی ملی تقویت شود، همان آگاهی ملی که دولتهای لیبرال به‌عنوان شیوهٔ تقویت سیاست وفاق و مشروعیت بخشیدن به اقتدار و مرجعیت دولت مورد تشویق قرار می‌دادند. و علوم اجتماعی «بینابین» با این امید و انتظار توسعه یافتند که بتوانند برای دستکاری بخردانه در جهان اجتماعی یعنی برای اصلاحات سیاسی و اجتماعی و نیز برای سرکوب کارآمدتر، مبنایی علمی یا معرفتی به دست دهند.

سومین ستون فرهنگ جهانی لیبرال، جذب و هضم سیاسی طبقات خطرناک پس از غیرسیاسی کردن آنها بود که می‌شد در تعبیر دیگر، آن را رام کردن جنبشهای مخالف نظام خواند. این جنبشها در سدهٔ نوزدهم دو شکل اصلی پیدا کردند: جنبشهای اجتماعی (یا سوسیالیستی) کذایی که کارگران شهری را سازمان می‌دادند؛ و جنبشهای موسوم به

---

1. knowledge system
2. scientism

ملت‌گرا که «ملیتهای» جویای حقوق سیاسی و / یا خودمختاری / استقلال را سازمان‌دهی می‌کردند. گرچه گاهی پشتیبانی از این دو نوع جنبش همپوشیهایی پیدا می‌کرد ولی در بیشتر موارد آنها حامیان متفاوتی داشتند. با این حال وجه مشترک آنها نوعی احساس نیرومند در این زمینه بود که رژیم سیاسی موجود سرکوبگر و بیدادگر است، گروه سرکوب شده باید خود را برای تغییر «انقلابی» سازمان‌دهی کند، و نخستین گام اساسی برای تحقق تغییرات مطلوب این گروه، به دست آوردن قدرت دولت است.

لیبرالها در برابر این برنامه، برنامه‌ای برای دگرگونی سیاسی مطرح ساختند که هدفش «گنجاندن» این «طبقات خطرناک» در دل نظام سیاسی بود تا از این طریق، ناخرسندی طبقات یاد شده از برنامهٔ لیبرالی انجام اصلاحات بخردانهٔ مورد تأیید کارشناسان برطرف گردد. لیبرالها برنامه‌ای بلندمدت با سه عنصر در انداختند: حق رأی همگانی، دولت رفاه، و میهن‌پرستی شهروندان. همان‌گونه که می‌دانیم در ۱۹۱۴ در بیشتر کشورهای اروپا و امریکای شمالی حق رأی همگانی (مردان)، طلیعه‌های دولت رفاه، و قانونگان توسعه‌یافته‌ای در زمینهٔ میهن‌پرستی مردم وجود داشت که عمدتاً از طریق نظام مدارس (اجباری) و خدمت در نیروهای مسلح (که در بیشتر این کشورها برای مردان جوان الزامی بود) در اذهان القا می‌شد. این برنامهٔ لیبرالی را نه تنها احزاب سیاسی لیبرال به اجرا گذاشتند بلکه اغلب به‌عنوان اقدامی پیشدستی‌جویانه توسط احزاب محافظه‌کار و / یا زیر فشار احزاب سوسیالیست نیز به اجرا درآمد. با این حال برنامهٔ یاد شده برنامه‌ای لیبرالی و نمایانگر تحقق وفاق لیبرالی در ۱۹۱۴ در این کشورها بود که در واقع کمک کرد تا بیشتر جنبشهای ضدّ نظام به گروههای مخالف معتدل پارلمانی یا حتی شرکای رژیمهای حاکم تبدیل شوند بی‌آنکه به‌طور جداگانه و به‌طور دستجمعی از طریق نظام بین‌دولتی، توانایی دولتها را برای تضمین شرایط لازم جهت انباشت بی‌وقفهٔ سرمایه به طرز چشمگیری بهبود بخشد.

این سه ستون در عین حال به پنهان ساختن خلاف‌آمد نمادین و هم‌زیای این وفاق لیبرالی کمک کرد؛ پیگیری همزمان همگانیت و جهان‌روایی از یک‌سو و نژادپرستی - تبعیض جنسی از سوی دیگر. در میانهٔ سدهٔ نوزدهم، جهان‌روایی و همگانیت[1] به صورت ارزش اصلی و نمایان سازمان دهندهٔ اقتصاد جهانی سرمایه‌داری درآمده بود. گفته می‌شد که علم چیزی جز بازگویی قوانین جهان‌روایی نیست که حکم آنها در مورد همهٔ فرایندهای یکسان به یک اندازه صحّت دارد. دانشمندان را پژوهشگران بی‌غرضی می‌دانستند که هدف‌شان بازگویی این گونه قوانین جهان‌روا ترجیحاً به شکلی زیبا در قالبی کمّی و ساده بود. چنین قوانین جهانی هر اندازه شناخته می‌شدند در مرحلهٔ بعد، طبق فرض، دانشمندان (و مهندسان) از آنها بهره می‌گرفتند تا کاربردهایی به نفع همگان بیابند.

گفته می‌شد دولت لیبرال چیزی جز کاربست این گونه اصول جهان‌روا در مورد جامعهٔ سیاسی نیست. اصل حقوق عام فردی از لحاظ نظری هرگونه امتیاز نامربوط (یعنی هرگونه برتری که از طریق موفقیتهای حال به دست نیامده باشد) را از میان برمی‌داشت. حق رأی، بازتاب همین اصل بود. و سرانجام، بنا به فرض، بازار آزاد تضمین می‌کرد که در تقسیم کار، تنها بهره‌وری تولیدی برای مبادلهٔ کالاهای تولید شده موضوعیت دارد. از لحاظ نظری، بازار آزاد به یک اندازه در دسترس همهٔ خریداران و فروشندگان بود و قوانین آن در همهٔ جهان اعتبار داشت.

این گونه اصول جهان‌روا از لحاظ عدالت توزیعی در داخل و میان دولتهای متعدد آشکارا نتایجی نابرابر داشت. (این مطلب هم که مقدمات علم، نپذیرفتنی و برای پیشرفت بلندمدت علم زیان‌بار است درست بود ولی هنوز بازشناخته نشده بود).

---

1. universalism

وانگهی، همان‌گونه که در بالا توضیح دادیم بازار به راستی آزاد و / یا دولت به راستی مردم‌سالار خیلی زود علت وجودی اساسی و ناگفتهٔ اقتصاد جهانی سرمایه‌داری یعنی انباشت بی‌وقفهٔ سرمایه را که مستلزمِ وجود بازارهای انحصاری، پرداخت دستمزد نابرابر به کارگران در تقسیم کار، و ثبات سیاسی معقول بود، ناممکن می‌ساخت.

در واقع، نفس پیروزی ارزشهای عام و جهان‌روا، این نظام را متزلزل ساخت زیرا توجیهاتی را که پیش‌تر برای سلسله‌مراتبی بودن محل کار و سلسله‌مراتبی بودن نظام سیاسی اقامه می‌شد از میان برداشت. مشکل این بود که چگونه بدون انکار جهان‌روایی که از مؤلفه‌های ضروری فرهنگ جهانی بود می‌شودسلسله‌مراتب را حفظ یا احیا کرد. پاسخ این پرسش در نهادینه ساختن نژادپرستی و تبعیض جنسی بود. نه بیگانه‌ترسی و نه سرکوب جنسی چیز تازه‌ای در تاریخِ جهان نبود ولی تنها با سر برآوردن ارزشهای جهان‌روا بود که نهادینه‌سازی و به نظریه کشیدن نژادپرستی و تبعیض جنسی ــ و نه صرف توسل به سازوکارهای سنّتی سرکوب ــ ضرورتی فوری پیدا کرد.

نژادپرستی و تبعیض جنسی، در فرهنگ جهانی نقشهای مشابه ولی جداگانه‌ای دارند. نژادپرستی[1] اساساً سازوکاری بود که از طریق آن، ارزشهای جهان‌روا در عمل تنها در مورد گروه خودی که بر اساس نژاد (رنگ پوست، مذهب، شهروندی، یا هر تمایز مفید محلی دیگری) تعریف می‌شد تعمیم می‌یافت. نژادپرستی نوعی سازوکار حذف نبود بلکه سازوکاری برای توجیه گنجاندن غیرخودیها در دل نیروی کار و نظام سیاسی البته در سطحی از پاداشها و منزلت بود که به شدت پایین‌تر از سطح گروه خودی بود. تبعیض جنسی[2] هم هدفش همین بود البته از راه متفاوتی بدان می‌رسید. تبعیض جنسی با محدود ساختن زنان به شیوه‌های معینی از تولید درآمد و با تعریف این گونه شیوه‌ها

---

1. racism
2. sexism

به‌عنوان فعالیتهایی که در مقولهٔ کار نمی‌گنجیدند (مفهوم «زن خانه‌دار») خانوادهٔ نیمه پرولتری را ترویج کرد و همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم موجب پایین ماندن سطوح دستمزد در بخشهای بسیار بزرگی از اقتصاد جهانی گردید. از این گذشته، وقتی هم که زنان (و کودکان) به‌عنوان کارگر مزدبگیر به‌کار گرفته می‌شدند دستمزد کمتری بدانها پرداخت می‌شد که بر اساس تبعیض جنسی آن را توجیه می‌کردند.

مانند نژادپرستی، تبعیض جنسی هم به صورتی تعریف می‌شد که ناقض اصول همگانیت و جهان‌روایی نباشد زیرا گفته می‌شد زن و مرد اساساً با هم تفاوت دارند و از همین‌رو (مانند سفیدپوستان و سیاه‌پوستان، یا سفیدپوستان و رنگین‌پوستان) از لحاظ تعمیم‌عام و جهان‌روا با هم غیرقابل مقایسه‌اند. بدین ترتیب، خلاف‌آمد جهان‌روایی / نژادپرستی ـ تبعیض جنسی کمک کرد تا موازنهٔ دقیقی بین این دو قطب که هر یک به شدت مخلّ انباشت سرمایه بود برقرار شود درست همان‌طور که بازار نسبتاً آزاد در بینابین دو قطب بازار کاملاً آزاد و بازار کاملاً رسمی قرار داشت.

نظام بین‌دولتی

کارکرد بهنجار هر نظام تاریخی همزمان چرخه‌ای و قرن‌سپار، سیستمی (و بنابراین همراه با فشارهایی در جهت همترازمانی) و تاریخی (و بنابراین در جهت دور شدن از تعادل) است. ضرب‌آهنگ چرخه‌ای اصلی، از لحاظ نظام تولید جهانی، همان چرخهٔ کُندراتیف[1] معروف (با طول متوسط ۵۰ تا ۶۰ سال) است که بیانگر روند تشکیل انحصارهای بزرگ (مرحلهٔ الف چرخه) و فروپاشی آنها در نتیجهٔ ورود افراطی عرضه‌کنندگان تازه به بازار (مرحلهٔ ب چرخه) می‌باشد.

---

1. Kondratieff cycle

اما بر ساختار بین‌دولتی، فرایند چرخه‌ای بلندتری حاکم است که می‌توان آن را چرخهٔ چیرگی[1] خواند. درست همان‌طور که انباشت در نظامِ نوِ جهانی هنگامی بیشینه می‌گردد که *از طریق واسطهٔ* بازار نسبتاً آزاد و در چارچوب نظامی ارزشی عمل کند که تنش میان جهان‌روایی و نژادپرستی ــ تبعیض جنسی بر آن حکم می‌راند، شرط دیگر بیشینه شدن انباشت سرمایه آن است که ساختارهای بین‌دولتی نه به سمت امپراتوری جهانی (یک ساختار سیاسی فراگیر واحد) تغییر جهت دهد و نه به سمت اقتدارگریزی نسبی که نتیجهٔ وضعیتی است که چندین «قدرت بزرگ» با قدرت کلی (نظامی / سیاسی / اقتصادی / اجتماعی) نسبتاً برابر وجود داشته باشند. وضعیت کمال مطلوب از لحاظ انباشت سرمایه برای کل نظام، وجود یک قدرت چیره است که آن اندازه قدرتمند باشد که قواعد بازی را تعیین کند و بر رعایت تقریباً همیشگی آنها نظارت نماید. نشستن چیرگی به‌عنوان شرایط سیستمی به جای رقابت، بدان معنا نیست که قدرت چیره قادر به انجام هر کاری است؛ ولی به این معنی هست که می‌تواند دیگران را از انجام کارهایی که قواعد بازی را به طرز چشمگیری تغییر دهد باز دارد.

چیرگی‌طلبی در نظام بین‌دولتی شبیه انحصارطلبی در نظام تولید جهانی است. نوعی برتری‌جویی است که هرگز به‌طور کامل حاصل نخواهد شد. بنابراین می‌توان دربارهٔ چیرگی سه پرسش مطرح ساخت. چگونه دولت مشخصی به چنان موقعیت قدرتمندی در برابر سایر قدرتهای نیرومند دست می‌یابد که می‌توان آن را یک دولت چیره خواند؟ قدرتهای چیره پیگیر چه نوع سیاستهایی هستند؟ چرا یک قدرت چیره، چیرگی خود را از دست می‌دهد؟ تاریخچهٔ «روابط بین‌المللِ» نظامِ نوِ جهانی برای هر یک از این پرسشها پاسخهایی عرضه می‌دارد.

---

1. hegemonic cycle

یک دولت مشخص برای آنکه در نظامِ نوِ جهانی مدعی چیرگی شود چه ویژگیهایی باید داشته باشد؟ شگفت آنکه نخستین شرط، داشتن قدرت نظامی نیست هر چند دست یافتن به قدرت نظامی در این بین، موفقیت تعیین‌کننده و مهمی است. در طول تاریخ نظامِ نوِ جهانی تنها سه قدرت چیره وجود داشته است؛ استانهای متحد هلند در میانهٔ سدهٔ هفدهم، انگلستان در میانهٔ سدهٔ نوزدهم، و ایالات متحده در میانهٔ سدهٔ بیستم. هریک از این سه قدرت تنها در دورهٔ کوتاهی از چیرگی برخوردار بودند. مهم‌ترین موفقیتی که هریک از آنها در مسیر دستیابی به چیرگی به دست آورد برتری یافتن از لحاظ بهره‌وری تولیدی در اقتصاد جهانی بود. یکی از دلایلی که یک‌یک آنها توانستند به این برتری دست یابند این بود که مبالغ هنگفتی را در این دوره صرف تشکیل ارتشی بزرگ نکردند. اما تک‌تک آنها ناوگان تجاری بزرگی تشکیل دادند که علاوه بر عملکرد اقتصادی آشکاری که داشت پشتیبان توانایی آن دولت برای حفظ یک نیروی دریایی بزرگ بود. احتمالاً یکی از عوامل کلیدی در توانایی دولت برای از میدان به در کردن رقبا در مبارزه بر سر کسب چیرگی این بود که سرمایه‌گذاری سنگینی روی تشکیل یک ارتش بزرگ نکرد.

بهره‌وریهای تولیدی در طول تاریخ، امکان بهره‌وریهای تجاری را فراهم ساخت و این نیز به نوبهٔ خود مؤید دستیابی به بهره‌وریهای مالی شد. گرچه این افزایش بهره‌وری‌های نسبی تا حدودی نتیجهٔ مستقیم تعاملات بازار بود ولی هرگز تنها تعاملات بازار کافی نبود. بلکه همواره باید از قدرت دولت برای ایجاد برتریهایی به نفع قدرت چیرهٔ شناخته شده استفاده می‌شد که بازار آنها را به وجود نمی‌آورد. این روند، نوعی روند بر هم افزودن برتریها و تبدیل آنها به یک موقعیت ساختاری ممتاز بود. در واقع در هر مورد، مرحلهٔ نهایی مبارزه برای دستیابی به چیرگی یک رویارویی نظامی بزرگ بوده است که می‌توانیم نام کلی «جنگ سی ساله» را بر آن بگذاریم. چنین جنگی با جنگهایی

که به وفور به صورت محلی معمولاً بین دو قدرت در می‌گرفت یا جنگ دولتهای قدرتمند با دولتهای بسیار ضعیف (فتوحات یا شبه فتوحات) تفاوت داشت. «جنگهای سی ساله» در طول زمان، همهٔ قدرتهای نظامی بزرگ را (البته نه همیشه همه را در آنِ واحد) درگیر می‌سازند و متضمن ویرانیهای عظیم فیزیکی (و در نتیجه نابودی تسهیلات تولیدی) هستند. هر یک از سه نمونهٔ جنگهای سی ساله‌ای که شاهدش بوده‌ایم ــ نخستین جنگ سی ساله در سالهای ۴۸ـ۱۶۱۸، جنگهای انقلاب و ناپلئون در سالهای ۱۸۱۵ـ۱۷۹۲، جنگهای جهانی اول و دوم در سالهای ۴۵ـ۱۹۱۴ ــ جنگهایی پیوسته نبودند بلکه پراکنده بودند و در جریان آنها دولتها تغییر جبهه دادند، بر پای‌بندیهای ایدئولوژیک مؤکد خودشان خط بطلان کشیدند و در پایان آنها نیز یکی از دو رقیب اصلی، پیروزی قاطعی به دست آورد. در هر یک از این جنگها قدرت دریایی (/هوایی)، قدرت زمینی را شکست داد. در هر یک، قدرتی که متعهد به حفظ ساختار اساسی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری بود قدرت دیگری را که برای دگرگون ساختن این نظام و تبدیل آن به یک امپراتوری جهانی فشار وارد می‌ساخت از میدان به در کرد. در هر یک، خود جنگ سی ساله عامل قاطعی در دستیابی به برتری بارزی بود که باید از نظر بهره‌وری تولیدی در داخل کل اقتصاد جهانی و به‌ویژه در برابر رقیب اصلی به دست می‌آمد. در هر یک، خود جنگ توان نظامی قدرت چیرهٔ شناخته شده را به شدت افزایش داد. و در هر یک، روند دستیابی به موقعیت چیرگی، روندی بسیار طولانی بود که دست‌کم چند دهه را دربرمی‌گرفت.

پایان هر جنگ سی ساله مرحلهٔ مهمی را در ایجاد نظام بین‌دولتی مشخص می‌ساخت: پیمان وستفالی، اتفاق اروپا، تشکیل سازمان ملل. در هر مورد، قدرت چیره در صدد برقراری نظمی در نظام بود که برتری اقتصادی خودش را در درازمدت تضمین نماید. معمایی که فراروی قدرت چیره وجود داشت معمای بسیار ساده‌ای بود.

تولیدکنندگان کشور چیره به دلیل بهره‌وریهایی که داشتند در کوتاه‌مدت حداکثر سود را از بازار آزاد جهانی می‌بردند. ولی چون در نهایت دیگران هم می‌توانستند به همان سطح از بهره‌وری تولیدی دست یابند هرگونه برتری که شرکتهای قدرت چیره از لحاظ بهره‌وریهای تولیدی داشتند در میان‌مدت آسیب‌پذیر بود چرا که بازار جهانی به راستی آزاد بود. قدرت چیره تنها تا زمانی می‌تواند چیرگی خودش را در میان مدت حفظ کند که بتواند آزادی بازار جهانی را به ترتیبی که به سود خودش باشد محدود سازد. این‌گونه محدودیتها می‌تواند شامل گشودن بازارهای دیگر کشورها به روی محصولات کشور چیره با تکیه بر زور و در عین حال بسته نگه داشتن نسبی بازارهای خود آن کشور در مواقع ضروری باشد. از دیگر محدودیتها، برقراری ترتیباتی است که سبب شود معاملات تجاری و مالی از طریق کانونهایی در قلمرو کشور چیره صورت گیرد. محدودیت دیگر، تحمیل پول واحدی برای معاملات جهانی و به‌عنوان آخرین علاج است. و محدودیت دیگر، مطرح ساختن این خواست سیاسی است که قدرت چیره در تمامی تصمیم‌گیریهای سراسر نظام جهانی شرکت داشته باشد ولی برای قدرتهای دیگر، حق متقابلی به رسمیت شناخته نشود.

تحمیل محدودیتهای نهادی، مستلزم آمیزهٔ حساب‌شده‌ای از توسل به زور، تطمیع، و اقناع ایدئولوژیک است. در همین مرحله است که برتری نظامی اهمیت اساسی دارد. قدرت نظامی باید آن اندازه باشد که در بیشتر موارد توسل به آن ضرورتی نداشته باشد؛ باید در اکثر موارد، صرف تهدید کافی باشد. بُرندگی زور اگر به شکل فعال و پی در پی به چالش گرفته شود در گذر زمان به واسطهٔ همان چالشها حتی اگر ناموفق باشند کاهش می‌یابد. تطمیع، متضمن پاداش دادن به متحدان (یا شبه متحدان) در ازای کمکی که به اثربخشی زور می‌کنند و مسلماً در ازای حمایت سیاسی کلی آنهاست. و اقناع ایدئولوژیک عنصری کلیدی در مجاب ساختن مردمان کشور چیره به قبول

پرداخت بهای برتری نظامی، قانع کردن کادرها و مردم کشورهای هم پیمان به اینکه نقاط مثبت یک اتحاد را به مراتب بیشتر از نقاط منفی آن بدانند، و حتی ایجاد تردید در دل قربانیان نظام نسبت به پذیرفتنی بودن گلایه‌های خودشان است. قدرتهای چیره یکی پس از دیگری در انجام این وظیفهٔ ایدئولوژیک هر چه موفق‌تر بوده‌اند.

ولی با وجود موفقیت نسبی، همان سیاستهایی که قدرت چیره به اجرا می‌گذارد تا برتری اقتصادی خودش را از طریق «رهبری» سیاسی تداوم بخشد در واقع علت نهایی افول چیرگی می‌شود. گهگاه توسل به زور ضرورت می‌یابد و کاربرد زور حتی وقتی با موفقیت همراه باشد مشروعیت به کار برندهٔ زور را بر باد می‌دهد. از این گذشته، کاربرد زور برای به‌کار برندهٔ آن هزینه‌بردار است و هر نوبت که بهای آن پرداخت می‌شود بی‌میلی نسبت به پرداخت این بها افزایش می‌یابد. تقویت متحدان به آنان این امکان را می‌بخشد که در برابر خود قدرت چیره قدرتمندتر گردند. و توجیهات ایدئولوژیکی که برای رهبری قدرت چیره ارائه می‌شود و به ناگزیر ظاهری غلط‌انداز دارند معمولاً نخ‌نما می‌شوند. به همهٔ این دلایل، لحظه‌ای فرا می‌رسد که دیگر رهبری به شکل خودکار صورت نمی‌گیرد، اقناع بسیار دشوار می‌شود، ***و شاید از همه مهم‌تر این که قدرت چیره دیگر نمی‌تواند بیشتر بودن بهره‌وری تولیدی خودش نسبت به رقبایش را ثابت کند.***

افول چیرگی همزمان بسیار کُند و به شدت سریع صورت می‌گیرد. از یک‌سو به ناگاه به نظر می‌رسد که همه می‌دانند اقتدار و مرجعیت قدرت چیره به شکل جدّی به چالش گرفته شده است و دیگر خواست سیاسی آن به شکل خودکار عملی نمی‌شود. به نظر می‌رسد که قدرت چیره پس از دوره‌ای طولانی از شکوفایی اقتصادی بی‌چون و چرا، دچار مشکل اقتصادی شده است. و مسلماً نفس وقوف به این ضعفها آنها را تشدید می‌کند زیرا در این صورت دیگران آماده‌اند به گونه‌ای در صحنهٔ بین‌دولتی اقدام کنند که تفاوت بارزی با نحوهٔ عمل‌شان در روزهای اوج چیرگی قدرت چیره دارد. از سوی

دیگر، ظاهراً افول چیرگی بسیار کُند صورت می‌گیرد. قدرت چیره حتی زمانی که شروع به افول می‌کند هنوز به روشنی قوی‌ترین قدرت (از نظر نظامی، سیاسی، اقتصادی و حتی فرهنگی) است. اگر خواستهایش به‌طور خودکار عملی نمی‌شود ولی همچنان عمل کردن برخلاف خواست آن برای هرکسی دشوار است. اگر پیشتازی اقتصادیش دچار اُفت می‌شود ولی باز بسیار ثروتمند به نظر می‌رسد (و به راستی نیز هست).

بیشتر بحثها در این باره که چیرگی چه مدت دوام می‌آورد اغلب به صورت بحث در این باره بازگو شده که آیا قدرت مشخصی در حال «افول» هست یا نه. این بحثها نتیجهٔ ابهام‌آلود بودن مراحل اولیهٔ افول است. این همان مسئلهٔ قدیمی نیمه پر بودن یا نیمه خالی بودن لیوان، و از بسیاری جهات بحثی معناشناختی است. واقعیت این است که برای تبدیل شدن یک دولت مشخص به قدرتی چیره به زمان طولانی نیاز است. ولی همین که به چنین قدرتی تبدیل شد قدرتش در اوج است و به نوعی ثبات می‌رسد. سپس قدرتش شروع به افول می‌کند. تقریباً به همان اندازه که دستیابی به قدرت کاملاً چیره در ابتدا زمان برده است برای افول کامل قدرت آن باید سپری شود.

از لحاظ تحلیلی، ظاهراً سودمند است که بین دورهٔ ثبات و دوران افول تمایز قائل شویم. در این مقاله واژهٔ «چیرگی» را تنها در مورد دورهٔ ثبات قدرت چیره به‌کار می‌بریم زیرا به نظر ما چنین معنایی برای واژهٔ یاد شده روشن‌تر است. ولی آشکار است که بسیاری از سازوکارهایی که قدرت چیره در دوران اوج قدرت خودش برقرار ساخته است در دوران افول قدرتش نیز همچنان برقرار می‌ماند هر چند برندگی‌شان کاهش می‌یابد. قدرت چیره همواره چنین امید و انتظاری داشته است. این سازوکارها شیوه‌هایی برای آهسته کردن روند ناگزیر افول هستند و به راستی نیز آن را کُند می‌کنند. از سوی دیگر، به نظر ما باید بر کوتاه بودن دوران تثبیت قدرت دولت چیره تأکید کنیم. نظام چرخه‌های چیرگی به‌گونه‌ای عمل می‌کند که چیرگی واقعی حداکثر در یک چهارم

دوران چیرگی وجود دارد. از لحاظ آماری پدیدهٔ بهنجار، وجود چند «قدرت بزرگ» رقیب است ــ البته با این قید که همواره دست‌کم دو قدرت وجود دارند که برای گرفتن جای قدرت چیره سرسختانه تلاش می‌کنند.

از این گذشته وصف «چیرگی» را در هر زمان تنها در مورد یک قدرت و در نسبت با کل نظام جهانی به‌کار می‌بریم. بدین ترتیب قدرتهای منطقه‌ای را «قدرتهای چیرهٔ محلی» نمی‌خوانیم زیرا با این تعبیر این نکته از دست می‌رود که قدرت چیره اگر یکی باشد قوانین عمل اردوگاههای منطقه‌ای را نیز رقم می‌زند. در آغاز سدهٔ نوزدهم مترنیخ از این هراس داشت که انگلستان بتواند توانایی اتریش را برای تحمیل اراده‌اش بر همسایگانی که از اصول اتحاد مقدّس طفره می‌رفتند محدود سازد. و در جهان پس از سال ۱۹۴۵ اتحاد شوروی عملاً دید که قواعد نظم جهانی یالتا دست و بالش را بسته است.

همین ظهور و سقوط قدرتهای چیره بوده است که به سیاست بین‌دولتیِ نظامِ نوِ جهانی میزان قابل ملاحظه‌ای از تعادل بخشیده و بدین ترتیب امکان آن را فراهم آورده است که روندهای انباشت سرمایه بدون وقفهٔ جدّی پیش رود. هر چیرگی اگر برای مدتی بیش از حد طولانی ادامه یابد نظام را به سمت تبدیل شدن به یک امپراتوری جهانی می‌راند. و نظامی که هرگز شاهد پیدایش قدرت چیره‌ای نباشد امکان برقراری نظمهای میان‌مدت پایداری را که برای بیشینه شدن انباشت لازم است نخواهد داشت. اگر طول مدت چرخهٔ چیرگی خیلی بیشتر از طول چرخهٔ کُندراتییف است علتش آن است که پیچیدگی نظم مبتنی بر چیرگی به مراتب بیشتر از برقراری انحصار در یک بخش پیشتاز است. برقراری انحصار به مدت به مراتب طولانی‌تری نیاز دارد و دستکاری در آن باعث گسیختگی بیشتری می‌شود. ولی ضرب‌آهنگ این چرخه برای گردش انرژی روانی

جمعی که ما انسجام اجتماعی[1] کل نظام می‌خوانیمش اهمیت تعیین‌کننده داشته است.

با همهٔ این احوال، نظامِ نوِ جهانی هم مانند همهٔ نظامهای دیگر، گرایشهای قرن‌سپاری دارد که آن را از حالت تعادل دور می‌سازد و بنابراین آن را به سمت بحران راستینی می‌برد که در آن نوعی دوگانگی بروز خواهد کرد. نظام موجود به پایان خواهد رسید و جای خود را به یک یا چند نظام جانشین خواهد داد. دلایل متعددی ما را به این اعتقاد می‌رساند که پیشاپیش وارد این مرحله شده‌ایم و در نتیجه بعید است که در آیندهٔ این نظام شاهد یک چرخهٔ چیرگی دیگر باشیم. عملکرد نظامِ نوِ جهانی وابسته به سه پدیدهٔ بین‌المللی بوده است: یک نظام بین‌دولتی نسبتاً با ثبات که نظام چرخه‌های چیرگی موتور آن بوده است؛ یک نظام تولیدی جهانی بسیار سودآور که چرخه‌های انحصار (کندراتیف) موتور آن بوده است؛ و انسجام اجتماعی دولتهای برخوردار از حاکمیت به‌ویژه آنها که در پهنهٔ مرکزی حضور دارند. آنچه این انسجام اجتماعی را امکان‌پذیر ساخته استقرار دولتهای لیبرال، اعطای حق رأی، رفاه، و نوعی احساس برتری نژادی / ملی شهروندان آن بوده است. همهٔ اینها را نوعی فرهنگ جهانی به هم پیوند داده است که بر توهّم توسعهٔ همگانی و انتظار حصول شکوفایی عمومی و برابری مردم‌سالارانه برای هرکس در آینده پایه می‌گیرد. دست‌کم سه گرایش قرن‌سپار اصلی وجود دارد که در تلفیق با هم ماندگاری این شبکهٔ به هم پیوستهٔ ساختارها را ناممکن می‌سازد.

۱. روند توسعهٔ سرمایه‌داری روندی قطبی کننده است. شکاف میان بهره‌برندگان از این روند و دیگران ۵۰۰ سال است که در حال افزایش بوده است. چشم دوختن به واحدهای نادرست تحلیل یعنی تک‌تک دولتها به جای کل نظام جهانی، این واقعیت را از

1. social cohesion

نظر پنهان ساخته است. حتی در دوره‌های الف از چرخهٔ کندراتیف یعنی زمانی که به نظر می‌رسد همهٔ پدیده‌های اندازه‌گیری شده در حال صعود است شکاف نسبی گسترش می‌یابد؛ و در دوره‌های ب، شکاف نسبی فزاینده تبدیل به یک شکاف مطلق فزاینده می‌گردد. گرچه این گرایش قطبی کننده ثابت بوده ولی از لحاظ میزان گستردگی پیوسته رشد یافته است. از این گذشته، این شکاف اقتصادی / اجتماعی را به‌ویژه طی پنجاه سال گذشته شکافی جمعیت‌شناختی تقویت کرده است که قطبی شدن را نه تنها حادتر بلکه نمایان‌تر نیز می‌سازد. از دیگر پیامدهای روند توسعهٔ سرمایه‌داری این است که فشار شدیدی در جهت مهاجرت از جنوب به شمال ایجاد کرده است که عملاً توقف‌ناپذیر به نظر می‌رسد. ولی این نیز به نوبهٔ خود برای عملکرد نظام جهانی عواقب سیاسی جدّی به دنبال دارد.

۲. همان‌گونه که گفتیم عنصر تعیین‌کننده در عملکرد نظام، ایجاد ساختارهای خانوادهٔ نیمه پرولتری با درآمد یک کاسه بوده که تفاوت فراملی و به اصطلاح تاریخی دستمزدها را که برای سطوح بالای سودآوری تا این حد ضروری است سبب شده است. اما نیازهای ادواری اقتصاد جهانی به افزایش تقاضای مؤثر همراه با فشارهای خود کارگران موجب غیردهقانی شدن پیوستهٔ نیروی کار شده که دارد نظام جهانی را از نیروی کار ذخیرهٔ خودش محروم می‌سازد. وجود نیروی کار ذخیره نه تنها برای حل معماهای سودآوری اهمیت قاطع داشته بلکه برای حفظ انسجام اجتماعی دولتها عنصری کلیدی بوده است زیرا کارگرانی که به تازگی از نظر اجتماعی جذب شده‌اند معمولاً یکی از ستونهای میهن‌پرستی ملی هستند. نیروی کار غیردهقانی شده‌ای که اشتغال کافی نیابد همان جمعیت‌های بزرگ حاشیه‌نشین شهرهای بزرگ و کوچک نظام جهانی را تشکیل می‌دهد که معضل سیاست‌گذاری روبه‌رشدی است که راه‌حل ساختاری ندارد.

۳. توهّم توسعه‌باوری[1] لیبرالی رنگ باخته است. آخرین و بزرگترین شکوفایی آن در اوج چیرگی ایالات متحده در دورهٔ ۷۰ـ۱۹۴۵ بود که به نظر می‌رسید هر کس در هر جایی به نحوی از انحا مطمئن است که به نحوی از انحا و به این یا آن روش سیاسی / اقتصادی دولتش در نهایت «توسعه خواهد یافت». یگانه درس روشن بیست و پنج سال گذشته این است که آن اطمینان بی‌جا بوده است و بیشتر دولتهایی که طی سالهای ۷۰ـ۱۹۴۵ به پیشرفت ظاهراً چشمگیری دست یافتند از آن پس نسبتاً همهٔ آنچه را که به دست آورده بودند از دست داده‌اند. این گفته به همان اندازه دربارهٔ دستاوردهای ظاهری حاصل شده در زمینهٔ کاهش نابرابریهای میان دولتها هم که در دورهٔ پس از ۱۹۷۰ از نو به شدت بروز کرده است صدق می‌کند. نتیجهٔ ایدئولوژیک این وضع، معارضه‌جویی با فرهنگ جهانی لیبرالی و برداشت آن دربارهٔ دولت نیکوکار بوده است که خود یکی از عوامل اصلی در انسجام اجتماعی دولتها بود.

۴. سرخوردگی از توسعه‌باوری لیبرالی یعنی از کل چارچوب ایدئولوژیکی که از انقلاب فرانسه و در واکنش به آن بسط یافته با سرخوردگی از جنبشهای ریشه‌دار مخالف نظام (سوسیالیستی و رهایی‌بخش ملی) همراه بوده یا در آن بازتاب یافته است؛ جنبشهایی که توسعه‌باوری لیبرالی را در کسوت انقلاب بر ضد نظام تبلیغ می‌کنند. فروپاشی این جنبشها یکی از شالوده‌های اصلی نظام دولتهای لیبرال و نیز یکی از نیروهای اصلی مهارکنندهٔ سائقه‌های سیاسی طبقات خطرناک جهان را از میان برداشته است.

۵. اما در عین حال، لیبرالیسم به‌رغم بهترین نیات مدافعانش، به تقاضا برای تجدید ساختار مردم‌سالارانه و رفاه مشهود دامن زده است. بدین ترتیب به عبارت خیلی

---

1. developmentalism

ساده، تقاضای مردم از دولتها برای تأمین آموزش و پرورش، بهداشت و سطح زندگی معقولی برای شهروندان در تمام طول مدت عمرشان به مراتب بیشتر از هر زمان دیگری در گذشته بوده است و هیچ نشانه‌ای از فروکش کردن آن هم به چشم نمی‌خورد. این موجب بحرانهای مالی کذایی دولتها شده است زیرا حتی ثروتمندترین دولتها هم می‌بینند که به راستی قدرت پاسخگویی به این تقاضاهای هر چند مشروع را ندارند. بنابراین برای نخستین بار در طول دست‌کم ۲۰۰ سال و احتمالاً ۵۰۰ سال گذشته تلاشی واقعی پا گرفته است تا هزینه‌های دولت در زمینهٔ رفاه به معنی گستردهٔ این کلمه هم از نظر مطلق و هم از نظر نسبی کاهش یابد. ولی این کاهشها با خطر از دست رفتن مشروعیت دولتها نزد اقشار میانی همراه است که قوی‌ترین حامی ساختارهای دولت بوده‌اند. بدین ترتیب بحرانهای مالی دولتها به بحرانهای سیاسی آنها مبدل می‌شود. این نیز به نوبهٔ خود اقدام در جهت حفظ نظم در صحنهٔ بین‌دولتی را برای قدرت چیره یا حتی قدرتهای بزرگ به‌طور کلی، به مراتب دشوارتر می‌سازد. در گام بعد، این وضعیت به واسطهٔ مهاجرت بین‌دولتها به شدت وخیم‌تر می‌شود و در سیمای بی‌نظمی داخلی فزاینده‌ای نمود می‌یابد که هر چند تصور اغراق‌آمیزی درباره‌اش وجود دارد ولی در هر حال برای انسجام دولتها زیان‌بار است. این منجر به از بین رفتن مقولهٔ شهروندی به‌عنوان مقوله‌ای می‌شود که اکثریت غالب افراد ساکن در یک کشور را تحت پوشش می‌گیرد؛ ما در حال بازگشت به نظامی هستیم که در آن، دولتها از نظر سیاسی دارای نظام قشربندی رسمی‌ای هستند که به نوبهٔ خود تنشهای داخلی‌شان را تشدید می‌کند.

۶. پانصد سال توسعهٔ تولید (و ضایعات چشمگیری که در این روند تولید شده) منجر به بروز مشکل زیست‌محیطی حادّی شده است که حتی حل نسبی آن در گرو خرج کردن مبالغ هنگفتی پول و نیز آشفتگی اجتماعی قابل ملاحظه است. ولی اگر جداً درصدد حل این معضل باشیم چه کسی این پول را باید بپردازد؟ اگر قرار باشد شرکتها آن

را بپردازند این موجب برهم خوردن انباشت بی‌وقفهٔ سرمایه خواهد شد. و اگر از طریق کاهش رفاه مردم هزینهٔ آن تأمین شود چنین چیزی تیر خلاص را به امکان حفظ انسجام اجتماعی دولتها خواهد زد. قوی‌ترین احتمال این است که هیچ‌یک از این دو راه‌حل در پیش گرفته نخواهد شد و در این صورت پیامدهای فیزیکی و بهداشتی ویرانگری انتظار نظام جهانی را خواهد کشید.

۷. سرانجام، ژرف‌ترین ستون فرهنگ جهانی، ایمان به علم بوده است که بنای آن به دشواری صورت گرفت و تا حد بسیار زیادی مبتنی بر توانایی دانشمندان برای کمک به دگرگونی فناوری بود که به نوبهٔ خود توسعهٔ نظام تولید جهانی را تداوم بخشید. دانشمندان (نیوتونی) نسلهای گذشته زیادی تند رفتند و ایمان به نظرات کارشناسی را به‌عنوان عقلانیت عینی جا زدند. در صفوف خود دانشمندان بر اساس انکار خطی بودن مسیر پیشرفت، امکان‌ناپذیر بودن دقت، پیش‌بینی‌ناپذیری رویدادها حتی اگر همگی آنها قابل توضیح باشند، و خدنگ زمان، تقاضا برای تجدیدنظر اساسی و برای علمی تازه پا گرفته است. در عین حال، سرخوردگی از جهان‌روایی دروغین علم نیوتونی موجب حملات فرهنگی ریشه‌داری شده که شکلهای بسیاری به خود گرفته است (از خشکه مذهبی بنیادگرا گرفته تا واسازی و تا معتبر دانستن یکسان همهٔ ادعاهایی که دربارهٔ حقیقت مطرح می‌شود). در اینجا قصد بحث دربارهٔ مسائل شناخت‌شناسی، فلسفی و سیاسی مطرح را نداریم بلکه صرفاً می‌خواهیم توجه شما را به این جلب کنیم که این حمله تا چه حد زیرپای بنایی را خالی می‌کند که طی ۵۰۰ سال به دقت بالا رفته است.

نظام بین‌دولتی هم مانند نظام دولتها، جزء لاینفک یک نظام جهانی بی‌همتا یعنی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری بود که نخستین‌بار از اواخر سدهٔ پانزدهم در اروپا پا گرفت. این نظام به میزان بارزی موفق بوده و توانسته است از نظر جغرافیایی گسترش یابد و کل

جهان را در برگیرد و به نخستین نظام تاریخی تبدیل شود که در تاریخ بشریت به چنین موقعیتی دست یافته است. این نظام مانند همهٔ نظامهای اجتماعی تاریخی، نظام پیچیده‌ای بوده است. اجزای آن واحدهایی جدا افتاده از هم و خودمختار نبوده‌اند و اگر چنین برداشتی درباره‌شان داشته باشیم نمی‌توانیم آنها را هوشمندانه تحلیل کنیم.

نظامِ نوِ جهانی دارد به پایان عمر خود می‌رسد. این به خودی خود خوب یا بد نیست بلکه بستگی کامل به این دارد که به جایش چه چیزی بنا شود. اما نسبتاً بعید است که نظام جانشین آن همان نوع ساختار بین‌دولتی را داشته باشد که اکنون می‌شناسیم زیرا نسبتاً بعید است که ساختار دولتهای برخوردار از حاکمیت به جای خود باقی بماند. چون در مراحل آغازین این روند گذار قرار داریم و مسیر آن نیز از پیش تعیین شده نیست، دروندادهای فردی و جمعی ما اهمیت چشمگیری خواهد داشت. عملاً دعوت شده‌ایم تا آرمان‌شهرهای خودمان را بسازیم نه اینکه تنها درباره‌شان خیال‌پردازی کنیم. چیزی بنا خواهد شد. اگر در ساختن آن مشارکت نکنیم دیگران آن را برای ما رقم خواهند زد.

یادداشت

متن حاضر در نتیجهٔ مطالعهٔ دقیق ترنس هاپکینز تا حد زیادی اصلاح شده است.

کتاب‌شناسی

● بحث دامنه‌دار دربارهٔ دیدگاه نظامهای جهانی را در کتابهای متعددی می‌توان یافت. دربارهٔ ساختاریابی تاریخی نظامِ نوِ جهانی از جمله ساختارهای بین‌دولت نک:

Immanuel Wallerstein, *The Modern World - System*,3 vols.(Academic Press, 1974,

1980,1989).

از این گذشته، نک:

Giovanni Arrighi, *The Long Twentieth Century* (Verso, 1994). Fernand Braudel, *Capitalism and Civliization, 15th-18th Century,* 3 vols. (Harper & Row, 1981, 1982, 1984).

و برای آشنایی با رویکردی نسبتاً متفاوت با هر دو اثر فوق، نک:

George Modeliski and William R.Thompson, *Seapower in Global Politics, 1493-1993* (University of Washington Press, 1988).

● برای ملاحظهٔ بحث در این باره که آیا منطق عمل نظام بین‌دولتی متفاوت با منطق عمل اقتصاد جهانی سرمایه‌داری است یانه، نک:

Christopher Chase-Dunn, "Interstate System and Capitalist World - Economy", *International Studies Quarterly*, 25(1) (March 1981).

دربارهٔ مفهوم چیرگی و سه نمود متفاوت آن، نک:

Immanual Wallerstein, "TheThree Instances of Hegemony in the Capitalist World - Economy" in *The Politics of the World - Economy* (Cambridge University Press, 1984); Giovanni Arrighi, "The Three Hegemonies of Historical Capitalism", and Terence K. Hopkins, "Note on the Concept of Hegemony", *Review* , 13 (3) (Summer 1990).

برای آگاهی از دگرگونیهای تازه‌ای که در نظامِ جهانی پدید آمده است، نک:

Immanuel Wallerstein, *Geopolitics and Geoculture* (Cambridge University Press, 1991).

● برای ملاحظه تحلیلهای ساختاری دربارهٔ عملکرد نظام جهانی، نک:

Christopher Chase-Dunn, *Global Formation* (Blackwell, 1989) and Peter J. Taylor, *Political Geography: World -Economy, Nation - State, and Locality,* 2nd edition

(Longman.Wiley, 1989).

برای ملاحظهٔ تحلیلهایی دربارهٔ فرهنگ جهانی و معماهای فعلی آن، نک:

Immanuel Wallerstein, *Unthinking Social Science* (Polity, 1991).

برای ملاحظه تحلیلهایی دربارهٔ ساختار خانواده در اقتصاد جهانی، نک:

Joan Smith and Immanuel Wallerstein , coord., *Creating and Transforming Households* (Cambridge University Press, 1992).

● برای بحث دربارهٔ چرخه‌ها(ی چیرگی و کندراتیف)، نک:

Joshua S.Goldstein, *Long Cycles* (Yale University Press, 1988).

برای آگاهی از دیدگاه دیگری دربارهٔ چرخه‌های چیرگی، نک:

George Modelski, *Long Cycles in World Politics* (University of Washington Press, 1987).

برای ملاحظهٔ معرفی اصلی چرخه‌های کندراتیف، نک:

Nikolai Kondratieff, *The Long Wage Cycle* (Richardson & Snyder, 1984).

● سرانجام، نباید از سه اثر قدیمی‌تر هم غافل شد:

Luidwig Dehio, *The Precarious Balance* (Knopf, 1962), Frederic Lane, *Profits from Power* (SUNY Press, 1979), and Josef V.Polisencky, *The Thirty Years' War* (University of California Press, 1971).

۶

اروپای فئودالی ۱۳۰۰ـ۸۰۰
گفتمان همبایی و کردمانهای هم‌ستیزی

مارکوس فیشر[۱]

از: *International Organisation* 46(2)(1992):pp.427-66

رشتهٔ روابط بین الملل با مباحثهٔ تازه‌ای روبه‌روست که اهمیت بنیادی دارد. پس از چالش واقع‌گرایان با آرمان‌گرایان حاکم در سالهای میان دو جنگ جهانی و استدلال دانشمندان علوم اجتماعی بر ضدواقع‌گرایان در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ اکنون نوبت نظریه‌پردازان انتقادی است که پس از کامیابی چشمگیر در چند حوزهٔ دیگر از پژوهش اجتماعی به مناقشه در بُن‌نگره‌های جاافتادهٔ روابط بین‌الملل بپردازند. در اصل، نظریه‌پردازان انتقادی مدعی‌اند که تمام واقعیتهای اجتماعی دستخوش دگرگونی تاریخی می‌شوند، هر گفتمان هنجاری دربارهٔ شناختها و ارزشها متضمن کردمانهایی از همان دست است، و نظریهٔ اجتماعی

---

۱. از استیون کراسنر، دیوید لیتین، جان میر شایمر، دانکن اسنایدل، اشلی تلیس، دانیل وردیر، استیون والت و بررسی‌کنندگان بی‌نام‌ونشان نشریهٔ ***سازمان بین‌المللی*** به خاطر انتقادات و اظهارنظرهای سودمندشان سپاسگزارم. به ویژه از رابرت بارتلت به خاطر بررسی تاریخی دقیقی که بر این مقاله داشت قدردانی می‌کنم.

باید شامل تفسیر و نقد دیالکتیکی هم باشد. در روابط بین الملل، این رویکرد مشخصاً به نقّادی تمامی مفاهیم غیرتاریخی، علمی و ماده‌گرایانه‌ای می‌پردازد که نوواقع‌گرایان پیش نهاده‌اند. برعکس، واقع‌گرایان سنتی از همدردی نظریه‌پردازان انتقادی اندکی بیشتر بهره‌مند می‌شوند زیرا آنان نیز به انکار علوم اجتماعی و نظریهٔ ساختاری می‌پردازند[۱]. در ارتباط با نهادگرایی لیبرال، نظریه‌پردازان انتقادی طبیعتاً ضمن انتقاد از رگهٔ فایده‌گرایانه‌ای که در این مکتب وجود دارد و متهم ساختن آن به همدستی با نوواقع‌گرایی، به مؤلفهٔ همبایی و جماعت‌باورانهٔ آن روی خوش نشان می‌دهند[۲]. در مجموع، بدین ترتیب ظهور نظریهٔ انتقادی، رشتهٔ روابط بین الملل را حول «مباحثهٔ میانْ‌بن‌نگره‌ها» با نوواقع‌گرایی متمرکز خواهد ساخت[۳].

در این مقاله بر آنیم تا به این مباحثهٔ مهم میان نوواقع‌گرایی و نظریهٔ انتقادی کمکی عینی کنیم. طبق اظهار نظریه‌پردازان انتقادی، قرون‌وسطی مهم‌ترین نمونهٔ مؤید استدلال آنها دایر بر این است که سیاست جهان دگرگونیهای بنیادینی را از سر می‌گذراند. مقالهٔ حاضر به تأسی از نظریه‌پردازان انتقادی برای تعیین اینکه آیا نظام قرون‌وسطی از اساس متفاوت با نظام نو است یا نه به تحقیق دربارهٔ گفتمان و کردمانهای اروپای فئودالی می‌پردازد. در این مقاله درمی‌یابیم که گفتمان فئودالی به راستی متفاوت بوده و وحدت، همکاری کارکردی، اشتراک و قانون‌مداری را تجویز می‌کرده است. اما از این گذشته خواهیم دید که گرچه بازیگران فئودالی در ظاهر عمدتاً این هنجارها را رعایت می‌کرده‌اند ولی در اساس، رفتاری مانند دولتهای امروزی داشته‌اند. آنها گرچه در ظاهر اظهار هواداری از نهادهایی حقوقی چون باج‌گزاری، تیول، کین‌خواهی، و دادگاه همپایگان می‌کردند ولی در واقع برای برقراری کُنترل ارضی انحصاری خود می‌کوشیدند، با تکیه بر ابزارهای نظامی از خود حفاظت می‌کردند، یکدیگر را تحت انقیاد در می‌آوردند، در برابر قدرت موازنه برقرار می‌کردند، تشکیل اتحادیه‌ها و

حوزه‌های نفوذ می‌دادند، و ستیزهای خودشان را با کاربرد یا تهدید به کاربرد زور حل‌وفصل می‌کردند. این شواهد، استدلال مضاعف نظریه‌پردازان انتقادی را دایر بر اینکه وجه مشخصهٔ سیاست بین‌الملل، دگرگونی تاریخی است و گفتمان به کردمان شکل می‌دهد متزلزل می‌سازد. برعکس، مؤید دیدگاه نوواقع‌گرایان است که می‌گویند ستیز و سیاست قدرت از شرایط ساختاری حوزهٔ بین‌المللی است ــ و حتی در شرایط بی‌دولتی در میان افراد نیز حکومت دارد.

مباحثهٔ میان نوواقع‌گرایی و نظریهٔ انتقادی

در اساسی‌ترین سطح، نوواقع‌گرایی و نظریهٔ انتقادی بر سر این مسئلهٔ دیرینه که آیا وجه مشخصهٔ امور بشر استمرار است یا دگرگونی، با هم اختلاف دارند[۴]. نوواقع‌گرایان مدعی‌اند که توصیف‌شان از روابط بین الملل در همهٔ زمانها صدق می‌کند. به گفتهٔ کِنِت والتس «بافت سیاست بین‌الملل تا اندازهٔ زیادی ثابت می‌ماند، الگوها تکرار می‌شوند، و رویدادها به شکل بی‌پایانی باز از نو رخ می‌دهند»[۵]. نوواقع‌گرایان این ثبات را بر حسب نوعی ساختار اقتدارگریز تبیین می‌کنند که همهٔ دولتها را در تنگنا می‌گذارد تا به‌رغم تفاوتهای تاریخی، شبیه هم رفتار کنند. می‌توان گفت که این نگرش ساختاری بازتاب اعتقاد عمومی واقع‌گرایان سیاسی در این زمینه است که ستیز خشونت‌بار، نمایندهٔ شرایط طبیعی سیاست در بیرون از حوزهٔ داخلی است. برعکس، نظریه‌پردازان انتقادی فرض را بر آن می‌گذارند که تمامی پدیده‌های انسانی پدید می‌آیند و از بین می‌روند و همصدا با ماکس هورکهایمر مدعی‌اند که «اصطلاح "سرشت بشر".... اشاره به یک گوهر اصلی یا ابدی یا یک‌شکل ندارد...[زیرا] در روند تاریخ، کیفیات فردی و اجتماعی تازه‌ای سر بر می‌آورند»[۶]. همان‌گونه که در ادامه خواهیم گفت

نظریه‌پردازان انتقادی از نوواقع‌گرایان عمدتاً به دلیل عدم شناخت دگرگونیهای تاریخی که نظام بین‌المللی در گذشته از سر گذرانده است و می‌تواند در آینده نیز دامنگیر آن شود، خرده می‌گیرند. کوتاه سخن اینکه دعوای میان نوواقع‌گرایی و نظریهٔ انتقادی را می‌توان در قالب مقوله‌های ناهمساز استمرار و دگرگونی، طبیعت و تاریخ، ساختار و فرایند بازگو کرد.

نوواقع‌گرایی در پیوند با نگرش طبیعت‌باورانه به امور بشر، از روش علمی برای بررسی سیاست بین‌الملل بهره می‌گیرد. بدین ترتیب این مکتب ضمن کنار گذاشتن پدیده‌های ذهنی و بیناذهنی مانند رفتار برخاسته از هنجارها، ارزشها یا رضایت، سعی در تبیین قوانین عینی روابط بین الملل دارد. نوواقع‌گرایی ضمن توجه به اهمیت تاریخی دولت‌شهرها، امپراتوریها و دولتهای ملی، دولت را به‌عنوان واحد تحلیل خود برمی‌گزینند. این مکتب، دولت را به صورت انحصار زور مشروع بر یک قلمرو مشخص تعریف و فرض می‌کند که دولتها عمدتاً در پی صیانت از موجودیت خویشند ولی گاهی نیز اسیر کشش خشونت‌بار برای دستیابی به چیرگی می‌شوند. با توجه به این واقعیت که دولتها تابع مرجع مرکزی واحدی نیستند نوواقع‌گرایی معتقد است که خودپرست بودن دولتها منجر به ساختاری می‌شود که رفتار آنها را تنظیم می‌کند. این ساختار اقتدارگریزی، دولتها را ناگزیر از آن می‌سازد تا تمامی کارهایی را که برای تقویت بقای خودشان لازم است خود انجام دهند و آنها را وا می‌دارد تا همچون واحدهایی مستقل عمل کنند و نه به صورت همکارانی که کارکردهایی تخصصی دارند.

بر این اساس ساختار اقتدارگریزی، دولتها را ناگزیر می‌سازد تا برای تدارک کردن نیروهای نظامی در حدی که برای بازداشتن تجاوزگران بالقوه کافی باشد منابع طبیعی و انسانی را تحت کُنترل خود در آورند. دولتها را وامی‌دارد تا با هدف برقراری توازن بین استعدادهای جنگی یکدیگر مطابق با توزیع تواناییها مسلح شوند و تشکیل اتحادیه

دهند. هر جا برقراری توازن میسر نباشد دولتهای ضعیف‌تر ناگزیر از تسلیم شدن در برابر دولتهای قوی‌تر می‌گردند و از این طریق حوزه‌های نفوذ تحت حمایت قوی‌ترها شکل می‌گیرد. هرگاه دولتی که در معرض تهدید قرار می‌گیرد از تسلیم شدن در برابر تجاوزگر سرباز زند و نتواند از نظر نظامی هم آن را باز دارد جنگ میان آنها در می‌گیرد. دولتها چون ناتوان از اعتماد به نیات حال و آیندهٔ یکدیگرند عموماً از همکاری باز می‌مانند چرا که مبادلهٔ کالاها و خدمات می‌توانند متضمن از دست رفتن نسبی قدرت‌شان باشد. دریک کلام، نوواقع‌گرایی، روابط بین الملل را بر حسب دولتهایی در می‌یابد که ساختار اقتدارگریزی آنها را ناگزیر از پرداختن به کردمانهای ستیزآلود خودیاری مطابق با توزیع قدرت ساخته است.

نظریهٔ انتقادی به روش یافت‌باورانهٔ تلقی انسانها به‌عنوان اشیای خارجی می‌تازد زیرا خود بر آن باور است که نوع انسان به دلیل تجدید سازمان زبان‌شناختی روابط اجتماعی، از دیگر انواع موجودات برتر است. نظریهٔ انتقادی در شکل غالب هابرماسی خود فرض را بر آن می‌گذارد که نوع انسان در کل سه دسته منافع شناختی دارد ـ یعنی تولید، برقراری ارتباط، و تأمل در خود ـ که همراه با هم روند تاریخی را می‌سازند. در این روند، منافع ارتباطی و تأمل‌گرانه با شکل دادن به هنجارها و شناختهای ما موجب به وجود آمدن شکلهای متوالی سازمان اجتماعی می‌گردند؛ این هنجارها و شناختها نیز به نوبهٔ خود نیروهای مادی زادهٔ منافع تولیدی را که در قالب تسلط بر طبیعت به کمک فناوری و تسلط بر انسانها با کمک قدرت جلوه‌گر می‌شود پیش می‌رانند و یکپارچه می‌سازد. با توجه به این سازه‌بندی تولیدی، ارتباطی و تأمل‌گرانهٔ جامعه، رویدادهای اجتماعی را باید به کمک نوعی تحلیل انتقادی شناخت که گفتمان، هنجارها و شناختهایی را که مردم را به اقدام وامی‌دارند تفسیر نماید، روابط مادی تولید را تبیین نماید، و برای آزاد ساختن انسانها جهت بهره‌مندی از یک زندگی آزاد و خردمندانه به

بررسی دیالکتیکی تناقضات اجتماعی بپردازد. در اصل، نظریهٔ انتقادی بر آن است که واقعیت اجتماعی را آگاهی بیناذهنی مبتنی بر زبان می‌سازد و از همین‌رو انسانها آزادند تا به اقدام آزادانهٔ دستجمعی، جهان خود را دگرگون سازند.

از ۱۹۸۰ شمار فزاینده‌ای از محققان، نظریهٔ انتقادی را در مورد سیاست بین‌الملل به کار بسته‌اند[۷]. این اندیشمندان قلمرو بین‌المللی را همبودی می‌شناسند که ساختار خود را از یک گفتمان بخت‌آورد تاریخی متشکل از شناختها، ارزشها و هنجارهای مشترکِ ناظر بر اصول اقتدار سیاسی و تولید اقتصادی می‌گیرد. این مفاهیم بنیاذهنی، محرّک و هدایتگر کردمانهای بازیگران بین‌المللی است که به نوبهٔ خود در گذر زمان گفتمان خودشان را بازتولید یا دگرگون می‌کنند. از لحاظ رشته‌های دانشگاهی، نظریهٔ انتقادی نوعی جامعه‌شناسی تاریخی رفتارهای بین‌المللی را پیشنهاد می‌کند.

بنابر بیشتر تفسیرهای انتقادی، سیاست بین‌المللِ نو زادهٔ اصل گفتمانی حاکمیت است که تقسیم بشر در قالب واحدهای سرزمینی انحصاریِ اقتدار و تولید یعنی همان دولتهای ملی را مشروع جلوه می‌دهد. نظریه‌پردازان انتقادی چون انحصاری بودن را متضمن خودپرستی می‌دانند ستیز و خشونت بین‌المللی را به «گفتمان حاکمیت» نسبت می‌دهند که خودشان کانون آن را سیاست‌گذاران، سرمایه‌داران و در واقع محققان واقع‌گرای سیاست می‌دانند. نظریه‌پردازان انتقادی همصدا با ریچارد اشلی می‌گویند این «گفتمان سیاست قدرت واقع‌گرایانه و آیینهایش... را به سهولت می‌توان در پیوند با گفتمان خردباورانهٔ غرب دانست»[۸] و در نهایت مدعی‌اند که عادت ذهنی جدا ساختن خودمان به‌عنوان فاعل‌شناسایی از محیط خودمان به‌عنوان مجموعه‌ای از موضوعات شناسایی که باید کُنترل‌شان کرد ریشهٔ جدا ساختن انسانها در قالب دولتهای برخوردار از حاکمیتی را تشکیل می‌دهد که یکدیگر را به چشم موضوعات سلطه می‌بینند. کوتاه سخن، نظریه‌پردازان انتقادی ستیز بین‌المللیِ دوران نو را به پیدایش

تاریخی دولت برخوردار از حاکمیت، مناسبات سرمایه‌دارانهٔ تولید، و خردباوری ابزاری پیوند می‌زنند.

از این منظرِ تکوین و صیرورت تاریخی، نظریه‌پردازان انتقادی نوواقع‌گرایان را سرزنش می‌کنند که چرا دولت را یک واحد عینی مسلّم و نه ساخته‌ای تاریخی و بیناذهنی که نیازمند تبیین باشد می‌گیرند. آنان مفهوم نوواقع‌گرایانهٔ قدرت را از نو به صورت «توانمندسازی»[1] تعریف می‌کنند زیرا از نظر خودشان قدرت مجموعه‌ای از تواناییهای مادی نیست بلکه شناسایی گذرایی است که دیگران دربارهٔ ما دارند. به همین‌سان، آنان ساختار نوواقع‌گرایانهٔ اقتدارگریزی را از نو به صورت «کردمانهای اقتدارگریز»[2] مانند بدگمان بودن به رشد دولت همسایه و درگیر شدن در سیاست توازن قدرت مفهوم‌پردازی می‌کنند زیرا از نظر خودشان این رفتار، زادهٔ گفتمان آزادانه است و نه ناشی از ضرورت ساختاری. نظریه‌پردازان انتقادی با روشن ساختن ریشهٔ ارادی و اختیاری که این کردمانهای دولتی در گفتمان نوِ حاکیمت دارند می‌کوشند به گفتمانهای سرکوب‌شدهٔ «پسانوگرایانهٔ» پرولتاریا، زنان و کشورهای کمترتوسعه‌یافته رهایی بخشند و بدین ترتیب به اصطلاح، نیروهای مخالف نظام و چیرگیهای متعارض را توانمند سازند؛ همانها که نظریه‌پردازان انتقادی امیدوارند دولتهای غربی را براندازند و نوعی «نظام‌صلح»[3] مبتنی بر هنجارهای اعتماد و شراکت را برقرار سازند.

نظریه‌پردازان انتقادی با نسبت دادن خشونت میان دولتها به گفتمان مشخصاً نوِخرد ابزاری و حاکمیت، در نهایت مدعی می‌شوند که مسائل در دورهٔ پیشینِ قرون‌وسطی متفاوت بوده و سیاست بین‌الملل طی گذار از قرون‌وسطی به دوران نو، هم

---

1. empowerment
2. anarchic practices
3. peace system

از نظر گفتمان و هم از نظر کردمان دستخوش دگرگونی بنیادی شده است. جان روگی با قبول نگرشی انتقادی مدعی است که نوواقع‌گرایی «هیچ ابزاری به دست نمی‌دهد که بتوان به کمک آن مهم‌ترین تغییر بافتاری سیاست بین‌الملل در این هزاره یعنی گذار از نظام بین‌المللی قرون‌وسطی به نظام نو را تبیین یا حتی توصیف کرد»؛ همان گذاری که خود روگی معتقد است «هم روابط سیاسی میان دولتها و هم مناسبات تولید سرمایه‌داری را پدید آورده است»[۹]. طبق توصیف مختصر روگی، نظام قرون‌وسطی یک «چارچوب نهادین دگرسالار» بود برخلاف نظام نو که مبتنی بر حاکمیت است[۱۰]. بدین ترتیب بازیگران قرون‌وسطی خودشان را تجلی و تبلور محلیِ همبودی عام و جهان‌شمول می‌دانستند که گفتمان مشترکی از حقوق، مذهب و عرف به آن مشروعیت می‌بخشید. این گفتمان حول اصل دگرسالاری[1] یعنی این اندیشه که اقتدار بر مردم و کُنترل منابع باید تقسیم شود متمرکز بود و به شبکهٔ درهم و برهمی از تکالیف و به وابستگیهای متقابل منجر می‌شد.

همان گونه که روگی تشریح می‌کند:

> دولت فئودالی، اگر اصولاً این مفهوم معنایی داشته باشد از زنجیره‌ای از مناسبات ارباب و باج‌گزار تشکیل می‌شد. مبنای این دولت را تیول تشکیل می‌داد که ملغمه‌ای از مالکیت مشروط و اقتدار خصوصی بود. مالکیت، مشروط بود زیرا با تکالیف اجتماعی آشکاری همراه بود.... وانگهی، مفهوم رایج حق انتقاع بدین معنی بود که ادعای مالکیت ملک واحدی توسط چندین نفر، امری بهنجار و عادی بود. در نتیجه، نظام حکومت قرون‌وسطی بازتاب «ساختار چهل تکه‌ای از حقوق همپوش و ناقص حکمرانی» بود که «به طرزی ناگشودنی روی هم قرارگرفته و درهم گره خورده» بودند و در آن «موارد و مراحل حقوقی مختلف از نظر جغرافیایی درهم بافته و لایه‌لایه روی هم قرارگرفته بودند و وفاداریهای چندگانه، سروریهای نامتقارن و محدوده‌های

1. heteronomy

نابهنجار و غیرعادی فراوان یافت می‌شد»[۱۱].

از آنجا که این گونه حقوق حکومت «صرفاً مقوله‌هایی توصیفی نیستند [بلکه] مؤلفه‌های ساختاری زاینده‌ای هستند [که] رفتارهای اجتماعی را شکل می‌دهند، مشروط می‌سازند و محدود می‌کنند»[۱۲] شرح روگی دربارهٔ گفتمان قرون وسطایی دگرسالاری به روشنی دلالت بر آن دارد که کردمانهای قرون وسطایی لزوماً به مراتب هماهنگ‌تر از رویّه‌های نوی بودند که «اثرات زیان‌بار» حاکمیت به وجودشان آورده است. بازیگران قرون‌وسطی که موظف به محترم شمردم حقوق یکدیگر و وابسته به منابع هم بودند به دلیل «رژیم» فئودالی‌شان گریزی جز این نداشتند که از خود خویشتن‌داری نشان دهند و برای مصلحت مشترک با یکدیگر همکاری کنند.

رابرت کاکس ضمن محترم شمردن کار روگی بر نقش قاطعی انگشت می‌گذارد که سیاست قرون وسطایی در جهت تأیید ادعای نظریه‌پردازان انتقادی دایر بر دگرگون شدن بنیادی سیاست بین‌الملل دارد:

> تعیین نقاط گسست میان ساختارهای متوالی ــ همان نقاطی که دگرگونی در آنها متحقق می‌شود ــ به مشکل بزرگی برای روش [انتقادی] مبدل می‌شود. جان روگی هنگام اشاره به گسستهای ساختاری میان نظام جهانی قرون‌وسطی و دوران نو و نیز ناتوانی واقع‌گرایی ساختاری والتس حتی از در نظرگرفتن این دگرگونی چه رسد به تبیین آن، این موضوع را مطرح می‌سازد. این ادعا فوق‌العاده مهم است زیرا دو جهانی را در برابر هم قرار می‌دهد که براساس بیناذهنیتهای کاملاً متفاوتی شکل گرفته‌اند. این واحدها و نیز انواع روابط میان آنها از مراتب متفاوتی هستند.
>
> این ادعای دگرگونی را می‌توان نقطه مقابل استنادات مکرری به توسیدید دانست که در نوشته‌های نوواقع‌گرایان برای تأیید این ادعا صورت می‌گیرد که نظام توازن قدرت شرایطی عام و جهان‌شمول است. آنچه که این استنادات محرز می‌سازد این است که در تاریخ، دوره‌های دیگری هم بوده که در آنها ساختارهایی شبیه توازن

قدرت نظام نوِ دولتها پدیدار شده است. آنها توجه نمی‌کنند که به همین ترتیب ساختارهای تاریخی متفاوتی هم وجود داشته‌اند که نظام قرون وسطایی عالم مسیحیت اروپا یکی از آنها بوده است[۱۳].

از آنجا که مباحثهٔ میان نوواقع‌گرایی و نظریهٔ انتقادی به این مسئله بستگی دارد که آیا وجه مشخصهٔ سیاست بین‌الملل استمرار ساختاری است یا دگرگونی تاریخی، در واقع بررسی اینکه آیا سیاست در قرون‌وسطی از اساس متفاوت با سیاست قدرت روزگار باستان و دوران نو بوده است یا نه از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است. اگر مشخص می‌شد که سیاست در این سه دورهٔ اصلی از تاریخ غرب گوهر یکسانی داشته است اثبات دگرگونی تاریخی برای نظریه‌پردازان انتقادی به مراتب دشوارتر و نشان دادن اینکه سیاست قدرت اقتدارگریز، شرایطی عام و جهان‌شمول است برای نوواقع‌گرایان به مراتب آسان‌تر می‌شد.

مقالهٔ حاضر برای پیش‌تربردن مباحثهٔ میان بُن‌نگره‌ها، به تحقیق در سوابق تاریخی می‌پردازد و گفتمان و کردمانهای سیاست را در دوران نو با آنچه در قرون‌وسطی وجود داشت مقایسه می‌کند. تکیهٔ این مقاله روی عصر فئودالیته یعنی دورهٔ اصلی قرون‌وسطی از ۸۰۰ تا ۱۳۰۰ میلادی است زیرا نظام فئودالی ویژگیهای قرون‌وسطی را به ناب‌ترین شکلی در خود متجلی می‌ساخت. در این مقاله بر پایهٔ اندیشهٔ سیاسی قرون‌وسطی که اساساً از آثار اوتو برونر، آرون گورویچ و والتر اولمان و مقاله‌های موجود در کتاب *تاریخ اندیشهٔ سیاسی قرون وسطای کمبریج* ویراستهٔ برنز گلچین شده است گفتمان فئودالی را بازسازی می‌کنیم [۱۴]. سپس به تحلیل کردمانهای فئودالی به کمک دوگونه منابع می‌پردازیم: نخست، تفسیرهای عمومی ارائه شده از سوی محققان برجستهٔ تاریخ قرون‌وسطی از جمله مارک بلوخ، روبرت بوتروش، جان ماندی، ژان پیئرپولی، و اریک

بورنازل و سوزان رینولدز؛ دوم، بررسی‌های عمیق و اثرگذار ژرژ دوبی که حول منطقهٔ ماکون در جنوب شرقی فرانسه متمرکز است و از شمار فوق‌العاده‌ای از اسناد محلی به‌جا مانده بهره برده است [۱۵].

بررسی سوابق تاریخی نشان می‌دهد که از سدهٔ نهم تا پایان سدهٔ سیزدهم بیشتر مردم در غرب لاتین (انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیای امروزی) به اندیشهٔ امپراتوری جهان‌شمول مسیحی، به هنجارهای نهادهای دگرسالار مانند باج‌گزاری و تیول، به همبستگی عاطفی روستا و شهر، و به حکومت قانون باور داشتند. برخلاف سیاست در دوران نو که مشروعیت خود را از گفتمان حاکمیت می‌گیرد، سیاست در قرون‌وسطی بر اساس چیزی مشروعیت می‌یافت که می‌توان آن را گفتمان همبایی [1] خواند.

از آنجا که متفاوت بودن گفتمان فئودالی به سهولت تصدیق می‌گردد این پرسش کلی که آیا سیاست فئودالی و سیاست نو با هم تفاوت دارند یا نه به این پرسش مشخص‌تر راه می‌برد که آیا بازیگران فئودالی مطابق هنجارهای همبایی خاص خودشان رفتار می‌کردند یا نه. اگر این استدلال نظریه‌پردازان انتقادی که گفتمان به کردمان شکل می‌بخشد یا این دو به صورت تعاملی به یکدیگر شکل می‌بخشند درست باشد این نتیجه حاصل می‌شود که رفتار برخاسته از گفتمان همبایی با رفتار برخاسته از گفتمان حاکمیت که نقطه مقابل آن است تفاوت خواهد داشت. همان‌گونه که نظریه‌پردازان انتقادی و نوواقع‌گرایان همنظرند، نظام نو از دولتهای سرزمینی انحصاری تشکیل می‌یابد که خود را از نظر حقوقی سرآمد می‌دانند، به‌طور منظم نیروهای مسلح را ایجاد و حفظ می‌کنند، از نیات یکدیگر هراس دارند و با بدبینی مراقب کسب تواناییها توسط دیگران هستند، دولتهای ضعیف‌تر را فتح می‌کنند و آنها را در دل حوزه‌های نفوذ

1. communal discourse

خودشان جای می‌هند، در برابر قدرت متصور به برقراری توازن و تشکیل اتحاد دست می‌زنند، و برای دستیابی به منافع خودشان خودکامانه از زور و تهدید به زور استفاده می‌کنند. اگر مشخص می‌شد که بازیگران فئودالی پای‌بند اصول همبایی و همیارانهٔ خویش بوده‌اند رفتارشان تفاوت بارزی با رفتار دولتهای امروزی پیدا می‌کرد و نظریهٔ انتقادی به شکلی تأثیرگذار تصدیق می‌شد. اما اگر بازیگران فئودالی در نهایت نسبت به گفتمان همبایی خویش بی‌اعتنا بودند و به شیوهٔ دولتهای امروزی درگیر سیاست قدرت می‌شدند ادعای نوواقع‌گرایان دایر بر استمرار ساختارها به شکل قابل ملاحظه‌ای تقویت می‌شد.

برای بررسی این مسئله که آیا بازیگران فئودالی مطابق هنجارهای همبایی خویش رفتار می‌کرده‌اند یا نه مقالهٔ حاضر روی چهار مضمون برجستهٔ گفتمان فئودالی ـ وحدت، همکاری کارکردی، روابط دگرسالارانه و همبایی، و حل‌وفصل عادلانهٔ اختلافات ـ تکیه دارد که در عناوین بخشهای چهارگانهٔ مقاله نمود یافته است. برای آنکه در مورد تفاوتهای ظریف تاریخی حساسیت بیشتری به خرج داده باشیم بین جنبه‌های صوری و گوهری کردمانهای فئودالی تفاوت قائل می‌شویم. بدین ترتیب متوجه‌ایم که شکل رفتارها مانند سوگند جدی خوردن گرچه شاید مطابق گفتمان رعایت شده باشد ولی چه بسا انگیزه‌های پنهان و اساسی‌تری راکه متفاوت با آن گفتمان بوده‌اند پیش برده باشد.

اندیشهٔ وحدت و چندپارگی سیاسی

گفتمان دوران فئودالیته از دو سرچشمهٔ اصلی نشأت می‌گرفت: سنّتهای قبایل ژرمن و سنت حقوقی امپراتوری رم که طی سدهٔ چهارم به سنتی مسیحی مبدّل شده بود[۱۶].

سنتهای ژرمنی دارای عناصر مردم‌گرایانه و همبایی قدرتمندی چون انجمن آزادمردان که اعضایش حقوق عرفی را ایجاد می‌کردند و به کار می‌بستند و در زمان جنگ نیز پادشاهی را به‌عنوان رهبر فرهمند خویش انتخاب می‌کردند بود. برعکس، سنت مسیحی ـ رمی سنتی دین‌سالارانه بود و دو مفهوم مشیت الهی و حکومت امپراتوری را در دل چارچوب حقوقی یکپارچه‌ای درهم می‌آمیخت. با گسترش مسیحیت طی سده‌های پنجم تا هشتم میلادی در میان ژرمنها که بسیاری‌شان در قلمرو سابق رم سکنی گزیده بودند مشیت الهی یا ارادهٔ خداوندی به‌عنوان منبع هنجارهای همبایی آنان درآمد و مردم‌گرایی ژرمنی را با دین‌سالاری مسیحی ـ رمی در قالب گفتمان اروپای فئودالی درهم آمیخت.

کلی‌ترین مفهوم گفتمان فئودالی، تلقی جهان به‌عنوان کلیتی هماهنگ تحت ارادهٔ خداوند بود؛ نوعی «زنجیرهٔ بزرگ هستی»[1] که مردم، خودشان و همهٔ چیزهای دیگر را نسخه‌هایی از آن کل می‌دیدند که اساساً به هم پیوسته و تفکیک‌ناپذیر از هم و تحت حکومت عادلانهٔ اصلی محوری بودند که از ارادهٔ خداوندی نشأت می‌گرفت[۱۷]. بر این اساس، مردم هیچ مرز روشنی بین نظم روحانی و مادی رویدادها، میان خودشان و جهان اشیا، و میان گذشته، حال و آینده نمی‌دیدند. جز علمای روحانی، بقیه هیچ‌گونه تمایز اساسی بین وحی الهی، قانون طبیعی، فرمان‌های زمینی و عرف‌های مردمی نمی‌گذاشتند و همهٔ این مقوله‌های نو را در دل نوعی حقوق فراگیر واحد که بیانگر نظم عالم بود درهم می‌آمیختند. چون اعتقاد بر آن بود که عرف را یک موجود عالی مطلقاً خوب به وجود آورده است اذهان قرون‌وسطی همچنین باور داشتند که حقوق ناشی از این عرف که بر امور بشر حکمفرماست و بنابراین تجلیات مختلف این حقوق از جمله

---

1. great chain of being

عرف‌های مردمی، اقدامات حکمرانان مشروع و یافته‌های دادگاههای همپایگان ذاتاً عادلانه است.

با توجه به وحدت هنجاری جهان مسیحی، به گفتهٔ جفری براکلاف، اقتدار حقیقتاً مشروع متعلق به «اندیشهٔ مسیحی امپراتوری [بودکه]..... نیرویی قدرتمند.....و پرنفوذ در اذهان و اعمال بسیاری از شاهان و امپراتوران بود»[۱۸]. تفکیک عملی عالم مسیحیت در قالب پادشاهیها و دوک‌نشینها را بیشتر افراد و حتی حکمرانان زمینی که از این تفکیک سود می‌بردند نامشروع و پی‌پدیدارانه می‌دانستند. حکمرانان مشروعیت خود را نه تنها از فیض الهی که به وسیلهٔ آیین تدهین به آنها بخشیده شده بود و ایشان را تابع داوری حقوق الهی توسط مقام پاپ می‌ساخت بلکه از آن گذشته از عرفهای مردمی هم که در عین حال تجلی دیگری از قانون الهی شناخته می‌شد می‌گرفتند. این همان دوگانگی حقوقی است که اولمان آن را مضامین «نزولی» و «صعودی» حکومت قرون‌وسطی خوانده است[۱۹]. قلمرو فرمانروایی حکمران، دولت برخوردار از حاکمیت نبود بلکه چونان همبودهایی مردمی انگاشته می‌شد که هنگام تاج‌گذاری، زمانی که حکمران و افراد تحت حکومت نزد هم سوگند می‌خوردند که قانون زمینی را محترم شمارند به وجود می‌آمدند و در آنها استمرار مشروعیت بستگی به رضایتی داشت که بیانگر نظم عادلانه بود. این نبود حاکمیت با ممنوعیت جنگهای خودکامانه سازگاری داشت. بر اساس آموزهٔ جنگ عادلانه، تنها جنگهایی که برای دفاع از عالم مسیحیت و گسترش آن در برابر کافران یا برای اصلاح بی‌عدالتی‌های فاحش انجام شوند مشروع شناخته می‌شوند.

در مجموع، گفتمان فئودالی به مردم حکم می‌کرد تا به‌عنوان شکل آرمانی اقتدار سیاسی، یک امپراتوری مسیحی جهان‌شمول تشکیل دهند و تمامی حکمرانان زمینی را تابع حقوق جهان‌شمول قرار می‌داد و آنها و قلمروهای فرمانروایی‌شان را از هرگونه

حاکمیتی محروم می‌ساخت. اما در سطح عمل و کردمان، همان‌گونه که در ادامه خواهیم گفت اقتدار سیاسی در میان مردان قدرتمند محلی که بر واحدهای خودمختار قدرت حکم می‌راندند و پیوسته درگیر خشونت‌ورزی خودکامانه بودند به شدت تقسیم شده بود.

نظام فئودالی واقعی، زادهٔ فروپاشی ساختار اداری امپراتوری فرانکها بود. ریشهٔ بارزترین ویژگی‌های این نظام یعنی باج‌گزاری و تیول‌داری به سال ۷۳۲ بازمی‌گشت یعنی زمانی که شارل مارتل حکمران فرانکها با واگذاری زمین به جنگجویان خویش به شرطی که در نبردهای غافلگیرکنندهٔ سواره‌نظام شرکت جویند سواره‌نظام را در مقیاس کلان سازمان‌دهی کرد ــ نوعی رویّهٔ جبران‌دهی که خیلی زود در مورد مقامهای اداری نیز تعمیم یافت [۲۰]. پادشاهی فرانکها که به دست شارلمانی که از ۷۶۸ تا ۸۱۴ زمام آن را به دست داشت گسترش چشمگیری یافت عملاً تمام اروپای مسیحی را تحت نظام اداری واحدی یکپارچه ساخت که بر مقامهای سلطنتی به‌عنوان مقامهای محلی، تیول‌داری به‌عنوان قالب مالکیت، عوارض عمومی برای دفاع از قلمرو پادشاهی، دادگاههای همپایگان برای اجرای عدالت، مالیاتها، عوارض، و ضرب سکه برای سرپانگه داشتن کارهای عمومی، و اسقف‌نشینها و صومعه‌ها برای پاسخگویی به نیازهای معنوی و آموزشی متکی بود[۲۱]. پاپ ضمن بازشناسی این دستاوردها به‌عنوان احیای امپراتوری رم که هنوز افراد به وحدت و صلح آن غبطه می‌خوردند تاج پادشاهی را در روز کریسمس سال ۸۰۰ میلادی برسر شارلمانی به‌عنوان امپراتور جدید رم گذاشت. با قرار گرفتن کل عالم مسیحیت تحت اقتدار مشترک امپراتور و پاپ، اندیشهٔ وحدت که از زمان فروپاشی رم در پایان سدهٔ پنجم تحقق خارجی نداشت در حوزهٔ اقتدار سیاسی تجلّی ملموس تازه‌ای پیدا کرد.

اما این هماهنگی گفتمان و کردمان به وسیلهٔ قدرت نظامی فرانکها دوام چندانی

نداشت. به مجردی که شخصیت برجستهٔ شارلمانی از صحنه خارج شد امپراتوری فرانکها به عنوان یک سازمان تکبافت به سرازیری سقوط افتاد. طی سدهٔ نهم نوادگان شارلمانی بارها و بارها امپراتوری او را به پادشاهیهایی چون بورگاندی، فرانسه، آلمان و ایتالیا تکه‌پاره کردند. گرچه همچنان بسیاری به ویژه پادشاهان ژرمن در اشتیاق امپراتوری جهان‌شمول مسیحی می‌سوختند ولی چنین چیزی هرگز دوباره حتی ذره‌ای واقعیت پیدا نکرد. جدای از سوداهای شخصی بزرگان، دستگاه اداری فرانکها همواره بذرهای چندپارگی را در دل خود داشت. گرچه روش جبران‌دهی به کارکنان با زمین به جای پول مادام که شاه زمینهای تازه‌ای را فتح می‌کرد روش موفقیت‌آمیزی بود ولی در بلندمدت موجب چندپارگی اقتدار می‌شد زیرا به دریافت‌کنندگان زمین منبع درآمدی می‌بخشید که خود را احیا می‌کرد و آنان را قادر می‌ساخت تا پایگاههای مستقل قدرتی برای خود فراهم‌کنند و از آن پایگاهها، حکمران مرکزی را به چالش بطلبند ــ مگر در مواردی که به او به‌عنوان رهبر اتحاد در برابر آن دسته تهدیدهای خارجی که در محل نمی‌شد از پس‌شان برآمد نیاز داشتند [۲۲]. ولی تاخت و تازهای دارودسته‌های غارتگر وایکینگ، اعراب صحرانشین، و مجارها طی سده‌های هشتم تا دهم عمدتاً تهدیدهایی محلی را مطرح می‌ساخت که با توجه به ناممکن بودن دفاع مرزی جلوگیرنده در تمام پیرامون پادشاهیهای فرانکها بهترین راه دفاع در برابرشان به کمک گروههایی از جنگجویان سواره‌نظام بود که در قلعه‌های مردمی مستقر بودند [۲۳]. این قلعه‌ها که در آغاز در برابر تهدیدات بیرونی احداث شدند در عین حال قادر بودند در برابر نیروهای پادشاه که از لحاظ عددی برتر بودند مقاومت کنند چرا که کاهش این نیروها بیش از ۴۰ روزی طول می‌کشید که باج‌گزاران و مردان آزاد موظف بودند در ارتش شاه به خدمت بپردازند [۲۴]. در یک کلام، غلبهٔ دفاع محلی، نبود اقتصاد مبتنی بر پول، و پایان یافتن ناگزیر توسعهٔ ارضی همگی با هم تنگنایی ساختاری در جهت چندپارگی سیاسی به

وجود آورد.

گرچه پادشاهیهای فرانسه و آلمان با توجه به این گرایشهای مرکزگریز با وحدت مؤثر فاصلهٔ بسیاری داشتند ادعاهای هنجاری پادشاهان آنها در مورد برخورداری از اقتدار فراگیر شاید به آنها نفوذ ملایمی در بیرون از میدان برد نیروهای مسلح می‌بخشید[۲۵]. برای نمونه، پادشاهان خاندان کاپه از لحاظ نظامی تنها دوک‌نشین خودشان در پیرامون پاریس را تحت کُنترل داشتند ولی همچنان به‌طور کلی به‌عنوان پادشاهان صوری فرانسه پذیرفته شده بودند و از این «برداشت توانمندساز» برای مشروعیت بخشیدن به مداخلات نظامی خودشان در بیرون از جزیرهٔ فرانسه و حفظ موقت کُنترل خودشان بر دادگاههای قضایی، اسقف‌نشین‌ها و صومعه‌های دور افتاده بهره‌برداری می‌کردند. در آلمان، گرچه بخش اعظم قدرت در حوالی سال ۹۰۰ میلادی در دست دوک‌نشینهای قبیله‌ای بود گروه دوکها با انتخاب منظم یکی از خودشان به‌عنوان پادشاه که مسئولیت رهبری سربازان سطنتی در برابر کافران شرق و شهرهای ایتالیا و گرد آوردن نجبای منطقه در دادگاه را بر عهده داشت ظاهری از وحدت را حفظ کرده بودند.

کلیسا را که مدعی میراث رم و مورد شناسایی تمامی مسیحیان بود جان ماندی به‌عنوان «تنها نهاد براستی جهان‌شمول در اروپا»، مایکل مان به‌عنوان «شبکهٔ گسترده‌ای از قدرت ایدئولوژیک» که حداقلی از نظم هنجاری را در نبود اقتدار سیاسی مرکزی به وجود می‌آورد، و جوزف استریر به‌عنوان نوعی «حکومت همه‌گیر» که از رم اعمال می‌شد توصیف کرده‌اند [۲۶]. کلیسا که در زندگی همه کس دست‌اندازی و دخالت می‌کرد در واقع چارچوب معنوی یکپارچه‌ای را فراهم می‌ساخت که در عین حال کارویژه‌های بسیاری را در زمینهٔ مدیریت مدنی از جمله ثبت زادوولدها، انجام مراسم ازدواج، و تأمین مدارس برآورده می‌کرد.

اما در سطح اقتدار سیاسی، نقش مؤثر کلیسا ظاهراً بسیار کاهش یافته بود. همان‌گونه که در ادامه به شکلی مشروح‌تر توضیح خواهیم داد تلاش مشهور پاپها برای خارج ساختن کُنترل روحانیون از دست حکمرانان زمینی که به منازعهٔ خلعت‌پوشان[1] (۱۰۷۵ـ۱۱۲۲) معروف است به شکست انجامید. پادشاهان، کُنت‌ها و اربابان قلعه‌ها به‌طور منظم اسقفها و کشیشان را بر اساس منافع خودشان نصب می‌کردند و مرزهای کشیش‌نشینها به‌طور کلی بر اساس مرزهای قلعه‌های اربابی جرح و تعدیل می‌شد[۲۷].

بهترین نمونه برای نقش سیاسی کلیسا جنگهای صلیبی است که در ۱۰۹۵ به ابتکار پاپ اوربن دوم به راه افتاد. بی‌گمان بسیاری از جنگجویان صلیبی جدای از توجه مادی به سهم بردن از غنایم، از انگیزهٔ مذهبی راستیی الهام می‌گرفتند. اما اندیشهٔ وحدت مسیحی این بار هم نتوانست تحقق سیاسی پیدا کند. جنگجویان مسیحی نه تنها قلمروهایی را که به تازگی در شرق به دست آورده بودند در قالب شاهزاده‌نشینهای کوچک تکه‌پاره کردند بلکه همچنان در اروپا با هم کشمکش داشتند. و در نهایت دقیقاً از آن‌رو نتوانستند شرق را تحت کُنترل خود نگه دارند که نتوانستند منافع خاص خودشان را با اندیشهٔ عامّی که الهام‌بخش‌شان بود سازگار سازند.

از آنجا که امپراتوری، پادشاهیها و حکومت پاپ توانایی حفظ وحدت مؤثر را نداشتند وقتی فرماندهان نظامی محلی کُنترل حوزهٔ اداری خودشان را به چنگ آوردند اروپای فئودالی طی سده‌های نهم، دهم و یازدهم به واحدهای سیاسی بازهم کوچکتری چون دوک‌نشینها، مارکی‌نشینها، کُنت‌نشینها و قلعه‌های اربابی فروشکسته شد [۲۸]. با توجه به غلبهٔ دفاع محلی و فرصتهایی که این امر برای مردان قدرتمند اهل خطر کردن فراهم می‌ساخت، هر شهسواری درصدد برآمد تا خانهٔ خودش را مستحکم‌تر سازد که

---

1. Investiture Contest

این منجر به افزایش شمار قلعه‌هایی از سدهٔ نهم به بعد شد که ادارهٔ هر یک از آنها در دست گروهی از شهسواران بود. اربابان قلعه که در کمال مصونیت به چالش در برابر شاه یا کُنت خودشان برمی‌خاستند و در عین حال نواحی روستایی اطراف را منقاد می‌ساختند و به پیروان خودشان انضباط تحمیل می‌کردند در گذر زمان به صورت قدرتمندترین بازیگران درآمدند. این مسئله از این واقعیت پیداست که در مقایسه با اربابان بلندپایه‌تری که اغلب ناچار بودند در وفاداری نامعین باج‌گزاران با هم شریک شوند این اربابان دون‌پایه‌تر، از نظام باج‌گزاری چندگانه لطمهٔ به مراتب کمتری خوردند. بر این اساس، قلعه یا ملک اربابی در بسیاری نقاط به صورت واحد اساسی اقتدار سیاسی درآمد و در عمل واحد کوچک و خودمختاری را تشکیل داد که بر توانایی ارباب برای فرمان راندن بر ساکنان قلعه و داوری دربارهٔ آنها استوار بود.

گاه قلعه‌های اربابی با مرزهای روشنی از هم جدا می‌شدند ولی اغلب میان آنها پهنه‌های سرحدی وجود داشت که در آنها دو قدرت با هم اعمال کُنترل می‌کردند [۲۹]. اربابان با همهٔ تلاشهایی که برای تفکیک کُنترل ارضی خودشان در قالب قلمروهای پهلوی هم به خرج می‌دادند اغلب ناچار بودند بپذیرند که حاکم دیگری در دل قلمرو آنها منطقه‌ای جزیره‌مانند را تحت کُنترل خود داشته باشد. آنان برای دسترسی به این مناطق جزیره‌مانند و از دست ندادن کُنترل‌شان به‌طور منظم دست به لشگرکشی در داخل قلمرو دشمن خویش می‌زدند. وانگهی، آنان غالباً کُنترل ضعیفی برباج‌گزاران خود داشتند زیرا این شهسواران که مازاد مستقلی در اختیار داشتند تنها تا جایی پیمان وفاداری خود را محترم می‌شمردند که با منافع‌شان جور درمی‌آمد و اساساً هیچ قدرتی را برتر از خود به رسمیت نمی‌شناختند [۳۰]. بدین ترتیب اقتدارگریزی و سیاست قدرت، اغلب تا سطح تک‌تک جنگجویان که همچون واحدهایی خودمختار عمل می‌کردند تعمیم می‌یافت. در نتیجه، داشتن مناطق جزیره‌مانندی در دل قلمرو هم، نمایانگر سهیم

شدن در اقتدار نیست بلکه حاکم بودن نوعی شرایط سیّال قدرت را در میان افرادی نشان می‌دهد که هریک از آنها همچون واحدی مستقل عمل می‌کرده است.

بسیاری از بازیگران دوران فئودالیته گرچه نسبت به جامعهٔ کل مسیحیان اظهار وفاداری می‌کردند بی‌رحمانه درگیر سیاست قدرت‌جویانهٔ فتح سرزمینها و تشکیل اتحادها بودند. همان‌گونه که نوربرت الیاس گفته است «رابطهٔ میان هر مالک با هر مالک دیگر در آن جامعه شبیه رابطهٔ میان دولتهای امروزی بود... معمولاً نظام بسیار سیّالی از توازنهای قدرت وجود داشت که در آن، حکمرانان همواره متحد بالقوه و دشمن بالقوهٔ هم... هریک پیوسته مراقب رشد دیگران و پیوسته در صدد افزودن بر مستملکات خود بود... زیرا در جامعه‌ای که چنین فشارهای رقابت‌آمیزی وجود داشته باشد هرکس «بیشتر» به دست نیاورد خودبه‌خود «کوچکتر» می‌شود»[۳۱]. و همان‌گونه که والتر شلزینگر می‌گوید اربابان فئودال «نه تنها با آنها که بالاتر از خودشان بودند.... نه تنها با آنها که پایین‌تر از خودشان بودند... بلکه در همهٔ جهات با همهٔ آنها که مانند خودشان رفتار می‌کردند» در نبرد بودند[۳۲].

طی سده‌های دوازدهم و سیزدهم، گرایش حاکم در این بازی جنگ‌مانند نیروها، رفته‌رفته تحکیم یافت زیرا اربابان موفق‌تر در نوعی روند انتخاب طبیعی که الیاس آن را «سازوکار انحصار[1]» می‌خواند به تدریج کُنترل خودشان را بر انسانها و زمین تقویت کردند[۳۳]. این سازوکار انباشت منابعِ هر چه بیشتر در دست شهریارانِ هرچه کمتر که مصداقش فتح دوبارهٔ فرانسه توسط شاهان خاندان کاپه بود[۳۴] از طریق جنگ عملی شد. و مستقیماً موجب شکل‌گیری پادشاهیهای مطلقه و دولتهای ملی گردید. گرچه دلایل ژرف‌تری که برای این گرایش به سمت تمرکز دوبارهٔ اقتدار وجود داشت در اینجا مورد

1. monopoly mechanism

نظر ما نیست با این حال روند فوق دلالت بر آن دارد که تحولات ملازم با حاکمیت و دولت نو، در اواخر دوران فئودالیته شکلی اولیه و زودرس پیدا کرده بود. در واقع، آنچه به چندپارگی فئودالی پایان بخشید همین کامیابی پادشاهان تمرکزطلب بود.

اکنون به بررسی منطقه‌ایِ دوبی دربارهٔ منطقهٔ ماکون بازگردیم. از مطالعهٔ این بررسی درمی‌یابیم که چندپارگی اقتدار سیاسی و سیاست قدرت ملازم با آن تا پایان سدهٔ دهم به سطح واحدهای سرزمینی فوق‌العاده کوچک رسید. منطقهٔ ماکون واقع در جنوب شرقی فرانسه در مرز بوگاندی زمانی از کُنت‌نشین‌های خاندان فرانک موسوم به بخش ماکوندیس بود که کُنت‌های ماکون که ارتش این کُنت‌نشین را هدایت ،آرامش عمومی را برقرار و مالیاتها را وصول می‌کردند، و ریاست دادگاهها را برعهده داشتند آن را برای شاه اداره می‌کردند. کُنت‌ها اقتدار عمومی را به کوتوالها که مسئول بخش[1] یعنی کوچکترین واحدهای حکومت بودند واگذار کردند. اینها واحدهایی بودند که مرکزشان دژهای مردمی بوژو، برزه، برانسیون، لابوسیر، تورنوس و اوکسل بود. این دژها بر اساس طرحی جامع در امتداد رودخانه‌های با اهمیت راهبردی و جاده‌های امپراتوری رم ساخته شده بودند. وقتی نفوذ پادشاهان فرانک که از حدود سال ۸۵۰ روبه افول بود در حدود سال ۹۵۰ به کلی از بین رفت نخست کُنت‌های ماکون توانستند اقتدار خودشان را حفظ کنند. ولی از ۹۸۰ تا حدود ۱۰۳۰ کوتوالها[2] هرچه بیشتر از فرمانهای کُنت‌ها سرپیچی کردند و در دادگاههای کُنت‌ها شرکت نجستند و در بخشهای خودشان فرماندهی نظامی و بالاترین مقام قضایی را از آن خود ساختند. کُنت‌ها که نیروی نظامی مستقل َکافی برای کاهش دژهای آنها نداشتند ناچار شدند به خروج خودشان از صحنه که بدون خشونت چندانی صورت گرفت تن دهند. این مضمحل شدن اقتدار پادشاهان و

---

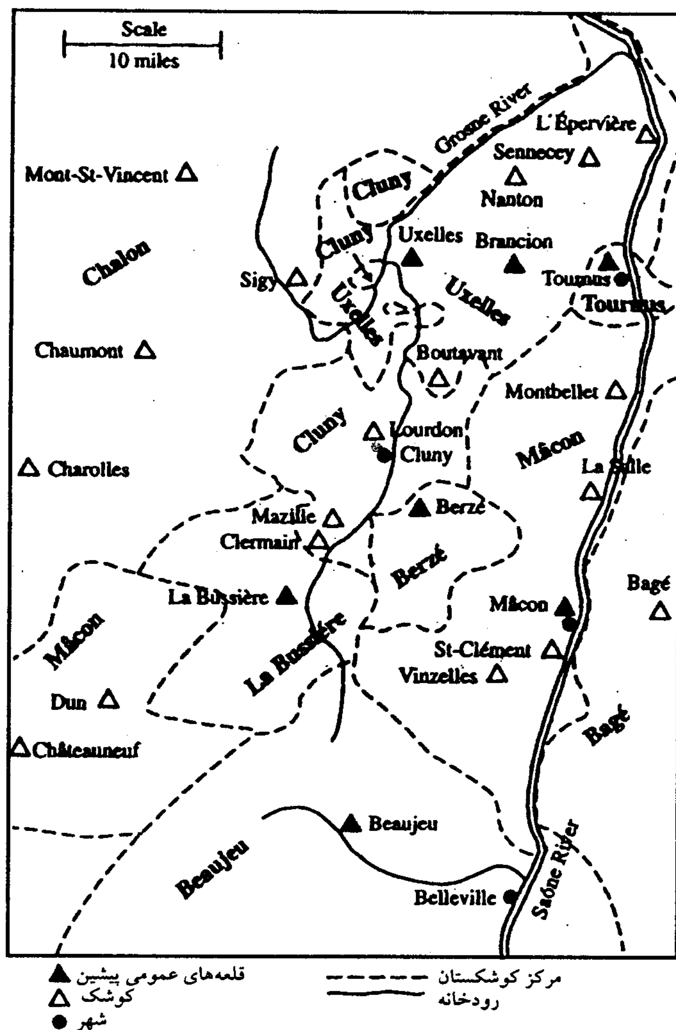
1. districti

2. castellans

سپس اقتدار کُنت‌ها، منطقهٔ ماکون را به نظامی اقتدارگریز از واحدهای سرزمینی خودمختاری مبدل ساخت که برگرد کوشکهای بزرگ شکل گرفته بودند و از همین‌رو کوشکستان[1] خوانده می‌شدند. همان‌گونه که دوبی می‌گوید «در سدهٔ یازدهم در منطقهٔ ماکون مشخصاً هیچ‌گونه نظام هرمی‌شکل‌باج‌گزاری و هیچ نظام فئودالی [وحدت‌بخشی] وجود نداشت، کُنت، کوتوال و قدرتهای کلیسایی به همان اندازه که مشتریان اصلی شهسواران بودند «رئیس» و به‌رغم پیوندهای فئودالی‌شان مستقل از هم نیز بودند. پس از افول اقتدار کُنت‌ها، اشرافیت... خود را از هرگونه قیدوبند واقعی آزاد دید»[۳۵].

روند چندپارگی بین ۱۱۰۰ و ۱۱۵۰ آرام‌تر و منجر به برقراری توازن قدرت نسبتاً پایداری بین کوشکستانهای باژه، بوژو، برزه، شالون، کلونی، لابوسیر، ماکون، تورنوس و اوکسل شد (نک شکل ۱). کُنت‌های ماکون که ناچار بودند در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی از بخش بزرگتر منطقهٔ ماکون عقب بنشینند بخش اعظم اراضی حاصل‌خیز درهٔ رودخانهٔ سائون و نواحی دوردست در جنوب غربی را در دست خود نگه داشتند؛ آنها همچنان قدرت برجسته‌ای بودند که کُنترل بزرگترین کوشک منطقه را در اختیار داشتند و پس از ۱۰۵۰ در پایگاههای دون، شاتونوف، لاسال، مونبله، و ونزل دژهایی بنا کردند. رقبای کُنت‌های ماکون که گاه نیز بر آنها تفوق می‌یافتند کوتوالهای بوژو بودند که قلمرو خود را در سمت جنوب به داخل لیونه گسترش داده بودند. کوتوالهای اوکسل با ضمیمه ساختن برانسیون در حدود سال ۱۱۰۰ به قلمرو خودشان و با منقاد ساختن کوتوالهای کوشکهای سنسی و لپرویر که قلمروشان در دو سوی رودخانهٔ سائون قرار داشت قلمرو خویش را گسترده‌تر ساختند؛ آنها طی سدهٔ نوزدهم دژهای نانتون و بوتاوان را برای ایمن ساختن راههای دسترس شمالی و جنوبی‌شان ساختند. کوتوالهای کوشکهای برزه و

1. castellany



شکل ۱ کوشکستانهای منطقه ماکون در حدود سال ۱۱۵۰

لابوسیر که در حدود سال ۱۰۰۰ هنوز از نظر زمینهای‌شان با رقبای‌شان برابر بودند طی کشمکش قدرت سدهٔ یازدهم به رتبهٔ دوم فرو افتادند و نیروی نظامی هر یک به حدود ۱۰ خانواراباج‌گزار و درآمدهای هشت کشیش‌نشین کاهش یافت. صومعهٔ کلونی با تکیه بر دژ لوردون، نیروی شبه‌نظامی شهرنشین خود و درآمد یک دوجین کشیش‌نشین، تپه‌های واقع در امتداد رودخانهٔ گرون را همراه با چند منطقه در داخل قلمرو کوشکستان اوکسل در کُنترل خود داشت؛ راهبان برای تضمین امنیت راههای دسترسی جنوبی خودشان در برابر کوشکستان لابوسیر دو برج دیگر در مازیل و کلرمان ساختند. صومعهٔ تورنوس نیز که به همین ترتیب متکی به دژ و نیروی شبه‌نظامی خود بود تنها محیط پیرامونی بلافصل خود را در کُنترل داشت. سرانجام، قلمروهای کُنت‌های شالون و کوتوالهای کوشک باژه که در ابتدا بیرون از منطقهٔ ماکون قرار داشت طی سدهٔ نهم وقتی مرزهای قدیمی‌شان اهمیت خود را از دست داد به صورت بخشی از منطقهٔ ماکون درآمد. کُنت‌های شالون مستقیماً دژهای مونت سن ونسان و شارول را در اختیار داشتند و کوشکهای شومون و سیگی را کُنترل می‌کردند. کوتوالهای کوشک باژه ساحل غربی رودخانهٔ سائون را از زمینهای بزرگی که در منطقهٔ برس واقع در همسایگی آن داشتند کُنترل می‌کردند.

کُنترل ارضی که کوتوالها اعمال می‌کردند بر پایهٔ پیوندهای شخصی میان آنها و باج‌گزاران‌شان استوار بود که املاک اربابی دوردست را در اختیار داشتند و در صورت وقوع جنگ پشت‌سر آنها صف می‌بستند. این کوشکستانها را با توجه به درآمد مستقلی که باج‌گزاران‌شان از زمینهای اربابی داشتند بهتر است به جای آنکه دولتهایی کوچک بخوانیم حوزه‌های نفوذ بدانیم. در واقع همان‌گونه که دوبی خاطرنشان می‌سازد «اربابان نفوذ چندانی بر آدمهای خود نداشتند زیرا این مالکان دائمی، منابع دیگر، حامیان دیگر و بنابراین ملجأ دیگری هم داشتند» [۳۶]. برای نمونه، شومون و سنسی که اساساً باج‌گزار

کوتوال کوشک برانسیون بودند گهگاه برای خدمت به کُنت ماکون یا کُنت شالون که باج‌گزار آنها نیز بودند دست به‌کار می‌شدند. به دیگر سخن، چندپارگی در منطقهٔ ماکون در نهایت به سطح تک‌تک شهسواران و خدمتگزاران‌شان رسید که درگیر شیوه‌های مختلف بازی قدرت بودند و با تشکیل اتحاد و حوزه‌های نفوذ کوشکستانها را پیکربندی می‌کردند.

در مقام جمع‌بندی این بخش از مقاله باید گفت سوابق تاریخی نشان می‌دهد که بین گفتمان فئودالی که عالم مسیحیت را وحدتی هماهنگ و عاری از خشونت داخلی تصویر می‌کرد و کردمان فئودالی که از سیاست قدرت خشونت‌بار میان واحدهای جداگانه تشکیل می‌شد تفاوت روشنی وجود داشت. اندیشهٔ امپراتوری مسیحی در اذهان و قلوب بسیاری افراد به‌جا ماند ولی در واقعیت، همین افراد برای به دست آوردن کُنترل انحصاری پاره‌های هر چه کوچکتری از زمین به تلخی با هم می‌جنگیدند. گرچه شاید پادشاهیها به واسطهٔ بازشناسی منصب پادشاهی توسط مردم اندکی از موجودیت خود را حفظ کرده بودند ولی کانون اقتدار سیاسی مؤثر به سطح کُنت‌نشین و کوشکستان انتقال یافت که در آنها تک‌تک شهسواران برای تملک قلعه‌ها و نیروی انسانی کُنترل‌کنندهٔ روستاها با هم در جنگ بودند، سیاست جنگهای صلیبی در عین آنکه نشان می‌دهد اندیشه‌های مذهبی می‌توانند تأثیر سیاسی نسبی داشته باشند همچنان داستان اتحادهایی بود که مقتضیات قدرت محدودشان می‌ساخت.

در مجموع، شواهد به شکل نسبتاً روشنی حکایت از آن دارد که هنجارهای همبایی نتوانستند کردمانهایی متناسب با خودشان به وجود آورند. به‌رغم وجود اندیشه‌های وحدت، اقتدار سیاسی در میان بازیگران فئودالی تا سطح افراد چندپاره‌شده بود که به شیوه‌ای شبیه رویّه‌های قدرت دولتهای امروزی رفتار می‌کردند. بنابراین گرچه این حرف نظریه‌پردازان انتقادی که هنجارهای گفتمان فئودالی مشخصاً همبایی بوده

است درست است ولی این باور آنها که هنجارهای یاد شده با رفتارهای همبایی همراه بوده است تا حد زیادی خطاست. برعکس، چون بازیگران فئودالی نسبتاً شبیه دولتهای امروزی رفتار می‌کردند این ادعای کلی نوواقع‌گرایان که سیاست بین‌الملل تابع استمرار ساختارهاست تا اندازه‌ای اعتبار پیدا می‌کند.

همکاری کارکردی و نیاز به دفاع

گفتمان فئودالی با تلقی جهان به صورت کلیتی تحت فرمان خداوند، جامعه را چونان همبودی اندام‌وار متصور می‌ساخت که در آن مسیحیان با انجام وظایفی که بر عهده‌شان گذاشته شده بود برای حصول خیر مشترک با یکدیگر همکاری می‌کردند[۳۷].نظم اندام‌وار هم به صورت پیکره‌ای سیاسی که در آن حکمران نقش سر و مردم تحت حکومت نقش تن را داشتند و هم به عنوان تجلی وحدت تنوع یافته ولی هماهنگ پدر، پسر و روح‌القدس انگاشته می‌شد. اعتقاد بر آن بود که کارویژه‌های این جامعه بر اساس مراتب[1] یا نوعی دسته‌بندی حقوقی و اخلاقی انسانها تقسیم شده که حقوق، نقشهای اجتماعی و هویتهای باطنی اعضای جامعه را معین می‌ساخت. گفتمان فئودالی که در آغاز تنها روحانیان را از غیرروحانیان تفکیک می‌کرد در اصل، جامعه را به سه مرتبه یا شأن تقسیم می‌نمود: سخنوران[2] یا روحانیان که وظیفه‌شان این بود که جامعه را مشمول رحمت و فیض الهی سازند ؛ جنگاوران[3] یا شهسواران که باید از جامعه در برابر دشمنان خارجی و داخلی حفاظت می‌کردند ؛ و رنجبران[4] یا دهقانان که باید معاش اقتصادی جامعه را تأمین می‌کردند. اعتقاد بر آن بود که با غسل تعمید، انسانهای معمولی

---

1. orderes

2. oratores

3. bellatores

4. laboratores

خودپرست به اعضای پیکر مسیح [1] تبدیل می‌شوند که به شکل تمثیل‌وار تجلی کلیت مسیحیت و همبستگی مسیحی بود. بر اساس این فرمان مسیح که «همسایگان خود را چون خویشتن خویش دوست بدارید»[۳۸] همهٔ مسیحیان موظف بودند برای عشق به همنوع[2] و نظم سیاسی مشروع، که عشق الهی را در زمین می‌گستراند بکوشند.

این هنجار همکاری کارکردی حکم می‌کرد که هریک از مراتب یا شأنها موظف است کارویژهٔ تخصصی خود را ــ که کلیت جامعه به آن واگذارده بود ــ انجام دهد و باید بر مناسبات اجتماعی مشروع، اصل مقابله به مثل و هم‌دهشی حکومت کند[۳۹]. تا پایان سدهٔ دوازدهم این اندیشهٔ سادهٔ مراتب یا شأنها به نظریهٔ تنوع یافته‌تری دربارهٔ همکاری راه برد که امکان تنوع کارکردی بیشتری را می‌داد و اصول درونی مانند انتخاب شرعی را وضع کرد. از آنجاکه هرکس موظف بود به دیگران کمک متقابل و محبت کند، مراتب یا شأنهای غیرمسلح روحانی، دهقان و شهرنشین باید از دچارشدن به خشونت احتمالی طبقهٔ جنگجو در امان می‌ماندند. در جمع جنگجویان، قانونگان فئودالی جوانمردی جای اخلاقیات ژرمنی خشونت‌ورزی خودسرانه راگرفت و آنان موظف شدند تنها برای حفاظت از بخشهای غیرمسلح جامعه به خشونت متوسل شوند: شهسواران در هنگام دریافت این لقب سوگند می‌خوردند که در تعقیب «افتخار» که با خدمت صادقانه به ارباب خودشان و حفاظت از مردم نامسلح و بیچاره‌ای چون روحانیان، دهقانان، بیوگان و یتیمان حاصل می‌شد خستگی، درد و مرگ را به هیچ گیرند.

بر اساس این اصل همکاری کارکردی، مراتب یا شأنهای فئودالی آزاد بودند که در وظایف خاصی تخصص یابند و دیگر کارکردها را نادیده بگیرند زیرا این کارکردها را دیگر شأنهای جامعه انجام می‌دادند. بدین‌ترتیب اگر گفتمان فئودالی مستلزم کردمانی

---

1. corpus Christi
2. caritas

اجتماعی متناظر با خود می‌بود کلیساها، صومعه‌ها، روستاها و شهرکها نباید نگران دفاع از خود می‌بودند زیرا شهسواران برای تأمین آرامش عمومی وجود داشتند. اما در واقع، شهسواران به جای حفاظت و حمایت از دیگر گروهها آنها را مقهور و چپاول می‌کردند و ناچارشان می‌ساختند تا از راه خودیاری، امنیت خودشان را تضمین کنند.

در سطح کردمان، چندپارگی حکومت فرانکها به کُنت‌ها، کوتوالها و شهسواران امکان داد تا بسیاری ـ البته نه همهٔ ـ اسقف‌نشینها و دیرها را تابع حکومت خودشان سازند، بخشی از اراضی و درآمدهای آنها را به چنگ آورند، با کشیشان بدرفتاری کنند، و مناصب کلیسایی را به خودشان تفویض کنند[۴۰]. غالباً ظاهر گفتمان فئودالی با تفویض منصب *advocatus* به شهسواران غاصب یا عقد پیمان ادارهٔ *comenda* حفظ می‌شد. در پایان سدهٔ دهم روحانیون کوشیدند با واداشتن شهسواران به ادای سوگند صلح یا امان خدا[1] که به موجب آن شهسواران از ترس تکفیر متعهد می‌شدند دارایی‌های کلیسا را محترم شمارند، به روحانیون ساکنان کشیش‌نشینها صدمه نرسانند، و در روزهای معینی از هفته به ویژه یکشنبه‌ها دست به سلاح نبرند جنگجویان را به انجام مسئولیتهای کارکردی‌شان وادار کنند. به گفتهٔ بلوخ اما این «مجازاتهای معنوی تنها گهگاه مؤثر بود» [۴۱]. در واقع، نقض مکرر این سوگندها موضوع مجموعهٔ کاملی از نوشته‌های کنایه‌آمیز و واعظانه‌ای شد که در سراسر قرون‌وسطی به نگارش درآمد. صرف استثناهای فراوانی که در متن سوگندها وارد شده بود مانند اینکه شهسواران اجازه داشتند در روزهای معینی دست به سلاح ببرند یا در حملات و هجوم‌های‌شان غلات را با خود ببرند نشان می‌دهد که حتی حربهٔ تکفیر هم با همهٔ برندگیش نمی‌توانست آنها را از عادات خشونت‌بارشان باز دارد.

---

1. peace or truce of God

وقتی اقتدار پادشاه طی سدهٔ نهم شروع به رنگ باختن کرد تشکیلات کلیسایی که جنگجویان به جای حفاظت غارت‌شان می‌کردند ناچار شدند خودشان امنیت خویش را تأمین کنند [۴۲]. چون پاپ به‌طور منظم تیولی را دریافت می‌کرد و بر خدمات خراج‌گزاران نظامی فرمان می‌راند گهگاه می‌توانست با موفقیت از خود دفاع کند. اسقفها که معمولاً بر شهرکها فرمان می‌راندند بر گرد شهرها باروهایی بنا کردند و شبه‌نظامیان شهری را سازمان دادند. رؤسای صومعه‌ها نیز استحکاماتی برای خود بنا کردند و مردان را مسلح نمودند و این موجب شکل‌گیری کوشکستانهای راهبانه شد. در اوج بی‌نظمی در سدهٔ یازدهم حتی کلیساها و گورستانهای محلی هم استحکاماتی دفاعی داشتند.

به همین‌سان، بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت روستایی به آبادیهای برج‌وبارودار نوبنیاد مهاجرت کردند[۴۳]. دهقانانی که در قلمرو قابل دسترس جنگجویان یک ارباب زندگی می‌کردند اغلب به‌طور کامل به انقیاد کشیده و تبدیل به سرفهایی می‌شدند که ارباب هر طور می‌خواست آنها را استثمار می‌کرد. زمینی که از چنگ دهقانان درآورده شده بود به سادگی جزو قلمرو ارباب درمی‌آمد و او مالکان سابق آن زمین را وامی‌داشت برایش کار کنند و از آنها اجاره و خدمات مطالبه می‌کرد. مالکان دائمی ضعیف‌تر نیز از طریق سوءاستفاده از نظام قضایی که اربابان بر آن سلطه داشتند غارت می‌شدند. به ویژه دهقانان ناچار از انجام امتحانهایی بودند که در آنها مثلاً با نشان دادن اینکه اگر بازوی‌شان را در آب‌جوش فرو برند آسیبی نخواهد دید می‌توانستند مالکیت خودشان را «ثابت» کنند. در نتیجهٔ این رویّه‌ها در بخشهای بزرگی از اروپای غربی در اوایل سدهٔ دوازدهم دهقان آزادی وجود نداشت.

شهرکهای قرون‌وسطی زادهٔ تجارت دوربرد بازرگانانی بودند که در آغاز با تشکیل ملازم‌مان مسلح (که منشأ روش سازمان دادن اصناف شد) از خود حفاظت کردند[۴۴]. در سده‌های یازدهم و دوازدهم این بازرگانان شروع به سکنی‌گزیدن در مجاورت قلعهٔ

اربابی کردند که می‌توانست از آنها حفاظت، و دسترسی آنها را به خطوط ارتباطی تأمین کند و در اطراف ارگ[1] خودشان حصارهایی کشیدند. این بازرگانان که سرفهای فراریِ مبدل شده به افزارمند پشتیبان‌شان بودند اغلب برای به‌دست آوردن خودمختاری در برابر اربابان خودشان به مقاومت مسلحانه متوسل می‌شدند. شهرنشینان همین که مستقل می‌شدند ناچار بودند با حفظ استحکامات، تشکیل شبه‌نظامیانی که سربازان مزدور نیز تقویت‌شان می‌کردند و متحد شدن با دیگر شهرکها مانند اتحادیهٔ ژرمنی هانسا و لومبارد از خودشان دفاع کنند. بدین ترتیب از اجباری شدن خدمت نظام در اصناف و بالا بودن هزینه‌های دفاعی (که برای نمونه، در ۱۳۷۹، برابر ۸۲ درصد بودجهٔ کولون را تشکیل می‌داد) پیداست که توسل به زور برای شهرنشینان کم‌اهمیت‌تر از آنچه برای شهسواران اهمیت داشت نبوده است. در واقع همان‌گونه که هانری پیرن گفته است «در همین نیاز به امنیت که بازرگانان احساس می‌کردند... باید تبیین ویژگیهای اساسی شهرکهای قرون‌وسطی را جست. این شهرکها در واقع دژهای دفاعی بودند»[۴۵].

به گفتهٔ دوبی بیشتر تشکیلات روحانی منطقهٔ ماکون وقتی در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی اقتدار کُنت‌ها روبه افول گذاشت ناچار شدند همهٔ زمینهای خود را تسلیم اقتدار یک کوتوال سازند. تنها استثنا صومعه‌های کلونی و تورنوس بودند که به دلیل دژها و شبه‌نظامیان شهرهای خودشان توانستند کُنترل مستقل قلمروهای اصلیشان را حفظ کنند. اما آنها هم مناطق حاشیه‌ای دوردست و قلمروهای جزیره‌مانندی را که در کوشکستانهای همسایه داشتند به کوتوالهای آنها که غصب این اراضی را به عنوان توافقات نگهبانی جا می‌زدند باختند. برای نمونه، شهرنشینان کلونی که از پشتیبانی نیروهای مزدور برخوردار بودند در سالهای ۱۱۴۵، ۱۱۷۳، ۱۱۸۰، و ۱۲۰۷ بر ضد

---

1. Suburbium

لابوسیر، در ۱۱۶۶ بر ضد شلون، از ۱۲۰۳ تا ۱۲۱۵ بر ضد برانسیون و نانتون، و در ۱۲۰۵ بر ضد برزه جنگ به راه انداختند. روحانیان منطقهٔ ماکون هم در صدد بودند برای دفاع از خودشان به اعتقادات مذهبی مردم متوسل شوند.در ۱۰۹۵ پاپ اوربن دوم فرمانی صادر و طی آن هرکسی راکه دست به قتل، مثله‌کردن یا توسل به زور در دورترین اراضی کلونی و پیرامون اسقف‌نشین سن‌ونسان ماکونی می‌زد تهدید به تکفیر کرد. در ۱۱۲۰ هم پاپ کالیکستوس دوم فرمان مشابهی دربارهٔ صومعهٔ تورنوس صادر کرد. وانگهی روحانیان محلی پی‌درپی می‌کوشیدند تا شهسواران را با تهدید به تکفیر وادار کنند به صلح خداوندی سوگند بخورند که به مکانها و اشخاص معینی حمله نخواهند کرد و در دوره‌های معینی مخاصمات خود راکنار خواهند گذاشت. گرچه این قسم‌نامه‌ها اغلب نادیده گرفه می‌شدند ولی به گفتهٔ دوبی متن آنها «حکایت از آن دارد که در پایان سدهٔ یازدهم» به لطف همین سوگندها «برای خشونت‌ورزی محدودیتهایی وجود داشت»[۴۶].

در مقام نتیجه‌گیری باید گفت سوابق تاریخی دلالت بر آن دارد که هنجارهای گفتمان فئودالی ــ که به اعضای جامعه حکم می‌کرد برای حصول مصالح جامعه کارکردهای تخصصی خودشان را به اجرا گذاردند ــ در عمل به شکل فاحشی زیر پا گذاشته می‌شده است. جنگجویان مسیحی گرچه از ترس تکفیر تا حدودی جلوی خود را می‌گرفتند ولی برای ارضای تمنیّات خودخواهانه‌شان بر ضد دهقانان، روحانیون و شهرنشینان به زور متوسل می‌شدند. اینان که به انقیاد کشیدن انسانها و غارت اموال را به نام توافقات نگهبانی جا می‌زدند در حالی که مفاد گوهری هنجارها را زیر پا می‌گذاشتند صرفاً متعهد می‌شدند که ظاهر رفتارشان را با این هنجارها سازگار سازند. شهرنشینان و روحانیان که ناچار بودند از راه خودیاری امنیت خودشان را تأمین کنند برای اینکه استقلال خودشان را با تکیه بر نیروی نظامی حفظ کنند در اطراف شهرها حصار کشیدند

و سربازانی تربیت کردند. طبق احکام نوواقع‌گرایان، بازیگران فئودالی تا سطح تک‌تک افراد با هدف حفظ استقلال خودشان در نبود اقتدار مرکزی، رفتاری شبیه دولتهای امروزی داشتند و از تخصص یافتن در وظایفی که برای همکاری در جهت خیر مشترک بر عهده‌شان بود ناتوان بودند. گرچه نظریه‌پرازان انتقادی به درستی انگشت روی سرشت همیارانهٔ گفتمان فئودالی که نقطهٔ مقابل باورهای فردگرایانهٔ نوگرایی به شمار می‌رود می‌گذارند ولی ادعاهای‌شان دایر بر اینکه رفتار عملی بازیگران فئودالی لزوماً مطابق اندیشه‌هایی بوده است که آشکارا اعلام می‌کردند و بنابراین وجه مشخصهٔ تاریخ، دگرگونی بنیادی است تضعیف می‌شود.

دگرسالاری، همبستگی و سیاست قدرت

هنگام بحث از گفتمان فئودالی ناظر بر مناسبات مشروع میان افراد، بجاست بین دو نوع رابطه فرق بگذاریم؛ (۱) مناسبات فرودستی دگرسالارانه[1] که آنها را در اینجا به صورت اتحاد میان افراد ناهم‌رتبه براساس قانون مفهوم‌پردازی می‌کنیم و در نهادهای حقوقی، وابستگی، بندگی، و تیول که ظاهراً بر احساس فراگیر محبت و وفاداری استوار بودند تجلی می‌یافتند ؛ و (۲) مناسبات برابری همبایی[2] .

باج‌گزاری ، مناسبات فرودستی دگرسالارانه را میان جنگاوران سازمان می‌داد. باج‌گزاری که اغلب و به خطا نوعی پیمان مبادله انگاشته می‌شود در واقع نوعی همبستگی مادام‌العمر به موجب قانون، و اتحادی بود که ارباب و باج‌گزار هر دو با یاد کردن سوگند وفادارای خود را تسلیم آن می‌ساختند و تنها نقض آن توسط یکی از طرفین ــ که شنیع‌ترین جنایت قلمداد می‌شد ــ می‌توانست طرف دیگر را از تعهداتش آزاد

1. heteronomous

2. communal equality

سازد [۴۷]. بالاتر از همه، در نظام‌باج‌گزاری هم ارباب و هم‌باج‌گزار متعهد می‌شدند به یکدیگر صدمه نرسانند بلکه از روی عطوفت همدیگر را یاری کنند. به شکل ملموس‌تر، ارباب باید نیازهای مادی باج‌گزار را تأمین و هم در میدان نبرد و هم در دادگاه از او حمایت می‌کرد و از آن سو، باج‌گزاران هم باید در همهٔ امور سر به فرمان ارباب می‌بودند، به وی خدمت نظامی می‌کردند، مناصب اداری او را تصدی می‌کردند، و با هم اعضای دادگاه‌های اربابی را تشکیل می‌دادند. بر اساس این اصل که هر آنچه بر همه تأثیر می‌گذارد باید به تأیید همه برسد، دادگاه باج‌گزاران مطابق حقوق عرفی قضاوت می‌کرد و با صدور رأی به اقتدار و فعالیتهای ارباب مشروعیت می‌بخشید.

وابستگی و بندگی، دو نوع فرودستیِ دگرسالارانه میان یک جنگاور و یک نفر آدم معمولی غیرمسلح بود [۴۸]. شبیه تعهدی که در نظام باج‌گزاری مطرح بود، مردم معمولی در ازای حمایت، حفاظت و ایفای نقش نماینده‌شان توسط اشراف‌زاده در تیول و دادگاه، همچنین بهره‌برداری از زمین و یاری کلی که از وی دریافت می‌داشتند نسبت به او سرسپاری و فرمانبری فراگیر نشان می‌دادند. تفاوت میان وابستگی و بندگی در اختلافات جزئی بود که از حیث آزادی به‌جامانده برای مردم معمولی میان آنها وجود داشت و از موقعیتی نزدیک به یک باج‌گزار تا شرایط اسف‌بار یک بنده تفاوت می‌کرد.

تیول را نوعاً اشراف‌زاده به باج‌گزار یا وابستهٔ خود برای تأمین معاش مادی وی می‌بخشید[۴۹]. در این بخشش، یک نفر پاره‌ای از حقوق سیاسی و اقتصادی خودش در مورد یک دارایی را که عمدتاً عبارت از زمین و ساکنان روی آن بود ولی از آن گذشته مناصبی چون کوتوال کوشک یا وکیل و درآمدهایی چون ضرب سکه و عوارض بازار را نیز شامل می‌شد واگذار می‌کرد. حقوق واگذار شده معمولاً *bannum* را که متضمن اقتدار انتظامی، حق فرماندهی بر ارتش عمومی، دریافت سهمی از عوارض و مالیاتها، و ریاست بر دادگاههای نازل‌تر مردان آزاد و قضاوت دربارهٔ سرفها بود و *diminium* را که به

بهره‌برداری از درآمدها، حق انجام اقدام حقوقی مستقل دربارهٔ دارایی‌ها، فروختن آن به طرف ثالث و واگذاشتن آن به وراث فرد اشاره داشت دربرمی‌گرفت. معمولاً طرفی که این حقوق را می‌بخشید حق قضاوت در مواردی که جنایات خونی در میان بود و حق پس گرفتن تیول را در صورتی که تیول‌دار بدون وارث می‌مرد برای خود حفظ می‌کرد؛ وانگهی، تیول‌دار نمی‌توانست از سرو ته تیول بزند، آن را بفروشد یا بیش از نیمی از آن را وثیقهٔ بدهی خود قرار دهد.

در سطح گفتمان، نهادهای حقوقی باج‌گزاری، وابستگی، بندگی و تیول، جامعهٔ فئودالی را در چارچوب شدیداً دگرسالارانه‌ای از تعهدات متقابل و حقوق مشترک سازمان می‌داد. تعهدات و محدودیت‌های مشترکی که پیشاپیش در پیوندهای سادهٔ ارباب و باج‌گزار وجود داشت به واسطهٔ حق باج‌گزاران برای دست‌وپا کردن باج‌گزاران خردتری برای خودشان، مشروعیت باج‌گزاری مضاعف که به موجب آن یک نفر می‌توانست باج‌گزار چندین ارباب باشد و امکان سردرگم کنندهٔ باج‌گزاری دوری که در آن یک باج‌گزار، اربابِ اربابِ خود می‌شد چندین برابر شد [۵۰]. اضافه شدن تیول در نهایت این ساختار درهم‌وبرهم از فرودستی‌های شخصی را به یکی از نامنظم‌ترین شبکه‌های حقوق مبدل ساخت زیرا هر مرد آزادی می‌توانست از هر کس دیگری از جمله باج‌گزار خودش تیول دریافت کند. در کل، بدین ترتیب گفتمان فئودالی بر فرض وجود هنجارهای دگرسالارانه میان جنگاوران و میان جنگاوران و مردم عادی پایه می‌گرفت که باید حقوق مشترکِ اقتدار و مالکیت، آنها را وامی‌داشت تا نسبت به هم عطوفت و حمایت نشان دهند.

اما در عمل، باج‌گزاری و توافقات تیول‌داری اساساً لفافهٔ هنجاری نارسایی بود که روابطی راکه به شکل واقع بینانه‌تر، از آنها تحت عنوان اتحادها، پیمانهای عدم‌تجاوز، و حوزه‌های نفوذ یاد شده است به زحمت می‌پوشاند ولی مشروعیت می‌بخشید.

همان‌گونه که ون‌کانگم گفته است «مناسبات فئودالی... صرفاً ترفندی بود... برای عقد اتحادهای رسمی و یافتن حامی یا شهسوارانی در بازی پیوسته در حال تغییر و کُنترل‌نشدهٔ قدرت» [۵۱]. به گفتهٔ الیزابت هلم به کمک بررسیهای منطقه‌ای و محلی متعددی که صورت گرفته است «اکنون آشکار است که گرچه در شمال فرانسه در اغلب قریب به اتفاق موارد نظام‌باج‌گزاری و تیول‌داری حاکم بود ولی غالباً مبنای عملکرد جامعه را تشکیل نمی‌داد. در بسیاری از نواحی، پیوند باج‌گزاری صِرفاً پیمانی بود که هروقت می‌خواستند زیرپایش می‌گذاشتند»[۵۲]. در واقع همان‌گونه که ژان فرانسوا لومارینیه خاطرنشان ساخته است «اربابان قلمروها به پیروی از طرف قوی‌تر، برای یافتن متحد یا در نتیجهٔ یک جنگ یا پیمان صلح از بیعت یکی به بیعت دیگری در می‌آمدند»[۵۳]. گوهر پیوندهای ارباب و باج‌گزار که چیزی جز سیاست قدرت نبود به‌ویژه از روش‌باج‌گزاری مضاعف پیداست که پیوند سلسله‌مراتبی میان ارباب و باج‌گزار را به‌صورت پیوندی گذرا درمی‌آورد زیرا بیانگر استقلال عمل باج‌گزار برای انتخاب یک طرف در صورت تعارض پیدا کردن دو ارباب بود. اگر باج‌گزاری مضاعف عاری از واقعیت نبوده باشد به ناچار به صف‌بندیهای مبتنی بر سیاست قدرت راه می‌برده است زیرا به گفتهٔ گی فورکن «باج‌گزار چند ارباب بودن در واقع به معنی باج‌گزار هیچ اربابی نبودن است»[۵۴].

این واقعیت که بسیاری از توافقات باج‌گزاری اساساً چیزی جز پیمانهای عدم‌تجاوز نبوده از عبارت‌پردازی حقوقی آنها پیداست [۵۵]. در ۱۰۲۰ اسقف فولبر اهال شارتر معیار هنجاری نظام باج‌گزاری را به شکل ذیل بیان کرد:

> آنکه نزد اربابش سوگند وفاداری می‌خورد باید همواره این شش واژه را در خاطر داشته باشد: صحیح و سالم، امن، صادق، مفید، آسان، ممکن. صحیح و سالم یعنی نباید به جسم ارباب خودش صدمه‌ای رساند. ایمن یعنی نباید با افشای اسرارش یا

بر باد دادن استحکاماتش که ایمنی را برای وی ممکن می‌سازد او را به خطر اندازد. صادق یعنی کاری نکند که حقوق قضایی اربابش یا سایر امتیازاتی که با آبرو [منصب] او ارتباط دارد لطمه ببیند. مفید یعنی به داراییهایش صدمه‌ای نزند. آسان و ممکن یعنی کاری را که برای اربابش ارزشمند است برای وی دشوار نسازد... ارباب هم به نوبهٔ خود باید در این مسائل به باج‌گزار خود اعتماد داشته باشد[۵۶].

آمیزه‌ای از باج‌گزاری و تیول‌داری به ویژه در مواردی که پای انواع بیعت مرزی و بیعت صلح و تیول پولی در میان بود همچون یک اتحاد عمل می‌کرد. در بیعت مرزی، یک باج‌گزار ، یک ارباب را در ظاهر به رسمیت می‌شناخت ــ و بدین‌ترتیب صورت ظاهر را حفظ می‌کرد ــ ولی با انجام بیعت در مرز مشترک‌شان و نه در محل سکونت ارباب، موقعیت برابر خود را به عنوان یک طرف اتحاد حفظ می‌کرد[۵۷]. به همین‌سان بیعت صلح در میان اشراف‌زادگان هم‌مرتبه به‌عنوان یک اقدام صرفاً شکلی انجام می‌شد بی‌آنکه حتی فرودستی ظاهری یا واگذاری تیولی در میان باشد. تیول پولی یکی از سودمندترین ابزارهای سیاست اتحاد بود زیرا در آن به جای انتقال زمین تنها یک انتقال اقتصادی صورت می‌گرفت. سرانجام، باج‌گزاری و تیول کمک می‌کرد انقیاد یک جنگجو در دست جنگجوی دیگر مشروعیت یابد تا بدین ترتیب جنگجوی قوی‌تر حوزهٔ نفوذی متشکل از باج‌گزاران گرداگرد قلعه‌اش برای خود ایجاد کند. گرچه وقتی ظاهر عطوفت‌آمیز این نهادها را کنار می‌زنیم می‌بینیم کارکرد تشکیل حوزهٔ نفوذ به روشنی جزو ذات نهادهای یاد شده بوده است ولی هدف آنها که مشروعیت بخشیدن به عمل غصب بود روشن‌تر از همه از تیول گروکشی هویداست که در آن جنگجویی که به تازگی تکه‌زمینی را به چنگ آورده بود پس از آنکه مالک سابق آن می‌پذیرفت باج‌گزار آن جنگجو شود تکه‌زمین یاد شده را به وی می‌بخشید.

وابستگی و به ویژه بندگی، انقیاد مالکان دائمی به دست جنگجویان را پس از

آنکه اقتدار مرکزی پادشاهان فرانک در سدهٔ نهم شروع به از هم پاشیدگی کرد مشروعیت می‌بخشید. شهسواران یا با اجبار مستقیم دهقانان یا پیشنهاد حمایت از آنان در برابر جنگجویان سرکوبگرتر دهقانان را به تبعیت از خود وامی‌داشتند[۵۸]. مالکان دائمی که از دچار شدن به چنین انقیادی هراس داشتند اغلب به امید به دست آوردن موقعیت بهتری به عنوان وابسته یا سرف یک ارباب کلیسایی که غالباً نیز توقعش کمتر از اربابان غیرکلیسایی نبود خودشان را تسلیم کلیساها و صومعه‌ها می‌ساختند. در ۱۰۱۶ تیتمار اهل مرسبرگ که یک اسقف اعظم آلمانی بود از اوضاع حاکم در بورگاندی زبان به انتقاد گشود و گفت علت راستین بسیاری از تسلیم شدنها که با قرار دادن دو دست به هم آمدهٔ یک نفر در میان دستان ارباب صورت می‌گرفت ناامنی ناشی از نبود اقتدار مرکزی است: «پادشاه جز عنوان و تاج شاهیش چیز دیگری ندارد... او قادر به دفاع از اسقفهای خود یا بقیهٔ اتباعش در برابر خطراتی که آنها را تهدید می‌کند نیست. بنابراین شاهدیم که همهٔ آنها با دستهای به هم آمده خود را برای خدمت تسلیم بزرگان می‌سازند. آنان بدین ترتیب به صلح و آرامش دست می‌یابند» [۵۹]. و بومانوار از نظریه‌پردازان حقوق که در سدهٔ سیزدهم دربارهٔ بندگی که در آن زمان همه‌جاگیر شده بود قلم زده است ریشه‌های تاریخی این نهاد را بر حسب قدرت نسبی ــ یعنی بر حسب فقر و ناتوانی یا بی‌میلی افراد از بر گرفتن سلاح که ناچارشان می‌ساخت خود را تسلیم اقویا سازند ــ تبیین نموده است .[۶۰].

در کل، به‌رغم گفتمان فرودستی دگرسالارانه‌ای که در هنجارهای باج‌گزاری، تیول‌داری، وابستگی و بندگی متجلی بود مناسبات میان جنگجویان و روابط میان جنگجویان و مردم عادی به روشنی تمام برخاسته از کاربرد خودخواهانهٔ قدرت بود. اکنون بیایید به گفتمان برابری همبایی میان دهقانان و شهرنشینان بازگردیم و آن را با کردمانهای بالفعل این گروهها مقایسه کنیم.

گفتمان فئودالی فرض را بر وجود همکاری عطوفت‌آمیز و داوطلبانه در میان دهقانان و شهرنشینان برای تأمین مصالح همبود انسانهایی برابر در روستا و شهر می‌گذاشت[۶۱]. چون در زبان لاتین حتی یک واژه هم برای اشاره به فرد خودکفا وجود نداشت افراد خودشان را تجلیات نسبی همبود می‌پنداشتند، مصالح خودشان را با مصالح مشترک یکی می‌دانستند و هر آنچه راکه جمع باور داشت حقیقت می‌انگاشتند. در روستاها ارزشهای فئودالی ، افراد را موظف به مشارکت در دو همبود همپوش می‌ساخت. یکی کشیش‌نشین با تکیه‌ای که بر معنویات داشت و دیگری روستا با ملاحظات دنیوی‌ترش در زمینهٔ اشتراک و توزیع ابزارهای تولید. در شهر، اصل همبستگی در سیمای انجمنهای برادری و اصنافی نمود می‌یافت که در آغاز به صورت باشگاههایی اجتماعی بودند و بعدها اهداف مذهبی، خیریه و حرفه‌ای پیدا کردند. این ارزشها تا حدودی کردمانهایی مطابق با خود پدید می‌آوردند. ساکنان کشیش‌نشینهای روستایی، دستجمعی کلیسا را می‌ساختند و تعمیر می‌کردند، عشریه را گرد می‌آوردند، وگاهی نیز روحانی خودشان را انتخاب می‌کردند. همین افراد به عنوان ساکنان روستا در پاکسازی اراضی،کار روی مزارع و حفظ اراضی خارج ازکشت به عنوان دارایی مشترک برای چرای احشام، شکار و تأمین چوب با یکدیگر همکاری می‌کردند. شهرنشینان هم که بر اساس سوگند، همبودی را تشکیل می‌دادند در تمامی امور حکومت از طریق مجالس آزاد، اصناف و شوراهای شهر دستجمعی عمل می‌کردند. براین اساس، بی‌شک در میان دهقانان و شهرنشینان همکاری راستینی برای مصالح مشترک وجود داشت.

اما بیشتر اقدامات جمعی در روستا و شهر بیش از آنکه تابع هنجارهای همبایی باشد تابع قدرت و تهدید بود [۶۲]. اولاً دهقانان و شهرنشینان اغلب از آن رو با یکدیگر همکاری می‌کردند که بیش از آنکه از شورشها و دسیسه‌های بالقوه در داخل جامعه‌شان بترسند از قدرت ارباب هراس داشتند. بر این اساس، حتی سوزان رینولدز که از

پروپاقرص‌ترین هواداران کردمانهای همبایی قرون وسطایی است تنها می‌تواند ادعا کند که جماعتهای دهقانی «گرچه در اغلب قریب به اتفاق موارد با اربابان خود تعارض داشتند همبستگی‌شان با هم صرفاً ناشی از این تعارض نبود» و چاره‌ای جز تصدیق این حقیقت ندارد که «هدفی که شهرنشینان هنگام تشکیل جمع‌های خودشان دنبال می‌کردند... بهتر حمایت کردن از خودشان چه فردی و چه جمعی در برابر سرکوب بود»[۶۳]. هرگاه دهقانان و شهرنشینان نمی‌توانستند به چالش در برابر ارباب برخیزند اغلب بطور دستجمعی دست به‌کار می‌شدند یا تسلیم ارادهٔ او می‌شدند یا حداقل وی با رهبری آمیخته به تهدید آنها، مشکل اقدام دستجمعی آنها را حل می‌کرد. به گفتهٔ رینولدز «تکوین نظام اربابی و حکومت نه تنها به واسطهٔ زیر فشار گذاشتن همبودهای محلی در قالب یک واحد یکپارچه بلکه از طریق فراهم ساختن چارچوبی که وظایف عمومی عادی‌شان را در آن به اجرا می‌گذاشتند این همبودهای محلی را متحد و یکپارچه ساخت»[۶۴].

بدین ترتیب جمعی‌شدن اقتصاد روستایی طی سدهٔ یازدهم ــ که از جابه‌جایی جمعیت از دهات کوچک به روستاها، گسترش کشت نوبتی جمعی و پاکسازی جمعی اراضی پیدا بود ــ به‌طور کلی با تبدیل به سرف شدن دهقانان رابطه دارد. محفلهای دهقانی که امور روستا را سروسامان می‌دادند در واقع دادگاههایی به ریاست ارباب بودند که در آنها حرف اول را ارباب و پس از او ثروتمندترین و عالی‌رتبه‌ترین افراد می‌زدند. در ارتباط با شهرها نیز اربابان نه تنها با تأمین امنیت قصر خودشان توسعهٔ اولیّهٔ شهرها را امکان‌پذیر ساختند بلکه همان‌گونه که بالاتر دیدیم طی سدهٔ دوازدهم فعالانه در بنیان‌گذاری شهرها مشارکت و بر تجارت آنها نظارت داشتند. سرانجام، در ارتباط با مردم معمولی باید گفت رفتار آنان اغلب تابع توزیع تواناییها در میان خودشان بود: دهقانان و شهرنشینان همان‌گونه که رینولدز می‌گوید «از طریق اجماع بی‌شکل معمول که

می‌توان حدس زد در آن ثروتمندان و بلندمرتبه‌ها نقش اصلی را داشته‌اند» به تصمیمات جمعی دست می‌یافتند به نحوی که «زمین‌داران ثروتمندتر احتمالاً بر گروههای محلی تسلط داشته‌اند»[۶۵]. به ویژه شهرها پیوسته دنباله‌رو بازرگانان ثروتمندتری بودند که بر شورای شهر سلطه داشتند و بر افزارمندان و کارگران روزمزد به شکلی سرکوبگرانه و ستیزآلود فرمان می‌راندند.

در منطقهٔ ماکون، پس از آنکه اقتدار محوری کُنت‌ها در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی رنگ باخت مناسبات حمایتی، صف‌بندیها و حوزه‌های نفوذ افزایش یافت. پیش از آن، مردم به شکل مستقل زندگی می‌کردند و لزومی نمی‌دیدند که درصدد جلب حمایت یک ارباب برآیند ؛ باج‌گزاری هم محدود به خدمات نظامی عمومی بود. ولی بـه گـفتهٔ دوبی از آغاز سدهٔ شانزدهم اگر شخصی «دیگر قادر به جنگیدن [نبود] بلافاصله تحت سلطهٔ یک مرد قدرتمند قرار می‌گرفت» [۶۶]. قشر پایین‌تر دهقانان به سرعت و با اجبار کوتوالها یا شهسواران تیول‌دار ناچار شدند تسلیم آنان گردند. آن دسته از مالکان دائمی که وضع و حال بهتری داشتند اغلب جان‌ومال خود را تحت حمایت نزدیکترین فرماندهٔ کوشک یا صومعه قرار دادند تا از درگیر شدن با جنگاوران بپرهیزند. شهسواران تیول‌داری که در پیرامون بلافصل یک دژ یا صومعه قرار داشتند باج‌گزار آن شدند. شهسوارانی که تیول‌شان در نواحی مرزی کوشکستانها قرار داشت اغلب استقلال خود را حفظ کردند و از طریق متحد شدن با شهسواران کوچکتر در برابر فرماندهان قدرتمندتر کوشکها توازنی برقرار کردند. به گفتهٔ دوبی «اشراف‌زادهٔ کوچک که آزاد بود نزد هر کس که خوش داشت سوگند وفاداری بخورد آشکارا حامی‌ای را انتخاب می‌کرد که نفوذ کمتری بر وی داشته باشد»[۶۷]. چون در پایان سدهٔ یازدهم بی‌شک تمامی شهسواران بیش از یک ارباب داشتند باج‌گزاری مضاعف به آنان امکان می‌داد تا بر اساس منافعی که در هر موقعیت داشتند در کنار یکی از آنها قرار گیرند. بنابراین در میان

فرماندهان کوشکها، باج‌گزاری چیزی بیش از نوعی پیمان عدم تجاوز، دوستی یا اتحاد نبود. به ادعای دوبی «در آن سطح، باج‌گزاری و تیول‌داری تنها تمهیدی برای بهبود بخشیدن و ملایم ساختن روابط غالباً تنش‌آلودی بود که بین قدرتهای رقیب و کاملاً خارجی وجود داشت... باج‌گزاری نوعی پیمان صلح [بود]»[۶۸].

اکنون بیایید نگاهی به صف‌بندیهای شناخته شدهٔ دو کوشکستان منطقهٔ ماکون یعنی صف‌بندی کُنت‌های ماکون و صف‌بندی صومعهٔ کلونی بیندازیم. در گذر سالها، کنتهای مختلف ماکون، شوالیه‌های تیولهای بواسنت ماری، برس سورگرون، سانو، کِرش، ماتور، و مونملار را باج‌گزار نظامی خود ساختند. این کُنت‌ها برای جلب دوستی آنان مالکیت رونه را در ۱۰۴۰ به کوتوال مونمرل، دیر سن لوران له ماکون را در ۱۰۷۴ به کوتوال اوکسل، کوهستان اژو را در ۱۱۷۱ به کوتوال لابوسیر، و برخی حقوق مالکیت از حمله قلمرو سانو را در ۱۱۷۲ به کوتوالهای بوژو بخشیدند. کوتوال بوژو که در آن زمان ظاهراً باج‌گزار کُنت ماکون بود در ۱۱۱۵ و ۱۱۴۷ تیول‌هایی را از کُنت شالون دریافت کرد. رئیس کلیسای جامع سن‌ونسان ماکونی که جزو کوشکستان کُنت ماکون بود بارها تیول‌هایی را به کوتوالهای باژه واگذاشت و به کوتوال اوکسل مالکیت سن‌گنودوسیسه را فروخت. وقتی باج‌گزار قدرتمندی از رفتار دوستانه سر باز می‌زد کار چندانی نمی‌شد کرد: در آغاز سدهٔ یازدهم کوتوال باژه از خوردن سوگند وفاداری در برابر ارباب ظاهریش اسقف سن‌ونسانِ ماکونی که در آن زمان ناچار از فروش آن در ازای مبلغ قابل ملاحظه‌ای پول شده بود امتناع کرد. کوتوال باژه هم به نوبهٔ خود تیول‌هایی را در ۱۰۳۰ و ۱۰۸۰ به کوتوال برزه بخشید که خود آن نیز متحد صومعهٔ کلونی بود. صومعهٔ کلونی شوالیه‌های بی‌یر، مَلی، مرزه، مولن، سولونی و سن نزیه را در میان‌باج‌گزاران خود داشت. شوالیه‌های بی‌یر و سن‌نزیه در عین حال باج‌گزار فرماندهٔ کوشک برزه هم بودند. سرانجام، صومعهٔ کلونی در ۱۰۳۰ برای جلب دوستی کوتوال

لابوسیر اراضی پیرامون سن‌پوان را به او بخشید. و روحانی آن در ۱۰۵۰ یک «پیمان امنیتی» با کوتوال برزه البته بدون اعطای تیول منعقد ساخت.

در مقام جمع‌بندی این بخش باید گفت سوابق تاریخی حاکی از آن است که بازیگران فئودالی از لحاظ *ظاهر* رفتارشان به گفتمان دگرسالارانه و ارزشهای همبایی عنایت داشتند ولی **گوهر** بیشتر کردمانهای‌شان چیزی جز تحرکات قدرت‌نگر در جهت منافع شخصی نبود که به سهولت می‌شود در قالب اصطلاحاتی نوواقع‌گرایانه چون فتح، انقیاد، پیمان عدم تجاوز، اتحاد و حوزهٔ نفوذ آنها را دریافت. بازیگران فئودالی که در ظاهر، زبان‌باج‌گزاری، وابستگی و تیول‌داری را رعایت می‌کردند در جنگهایی که با اربابان داشتند، در مبدل ساختن دهقانان به سرف، و در غصب زمینهای دهقانان پیرو کردمان فتح و منقادسازی بودند. جنگجویان فئودالی از هر مرتبه‌ای که بودند دست به انعقاد پیمانهای عدم تجاوز و اتحاد می‌زدند و با کُنترل انعطاف‌پذیر شهسواران ضعیف‌تر، حوزه‌های نفوذی در اطراف قلعه‌ها ایجاد می‌کردند. گرچه بی‌شک در روستاها و شهرها میزان معینی از همکاری برای حصول مصالح مشترک راستین صورت می‌گرفت ولی بخش اعظم این کردمان همبایی را می‌توان به شیوه‌ای دیگر و برحسب اتحادهایی که در برابر تهدید خارجی یک ارباب تشکیل می‌شد، اظهار فرودستی در برابر یکی از بازوهای فرماندهٔ ارباب، یا نمود سلطهٔ درونی قدرتمندان انگشت‌شماری که در میان روستاییان و شهرنشینان وجود داشتند تشریح کرد. در کل، استدلال دوگانهٔ نظریهٔ انتقادی ـ دایر بر اینکه سرشت دگرسالار و همبایی گفتمان فئودالی، کردمانهایی را متناظر با خود به‌وجود می‌آورد و از همین رو نظام فئودالی اساساً متفاوت با نهادهای نو بوده است ـ از یک جهت دیگر هم تضعیف می‌شود. وانگهی، باید خاطرنشان ساخت که کردمانهای قدرت‌نگر عصر فئودالیته اغلب در سطح تک‌تک بازیگران اعم از شهسواران، ملازمان، روستاییان یا شهرنشینان به اجرا گذاشته می‌شد زیرا در بسیاری

نقاط، اقتدار مرکزی کاملاً بر باد رفته بود.

عدالت ذاتی و برتری قوی‌ترها

از آنجاکه جامعهٔ فئودالی تحت حاکمیت حقوق کیهانی انگاشته می‌شد گفتمان فئودالی حکم می‌کرد که اختلافات باید بر اساس مفهوم متناظر با این حقوق یعنی بر اساس عدالت ذاتی [1] حل‌وفصل شود. براساس رگه‌های مردم‌گرایانه و دین‌سالارانهٔ هنجارهای فئودالی، دو شیوهٔ مشروع حل‌وفصل اختلافات را می‌توان از هم تشخیص داد: عدالت عرفی [2] و عدالت پاپ [3]. بیایید نخست به نهادهای عدالت عرفی ــ یعنی خون‌خواهی [4]، کین‌خواهی [5]، و دادگاه همپایگان [6] ــ بپردازیم و ادعاهای هنجاری آنها را با روشهای عملی حل‌وفصل اختلافات فئودالی مقایسه کنیم.

در سطح گفتمان، خون‌خواهی و کین‌خواهی اقداماتی تلافی‌جویانه و مبتنی بر خودیاری از سوی افراد و گروههایی بود که احساس عدالت عرفی‌شان جریحه‌دار شده بود [۶۹]. خون‌خواهی و کین‌خواهی برای آنکه مشروع باشد باید در صورت نقض قبلی حقوق عرفیِ آنکه احساسش جریحه‌دار شده بود صورت می‌گرفت. این اقدامات تلافی‌جویانه عادلانه شناخته می‌شد زیرا اعتقاد بر آن بود که هماهنگی حقوق عرفی (که مستقیماً از اندیشهٔ افلاطون دربارهٔ خیر نشأت می‌گرفت) در سیمای عرف مردم متجلی می‌شود و ارواح انسانهای پرهیزگار قادر به درک آن است. با توجه به این برداشت کل‌نگرانه از عدالت، هر اقدام مجرمانه‌ای کل جمع را دچار وضعیت تخاصم می‌کرد،

---

1. immanent justice
2. customary justice
3. papal justice
4. boold vengeance
5. feud
6. peer courts

«صلح و آرامش زمین» را برهم می‌زد و فرد مرتکب را به قانون‌شکنی مبدل می‌ساخت که مجازاتش حق و تکلیف اخلاقی هرکسی بود. هر انسان آزادی می‌توانست با اقدام به خون‌خواهی در مواردی که پای آدم‌کشی، صدمهٔ بدنی، و توهین «مرگبار» در میان بود خود اقدام به اجرای عدالت ذاتی کند. برعکس، کین‌خواهی تنها حق شهسواران بود ولی آنان در واکنش به هر نوع لطمه‌ای می‌توانستند به آن متوسل شوند. از آنجاکه حاکم نیز به اندازهٔ بقیه تابع قانون بود مردان آزاد هرگاه اعتقاد می‌یافتند که وی حقوق عرفی را زیر پا گذاشته است حق داشتند از او کین‌خواهی کند.

در دادگاه همپایگان، هیئت منصفه‌ای مرکب از افرادی همپایهٔ فرد متهم بر اساس حقوق عرفی قضاوت می‌کردند و داوری می‌نمودند. طرفهای دعوا با آوردن شاهد، سوگند خوردن به انجیل، بر زبان راندن سخنان آیینی، انجام امتحان، و جنگیدن با هم در آنچه محاکمه از طریق نبرد خوانده می‌شد برای تأیید ادعای خود دلیل می‌آوردند. اعتقاد بر آن این بود که این تشریفات جدّی سوگند خوردن، گفتن عبارات کلیشه‌ای، انجام امتحان، و نبرد قضایی، عدالت ذاتی را آشکار خواهد ساخت زیرا این باور وجود داشت که خداوند به نفع طرفی که حق با اوست مداخله خواهد کرد. هماهنگ با اندیشهٔ وحدت اساسی، اذهان قرون‌وسطی فرقی بین دعوای قضایی و داوری قائل نبود. بدین‌ترتیب، دادگاه همپایگان نیز چون دیوان داوری عمل می‌کرد که کوشش داشت به راه‌حلی دست یابد که ادعاهای طرفهای دعوا را مطابق با هماهنگی مقدّر ولی غالباً پنهان جامعه با هم آشتی دهد.

از لحاظ نظری، این اصول عدالت عرفی می‌توانست در چارچوب گفتمانی معنا یابد که بازتاب ایمان به هماهنگی گوهری عالم بود. در نبود چنین اعتقادی تقریباً روشن است که رویّه‌های عملی حل‌وفصل اختلافات فئودالی چیزی جز کاربرد و تهدید به کاربرد خودخواهانهٔ زور نبود. به قول تراسیماخوس، عدالت عرفی برتری قوی‌تر بود.

در سطح کردمان، از آنجا که موفقیت در کین‌خواهی و خون‌خواهی آشکارا بستگی به برتر بودن زور یک طرف داشت این نهادها عمدتاً از سوی کسانی مقرر می‌شد که انتظار داشتند در نبرد به اتکای سلاح‌های‌شان دست بالا پیدا کنند. [۷۰]. اگر طرف صدمه دیده مایل بود از خون مجرم درگذرد مسئله با چانه‌زنی اجبارآمیز بر سر غرامت خاتمه می‌یافت. از آنجا که قضاوت در این باره که آیا نقض حقوق عرفی، اقدام تلافی‌جویانه را توجیه می‌کند یا نه با اجرا کنندهٔ حکم بود، طرف پیروز به‌طور منظم طرف مغلوب را به عنوان تجاوزکاری نامشروع اعلام می‌کرد. بدین ترتیب، روگردانی یا بازپس‌گیری مشروع اعتماد و وفاداری بین ارباب وباج‌گزار در واکنش به تخطّی قبلی، در واقع نوعی اعلام خودسرانهٔ جنگ بود و این از شکایتهای بی‌شماری در این زمینه پیداست که این بازپس‌گیری اعتماد بدون علت موجهی صورت گرفته است.

گرچه برای اذهانی که به ایمان قرون‌وسطایی به ذاتی بودن عدالت خونکرده باشند خودسرانه بودن کین‌خواهی و خون‌خواهی نسبتاً آشکار است ولی مورخان سنتی مانند استریر دادگاههای همپایگان را «کلید حسن ادارهٔ امور، صلح و امنیت» در دوران فئودالی خوانده‌اند[۷۱]. شاید این دادگاهها به واسطهٔ توسل به نیروی اخلاقی افکار عمومی و توجه بیشتری که نسبت به لطمات وارد به قربانی و آشتی دادن دو طرف به جای تلافی‌جویی به خرج می‌دادند تا حدودی جلوی بدترین اجحافات و جنایات را گرفته باشند. اما در عمل، دادگاههای یاد شده اختلافات را به شیوه‌هایی حل‌وفصل می‌کردند که با انتقال خودیاری خودسرانه به صحن دادگاه به نفع طرف قدرتمند و تجاوزگر تمام می‌شد و در نبود منصب دادستان کل، محاکمات در دادگاههای فئودالی بستگی به نحوهٔ حضور مدعی داشت که نه تنها اجازهٔ اثبات اتهام را داشت بلکه عواقب منفی ناتوانی از اثبات اتهام را نیز می‌پذیرفت. سپس هیئت منصفه‌ای مرکب از زمین‌داران محلی، شهرنشینان برجسته یا صرفاً تمامی حاضران که در آن تعداد انگشت‌شماری

افراد قدرتمند امکان آن را داشتند بر شور هیئت منصفه تسلط یابند حکم خود را صادر می‌کردند. گرچه گاه شهادت شفاهی برای صدور حکم کافی دانسته می‌شد ولی معمولاً دادگاه می‌کوشید از طریق قسم دادن طرفین، انجام امتحاناتی یا محاکمه از طریق نبرد، عدالت ذاتی را آشکار سازد. از آنجا که میزان ارزشندی سوگند هر فرد بازتاب موقعیت اجتماعی وی بود تکیه بر سوگند در دادگاه به نفع قدرتمندان تمام می‌شد. وقتی قسم کافی دانسته نمی‌شد دادگاههای فئودالی به امتحان یا نبرد قضایی متوسل می‌شدند تا از این طریق خدا را مجبور به مداخلهٔ آشکار سازند. امتحان در واقع ابزار غلبه یافتن قشر بالاتر بود زیرا نتیجهٔ دادرسی را به زیان متهمانی متمایل می‌ساخت که بیگناهی‌شان در صورتی ثابت می‌شد که پس از گرفتن تکه‌آهن داغی در دست یا فرو بردن بازوی خود در آب‌جوش صدمه‌ای نمی‌دیدند یا در حالتی که دست وپایشان را بسته و در دریاچه می‌افکندند روی آب نمی‌آمدند. محاکمه از طریق نبرد که در دادگاههای مرکب از شهسواران برهان مرجّح بود نه تنها به نفع کسانی که از قدرت جسمی خوبی برخوردار بودند بلکه همچنین به نفع ثروتمندان تمام می‌شد زیرا خیلی زود علاوه بر زنان و روحانیون هرکسی که می‌توانست دستمزد جنگجویی را بپردازد که به جایش بجنگد اجازهٔ نایب گرفتن را یافت و این خود موجب ترویج حرفهٔ قهرمانان قضایی برای استخدام شد.

خسارات به اقتضای فضیلت فرد ــ یعنی با توجه به منزلت اجتماعی طرف خسارت دیده ــ و نه بر اساس میزان لطمهٔ وارده برآورد می‌شد [۷۲]. اما رتبهٔ اجتماعی هرکس تابع مستقیم قدرت رزم‌آوری و ثروت او بود و واژهٔ اعیان[1] دربارهٔ قدرتمندانی به

1.nobilis

کار می‌رفت که در محل سلطه داشتند و تمایز اجتماعی اصلی بین قدرتمندان[1] و ضعیفان[2] گذاشته می‌شد. در نتیجه، دادگاههای فئودالی به نسبت قدرت طرف دعوا مثلاً با شمردن تعداد باج‌گزاران نظامی او خسارات را برآورد می‌کردند. آیین داوری در عمل بدین معنی بود که به طرف خاطی پاداش داده می‌شد زیرا با کنار گذاشتن اندیشهٔ حق یا قانون عینی، برای وی سهمی از موضوع مورد اختلاف منظور می‌شد. در جنوب و غرب فرانسه، داوران معمولاً سعی داشتند موضوعات مورد اختلاف را چنان بین طرفهای اختلاف تقسیم کنند که هیچ‌یک از آنها دست خالی نماند زیرا عرف می‌گفت باید هر دو طرف را راضی ساخت. گرچه شاید این تقسیم و سهم‌بری در واقع بازتاب نگرشی دگرسالارانه به عدالت بود ولی از آنجا که به شاکی نوید می‌داد که دست‌کم بهره‌ای از تجاوزش خواهد دید آشکارا به طرح ادعاهای ناعادلانه دامن می‌زد. وانگهی معمولاً داوران کسانی بودند که نفع شخصی مسلّمی در دعوا داشتند مانند دوستان، خویشاوندان و معتمدانی که فشارهای مختلفی بر طرفهای اختلاف وارد می‌ساختند.

حقوق عرفی مورد استناد دادگاههای همپایگان که نانوشته بود و به شکل موردی به اجرا گذاشته می‌شد به نفع طرف قوی‌تر تمام می‌شد زیرا بازتاب ساختار قدرت بود[۷۳]. مردم در دوران فئودالیسم چون معتقد بودند در سایهٔ «قانون خوب قدیمی» واحدی زندگی می‌کنند که در واقع به سرعت دگرگون می‌شد خیلی زود برای انحرافات تازه‌ای که از عرف پدید می‌آمد سابقهٔ سنتی قائل می‌شدند. به گفتهٔ بلوخ «هر اقدامی به ویژه اگر سه یا چهار بار تکرار می‌شد احتمالاً مبدل به سابقه می‌شد ــ حتی اگر در نوبت اول اقدامی استثنایی یا حتی آشکارا غیرقانونی بود»؛ بدین ترتیب «اصل حقوق عرفی... در بلندمدت تقریباً موجب قانونی شدن هر عمل غاصبانه‌ای می‌شد» [۷۴]. این گونه

1.potens

2. pauper

اقدامات غاصبانه اغلب بر اساس مفهوم مالکیت آزادمردان توجیه می‌شد که به موجب آن هرکس می‌توانست به صرف تملک یک دارایی و قطع‌نظر از مالکیت اولیهٔ آن حق مالکیت خود را ثابت کند. به همین‌سان، اخاذیهای اربابان از دهقانان نیز مالیات گمرکی یا عوارض خوانده می‌شد زیرا هیچ‌کس ریشه‌های نامشروع آنها را به یاد نمی‌آورد.

سرانجام، دادگاههای همپایگان به این دلیل ساده که نشانی از اقتدار مرکزی وجود نداشت ناچار بودند اجرای حکم خودشان را به طرف پیروز شده در اختلافات واگذارند. بدین ترتیب چنانچه پس از به کار بسته شدن تمامی این شیوه‌های قدرت‌نگرِ اجرای عدالت باز حکمی واقع بینانه صادر می‌شد مسلّماً اگر طرف مجرم قدرت رزمی بیشتری داشت حکم صادر شده بر باد می‌رفت. با توجه به همهٔ این کاستیها بیشتر مردم حتی زحمت مراجعه به دادگاه را به خودشان نمی‌دادند بلکه مستقیماًبه زور متوسل می‌شدند که نتیجه‌اش به گفتهٔ شلزینگر «الحق لمن غلب» بود[۷۵].

حال بیایید به عدالت پاپ‌سالارانه بپردازیم. در سطح گفتمان فئودالی، اقتدار کلیسا برای اجرای قانون الهی مستقیماً ناشی از مأموریتی بود که مسیح به پطرس داده و او و جانشینانش را مرجع رستگاری همهٔ مردم قرار داده بود:«کلیدهای ملکوت آسمان را به تو خواهم بخشید: و هر آنچه تو بر زمین ببندی در آسمان بسته خواهد شد و آنچه بر زمین بگشایی در آسمان گشوده خواهد شد »[۷۶]. اصل حکومت بر اساس فیض الهی گرچه مورد مناقشهٔ امپراتوران و شاهان بود ولی از لحاظ نظری حتی آنان را هم تابع اقتداری می‌ساخت که پاپ برای قضاوت دربارهٔ ایفای وظیفهٔ الهی‌شان داشت. در سطح کردمان، جای تردید نیست که در بسیاری از فعالیتهای غیرروحانی از جمله ازدواج، بازرگانی و ارث و میراث، کلیسا نقش قانونگذارانه و قضایی مهمی داشت. مردم تحت تأثیر تعالیم کشیشان به طور منظم توبه می‌کردند و سعی داشتند از ارتکاب اعمال گناه‌آلود بیشتر که کلیسا آنها را معین می‌ساخت خودداری ورزند. اما دربارهٔ ادعایی که

برای بحث ما موضوعیت بیشتری دارد ـ یعنی اینکه پاپ به گفتهٔ مان «داور اصلی سیاست بین دولتها بود، توازن قدرت را حفظ می‌کرد و جلوی پادشاهان از خود راضی را می‌گرفت »[۷۷] ـ جای تردید به مراتب بیشتری هست. در واقع، تحقیق مختصر دربارهٔ دو نمونهٔ مهمی که در آنها پاپ یک پادشاه را تکفیر کرده است نشان خواهد داد که اقتدار پاپ در نهایت بستگی به توزیع تواناییها و نه تصدیق مؤمنان داشته است.[۷۸].

در ۱۰۷۵ پاپ گریگوری هفتم فرمانی صادر کرد و در آن تمامی موارد نصب مقامهای کلیسا توسط غیرروحانیان را ممنوع اعلام کرد و کشمکش مشهوری را با امپراتوری آلمان به راه انداخت که به منازعهٔ خلعت‌پوشان معروف است. هانری چهارم پادشاه آلمان با فراخواندن شورای اسقفهای آلمان که گریگوری را به عنوان غاصب مقام پاپ محکوم و وی را به شهادت دروغ، رفتار غیراخلاقی و سوءاستفادهٔ فاحش از مرجعیت پاپ متهم ساختند از خود واکنش نشان داد. سال بعد گریگوری، پادشاه آلمان را از مقام خود عزل و تکفیر کرد و نه تنها هانری بلکه همهٔ آنان را که همچنان از وی فرمان می‌بردند از رستگاری محروم ساخت. هانری که در برابر خود ائتلافی از شاهزادگان ژرمن که او را بیش از حد قدرتمند می‌دیدند و نیز برخی اسقفهایی را می‌دید که از نظر اخلاقی خود را موظف به اطاعت از پاپ می‌دانستند ناچار شد در ۱۰۷۷ در کانوسا توبه کند و پاپ هم به نوبهٔ خود او را مشمول آمرزش ساخت. وقتی هانری بدین ترتیب از نو به مقام قبلی خود منصوب شد شاهزادگان مخالف او پاپ را متهم به خیانت کردند و با انتخاب رودولف اسوابیایی به عنوان پادشاه خودشان سربه‌شورش برداشتند. گریگوری که سعی در حل اختلاف بین هانری و رودولف داشت در ۱۰۸۰ وقتی هانری پس از سه سال جنگ خونین ازنو دست بالا پیدا کرد مجدداً او را تکفیر نمود. این بار حکم پاپ نفوذ اخلاقی چندانی نداشت زیرا بسیاری گناه جنگ داخلی را که دامنگیر آلمان شده بود به گردن پاپ می‌گذاشتند. هانری که پیروز شده بود به جای آنکه دوباره

توبه کند شوراهای اسقفهای آلمان و لومبارد را فراخواند و آنان نیز بار دیگر گریگوری را غاصب مقام پاپ اعلام و فرد دیگری را به عنوان پاپ انتخاب کردند. پس از آن هانری به ایتالیا هجوم مسلحانه برد وپس از سه سال محاصره رم را به تصرف خود در آورد و پاپ مورد نظر خودش را روی کار آورد. در ۱۱۱۱ هانری پنجم پسر هانری هم که بر تخت سلطنت نشسته بود به ایتالیا هجوم برد و رم را از درجهٔ اعتبار انداخت و حتی پاپ پاسکال دوم را زندانی کرد. منازعهٔ خلعت‌پوشان در نهایت در ۱۱۲۲ با مصالحه‌ای که به نفع شاه صورت گرفت خاتمه یافت: اسقفهای آلمان به جای آنکه توسط شاه به این منصب برگماشته شوند به‌طور شرعی برگزیده می‌شدند ولی از آنجا که اسقفهای جدید برای دریافت تیول مرتبط با مناصب‌شان باید با حاکم خودشان بیعت می‌کردند شاه عملاً می‌توانست انتخاب آنها را وتو کند.

در ۱۲۰۴ وقتی پاپ اینوسنت سوم کوشید در اختلاف ارضی میان جان لکلند پادشاه انگلیس و فیلیپ اگوستوس پادشاه فرانسه مداخله کند بر ضد فرانسه موضع‌گیری کرد. در واکنش، اسقفهای فرانسوی اعتراض کردند که پاپ هیچ حقی برای پادرمیانی در اختلافی که صرفاً با مسائل باج‌گزاری و تیول‌داری در ارتباط است و از آن گذشته قبلاً در دادگاه سلطنتی فرانسه تکلیفش معلوم شده است ندارد. پس از آنکه پادشاه انگلیس با اوتوی چهارم پادشاه آلمان که رم را تهدید می‌کرد اتحادی تشکیل داد پاپ به سیاست توازن‌قدرت متوسل شد و بر ضد شاه انگلیس موضع‌گیری و در ۱۲۰۹ او را تکفیر کرد و برای آنکه شاه را زیر فشار مردم قرار دهد در مورد انگلستان حکم تحریمی صادر کرد که مردم آن کشور را از بیشتر شعائر محروم می‌ساخت. جان لکلند پس از چهار سال مقاومت به دلیل ترس از تهاجم فرانسه و بروز ناآرامی در میان مقامات و بارونهایش در ۱۲۱۳ ناچار از مصالحه شد. وی برای آنکه از نو انگلستان و ایرلند را به عنوان تیول دریافت کند پاپ را به عنوان ارباب خویش پذیرفت و به انتخاب شرعی

اسقفها تن داد. در عوض، پاپ فرانسویان را محکوم کرد، رهبران شورش بارونها را تکفیر نمود و منشور بزرگ[1] را که بارونها در ۱۲۱۵ پادشاه انگلیس را مجبور به صدور آن ساخته بودند تخطئه کرد. اما خاوندی پاپ گرچه روی کاغذ تأثیرگذار بود هرگز فعلیت نیافت و پادشاه انگلیس عملاً می‌توانست انتخاب اسقفها را وتو کند.

روشن است که موفقیت یا عدم موفقیت تلاش پاپها برای اعمال اقتدار قضایی نظری خودشان در اختلافات میان حاکمان دنیایی تا اندازهٔ زیادی بستگی به توازن قدرت نظامی بین حاکم و دشمنان داخلی و خارجی او داشت. اگر شاه موقعیت نسبتاً ضعیفی داشت تسلیم اقتدار معنوی پاپ می‌شد ولی اگر قوی بود پاپ را به چالش می‌طلبید و حتی استقفهای خودش را وادار به مخالفت با رئیس کلیسای خودشان می‌ساخت. در دو موردی که بالاتر ذکرش رفت پاپها تنها به مصالحه‌های نیم‌بندی دست یافتند که کُنترل مؤثر بر نصب مقامهای روحانی را در دست حاکمان قرار می‌داد. شاید گناه خدمت کردن به یک شاه تکفیر شده برای افکار عمومی وصف‌ناپذیر توده‌ها اهمیت داشت ولی تأثیری بر جنگجویان شاه نداشت. در غیر این صورت چگونه یک پادشاه تکفیر شدهٔ آلمانی قادر بود آن اندازه‌باج‌گزار نظامی گرد آورد که بتواند به ایتالیا هجوم برد، رم را فتح کند و حتی پاپ را از منصبش به زیر کشد؟ در کل، به گفتهٔ ماندی «قدرت سیاسی پاپ تا اندازهٔ زیادی بازتاب... اتحاد کلیسا با اشراف اروپا بر ضد شاهزادگان بود» که در نهایت منجر به این می‌شد که «تلاشهای کلیسا برای به‌دست آوردن سروری مستقیم، یا صرفاً به موفقیت ظاهری می‌انجامید یا به شکست آشکار»[۷۹].

مادام‌که منطقهٔ ماکون تحت اقتدار مؤثر کُنت ماکون قرار داشت اختلافات از طریق دادگاههای عمومی و نه خودیاری خصوصی حل‌وفصل می‌شد و این موجب استقلال

---

1. Magna Carta

مردم و در امان ماندن دارایی‌های‌شان بود. ولی در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی، کوتوالها دیگر در دادگاه کُنت حضور نیافتند، نه تسلیم حکمهایش شدند و نه دیگر نقش عضو هیئت منصفهٔ آن را بازی کردند بلکه به جای آن، دادگاههای بخش نزدیک به قلعه‌های خودشان را به زور در اختیار گرفتند. در شالون هم مانند ماکون صلاحیت دادگاه کُنت به حوزهٔ نفوذ شخصی کُنت کاهش یافته بود. در هر مورد صلاحیت دادگاه و لو در مورد دهقانان، تابع محدودهٔ قلعه بود در حالی که شهسواران طی سدهٔ یازدهم تا اندازهٔ زیادی خودشان را از هرگونه محدودیت قضایی آزاد کردند. در نتیجه، اشراف‌زادگان اختلافات خودشان را بالاتر از همه با توسل به خشونت و چانه‌زنی اجبارآمیز حل‌وفصل می‌کردند. به گفتهٔ دوبی «در سدهٔ یازدهم اگر شوالیه‌ای زخمی می‌خورد نخستین اقدامش خون‌خواهی از متجاوز بود؛... اما غالباً قربانی یا به این خاطر که امیدی نداشت با نیروهایش به نتیجهٔ رضایت‌بخشی دست یابد و یا به این دلیل که تمایلی به دست زدن به اقدامی طولانی و پرهزینه نداشت مصالحه را ترجیح می‌داد»[۸۰]. مصالحه یا به‌طور خصوصی و یا با تسلیم شدن طرفین اختلاف به داوری یک کوتوال ــ اگر اجازه می‌داد پایش به داوری کشیده شود ــ حاصل می‌شد. برای نمونه، درحدود سال ۱۱۰۰ تمامی جلسات دادکاه کُنت ماکون با عقد پیمانهای صلح و توافقات پرداخت غرامت پایان می‌یافت. دادگاههای منطقهٔ ماکون که ناتوان از تنفیذ تصمیمات خود بودند و از خویشان طرفهای اختلاف تشکیل می‌یافتند بر شهادت شفاهی مردم محلی که نفع شخصی در دعوا داشتند تکیه می‌کردند، امکان پرداخت رشوه به داوران و شاهدان را فراهم می‌ساختند و به جای جبران کامل لطمات وارد به قربانی، موضوع مورد اختلاف را بین طرفین تقسیم می‌کردند. کوتاه‌سخن در منطهٔ ماکون، عدالت به نفع قدرتمندان تمام می‌شد.

همان‌گونه که بحث بالا نشان می‌دهد هنجار فئودالی که حکم به حل‌وفصل

اختلافات بر اساس عدالت ذاتی از طریق اقدام عرفی یا اقدام پاپ می‌کرد تا حد زیادی ناتوان از ایجاد کردمانی متناظر با خود بود. بیشتر مردم با اعتنای صرف به ظاهر این هنجار و کین‌خواهی یا روگردانی خواندن آنچه در واقع خودیاری خودسرانه بود برای پاسداری از منافع فردی خودشان مستقیماً به زور و چانه‌زنی اجبارآمیز متوسل می‌شدند که به نفع قوی‌ترها و زیان ضعیف‌ترها تمام می‌شد. حتی زمانی که بازیگران فئودالی به دادگاه شکایت می‌بردند برتری باز هم با طرف قوی‌تر بود زیرا آیینهای دادگاه فئودالی بر اساس زور و کاربست حقوق عرفی مبتنی بود که ذاتاً مناسبات قدرت را بازتولید می‌کرد.

گرچه باید به نقش قضایی کلیسا در زندگی روزمرهٔ مردم اذعان داشت ولی اقتدار پاپ بر حاکمان دنیایی در بهترین حالت، پی‌پدیدارانه بود. بر این اساس، بین نظامهای فئودالی و نو از لحاظ حل‌وفصل اختلافات، تفاوتی صوری و نه گوهری وجود داشت: در نبود اقتدار مرکزی، اختلافات فئودالی با توسل به زور یا تهدید به کاربرد زور حل‌وفصل می‌شد و این موجب تضعیف نظریهٔ انتقادی و تقویت نوواقع‌گرایی می‌شود.

نتیجه گیری

تاریخ سیاسی اروپای فئودالی، الگوی پایداری را آشکار می‌سازد: گفتمان مشخصاً دگرسالار و همبایی، متضمن میزان قابل ملاحظه‌ای از پای‌بندی در *ظواهر* رفتارها بود ولی از لحاظ منطق بنیادی رفتارها چندان مطابقتی با آن گفتمان به چشم نمی‌خورد. کردمانهای بازیگران فئودالی، **گوهری** کاملاً مشابه با کردمانهای دولتهای امروزی داشت. این تفاوت گوهری بین گفتمان همبایی و کردمانهای هم‌ستیزی را در هر چهار حوزه از تحقیق که گذشت می‌توان مشاهده کرد.

نخست، مردم در دوران فئودالیسم چون جهان را یک کلیت مسیحی هماهنگ

می‌دانستند ضمن انکار مشروعیت اجزای جداگانه ــ برخلاف آرمان حاکمیت در میان دولتهای امروزی ــ بر مشروعیت امپراتوری جهان‌شمول و اقتدار پاپ صحّه می‌گذاشتند. این اندیشهٔ وحدت تا حد کمی موجب پشتیبانی از اقتدار کلیسا و پادشاهان مشروع می‌شد. اما در کل، اقتدار سیاسی به تعداد زیادی واحد جداگانه و خودمختار تحت فرمان مردان قدرتمند محلی تقسیم شده بود که به شکل خشونت‌بار برای دستیابی به کُنترل انحصاری مردم و زمینها تقلا می‌کردند. این واقعیت که این کُنترل اغلب به واسطهٔ وجود قلمروهای جزیره‌مانند در دل قلمرو واحدهای دیگر و روشن نبودن مرز واحدها انحصاری نبود نمایانگر ضعف اولیهٔ آن است و نه نمایانگر مبنا قرار گرفتن اصل متفاوتی برای سازمان‌دهی فضای سیاسی. بدین ترتیب گرچه بازیگران متفاوت بودند نظام فئودالی بر اساس همان اصل بنیادین نظام نو سازمان می‌یافت: گرایش عقلانی به تلاش برای کسب کُنترل انحصاری بر نیروی انسانی و بنابراین بر سرزمینها به منظور بیشینه‌سازی شانس بقا در شرایط نبود حمایت مرکزی.

دوم، گفتمان فئودالی مردم را مکلف می‌ساخت در وظایف کارکردی مانند نیایش خداوند، جنگ، و کارکردن تخصص یابند و برای خیر مشترک جمع، با یکدیگر همکاری کنند ــ برخلاف آرمان خودبسندگی در میان دولتهای امروزی، شاید جنگجویان که پای‌بندی‌شان به هنجار همکاری کارکردی به دلیل توانایی چشمگیرشان برای انجام تجاوزات خشونت‌بار اهمیت تعیین‌کننده داشت از ترس دچار شدن به لعن‌ونفرین، خود را تا اندازهٔ بسیار محدودی ناچار از حفاظت از واعظان و رنجبران می‌دیدند. اما در اصل، آنان هم به جای برآورده ساختن خیر مشترک، راه ارضای منافع شخصی خودشان از طریق غارت و منقادسازی روحانیان، دهقانان، و شهرنشینان را که اغلب در لفافهٔ مشروعیت‌بخش یک قرارداد «حمایت» صورت می‌گرفت در پیش گرفتند. شهرها و صومعه‌ها برای آنکه به‌عنوان واحدهایی مستقل موجودیت خود را از دست ندهند

ناچار بودند به جای آنکه به‌صورت بازیگران اقتصادی و روحانی تخصصی باقی بمانند با احداث برج‌وباروها و تربیت سربازانی امنیت خودشان را تضمین نمایند. بدین ترتیب نبود اقتدار مرکزی، بازیگران فئودالی را ناگزیر ساخت تا به شیوه‌ای که اساساً با شیوهٔ دولتهای امروزی تفاوتی نداشت برای خود بسندگی کارکردی بکوشند.

سوم، هنجارهای فئودالی جنگاوران و مردم عادی را موظف می‌ساخت تا به یکدیگر کمک کنند و در قالب فرودستی دگرسالارانه، وظایف متقابلی را به اجرا گذارند و قشرهای پایین‌تر جامعه را ترغیب می‌کرد تا همبودهایی از همپایگان تشکیل دهند ـ برخلاف مشروعیت تعقیب بی‌قیدوشرط نفع شخصی در میان دولتهای امروزی. اما در واقع، باجگزاری، تیول، وابستگی و بندگی عمدتاً ظواهری صوری بود که به کردمانهای سیاست قدرت خودپرستانه مانند منقادسازی دیگران، پیمان‌های عدم تجاوز، اتحادها و حوزه‌های نفوذ مشروعیت می‌بخشید. ارزشهای همبایی به راستی تا حدودی دهقانان و شهرنشینان را وامی‌داشت تا برای حصول خیر مشترک روستا و شهر با یکدیگر همکاری کنند. ولی بیشتر اقدامات جمعی آنان بر رفتار وحدت‌طلبانه در برابر تهدید مشترک مطرح شده از سوی یک ارباب، محدودیتهای داخلی ایجاد شده توسط معدودی قدرتمند، و محدودیتهای خارجی ایجاد شده توسط یک ارباب مبتنی بود. بدین ترتیب غیر از همبستگی نسبی راستینی که میان گروههای دیداری روستا و شهر وجود داشت مناسبات میان بازیگران فئودالی تا اندازهٔ زیادی محکوم همان اصلی بود که بر مناسبات دولتهای امروزی حاکم است: تعقیب منافع شخصی از طریق برقراری سلطه و تشکیل اتحاد مطابق با توزیع تواناییها.

چهارم، گفتمان فئودالی مردم را موظف می‌ساخت تا اختلافات خودشان را بر اساس حقوق عرفی و حقوق الهی حل‌وفصل کنند ـ که نقطهٔ مقابل مشروعیت خشونت‌ورزی خودسرانه در میان دولتهای امروزی بود. دادگاههای همپایگان گرچه

ظاهر امور را حفظ می‌کردند ولی به واسطهٔ نبود مرجع تنفیذکنندهٔ مرکزی و بازتولید قدرت در آیینهای رسیدگی دادگاه و حقوق عرفی، به ابزار قدرت به جای ابزار عدالت تبدیل شدند. در نتیجه، بیشتر افراد اختلافات خودشان را به‌طور خصوصی با توسل به زور و چانه‌زنی اجبارآمیز حل‌وفصل می‌کردند که قالبهای رفتاری کین‌خواهی و خون‌خواهی بدان مشروعیت می‌بخشید. کلیسا گرچه از لحاظ مداخله در زندگی روزمرهٔ مردم موفق بود ولی با توجه به وابستگیش به حمایت اشراف، در فیصله‌دادن به کشمکشهای قدرت میان حاکمان دنیوی عموماً شکست می‌خورد. بدین ترتیب حل‌وفصل اختلافات در میان بازیگران فئودالی اساساً مبتنی بر همان اصلی بود که در میان دولتهای امروزی حاکم است: توسل خودسرانه به زور وتهدید به زور.

در مجموع، سوابق تاریخی به دو پرسش محوری این بررسی یعنی اینکه آیا سیاست فئودالی از اساس متفاوت با سیاست نو بوده است و آیا کردمانهای فئودالی با گفتمان فئودالی مطابقت داشته است یا نه پاسخ منفی می‌دهند: با وجود رعایت قابل ملاحظهٔ ظواهر این گفتمان و برخی پای‌بندیهای راستین به آن، شواهد قاطعی وجود دارد که نشان می‌دهد بازیگران فئودالی به‌طور منظم از گفتمان وحدت، دگرسالاری، همبستگی و عدالت فاصله می‌گرفتند و برای کُنترل انحصاری منابع، خودبسندگی کارکردی، برتری در عرصهٔ سیاست قدرت، و حل‌وفصل زورمدارانهٔ اختلافات به مبارزه می‌پرداختند. بر این اساس، سیاست فئودالی از اساس با سیاست نو تفاوت *نداشته* و گفتمان همبایی اروپای فئودالی با کردمانهایی متناظر با آن همراه نبوده *است*.

در هر حال، چون در دوران فئودالیته دولتهای بزرگی وجود نداشتند که دست‌کم در داخل قلمرو خودشان جلوی اختلافات را بگیرند نظام فئودالی خشونت‌بارتر و ستیزآلودتر از نظام نو بود. بر این اساس، بیشتر افراد پیوسته در معرض پیامدهای خشونت‌بار اقتدارگریزی بودند و در شرایطی به سر می‌بردند که به توصیف مشهور هابز

از وضع طبیعی به طرز خطرناکی نزدیک بود. بلوخ این واقعیت فئودالی «جنگ همه» را در عبارات پایانی کتاب خود بازگو می‌کند که در عین حال از حیث هشداری هم که در مورد خطای به دست دادن تفسیری عمدتاً هنجاری از دورهٔ فئودالی می‌دهد شایان توجه است:

تصویر جامعهٔ فئودالی.... اگر تنها و تنها با نظر به نهادهای حقوقی ترسیم شده باشد و امکان غفلت از این حقیقت را پیش بیاورد که انسانها در آن دوران دچار ناامنی مستمر و دردناک بودند به ناگزیر تصور نادرستی از واقعیت ایجاد خواهد کرد. برخلاف امروز، واقعیت آن روز عذاب فاجعه‌ای کشنده نبود بلکه خطرات گهگاهی و جمعی موجود در ذات جهانی متشکل از ملتهای مسلح بود. همچینن ــ دست‌کم به‌طور عمده ترس از نیروی اقتصادی درهم شکنندهٔ فقرا یا بداقبالان نبود. تهدیدی که همیشه وجود داشت تهدیدی بود که بردوش تک‌تک افراد سنگینی می‌کرد. تهدیدی بود که دارایی‌ها و در واقع جان فرد را به خطر می‌انداخت. جنگ، قتل، سوءاستفاده از قدرت ــ اینها تقریباً بر تک‌تک صفحات تحلیل ما سایه انداخته‌اند[۸۱].

تحقیق تجربی‌ای که گذشت نتایج نظری چندی برای مباحثهٔ میان نوواقع‌گرایی و نظریهٔ انتقادی دارد. در مورد نوواقع‌گرایی، تشابه میان رفتار بازیگران فئودالی و رفتار دولتهای امروزی مؤید احکام کلی این مکتب دایر بر این است که وجه مشخصهٔ سیاست بین‌الملل استمرار ساختاری، و سیاست قدرت خودخواهانه نمایانگر الگوی رفتاری پایدار آن است. به دیگر سخن، مطالعهٔ فئودالیسم مؤید این باور اصلی واقع‌گرایی سیاسی است که شرایط طبیعی افرادی که از موهبت وجود اقتدار مرکزی بی‌بهره باشند ستیز بی‌قانون و خشونت‌ورزی خودسرانه است.

از این گذشته، مطالعهٔ دوران فئودالیته به طرزی گیرا این ادعای نوواقع‌گرایان را تأیید می‌کند که ساختار اقتدارگریزی بازیگران را وامی‌دارد تا به‌رغم تفاوتهای تاریخی که

ویژگیهای‌شان دارد مانند هم رفتار کنند. بازیگران فئودالی هم مسلح میٔشدند، تشکیل اتحاد و حوزهٔ نفوذ می‌دادند، اختلافات‌شان را با توسل به زور و تهدید به آن فیصله می‌دادند، و از همکاری کارکردی عاجز بودند. بدین ترتیب، آنها نیز مانند دولتهای برخوردار از حاکمیت، پیرو همان منطق سیاست قدرت بودند هر چند که به جای حاکمیت، هنجارهای دگرسالاری را به رسمیت می‌شناختند و در قالب جمعهای منعطفی از افراد سازمان یافته بودند که فاقد قلمرو انحصاری دولتها بودند. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که بازیگران فئودالی هم قطع‌نظر از ویژگیهایی که داشتند درگیر سیاست قدرت بودند زیرا تعقیب خودخواهانهٔ قدرت به آنها بهترین شانس بقا را در نبود حمایت مرکزی می‌داد. از لحاظ روش‌شناسی، ادعای نوواقع‌گرایی دایر بر اینکه منطق ساختاریش برای اقدام در شرایط اقتدارگریزی، یک قانون عینی است با نگاه به رفتار اروپاییان در دوران فئودالیته مورد تأیید تجربی قرار می‌گیرد.

پس این واقعیت که نوواقع‌گرایی، دولت را واحد بررسی خود می‌گیرد اصولاً موجب نمی‌شود تحلیل این مکتب به سیاست دولت محور دورانهای نو و باستان محدود گردد. از آنجا که سیاست قدرت نه زادهٔ سرشت خاص دولت بلکه ناشی از نبود اقتدار مرکزی است، می‌توان انتظار داشت که «بازیگران اقتدارگریز» هر دوره‌ای از تاریخ ــ یعنی فراگیرترین واحدهای سیاسی هر دوره، قطع‌نظر از اینکه افراد باشند یا کوشکستانها، دولت‌شهرها، یا ملتها ــ مطابق با منطق نوواقع‌گرایی رفتار کنند. اما ممکن است نوواقع‌گرایی برای آنکه تبیین همسازتری از سیاست در نبود دولتها به دست دهد بخواهد واحد تحلیل خودش را از نو به نحوی صورت‌بندی کند که نمایندهٔ واقعیت تاریخی بازیگران اقتدارگریز در سطوح سازمانی پایین‌تر از سطح دولت باشد. همان‌گونه که نمونهٔ فئودالیته نشان می‌دهد چنین تعریفی از بازیگر اقتدارگریز باید افرادی را هم که در نبود حمایت مرکزی زندگی می‌کنند در بر گیرد.

در ارتباط با نظریهٔ انتقادی، این واقعیت که طی سه دورهٔ اصلی تاریخ غرب ــ دوران باستان، قرون‌وسطی، و دوران نو ــ فضای سیاسی در قالب جمعهایی از افراد فروشکسته شده است که به شکلی خشونت‌بار برای به دست آوردن کُنترل انحصاری می‌کوشیده‌اند ادعای کلی نظریه‌پردازان انتقادی را دایر بر اینکه سیاست جهان دستخوش دگرگونی بنیادین شده است تضعیف می‌کند. استمرار سیاست قدرت در امتداد زمان تلویحاً حکایت از آن دارد که چنین رفتاری خاص نظام نوِ دولتهای ملی نیست. بدین ترتیب، این نتیجه با گرایشهای مختلفی که می‌کوشند ریشهٔ ستیز بین‌المللی را در سرشت دولت نو بیابند تعارض دارد ؛ گرایشهایی که برای نمونه از این تلقی کلی که رقابت برخاسته از حاکمیت ملی است و نیز این نظریهٔ مارکسیستی پیداست که جنگ امپریالیستی ناشی از نقشی است که دولت به عنوان کمیتهٔ اجرایی بورژوازیِ رودررو با کاهش نرخهای سود بازی می‌کند.

نظریه‌پردازان انتقادی از نمونهٔ قرون‌وسطی برای اثبات اعتبار بُن‌نگرهٔ خودشان استفاده کرده‌اند زیرا هیچ دورهٔ تاریخی دیگری از لحاظ هنجارها و دریافتها تا این حد متفاوت نبوده است. همان‌گونه که بالاتر دیدیم رابرت کاکس، این نظریه‌پرداز انتقادی، قرون‌وسطی را نمونهٔ «فوق‌العاده مهمی» برای نشان دادن واقعیت دگرگونی اساسی نظام بین‌الملل می‌دانست. در نتیجه، این یافته که سیاست قدرت ستیزآلود در دوران فئودالیته (به عنوان دوران محوری قرون وسطی که در آن گفتمان دگرسالار عمیق‌ترین ریشه‌ها را داشت) دستِ بالا داشته است به این دلیل که نظریه‌پردازی انتقادی دوران یاد شده را برای اثبات تجربی ادعای خود انتخاب کرده‌اند استدلال آنان را به شکست می‌کشاند.

خطایی که نظریه‌پردازان انتقادی در انتخاب قرون‌وسطی برای اثبات ادعای خود مرتکب شده‌اند ناشی از جهان‌نگرش هنجاری آنان است ؛ همان که در این اعتقاد محوری‌شان متجلی است که گفتمان، کردمانی مطابق با خود پدید می‌آورد. اگر به توصیهٔ

روگی دایر بر اینکه گذار از قرون‌وسطی به دوران نو را «بهتر از همه می‌توان از زاویهٔ دید مشروعیتها دریافت»[۸۲] عمل کنیم باید قرون‌وسطی را با نگاه به مجموعهٔ هنجارهایش که در واقع وجه مشخصه‌شان اندیشهٔ دگرسالاری بود ارزیابی کنیم. اما بدین ترتیب مرتکب همان خطایی می‌شویم که بلوخ به ما هشدارش را داده بود یعنی قرون‌وسطی را در سیمای نهادهای حقوقی آن و نه واقعیت خشونت‌بار زندگی روزمره‌اش خواهیم دید. نظریه‌پردازان انتقادی هم که قرون‌وسطی را برای اثبات ادعای‌شان انتخاب می‌کنند دقیقاً مرتکب همین خطا می‌شوند. آنان در می‌یابند که حقوق قرون وسطایی، حقوقی دگرسالار بوده است و به شکل اثبات نشده‌ای فرض را بر این می‌گذارند که گفتمان، کردمانی متناظر با خود می‌آفریند، ولی در گام بعد از تحقیق در این باره که آیا این حقوق عملاً در کردمان قرون‌وسطی رعایت می‌شده است یا نه،کوتاهی می‌کنند. در نتیجه، نمی‌توانند ببینند که کردمانهای اساسی بازیگران فئودالی کاملاً خودپرستانه، انحصارطلبانه، ستیزه‌جویانه، و خشونت‌بار بوده است. اگر بخواهیم با قیاس با دوران نو استدلال نظریه‌پردازان انتقادی را مطرح سازیم باید بگوییم آنان چنان سخن می‌گویند که گویی می‌توان با بررسی اسناد دادگاه بین‌المللی لاهه یا شاید منشور ملل متحد توصیف رسایی از سیاست جهان معاصر به دست داد.

مسلماً این فاصلهٔ زیادی که بین هنجارهای همبایی و رفتار ستیزآلود اروپاییان در قرون‌وسطی مشاهده می‌شود استدلال کلی نظریهٔ انتقادی روابط بین‌الملل را دایر بر اینکه گفتمان، کردمانهایی متناظر با خود پدید می‌آورد متزلزل می‌سازد. همچنین به شکل تلویحی این ادعای نظریه‌پردازان انتقادی را که در دوران نو، ستیزها ناشی از رواج گفتمان حاکمیت در میان سیاستگذاران، سرمایه‌داران و واقع‌گرایان سیاسی ــ و مسلماً عقلانیت ابزاری آنان ــ است تضعیف می‌کند. بدین ترتیب نیازی نیست که «گفتمان» جاری رشتهٔ روابط بین‌الملل را به عنوان عادات ذهنی زیان‌بار بازیگران نو که با اندیشهٔ

حاکمیت آلوده شده است مردود شماریم، همان‌طور که نیازی نیست تلاشهای نظریه‌پردازان انتقادی را برای برانداختن قدرت از طریق مفهوم‌پردازی مجدد آن به‌عنوان «توانمندسازی» بپذیریم، با یادکردن از واقع‌نگری سیاسی به عنوان «کردمان اقتدارگریز» آن را نسبی بینگاریم، یا قوانین منطق را به عنوان «هویت‌اندیشی» کوچک بشماریم.

مهم‌تر از همه، تفاوت گفتمان و کردمان در دوران فئودالیته نمایانگر آن است که دریافتها، هنجارها و اندیشه‌های مشترکی که با آیینهای سیاست قدرت فاصله داشته باشند نمی‌توانند مردمی را که در شرایط نبود حمایت مرکزی به سر می‌برند وادارند تا مگر شاید در سطح بی‌اثر حفظ ظواهر، به شیوه‌هایی همبایی‌تر رفتار کنند. اما موضوع روابط بین‌الملل دقیقاً همین سیاست در شرایط نبود اقتدار مرکزی است. بر این اساس، دوران فئودالیته حکایت از آن دارد که گفتمان اساساً برای حوزهٔ روابط بین‌الملل موضوعیتی ندارد زیرا بازیگرانی که از جان باختن در خشونتها هراس دارند نمی‌توانند خطر پیروی از هنجارها و اصولی را به جان بخرند که با منطق ضروری خودیاری فاصله داشته باشند. در نتیجه، به نظر می‌رسد کلیت نظریهٔ انتقادی ذاتاً برای بررسی روابط بین‌الملل نامناسب باشد زیرا روش آن دقیقاً مبتنی بر شناخت واقعیت اجتماعی از دریچهٔ گفتمان بازیگران آن است. گرچه شاید هنجارها، اندیشه‌ها و دریافتها منبع سودمندی برای اندیشه‌ورزی اجتماعی دربارهٔ جامعهٔ داخلی باشد که در آن ترس از مرگ خشونت‌بار تا حدود زیادی از بین رفته است ولی استعداد تأویل‌شناختی نظریهٔ انتقادی به واسطهٔ محدودیتی که خودیاری به عنوان نتیجهٔ ضروری نبود حمایت مرکزی ایجاد می‌کند درقلمرو خارجی کور می‌شود.

در تحلیل نهایی، نمونهٔ فئودالیته گویای آن است‌که سرشت بشر گوهر تغییرناپذیری دارد که نمی‌گذارد جهان طبیعی سیاست قدرت خودپرستانه را برداریم و جایش ساخته‌ای اجتماعی بگذاریم که براساس ساختهای دگرگون، هنجارهای جدید و

یا اندیشه‌های تازه استوار باشد. این نتیجه‌گیری در تعارض مستقیم با این نگرش نظریه‌پردازان انتقادی است که سرشت بشر در روند صیرورت تاریخی که به نوع انسان امکان داده است با اقدامات آگاهانهٔ جمعی مبتنی بر زبان بر ضرورت طبیعی غلبه یابد کاملاً منحل می‌شود. اما کندوکاو بیشتر در این باره آشکارا در مجال تحقیق حاضر نمی‌گنجد. بنابراین کافی است این گمانه را مطرح سازیم که احتمالاً این گوهر تغییرناپذیر سرشت بشر با مفاهیم هابزی صیانت نفس و ترس از مرگ خشونت‌بار پیوند نزدیکی دارد. در هر حال، هدف سیاسی نظریه انتقادی یعنی ایجاد جهانی صلح‌آمیز و عادلانه از طریق رهایی بخشیدن به گفتمانهای سرکوب شده (و مسلماً عادلانه‌تر و صلح‌جویانه‌تر) بعید است قرین موفقیت گردد زیرا سرشت خودیارانهٔ نظام بین‌الملل ریشه در نوعی تمایل تثبیت شده در سرشت بشر دارد. به دیگر سخن، روابط بین‌الملل در همان وضعیتی باقی خواهد ماند که باید آن را وضع طبیعی راستین بنامیم.

نظریه‌پردازان انتقادی برای دفاع از موضع خودشان در برابر این نتیجه‌گیریها می‌توانند دست به حرکات تجربی و تفسیری چندی بزنند. نخست، می‌توانند ادعا کنند که هنجارهای دگرسالارانهٔ مورد اعتقاد بازیگران فئودالی، گفتمان راستین آنان نبوده بلکه گفتمان راستین آنان در واقع بیشتر با کردمانهای ستیزه‌جویانه‌شان سازگار بوده است. گرچه چنین حرکتی پیشاپیش به عنوان یک فرض موردیِ ابطال‌ناپذیر اعتبار چندانی ندارد در واقع به معنی تصدیق خطا بودن تأکید اولیهٔ نظریهٔ انتقادی بر قرون‌وسطی به عنوان نوعی بیناذهنیت بسیار متفاوت است. تصدیق این مطلب در عین حال که بعید است بتوان شواهد مؤید کافی به نفع آن اقامه کرد نظریه‌پردازان انتقادی را از یگانه نمونهٔ مهمی که در تاریخ غرب پیدا کرده بودند محروم و آنان را ناگزیر می‌سازد در دیگر بخشهای جهان به دنبال نوعی بیناذهنیت غیرحاکمیتی بگردند.

دوم، نظریه‌پردازان انتقادی می‌توانند ادعا کنند که کردمانهای فئودالی به مراتب

بیش از آنچه بررسی حاضر نشان می‌دهد دگرسالارانه بوده است. چنین دفاعی گرچه از لحاظ روش‌شناس پذیرفتنی است ولی برای معتبر بودن، نیاز به تجدیدنظر در تمامی تحقیقاتی دارد که در دوران نو دربارهٔ تاریخ قرون‌وسطی صورت گرفته است تا شاید شواهدی غیرپی‌پدیدارانه یا حکایت‌گونه در تأیید آن یافت شود. وانگهی، در بررسی حاضر نیز به شواهد خلاف توجه شایسته داشتیم و بر همین اساس دست به نتیجه‌گیری زدیم.

سوم، شاید نظریه‌پردازان انتقادی بتوانند ادعا کنند که گفتمان همبایی در سطح ظواهر بر کردمان فئودالی تأثیر گذاشته بود و اگر در اواخر قرون‌وسطی گذار به گفتمان خودپرستانهٔ حاکمیت که با سر بر آوردن نخستین دولتها همراه بود و جلوی پیشرفت باز هم بیشتر در جهت همبستگی را گرفت رخ نمی‌داد خیلی زود گوهر کردمان فئودالی را نیز دگرگون می‌ساخت. گرچه این تفسیر، پیشاپیش به عنوان نمونهٔ بسیار نمایانی از فرضهای موردیِ ابطال‌ناپذیر خالی از اعتبار است در عین حال این واقعیت بسیار مهم را که کردمان طی چندین سده با گفتمان انطباق ***نداشته است*** نادیده می‌گذارد.

چهارم، نظریه‌پردازان انتقادی می‌توانند چرخشی ۱۸۰ درجه کنند و سربرآوردن نخستین دولتها را نه به عنوان نخستین تجلّی حاکمیت بلکه به عنوان فعلیت یافتن گفتمان همبایی که مدتها انتظارش می‌رفت بگیرند. گرچه این تفسیر طبق معیارهای روش‌شناسی پذیرفتنی است باز این واقعیت معارض را نادیده می‌گذارد که طی سده‌ها گفتمان و کردمان با هم تفاوت داشتند. وانگهی، با این استدلال جا افتادهٔ نظریه انتقادی که پیدایش این دولتها با پیدایش گفتمان ضد همبایی حاکمیت ملازم است تعارض دارد و به واسطهٔ این واقعیت که تشکیل دولتها تا اندازهٔ زیادی محصول زور نظامی بوده است ابطال می‌گردد.

یادداشتها

۱. نک:

Richard K. Ashley, "The Poverty of Neorealism," *Internatiaonl Organization* 38 (Spring 1984), pp.225-81.

۲. در واقع، نظریه‌پردازان انتقادی پیشاپیش شروع به جازدن مؤلفه نهادی لیبرالیسم به نام خودشان کرده‌اند. نک:

Wendt and Friedrich Kratochwil, "Regimes, Interpretation and the 'science' of Politics: A Reappraisal," *Millennium* 17 (Summer 1988), pp. 263-84; Alexander Wendt and Raymond Duvall, "Institutions and International Order," in Ernst- Otto Czempiel and James N. Rosenau, eds., *Global Changes and Theoretical Challenges: Approaches to World Politics for the 1990s* (Lexington, Mass.: Lexington Books, 1989), pp. 51-73; and James F.Keely, "Toward a Foucauldian Analysis of Internatioanal Regimes," *International Organization* 44 (Winter 1990), pp. 83-105.

در خصوص نقادی فایده‌گرایی لیبرالی به‌عنوان جزء لاینفک نوواقع‌گرایی، نک:

Richard K.Ashley, "The Three Modes of Economism," *International Studies Quarterly* 27 (December 1983), especially pp. 481-82; and "Untying the Sovereign State: A Double Reading of the Anarchy Problematique," *Millennium* 17 (Summer 1988), especially p. 236.

۳. نک:

M.Banks, "The Inter-Paradigm Debate," in M.Light and A.J.R. Groom, eds., *International Relations: A Handbook of Current Theory* (London: Frances Pinter, 1985), pp. 7-26, Mark Hoffman, "Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate,"Millennium 16 (Summer 1987), pp. 231-49; and Robert O. Keohane, "International Institutions:

Two Approaches," *International Studies Quarterly* 32 (December 1988). pp. 379-96.

۴. نک:

R.B.J. Walker, "History and Structure in the Theory of International Relations," *Millennium* 18 (Summer 1989). pp. 163-83.

5. Kenneth N. Waltz, *Theory and International Politics* (New York: Random House, 1979), p. 66.

نوواقع‌گرایی تا اندازهٔ زیادی در آثار کنت والتس شکل گرفته است به ویژه کتاب قدیمی‌تر او:

Kenneth N. Waltz, *The State and War* (New York: Columiba University Press, 1954).

از این گذشته، نک:

Kenneth N. Waltz, "Reflections on Theory of International Politics: A Response to My Critics," in Robert O.Keohane, ed., *Neorealism and Its Critics* (New York: Columbia University Press, 1968), pp. 322-45.

به تازگی استیون والت سازوکارهای ایجاد توازن و فرصت‌طلبی و رنگ عوض کردن را در کتاب ذیل تفصیل بیشتری داده است:

Stephen M. Walt, *The Origins of Alliances* (Ithaca, N.Y,: Cornell University Press, 1987).

آثار رابرت گیلپین هم پیوند نزدیکی با نوواقع‌گرایی دارد؛ نک:

Robert R. Gilpin, *War and Change in World Politics* (Cambridge: Cambridge University Press, 1981.

6. Max Horkheimer, *Critical Theory: Selected Essays*, trans. Matthew J. O'Connell et al. (1936; reprint, New York: Herder & Herder, 1972), p. 6.

برای ملاحظهٔ مقدمه‌ای کلی دربارهٔ نظریهٔ انتقادی، نک:

Zygmunt Bauman, *Towards a Critical Sociology* (London: Rout6ledge & Kegan Paul, 1976); David Held, *Introduction to Critical Theory: Horkheimer to Habermas* (Berkeley: University of California Press, 1980); and Raymond Geuss, *The Idea of a Critical Theory: Habermas and the Frankfurt School* (Cambridge: Cambridge University Press, 1981).

۷. مقاله‌های نمایندهٔ این گرایش، جدای از آنها که پیش از این نام بردیم شامل اینهاست:

Robert W.Cox, "Social Forces, States, and World Orders: Beyond International Relations Theory," *Millennium* 10 (Summer 1981), pp. 126-55; Robert W. Cox, "Gramsci, Hegemony and International Relations: An Essay in Method," *Millennium* 12 (Summer 1983), pp. 162-75; Andrew Linklater, "Realism, Marxism, and Critical International Theory," *Review of International Studies* 12 (October 1980), pp. 301-12; Richard K. Ashley, "The Geopolitics of Geopolitical Space: Toward a Critical Social Theory of International Politics," *Alternatives* 12 (October 1987), pp. 403-34; Alexander Wendt, "The Agent-Structure Problem in International Relations Theory," *International Organization* 41 (Summer 1987), pp. 335-70; and Fred Halliday, "State and Society in International Relations: A Second Agenda, "*Millennium* 16 (Summer 1987), pp. 215-29.

به‌عنوان یک منبع فرارشته‌ای مهم، نک:

Anthony Giddens, *The Nation-State and Violence,* vol. 2 of *A Contemporary Critique of Historical Materialism* (Berkeley: University of California Press, 1987).

8. Ashley, "The Geopolitics of Geopolitical Space," p. 406.

9. John G. Ruggie, "Continuity and Transformation in the World Polity: Toward a Neorealist Synthesis." *World Politics* 35 (January 1983), p. 273.

۱۰. heteronomy یا دگرسالاری مرکب از دو واژه hetero (دیگری) و nomos (ناموس) است و

به معنی آن است که زیر فرمان دیگری باشیم. برعکس، حاکمیت، شرایطی را مشخص می‌سازد که زیر فرمان خودمان هستیم.

11. Ruggie, "Continuity and Transformation in the World Polity," p. 274.

در این عبارات، روگی از دو منبع ذیل نقل‌قول می‌کند:

J.R. Strayer and D.C. Munro, *The Middle Ages*, 4th ed. (New York: Appleton-Century - Crofts, 1959), p. 115, and Perry Anderson, *Lineages of the Absolutist State* (London: New Left Books, 1974), pp. 37-38.

12. Ruggie, "Continuity and Transformation in the World Polity," p. 280.

13. Robert W. Cox, "Postscript 1985," in Keohane, *Neorealism and Its Critics,* pp. 244-45.

۱۴. نک:

Otto Brunner, *Land und Herrschaft: Grundfragen der territorialen Verfassungsgeschichte Osterreich im Mittelalter* (Darmstadt: Wissenschaftliche Buchgesellschaft, 1973); Aron J. Gurevich, *Categories of Medieval Culture,* trans. G.L. Campbell (London: Routledge & Kegan Paul, 1985); Walter Ullmann, *Principles of Government and Ploitics in the Middle Ages* (London: Methuen, 1961); and J.H. Burns, ed., *The Cambridge History of Medieval Political Though, c. 350-1450* (Cambridge: Cambridge University Press, 1988).

15. Marc Bloch, *Feudal Society*, 2 vols., trans. L.A. Manyon (Chicago: University of Chicago Press, 1960); Robert Boutruche, *Seigneurie ef feodalite*, vol. 1, 2d ed. (Paris: Aubier, 1968); Robert Boutruche, *Seigneurie et feodalite,* vol. 2d ed. (Paris: Aubier, 1968); Robert Boutruches, *Seigneurie et feodalite,* vol.2 (Paris: Aubier, 1970); John H. Mundy, *Eurpoe in the High Middle Ages, 1150-1309* (New York: Basic Books, 1973);

Jean- Pierre Poly and Eric Bournazel, *Lamutation feodale, Xe-XIIe siecles* (Paris: Preese University de France, 1980); and Susan Reynolds, *Kingdoms and Communities in Western Eurpoe, 900-1300* (Oxford: Clarendon Press, 1984).

از این گذشته، نک دو کتاب اثرگذار ذیل:

Georges Duby; *La societe aux XIe et XIIe siecles dans la region maconnaise* (Paris: Ecole Pratique des Hautes Etudes, 1971), and *The Chivalrous Society,* trans. Cynthia Postan (Berkeley: University of Californai Press, 1980), pp. 15-80.

غیر از نقل‌قولهای مستقیم، تحلیل منطقهٔ ماکون بر پایهٔ همین دو اثر فوق بدون نقل‌قول بیشتر از آنها مبتنی است.

۱۶. دربارهٔ درهم آمیختن سنتهای ژرمن و رمی ـ مسیحی، نک:

Reinhard Bendix, *Kings or People: Power and the Mandate to Rule* (Berkeley: University of California Press, 1978), pp. 23-26; Gurevich, *Categories of Medieval Culture*, p. 18; R.A. Markus, "The Latin Fathers," in Burns, *The Cambridge History of Medieval Political Thought*, p. 93; P.D. King, "The Barbarian Kingdoms," in Burns, *ibid.*, pp. 123-24; and Ullmann, *Principles of Government and Politics in the Middle Ages*, pp. 22 and 145.

۱۷. دربارهٔ کلیت و تمامیت اندیشهٔ قرون‌وسطی، نک:

Antony Black, "The Individual and Society," in Burns, *The Cambridge History of Medieval Political Thought,* p. 592; Jean Dunbabin, "Government," in Burns, *ibid.*, pp. 484-88; Brunner, *Land und Herrschaft*, pp. 48 and 133-36; Gurevich, *Categories of Medieval Culture*, pp. 44-45, 56-57, 84-86, 98-113, 145, 165-67, 175, 273-74, and 288; Arthur O. Lovejoy, *The Great Chain of Being: A Study of the History of an Idea* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1936), pp. 67-98; and Reynolds, *Kingdoms*

and Communities in Western Eurpoe, p. 19.

18. Geoffrey Barraclough, *The Mediaeval Empire: Ideal and Reality* (London: G. Philip, 1950), p. 26.

دربارهٔ اندیشهٔ امپراتوری جهانگیر و نبود حاکمیت، نک:

Brunner, *Land und Herrschaft,* pp. 141-46, 231-37, and 387-93; Gurevich, *Categories of Medieval Culture*, pp. 167-70 and 192; D.E. Buscombe, "Introduction: the Formation of Political Thought in the West," in Burns, *The Cambridge History of Medieval Political Thought*, pp. 163-64; Janet Nelson, "Kingship and Empire," in Burns, *ibid*., p. 227; Markus, "The Latin Fathers," in Burns, *ibid*., pp. 115-16; Marcel Pacaut, *Les structures politiques de l'Occident medieval* (Paris: Armand Colin, 1969), pp. 165-75; and Ullmann, *Principles of Government and Politics in the Middle Ages*, pp. 19-26.

19. Ullman, *Principles of Government and Politics in the Middle Ages*, pp. 20-21.

۲۰. نک:

Francois Louis Ganshof, *Feudalism,* trans. Philip Grierson (New York: Harper Torchbooks, 1964), p. 16; and Lynn White, Jr., *Medieval Technoloyg and Social Change* (Oxford: Oxford University Press, 1962), pp. 27-31.

21. Francois Louis Ganshof, *Frankish Institutions Under Charlemagne*, trans. Bryce Lyon and Mary Lyon (Providence, R.I.: Browh University Press, 1968).

۲۲. نک:

Norbert Elias, *Power and Civility*, trans. Edmund Jephcott (New York: Pantheon Books, 1982), pp. 16-18; Heinrich Mitteis, *The State in the Middle Ages: A Comparative Constitutional Hisotry of Feudal Europe*, vol. 1, trans. H.F. Orton (Amsterdam: North-Holland & American Elsevier, 1975), pp. 91-92; and Max Weber, *Economy and Society:*

An Outline of Interpretive Sociology, vol. 1, ed. Guenther Roth and Claus Wittich (Berkeley: University of California Press, 1968), p. 257.

۲۳. نک:

William H. McNeill, *The Shape of European History* (New York: Oxford University Press, 1974), pp.86-88; Joseph R. Strayer, *Western Eurpoe in the Middle Ages: A Short History* (New York: Appleton- Century-Crofts, 1955), pp. 59-60; and Joseph R. Strayer, "Feudalism in Western Europe," in Fredic L. Cheyette, ed., *Lordship and Community in Medival Europe: Selected Readings* (New York: Holt, Rinehart & Winstron, 1968), p. 18.

24. Sidney Painter, *Medieval Society* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1951), p. 26.

۲۵. دربارهٔ پشتیبانی ایدئولوژیک از پادشاهان، نک:

Strayer, *Western Europe in the Middle Ages*, pp. 64 and 119-26; Elias, Power and Civility, p. 23; and Reynolds, *Kingdoms and Communities in Western Eurpoe*, pp. 259-61 and 278-97.

۲۶. نک:

Mundy, *Europe in the High Middle Ages*, pp. 25-27; Michael Mann, *The Sources of Social Power*, vol.1 (Cambridge: Cambridge University Press, 1986), pp. 379-90; and Strayer, *Western Europe in the Middle Ages*, pp. 100-106.

۲۷. نک:

Bloch, *Feudal Society*, pp. 348-50; Boutruche, *Seigneurie et feodalite*, vol. 1, p. 202; and Reynolds, *Kingdoms and Communities in Western Europe*, p. 128.

۲۸. دربارهٔ چندپارگی فئودالی و علل آن، نک:

Bloch, *Feudal Society*, pp. 238, 376-79, and 39-401; Bourturche, *Seigneurie et feodalite*, vol. 2,pp. 31-39; Guy Fourquin, *Lordship and Feudalism in the Middle Ages,* trnas, Iris Sells and A. L. Lytton Sells (New York: Pica Press, 1976), pp. 93-94; Mitteis, *The State in the Middle Ages*, p. 92; Mundy, *Europe in the High Middle Ages*, pp. 56, 226-27, and 421; Pacaut, *Les structures politiques de I'Occident medieval*, pp. 116-32; Painter, *Medieval Society*, pp. 19-20 and 26; Poly and Bournazel, *La mutation feodale,* pp. 81-87 and 129; Strayer, *Western Europe in the Middle Ages*, pp. 57-66; and R. Van Caenegem, "Government, Law and Society," in Burns, *The Cambridge History of Medieval Political Thought*, pp. 175-85.

29. Fourquin, *Lordship and Feudalism in the Middle Ages*, p. 93; andFrancois Louis Ganshof, *Histoire des relations internationales: Le moyen age* (Paris: Hachette, 1953), pp. 139-40.

۳۰. نک:

Jan Dhondt, "Medieval 'Solidarities': Flemish Society in Transition, 1127-1128," trans. Fredric L. Cheyette, in Cheyette, *Lordship and Community in Medieval Europe,* pp. 274-75; and Van Caenegem, "Government, Law and Society," pp. 179-80.

31. Elias, *Power and Civility*, pp. 43 and 98--99; see also p. 64.

32. Walter Schlesinger, "Lord and Follower in Germanic Institutional History," in Cheyette, *Lordship and Community in Medieval Europe*, p. 91.

33. Elias, *Power and Civility*, pp. 99-131.

۳۴. نک:

Elizabeth M. Hallam, *Capetian France, 987-1328* (London: Longman, 1980).

35. Duby, *La societe aux XIe et XIIe siecles dans la region maconnaise*, pp.

164-65.

36. *Ibid.*, p. 165.

۳۷. دربارهٔ همبستگی اندام وار مسیحی، نک:

Black, "The Individual and Society," pp. 592 and 596-97; Brunner, *Land und Herrschaft*, pp. 399-404; Dunbabin, "Government," p. 480; Georges Duby, *The Three Orders: Feudal Society Imagined*, trans. Arthur Goldhammer (Chicago: University of Chicago Press, 1980); Gurevich, *Categories of Medieval Culture*, pp. 61 and 197-209; and Poly and Bournazel, *La mutation feodale*, pp. 222-34.

از این گذشته، نک مقاله‌های ذیل در کتاب ذیل:

Burns, *The Cambridge History of Medieval Political Thought*: D.E. Luscombe and G.R.Evans, "The Twelfth-Century Renaissance," pp. 307-14; Jeannine Quillet "Community, Counsel, and Representation," p. 543; and I.S. Robinson, "Church and Papacy," pp. 261-66.

38. Mark 12: 29-34.

۳۹. دربارهٔ همکاری کارکردی، نک:

Black, "The Individual and Society," pp. 593 and 569; Bloch, *Feudal Society*, pp. 312-19; and Gurevich, *Categories of Medieval Culutre*, pp. 61, 132-64, and 186. On corporation theory, see J.P. Canning, "Law, Sovereignty and Corporation Theory, 1300-1450," in Burns, *The Cambridge History of Medieval Political Thought*, pp. 443-49.

۴۰. دربارهٔ فرمانبر کردن و سوء استفاده از روحانیت، نک:

Marshall W,Baldwin, *The Mediaeval Church* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1953), p. 28; Bloch, *Feudal Society*, pp. 405-7 and 414; Bourtruche, *Seigneurie et feodalite*, vol. 1, pp. 135-36 and 202-5; Boutruche, *Seigneurie et feodalite*, vol. 2, pp.

88-91; Duby, *The Chivalrous Society*, pp. 125-28; Elias, *Power and Civility*, p. 181; Fourquin, *Lordship and Feudalism in the Middle Ages*, pp. 31-34 and 134-35; Hallam, *Capetian France*, p. 18; Denis Hay, *The Medieval Centruies* (New York: Harper Torchbooks, 1964), p. 84; Jean - Francois Lemarignier, "Political and Monastic Structures in France at the End of the Tenth and the Beginning of the Eleventh Century," trans Fredic L, Cheyette, in Cheyette, *Lordship and Conmmunity in Medieval Europe*, pp. 111-12; Mann, *The Sources of Social Power*, vol. 1, p, 382; Pacaut, *Les structures politiques de I'Occident medieval*, pp. 148-49; and Poly and Bournazel, *La mutation feodale*, pp. 97-98 and 234-50.

41. Bloch, *Feudal Society*, p. 415, See also Baldwin, *The Mediaeval Church*, p. 33; Brunner, *Land und Herrschaft*, p. 33; and Hay, *The Medieval Centuries*, p. 91.

۴۲. دربارهٔ تلاشهای کشیشها برای دفاع مسلحانه، نک:

Bloch, *Feudal Society*, p. 346; Brunner, *Land und Herrschaft*, p. 268; Duby, *The Three Orders*, pp. 156 and 178-79; Gabriel Fournier, "Rural Churches and Rural Communities in Early Medieval Auvergne," trans. Fredric L. Cheyette, in Cheyette, *Lordship and Community in Medieval Europe*, pp. 329 and 331-32; Fourquin, *Lordship and Feudalism in the Middle Ages*, p. 88; Hay, *The Medieval Centuries*, pp. 48 and 66; Pacaut, *Les structures politiques de I'Occident medieval*, p. 150; and Henri Pirenne, *Medieval Cities: Their Origins and the Revival of Trade*, trans. Frank D. Halsey (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1952), pp. 66-70.

۴۳. دربارهٔ فرمانبر کردن دهقانان، نک:

Bloch, *Feudal Society*, pp. 171 and 241-74; Duby, *The Three Orders*, pp. 152-53; Otto Hintze, "The Nature of Feudalism," trans. Fredric L. Cheyette, in Cheyette,

Lordship and Community in Medieval Europe, p. 27; Poly and Bournazel, *Lamutation feodale*, p. 92; Reynolds, *Kingdoms and Communities in Western Europe*, p. 105; and Van Caenegem, "Government, Law and Society, p. 196.

۴۴. دربارهٔ ریشه‌های ستیزه‌جویانهٔ شهرها، نک:

Norbert Elias, *The History of Manners*, trans. Edmund Jephcott (New York: Pantheon Books, 1982), p. 198; Hay, *The Medieval Centuries*, pp. 110-11; Mundy, *Europe in the High Middle Ages*, p. 154; Painter, Medieval Society, pp. 72-74 and 78-79;Pirenne, *Medieval Cities*, pp. 118-21, 134-35. 148-51, and 170-83; and Fritz Rorig, *The Medieval Town* (Berkeley: University of California Press, 1967), pp. 19-20, 41, 159 and 164.

45. Pirenne, *Medieval Cities*, p. 150.

46. Duby, *The Chivalrous Society*, p. 49. See also Duby, *La societe aux XIe et XIIe siecles dans Ia region maconnaise*, p. 168.

۴۷. دربارهٔ ویژگیهای حقوقی باج‌گزاری، نک:

Bloch, *Feudal Society*, pp. 145-47 and 218-30; John S. Critchley, *Feudalism* (London: Allen & Unwin, 1978), pp. 30-31; Ganshof, Feudalism, pp. 83-96; Gurevich, *Categories of Medieval Culture*, pp. 169-70 and 186; Luscombe, "Introduction", p. 160; K. Pennington, "Law, Legislative Authority and Theories of Government, 1150-1300," in Burns, *The Cambridge History of Medieval Political Thought*, pp. 440 and 449; Quillet, "Communityu, Counsel, and Reproesentation," pp. 545-54; Reynolds, *Kingdoms and Communities in Western Europe*, p. 339; and Van Caenegem, "Government, Law and Society," p. 210.

۴۸. دربارهٔ جنبه‌های حقوقی وابستگی و بندگی، نک:

Brunner, *Land und Herrschaft*, pp. 258-72; and Gurevich, *Categories of Medieval Culture*, pp. 186-87.

۴۹. دربارهٔ ویژگی‌های حقوقی تیول، نک:

Brunner, *Land und Herrschaft*, pp. 252-53; Critchley, *Feudalism*, pp. 17-18; and Ganshof, *Feudalism*, pp. 113-17 and 132-67.

۵۰. نک:

Bloch, *Feudal Society*, pp. 211-12; Ganshof, *Feudalism*, pp. 49-50 and102-3; and Luscombe, "Introduction," pp. 160-62.

51. Van Caenegem, "Government, Law and Society," p. 201.

از این گذشته، نک:

Bloch, *Feudal Society*, p. 235; Boutruche, *Seigneurie et feodalite*, vol, 1, p. 222; and Poly and Bournazel, *La mutation feodale*, pp. 137-42.

52. Hallam, *Capetian France*, p. 27.

53. Lemarignier, "Political and Monastic Structures in France at the End of the Tenth and the Beginning of the Eleventh Century," p. 110.

54. Fourquin, *Lordship and Feudalism in the Middle Ages*, p. 128. See also Bloch, *Feudal Society*, p. 214.

۵۵. نک:

Boutruche, *Seigneurie et feodalite*, vol, 2,p. 172; Fourquin, *Lordship and Feudalism in the Middle Ages*, p. 121; and Poly and Bournazel, *La Mutation feodal*, p. 145.

56. Fulbert of Chartres, *The Letters and Poems of Fulbert of Chartres*, trans. F. Behrends (Oxford: Oxford University Press, 1976), pp. 90-91.

۵۷. دربارهٔ صف‌بندی باج‌گزاران، نک:

Bloch, *Feudal Society*, pp.171-73; Boutruche, *Seigneurie et feodalite*, vol. 2, pp. 160-61; Fourquin, *Lordship and Feudalism in the Middle Ages*, pp. 118-20 and 135-37; Ganshof, *Feudalism*, pp. 121-24; Painter, *Medieval Society*, p. 16; and Poly and Bournazel, *La mutation feodale*, p. 145.

۵۸. دربارهٔ تبدیل شدن دهقانان به سرف، نک:

Bloch, *Feudal Society*, pp. 255-74; Boutruche, *Seigneurie et feodalitie*, vol. 2, pp. 53-82; Hintze,"The Nature of Feudalism," pp. 27-28; Mundy, *Europe in the High Middle Ages*, p. 224; Poly and Bournazel, *La mutation feodale*, pp. 193-219; and Van Caenegem, "Government,Law and Society," pp. 196-97.

۵۹.تیتمار اهل مرسبورگ به نقل از: Bloch in *Feudal Society*, p. 160

۶۰. فیلیپ اهل رِمی، ارباب بومانوار به نقل از:

Mundy in *Europe in the High Middle Ages*, p. 224.

۶۱. دربارهٔ باورهای همبایی و نمودهای عملی آنها، نک:

Black, "The Individual and Society," pp. 588-97; Gurevich, *Categories of Medieval Culture*, pp. 81-82, 163-64, 178-79, 185-90, and 273; Aron J. Gurevich, *Medieval Popular Culture: Problems of Belife and Perception*, trans. Janos M. Bak and Paul A. Hollingsworth (Cambridge: Cambridge University Press; 1988),pp. 55-56; Quillet, "Community, Counsel, and Representation," pp. 520-26; and Reynolds, *Kingdoms and Communities in Western Europe*, pp. 1-11, 67-78, 90-100, 148-45, and 168-214.

۶۲. دربارهٔ جنبه‌های قدرتی همبستگی و همکاری، نک:

Georges Duby, *L'economie rurale et Ia vie dans les campagnes* (Paris: Aubier, 1962), pp. 97-107, 118-, and 122; Pirenne, *Medieval Cities*, pp. 171-72; Reynolds,

Kingdoms and Communities in Western Europe, pp. 109-13, 125-30, 139-40, 144, 146, 148, 167, 173-76, and 192-93; and Rörig, *The Medieval Town*, pp. 18-28, 122-23, 149, and 154.

63. Reynolds, *Kingdoms and Communities in Western Europe*, pp. 140 and 182.

64. *Ibid*., p. 140.

65. *Ibid*., p. 100 and 113.

66. Duby, *La societe aux XIe et XIIe siecles dans Ia region maconnaise*, p. 199.

67. *Ibid*., p. 163.

68. *Ibid*., p. 160, fn. 51.

۶۹. دربارهٔ جنبه‌های حقوقی اقطاع، کین‌خواهی، خون‌خواهی و دادگاه همپایگان، نک:

Brunner, *Land und Herrschaft*, pp. 19-41 and 237-38; Gurevich, *Categories of Medieval Culture*, p. 175; and Reynolds, *Kingdoms and Communities in Western europe*. pp. 26-27 and 45.

۷۰. دربارهٔ واقعیت قدرت‌نگر کین‌خواهی و خون‌خواهی، نک:

Bloch, *Feudal Society*, p. 230; Brunner, *Land und Herrschaft*, pp. 42-43 and 46-47; Hay, *The Medieval Centuries*, pp. 37-38 and 62; Painter, *Medieval Society*, p. 27; and Carl Stephenson, *Mediaeval Feudalism* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press. 1942), p. 34.

71. Strayer, *Western Europe in the Middle Ages*, p. 94.

دربارهٔ واقعیت دردناک آیین‌های دادگاه همپایگان، نک:

Robert Bartlett, *Trial by Fire and Water: The Medieval Judicial Ordeal* (Oxford: Clarendon Press, 1986), especially pp. 3-37 and 103-26; Bloch, *Feudal Society*, pp. 128-29 and 373; Boutruche, *Seigneurie et feodalite*, vol. 2, pp. 133-36; Hay, *The Medieval*

Centuries, p. 62; Painter, *Medieval Society*, p. 21; Reynolds, *Kingdoms and Communities in Western Europe*, pp. 23-38; and Stephenson, *Mediaeval Feudalism,* p. 34.

۷۲. دربارهٔ اقتضای فضیلت فردی و داوری، نک:

Bloch, *Feudal Society*, pp. 129-30, and 332-35; Karl Bosl, "Ruler and Ruled in the German Empire from the Tenth to the Twelfth Centruy," trans. Miriam Sambursky, in Cheyette, *Lordship and Community in Medieval Europe*, p. 361; Fredric L. Cheyette, "Suum Cuique Tribuere," *French Historical Studies* 6 (Spring 1970), pp. 287-99; Reynolds, *Kingdoms and Communities in Western Europe*, pp. 6-27; Stephen D. Whith, "Pactum... Legem Vincit et Amor Judicium: The Settlement of Disputes by Compromise in Eleventh- Century Western France," *American Journal of Legal History* 22 (October 1978),pp. 281-308; and Van Caenegem, "Government, Law and Society," pp, 180-81.

۷۳. دربارهٔ سرشت مشروعیت‌بخش حقوق عرفی، نک:

Bloch, *Feudal Society*, pp. 113-16; Duby, *The Chivalrous Society*, p. 4; Elias, *Power and Civility*, pp. 62; Gurevich, *Categories of Medieval Culture*, pp. 181-85; Poly and Bournazel, *La mutation feodal* pp. 93-95; Reynolds, *Kingdoms and Communities in Western Europe*, pp. 12-14; and Van Caenegem, "Government, Law and Society," p. 182.

74. Blich, *Feudal Society*, pp. 114 and 411.

از این گذشته، نک: Brunner, *Land und Herrschaft*, pp. 138-39.

75. Schlesinger, "Lord and Follower in Germanic Institutional History," p. 84.

از این گذشته، نک:

Reynolds, *Kingdoms and Comunities in Western Europe*, p. 38.

76. Matt. 16: 18-19.

دربارهٔ نقش اجتماعی کلیسا، نک:

Bloch. *Feudal Society*, pp. 360-61; Boutruche, *Seigneurie et feodalite*, vol. 2, pp. 136-37; Mann, *The Sources of Social Power*, vol, 1, pp. 379-83; Mundy, *Europe in the High Middle Ages*, pp. 25-27; and Ullmann, *Principles of Government and Politics in the Middle Ages*, pp. 32-114 and 138-49.

77. Mann, *The Sources of Social Power*, vol, 1. p. 383.

۷۸. تفاسیر مربوط به نمونه‌های ارائه شده در اینجا را از منابع ذیل گرفته‌ایم:

Brian Tierney, *The Crisis of Church and State, 1050-1300* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1964), pp. 53-55-86, and J.A. Watt, "Spiritual and Temporal Powers, "in Burns, *The Cambridge History of Medieval Political Thought*, pp. 384-85 and 394.

79. Mundy, *Europe in the High Middle Ages*, pp.330 and 325.

از این گذشته، نک: Janet Nelson. "Kingship and Empire," p. 248.

80. Duby, *La societe aux XIe et XIIe siecles dans Ia region maconnaise*, p. 169.

81. Bloch, *Feudal Society*, p. 410.

82. Ruggie, "Continuity and Transformation in the World Polity," p. 275.

۷

قلمروداری و فراسوی آن
مشکله‌انگاری نوگرایی در روابط بین‌الملل[1]

جان جرارد روگی

از: *Intecnational Organization* 47(1) (1993): pp. 139-47

از کاوش باز نخواهیم ایستاد
و در پایان همهٔ کندوکاوهای‌مان
به همان جایی خواهیم رسید که در آغاز بودیم
و تازه خواهیم دانست کجا بوده‌ایم.

تی. اس. الیوت، **گیدینگ کوچک**[2]

---

۱. طرح اولیهٔ این مقاله در کنفرانس شورای پژوهشی علوم اجتماعی انگلیس دربارهٔ دولتهای ملی و نظم بین‌المللی ارائه شد که در روزهای ۴ تا ۶ سپتامبر ۱۹۹۱ در کالج ایمانوئل کمبریج برگزار گردید. از بری بوزان، کارولاین بینوم، ارنست هاس، آندرئاس هویسن، استیون کراسنر، هندریک اسپرویت، ترسی استرانگ و الکساندر ونت به خاطر اظهارنظرهای‌شان و از دیوید آوثر سؤالت به خاطر دستیاریش در این پژوهش سپاسگزارم.

۲. گیدینگ نام دهکدهٔ کوچکی در هانتینگدون شایر است که محل اجتماع یک هیئت مذهبی در قرن هفدهم بوده است. الیوت در یکی از روزهای اواسط زمستان از شبستان بازسازی شدهٔ آن بازدید کرد و شعر بالا را به آن مناسبت سرود.م.

سال ۱۹۸۹ به یک نشانهٔ جا افتادهٔ تاریخی مبدل شده است: مفسّران از آن برای مشخص ساختن پایان دوران جنگ سرد بهره می‌جویند. هر دوران را نه تنها گذر زمان بلکه همچنین سپری شدن ویژگی‌های ممتاز **یک زمانه** مشخص می‌سازد، ویژگی‌هایی که انتظارات را قواره‌بندی می‌کند و رویدادهای روزمرّه را در چشم اعضای هر گروه اجتماعی مشخصی آکنده از معنا می‌سازد. در این معنا، آنچه تئودور وایت روزنامه‌نگار در ۱۹۴۵ گفت اکنون نیز صدق می‌کند: به نوشته او جهان «سیّال و در حال بازسازی» است [۱]. بحثها دربارهٔ عوامل تعیین‌کنندهٔ فروپاشی نظم کهن پس از جنگ و خطوط نظم جدید پس از دورانِ پس از جنگ تا سالها ادامه خواهد یافت. ولی حتی سنّتهای نظری رنگارنگ هم واژگان مشترکی برای توصیف «جهانی» دارند که سیّال شده و در حال بازسازی است: در ساده‌ترین تعبیر تقلیل‌ناپذیر، این جهان، جهانِ نظام دوقطبیِ راهبردی است.

نمی‌توان همین سخن را دربارهٔ «جهان» دیگری گفت که شاید آن هم سیّال و در حال بازسازی باشد: نظام نوِ دولتها. این جهان در صفحهٔ زمانمند ژرف‌تر و گسترده‌تری قرار دارد و بازسازیش نه متضمن گذار از بازی سیاست قدرت بلکه گذار از صحنه‌ای است که این بازی در آن به اجرا درمی‌آید[۲]. در اینجا دیگر هیچ واژگان مشترکی در نوشته‌ها برای ترسیم دگرگونی و استمرار وجود ندارد. در واقع، اصلاً واژگان چندانی برای آن وجود ندارد.

تلاشهایی که برای بیان معماری بالندهٔ جامعهٔ اروپا صورت گرفته نمونهٔ بجایی است. اتیئن بالیبار، نظریه‌پرداز مارکسیست تصدیق می‌کند که «این یک ویژگی منفی است که در آغاز خود را تحمیل می‌کند». «امروزه دولت در اروپا *نه ملی و نه فوق ملی* است و این ابهام در گذر زمان کاهش که نمی‌یابد هیچ، بلکه ژرف‌تر هم می‌شود» [۳]. در آن سوی طیف سیاسی، نشریهٔ ***اکونومیست*** هم با این نظر موافق است و کورمال کورمال به

دنبال استعاره‌ای می‌گردد: به جای دیدگاه فدرالی قدیمی، این نشریه قائل به‌وجود «اروپایی با تعداد زیادی منار مخروطی» است، اروپایی همچون «مونت سن میشل »[۴]. دیوان‌سالاران اروپایی هم به سهم خود از لایه‌های همپوش «فضاها»ی اقتصادی و سیاسی اروپا سخن می‌گویند که به گفتهٔ ژاک دلور رئیس کمسیون اروپا به واسطهٔ «راهبرد عنکبوت‌وار [جامعه] برای سازمان دادن معماری یک اروپای بزرگ‌تر» به هم پیوند خورده‌اند[۵].

این صورت‌بندیها چندان دقیق یا قطعی نیست. با این حال، نسبت به برخورد نوعِ نوشته‌های جاافتادهٔ دانشگاهی با اروپا پیشرفتی به شمار می‌روند. در رسالهٔ نوواقع‌گرایانهٔ کِنِت والتس تنها چند اشارهٔ گذرا به جامعهٔ اروپا شده است آن‌هم تنها برای اینکه بگوید این جامعه هرگز در «ساختار بین‌المللی» چندان به حساب نخواهد آمد مگر آنکه به صورت یک دولت یکپارچه درآید[۶]. در عقلانیت ابزاری نظریهٔ بازیها و تجزیه و تحلیل هزینه‌های تعاملات هم ساختارهای کلان یا مسلّم انگاشته یا نتیجهٔ نسبتاً سرراستِ تعاملِ انگیزه‌های خُرد قلمداد می‌شوند و از همین‌رو به‌عنوان واقعیتهای اجتماعی مستقل چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرند[۷]. و مدتها پیش، نظریهٔ همگرایی منطقه‌ای در برابر واقعیت جدید اروپا اعتراف کرد که کهنه و منسوخ شده است[۸]. در هیچ‌یک از این دیدگاههای نظری چندان اشاره‌ای به این مسئله نشده است که مجموعه‌های نهادی، قضایی و مکانی ملازم با جامعهٔ اروپا شاید تجلی نخستین قالب سیاسی بین‌المللیِ به راستی پسانوگرایانه باشد.

ممکن است دیدگاههای رایج در تشریح و تبیین روند دگردیسی اروپا با دشواری روبه‌رو باشند ولی هیچ‌یک از آنها منکر وقوع آن نمی‌شوند. برعکس، در سطح اقتصاد جهانی، پدیدهٔ دگردیسی نه تنها در واژگان موجود نمی‌گنجد بلکه از برخی جهات نفس وقوع این دگردیسی همچنان مورد تردید است.

طی سی‌وچند سال گذشته پیوندهای خرده‌اقتصادی فراملی رشد قابل ملاحظه‌ای یافته و بازارها و تسهیلاتی تولیدی را پدید آورده‌اند که با اصطلاح زمخت «برون‌مرز»[1] از آنها یاد می‌شود ـ گویی آنها در فضایی بی‌آغاز و انجام وجود داشته و منتظر بوده‌اند تا به وسیلهٔ هم‌ارز اقتصادی نظریهٔ نسبیت از نو دریافت شوند. در این منطقهٔ برون‌مرز، تأمین منابع، تولید، و بازاریابی در دل «کارخانه‌های جهانی» [۹] و در برخی موارد در دل «دفاتر جهانی»[۱۰] و تازه‌تر از همه در دل «آزمایشگاه جهانی» [۱۱] سازمان می‌یابد ـ که مواد خام هر سه‌تای آنها جریانهای آن به آن و فراملی اطلاعات است. تعاملات مالی در تسهیلات «اروپایی» گوناگونی صورت می‌گیرد که گرچه شاید در توکیو، نیویورک و مراکز مالی اروپا **جای** داشته باشند ولی گفته می‌شود که در قلمرو برون ملی **وجود** دارند[۱۲]. سرمایه‌گذاری متقابل شرکتهای برجسته در یکدیگر یا دیگر شیوه‌های ایجاد اتحادهای فراملی میان شرکتها هر چه بیشتر به قاعده تبدیل می‌شود [۱۳]. برخلاف مبادلات مرسوم دم‌دستی که موضوع اصلی مدلها و سیاست اقتصادی است تجارت به میزان نامتناسبی از تعاملات درون شرکتی تشکیل می‌یابد[۱۴]. و بخش مالی که در طول تاریخ (و در نظریه) پیرو و خدمات‌رسانِ بخش «واقعی» انگاشته شده اکنون کاملاً آن بخش را تحت‌الشعاع خود ساخته است[۱۵].

وانگهی، بزرگ‌ترین سهم «کالاها»یی که در این دنیای برون‌مرز «تجارت» می‌شود عملاً «خدمات» است[۱۶]. نشریهٔ *اکونومیست* با لحنی کنایه‌آمیز این تعریف را برای خدمات پیشنهاد کرده است:«چیزهایی که قابل خریدوفروشند ولی نمی‌توانید لمس‌شان کنید» ـ و این یعنی اعتراف به دشواری ارائهٔ تعریفی دقیق‌تر[۱۷]. همچنین کاملاً روشن نیست که منظور از تجارت خدمات چیست. در تجارت کالاها، عوامل تولید بر سر جای

---

1. offshore

خود می‌مانند و کالاها از مرز می‌گذرند؛ در تجارت خدمات، نوعاً عوامل تولید متحرکند ولی کالاها (خدمات) بر سر جای خود باقی می‌مانند: خدمات در محل برای مصرف‌کننده تولید می‌شود. بنابراین آنچه تجارت خوانده می‌شود در واقع «سرمایه‌گذاری» یا دست‌کم «حق تأسیس» است و همین، نظریه‌پردازان و مذاکره کنندگان را به یک اندازه گیج کرده است [۱۸].

موضع لیبرالهای درست‌کیش مبنی بر اینکه این تحولات به نحوی گواه از موضوعیت افتادن فزایندهٔ دولتهاست همان‌گونه که جنیس تامپسون و استیون کراسنر می‌گویند «از اساس نابجا»ست [۱۹]. در واقع دولتها حتی در جامعهٔ اروپا که پیوسته یکپارچه‌تر می‌شود به‌هیچ‌وجه از موضوعیت نیفتاده‌اند. با این حال، دلایل جا افتادهٔ واقع‌گرایان برای انکار استعداد بالقوه‌ای که این تحولات برای ایجاد دگرگونی دارند نیز به همان اندازه نابجاست. یکی از نشریه‌های برجستهٔ واقع‌گرایان به تازگی در پاسخ به پرسش معنی‌دار روبرت رایش دربارهٔ دنیای تازهٔ شبکه‌های فراملی تولید که «"ما" کیستیم؟» تصویری بسیار برجسته پیش نهاده است [۲۰]. رایش می‌خواست پیچیدگیهای مفهومی تعیین این مسئله را نشان دهد که آیا هنوز هم می‌توان چیزی را محصول امریکا دانست و آیا عبارت حقوقی «شرکت امریکایی» هنوز همان موجودیت اقتصادی را با همان پیامدها برای اشتغال و رشد اقتصادی داخلی مشخص می‌سازد که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مشخص می‌ساخت یا نه. پاسخ آن نشریه به رایش رشته‌ای عجیب و سردرگم کننده ــ ولی نه غیرعادی ــ از حرفهای بی‌ربط، مانند این بود: «در مذاکرات بین‌المللی پیرامون تجارت، سرمایه‌گذاری، و دستیابی به بازارها تنها دولت می‌تواند از منافع بخش خصوصی دفاع کند.... تنها از سپرده‌گذاران بانک بین‌المللی اعتبار و بازرگانی در حدود پنجاه کشور که در یکی از روزهای ژوییه از خواب برخاستند و دیدند داراییهای‌شان مسدود شده است بپرسید آیا موجودیت دولت مورد تردید است یا نه....

اگر ایالات متحده می‌خواست جلوی جمع‌آوری یا انتقال اطلاعات توسط ماهواره‌ها را بگیرد به راحتی می‌توانست با ساقط کردن ماهوارهٔ مورد نظر چنین کند» [۲۱]. و بدین ترتیب به این نتیجه‌گیری مطرح در عنوان مقاله می‌رسد که «*ما* ایالات متحده هستیم».

در اینجا با ذهنیت فوق‌العاده ضعیف و تحلیل‌رفته‌ای روبه‌رو هستیم، ذهنیتی که تنها قادر است چالشهای بلندمدت با نظام دولتها را بر حسب واحدهایی پیش چشم آورد که بتوانند در مقام یک نهاد جای دولت را بگیرند.) از آنجا که بازارهای جهانی و ساختارهای شرکتیِ فراملی (چه رسد به ارتباطات ماهواره‌ای) در حال کنار زدن دولتها نیستند این‌گونه فرض می‌شود که توانایی بالقوه‌ای برای ایجاد دگرگونی بنیادین بین‌المللی ندارند و این همانی است که باید اثبات می‌شد. هرگز دلیل موجه نظری یا تاریخی که اجازهٔ چنین فرضی را به ما بدهد مطرح هم نمی‌شود چه رسد به اینکه از آن دفاع به عمل آید.

نمونه‌های فراوانی از این گونه مشکلات نظری را می‌توان در دیگر زمینه‌ها برشمرد. زوال زیست‌بوم جهانی ذاتاً ما را به تفکّر دوران‌ساز فرا می‌خواند اما بررسیهای تجربی تحلیلی دربارهٔ «دیپلماسی لایهٔ اوزون» یا تلاشهای صورت گرفته برای نجات مدیترانه همیشه روی روندهای مذکراتی و پویش‌های برپایی رژیم‌های حفاظت متمرکز است و از بررسی امکان انقطاع نهادی بنیادی در نظام دولتها غفلت می‌کند[۲۲]. علت این امر از جمله آن است که شیوه‌های رایج گفتمان تحلیلی، واژگان لازم برای این کار را در اختیار ما نمی‌گذارد.

گناه این مسئله بیش از همه به گردن رشتهٔ امریکایی بررسیهای امنیت است.ادعاهایی که دربارهٔ نوزایی این رشته مطرح شده هیچ‌یک از متخصصان جدّی این رشته از سال ۱۹۵۷ که جان هرتس مقالهٔ خودش با عنوان «ظهور و سقوط دولت سرزمینی» را منتشر ساخت هیچ‌گونه اندیشهٔ دوران‌سازی عرضه نکرده است ــ و این

علیرغم آن است که به اعتقاد بسیاری کسان دگرگونیهای پدید آمده در فناوری نظامی و نسبت نیروها، در سراسر تاریخ بشر عوامل پیش برندهٔ دگرگونی سیاسی بوده است [۲۳].

پس جان کلام این است که ما در مقام محققان رشته‌ای علمی که به بررسی امکان انقطاع بنیادی در نظام بین‌المللی می‌پردازد چندان خوب عمل نکرده‌ایم؛ یعنی با این پرسش که آیا ممکن است نظام نوِ دولتها در برخی موارد به شکلهایی پسانوگرایانه از پیکربندی فضای سیاسی راه برد یا نه برخورد شایسته‌ای نکرده‌ایم[۲۴]. ما حتی واژگانی رسا در اختیار نداریم؛ و آنچه را که نتوان بیان کرد تبیین هم نمی‌توان کرد. هدف مقالهٔ حاضر به قول کلیفورد گیرتس این است که به ما کمک کند «بفهمیم در کجای [این پهنه] ایستاده‌ایم» و این نخستین گامی است که برای هرگونه تلاش علمی قطع‌نظر از دقیق یا نادقیق بودن علم مورد نظرمان ضروری است[۲۵].

در بخش بعد، به اختصار ویژگیهای اصلی بحث داغی را جمع‌بندی می‌کنیم که در علوم انسانی بر سر پسانوگرایی درگرفته است. این جمع‌بندی از بسیاری جهات آموزنده و الهام‌بخش است ولی مشکل ما را به‌طور کلی برطرف نمی‌سازد زیرا دولت نو و نظام نوِ دولتها در این بحث چندان نمودی ندارند. از همین‌رو بخش اصلی این مقاله به‌کاری نسبتاً ساده و پیشانظری اختصاص یافته است: جست‌وجو به دنبال واژگان و ابعادی از دستور کار پژوهشی که به کمک آنها بتوانیم شروع به طرح پرسشهای اسلوب‌مند دربارهٔ امکان فعلی دگرگونی بنیادی بین‌المللی کنیم. ویژگی محوری نوگرایی در سیاست بین‌الملل، پیکربندی غریب و تاریخی یکتایی از فضای سرزمینی بوده است. از همین‌رو، در آغاز به بررسی مجدد دگرگونی‌ای خواهیم پرداخت که نخستین بار این پیکربندی از فضای سرزمینی را متحقق ساخت.

اهداف نوگرایی

مفهوم پسانوگرایی دلالت بر فرضیه‌ای دربارهٔ دوره‌ها، یک آستانهٔ دوران‌ساز، پایان «یک پروژهٔ تاریخی» دارد[۲۶]. تا اینجایش که روشن است. ولی پسانوگرایی به کدام منظومه از گفتمان و رویّه‌های عملی اشاره دارد؟ برای این پرسش، پاسخهای ممکن متعددی وجود دارد که همهٔ آنها به یک اندازه برای اهدافی که در مقاله دنبال می‌کنیم جالب توجه نیستند.

وقتی نخستین بار در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ اصطلاح «پسانوگرایی» رواج یافت تا اندازهٔ زیادی به تحولاتی اشاره داشت که به تازگی در قلمرو زیبایی‌شناسی یا سبک هنری پدید آمده بود: درهم‌آمیزی حسرت‌دلانهٔ شکلهای معماری، رواج تقلید هزلی یا کنارهم‌گذاری گسیختهٔ انگاره‌ها در هنر، سائقهٔ واسازی در ادبیات. همزمانی و برهشتن، جای تسلسل را گرفت؛ موضوع، مرکززدایی، قطعه‌قطعه و پراکنده شد؛ زبان به‌کام خود فرو رفت تا خلأیی از دلالت معنایی نامحدود در جایی پدید آورد که سابق بر آن عرصهٔ جست‌وجوی معنا بود[۲۷]. در حوزهٔ روابط بین‌الملل، این تعبیرات و نمودهای پسانوگرایی حداکثر نشانه‌وار به‌کار رفته‌اند؛ همان‌گونه که پولین روزناو نشان داده است آنها با سبک و روش سروکار دارند و تنها بینش گوهری محدودی پیشکش می‌کنند[۲۸].

اما اندکی بعد پسانوگرایی نه صرفاً با مسائل مربوط به سبک بلکه با شرایطی تاریخی ملازم شد و به گفتهٔ هویسن، خبر از یک «دگردیسی فرهنگی بالنده ولی آرام در جوامع غربی» داد [۲۹]. این دگردیسی با سرنوشت همان چیزی در ارتباط بود که یورگن هابرماس آن را «پروژهٔ» نوگرایی می‌خواند و نخستین بار توسط فلاسفهٔ جنبش روشنگری اروپا در سدهٔ هیجدهم صورت‌بندی شد؛ این پروژه همان تلاشهای اسلوب‌مند برای «بسط علم عینیت‌گرا، اخلاق و حقوق جهان‌روا، و هنر خودفرمان

مطابق منطق درونی خودشان» بود[۳۰]. جنبش روشنگری از تمنّای رازگشایی و عرفی‌سازی، منقاد ساختن نیروی طبیعی به تبیین و کُنترل عقلانی، و نیز از این امید سیراب می‌شد که چنین کاری موجب ارتقای رفاه اجتماعی، پیشرفت اخلاقی، و خوشبختی انسان می‌شود. خوش‌بینی، یقین، و ثبات مطلق این پروژه مدتها پیش از آنکه لیوتار، فوکو، و دریدا مرگ آن را اعلام کنند و جشن بگیرند ــ به وسیلهٔ نیچه، فروید، ویتگنشتاین، داروین، آینشتاین، هایزنبرگ، براک، پیکاسو، دوشان؛ جویس، پروست، بکت؛ شونبرگ، برگ، بارتوک؛ دو جنگ جهانی، و رکود بزرگ، اردوگاههای مرگ نازیها، گولاگهای استالین، هیروشیما، و ناگازاکی ــ بر باد رفته بود.

گرچه پهنهٔ عمل پسانوگرایی، فرهنگ والا بود نبردی که متعاقباً طبق تعبیر گستاخانهٔ رینر نگلی بین «فرانکفورتیها و سیب‌زمینی‌های سرخ کردهٔ فرانسوی» در گرفت تا اندازهٔ زیادی بر سر مسائل سیاسی بود. هابرماس کوشیده است تا برای تکمیل پروژهٔ روشنگری به نیّات این جنبش بچسبد[۳۱]. به‌گفتهٔ هویسن، هابرماس «می‌کوشد تا استعداد رهایی‌بخش خرد روشن‌بین را که از نظر خودش عنصر و شرط ضروری مردم‌سالاری سیاسی است حفظ کند. هابرماس از برداشتی گوهری از عقلانیت ارتباطی، به‌ویژه در برابر کسانی دفاع می‌کند که خرد را با سلطه به هم می‌چسبانند و اعتقاد دارند که با دست شستن از خرد، خودشان را از سلطه رها می‌سازند»[۳۲]. لیوتار با نفس این اندیشه عناد دارد؛ او فریاد برمی‌آورد «ما برای دلتنگ شدن برای کل و واحد، به حد کافی بهای سنگینی پرداخته‌ایم. بیایید بر ضد کل‌نگری اعلام جنگ کنیم؛ بیایید شاهد امور غیرقابل عرضه باشیم؛ بیایید تفاوتها را فعال کنیم»[۳۳]. حتی ستایش کنندگان هابرماس دربارهٔ عملی بودن جست‌وجویی که وی مدنظر دارد ابراز تردید می‌کنند [۳۴]. با این حال، سرگذشت پل دومان به‌ویژه دفاع شرم‌آور چندین تن از پیروان برجستهٔ مکتب واسازی از دومان به تلخی نشان می‌دهد که پیامدهای سیاسی خلأ اخلاقی ــ اگر

نگوییم پوچی اخلاقی ــ که فرانسویان می‌خواهند ما را به دامن آن بیندازند تا چه حد می‌تواند زیان‌بار باشد[۳۵].

دو برنامهٔ متمایزی که در دوران نو برای تبحر یافتن در روابط بین‌الملل مطرح شده است به شدت اسیر این پروژهٔ نوگرایی هستند: تفکر توازن قدرت واقع‌گرایان و نهادگرایی آرمان‌گرایان هر دو ریشه‌های‌شان به سدهٔ هیجدهم باز می‌گردد. در جناح واقع‌گرایی، پیمان اوترخت (۱۷۱۳) متضمن برداشتی از نوعی تعادل خودسامان به‌عنوان ویژگی محوری جامعهٔ اروپایی، همراه با این اندیشه است که دفاع از این تعادل برای تک‌تک و همهٔ کشورهای اروپایی اهمیت دارد[۳۶]. از دید نظریه‌پردازان واقع‌گرای روز، «دولتهای برخوردار از حاکمیت در نوعی هماهنگیِ جذب و دفع متقابل مانند نیروی گرانشی که سیارات را در مدارهای‌شان به گردش وامی‌دارد مسیر بسامان خودشان را در پیش گرفتند»[۳۷]. در جناح آرمان‌گرایی، سدهٔ هیجدهم با طرح نهادباورانهٔ آبه دو سن پی‌یر برای برقراری نوعی «*صلح ابدی*» آغاز شد و با طرح کانت پایان یافت[۳۸]. واقع‌گرایی و نهادگرایی لیبرالیِ پس از جنگ جهانی دوم چیزی جز تازه‌ترین تجسم اندیشهٔ واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی نیست و همان‌گونه که بالاتر گفتیم هیچ‌یک از آنها دربارهٔ دگردیسی بنیادی امروز حرف چندانی برای گفتن ندارند[۳۹].

از این گذشته، مفهوم پسانوگرایی نخستین‌بار به دست تحلیل‌گران مارکسیست به ورای حوزهٔ فرهنگ و به حوزهٔ اقتصاد سیاسی نیز تعمیم یافت. پیشتاز این مسیر فردریک جیمسون بود[۴۰]. از دید جیمسون، پسانوگرایی مشخص کنندهٔ «سومین نمود اصیل و بزرگ سرمایه‌داری در گرداگرد جهان (پس از نمودهای قبلی یعنی بازار ملی و نظام امپریالیستی کهن)» است. آفرینش و بازی کردن با نشانه‌ها، تصویرها و اطلاعات، هم مواد خام این «شیوهٔ تولید» جدید و هم وسیلهٔ گسترش دادن آن است. ولی به اعتقاد جیمسون، این گسترشی است که در عمل «درونی می‌سازد»: درست همان‌طور که هتل

بوناوانتور در لوس‌آنجلس یا مرکز ایتون در تورنتو می‌کوشند تا بیرون خودشان را درونی سازند و می‌خواهند «یک فضای هتل، یک دنیای کامل، نوعی شهر مینیاتوری باشند» سرمایه‌داری جهانی هم امروزه روابطی را که پیش از این در میان پایتختهای کشورهای مختلف برقرار می‌شد در درون قالبهای نهادی خودش درونی می‌سازد. نتیجهٔ این روند به قول جیمسون یک «اَبَرفضای پسانو» است، نوعی ناهم‌فرمانی[1] اجزایی که در عین‌حال چون بیان منطق سرمایه‌داری متأخر هستند یکپارچه می‌مانند[۴۱].

دربارهٔ برداشت جیمسون از شیوهٔ تولید سرمایه‌داریِ پسانو و پیامدهای آن کارهای متعدد دیگری از همین دست پرداخته شده است[۴۲]. این آثار در سطح ظاهر با توصیف مختصر دگرگونیهای خرده اقتصادیِ جهانی که در آغاز این مقاله برشمردیم و نیز با تصویرهایی از فضاپیمای کرهٔ زمین، گرم شدن آب و هوای زمین، زمستانهای هسته‌ای و مانند آنها که حوزهٔ محیط‌زیست را در نظر مردم مجسم می‌سازند شباهت دارند. ولی دربارهٔ موضوع دولت و نظام دولتها همچنان ساکتند که در نهایت با توجه به این واقعیت که این آثار در چارچوب شیوهٔ تولید قالب‌ریزی شده‌اند چندان هم شگفت‌آور نیست.

با همهٔ این احوال، این آثار در سطح ژرف‌تر و از جهت تأکیدی که بر درون‌پاشی زمان ـ مکان در جوامع سرمایه‌داری دارند آموزنده و الهام‌بخش هستند. هاروی خاطرنشان می‌سازد که «مکان و زمان مقوله‌های اساسی هستی بشرند. ولی ما به‌ندرت دربارهٔ معنای آنها بحث می‌کنیم؛ معمولاً آنها را مسلّم می‌انگاریم و بدیهی یا همه فهم قلمدادشان می‌کنیم»[۴۳]. وی در نهایت اظهار می‌دارد که دگردیسی جاری در مناسبات تولید سرمایه‌داری صرفاً یک نمود مشخص از پیکربندی دوبارهٔ تجربیات زمان ـ مکان

---

1. heteronomy

اجتماعی، آن هم به درجه‌ای است‌که از زمان نوزایی تا امروز شاهدش نبوده‌ایم. اما هاروی هم با جیمسون همنظر است که «هنوز ادوات ادراکی لازم برای دریافت این اَبَرفضای جدید را در اختیار نداریم... تا حدودی به این خاطر که عادات ادراکی مان در همان نوع قدیمی‌تر فضا شکل گرفته است که من نام فضای اوج نوگرایی بدان داده‌ام»[۴۴].

و بدین ترتیب بحث پسانوگرایی ظرف حدود دو دهه از حوزهٔ زیبایی‌شناسی به حوزهٔ کلی‌تر فرهنگ، و سپس به حوزهٔ اقتصاد سیاسی منتقل شده است. بر این اساس، معنای وصف «نو» در تعبیر «پسانو» از آنچه از هنر نو، داستان نو، یا معماری نو می‌فهمیم نخست به عصر کذایی روشنگری و سپس به ساختار مناسبات تولید سرمایه‌داری و پس از آن نیز به همان دوره‌ای از تاریخ غرب اشاره داشته است که با نوزایی آغاز شد. آنچه در این مقاله مورد نظر من است همین آخرین چارچوب زمان ـ مکان است زیرا در عین حال مشخص کنندهٔ دگرگونیِ زایندهٔ شیوهٔ نوِ سازمان‌دهیِ فضای سیاسی یعنی نظام دولتهای سرزمینی هم هست. اما از آنجا که به گفتهٔ جیمسون ادوات ادراکی لازم را برای درک آنچه خود او «اَبَرفضای جهانی» می‌خواند در اختیار نداریم امیدوارم با گشتن به دنبال سرنخهای گذشته که به ما بگوید خود این قالب سیاسی نو چگونه تکوین یافته است شناخت خودمان را از امکان تغییر پیکربندی فضای سیاسی بین‌المللی پیش‌تر بریم.

قلمروداری نو

از نظر تاریخ، کاربرد خودآگاهانهٔ اصطلاح «نو» برای مشخص ساختن «حال» به سدهٔ شانزدهم باز می‌گردد[۴۵]. کاربست مفهوم دوران‌ساز نو برای مشخص ساختن

«نوگرایی» به سدهٔ هیجدهم باز می‌گردد که در آن زمان حدوداً آغاز دوران نو را از ۱۵۰۰ می‌دانستند[۴۶]. لُرد بالینگ بروک که در سدهٔ هیجدهم قلم می‌زد یک دوره را بر اساس گسست زنجیرهٔ رویدادها «به نحوی که چندان ارتباط واقعی یا مشهودی یا هیچ ارتباطی با دوره‌ای که شاهد استمرارش هستیم نداشته باشد...» تعریف می‌کرد: «به نظر می‌رسد که برای آنها که در سدهٔ هیجدهم زندگی می‌کنند و در بخشهای غربی اروپا به سر می‌برند پایان سدهٔ پانزدهم دقیقاً چنین دوره‌ای باشد»[۴۷].

یکی از حلقه‌هایی که ارتباط مشهود با گذشته در آن گسست، سازمان‌دهی فضای سیاسی بود. واقعیت این گسست را به خوبی می‌شناسیم؛ ولی این شناخت، چه مقوله‌ها یا شیوه‌های تحلیلی برای بررسی دگرگونی بین‌المللی به شکل کلی‌تر در اختیار ما می‌گذارد؟ اکنون به همین مسئله که مقصود اصلی این مقاله است می‌پردازیم.

تفکیک و تنوع‌یابی

اجازه دهید از اول شروع کنیم: سیاست دربارهٔ حکم راندن است. با اتخاذ صورت‌بندی ارائه شده از سوی آنتونی گیدنز، می‌توانیم عام‌ترین ویژگی هر نظام حکمرانی را تسلط مشروع بر یک گسترهٔ فضایی ـ مکانی[1] بدانیم [۴۸]. من عمداً اطلاح «گستره فضایی ـ مکانی» را به‌کار می‌برم تا یادآور شوم که لزومی ندارد این گستره به شکل دولتهای سرزمینی باشد. واقعیت‌مندیِ اجتماعیِ هر گسترهٔ فضایی ـ مکانی به نوبهٔ خود اشاره به نوعی تفکیک[2] جمعهای انسانی از یکدیگر دارد. منظورم تفکیک و تنوع‌یابی ساختاری پیشرونده‌ای که مدتها موضوع اصلی نظریه‌پردازی کلان جامعه‌شناختی بوده و اکنون به کلی اعتبار خود را از دست داده است نیست[۴۹]. بلکه منظور آن برداشتی از تفکیک و

1. spatial extension
2. differentiation

تنوع‌یابی است که جان لاک هنگام طرح پرسش ذیل در ذهن داشته است: «چگونه انسانها می‌توانند بر بخشهای متعددی از آنچه خداوند به‌طور مشترک به همهٔ بشریت بخشیده است مالکیت خود را اعلام کنند»[۵۰]. نظامهای پیشین یا دیگر نظامهای حکمرانی از این جهت دست‌کم سه تفاوت با دولت سرزمینی نو دارند.

نخست، به هیچ‌وجه لازم نیست نظامهای حکمرانی، سرزمینی باشند به دیگر سخن، مبنای تفرّدیابی اجتماعی نوع انسان و گردهم آمدن افراد در قالب جمعها می‌تواند شکلهای دیگری غیر از قالب سرزمینی به خود بگیرد (و در طول تاریخ به خود گرفته است). برای نمونه، انسان‌شناسان به طرز جالبی عادت داشتند آن دسته از نظامهای حکمرانی را که در آنها گسترهٔ فضایی ــ مکانی بر اساس خویشاوندی مرزبندی می‌شود «حکومت بدوی[1]» بخوانند. وانگهی، آنان مرحلهٔ تعیین‌کننده‌ای از تحول اجتماعی را دقیقاً گذار از همخونی[2] به همجواری[3] به‌عنوان پارامتر مربوط فضایی ــ مکانی می‌دانستند[۵۱]. مطمئناً در نظامهای مبتنی بر خویشاوندی هم قلمرو ***اشغال*** می‌شد ولی قلمرو، **تعریف‌کنندهٔ** این نظامها نبود.

دوم، لازم نیست نظامهای حکمرانی قلمرو ثابتی داشته باشند. کتاب اوئن لتیمور دربارهٔ حقوق مالکیت عشیره‌ای از این جهت اهمیت دارد[۵۲]. لتیمور دربارهٔ قبایل مغول خاطرنشان ساخت که هیچ چراگاه واحدی برای آنها ارزش چندانی نداشت زیرا خیلی زود علفهایش چرا می‌شد. از همین‌رو، قبایل تحت تأثیر «اهمیت مطلق جابه‌جایی[4]» می‌چرخیدند و احشام خودشان را می‌چراندند. ولی گردشهای‌شان بی‌نظم و تصادفی نبود: «آنها مدعی چراگاههای معین و به دست داشتن کُنترل مسیرهای کوچ بین این

---

1. primitive government
2. consanguinity
3. contiguity
4. sovereign importance of movement

چراگاهها بودند» [۵۳]. بر این اساس، «حق جابه‌جایی بر حق استقرار برتری داشت. مالکیت در عمل به معنی حق یک چرخهٔ کوچ بود»[۵۴]. این چرخه تحت مالکیت قبیله بود و خان اشراف‌زاده آن را اداره می‌کرد.

سوم، حتی در جایی که نظامهای حکمرانی سرزمینی باشد و حتی در مواردی که آنها قلمرو نسبتاً ثابتی داشته باشند لازم نیست مفهوم غالب قلمرو متضمن جمع‌ناپذیری قلمروها باشد. به یقین، نمونهٔ اتمّ حکمرانیِ سرزمینیِ غیرانحصاری، اروپای قرون‌وسطی است که از «ملغمه‌ای از حقوق همپوش و ناکامل حکومت، تشکیل می‌شد[۵۵]، حقوقی که «به طرزی ناگشودنی برهم افزوده و درهم تنیده شده بودند» و در این نظام، «صلاحیتهای قضایی متفاوت از نظر جغرافیایی درهم بافته و لایه‌لایه بودند و وفاداریهای متکثر، تبولداریهای نامتقارن، و محدوده‌های بی‌قاعده، فراوان بود»[۵۶]. تفاوت قرون‌وسطی با دنیاهای نو از این جهت بسیار چشمگیر است[۵۷].

به‌طور خلاصه، گسترهٔ فضایی ــ مکانیِ نظام حکمرانیِ قرون‌وسطی بر اساس شکلی غیرانحصاری از قلمروداریِ ساختاریافته بود که در آن، اقتدار هم شخصی بود و هم در درون و در میان پیکربندیهای سرزمینی قطعه‌قطعه شده بود و مبانی فراگیر مشروعیت نیز فراوان بود. مفهوم مرزبندیهای[1] ثابت میان پیکربندیهای سرزمینی بزرگ تا سدهٔ سیزدهم وجود نداشت؛ تا پیش از این زمان تنها «سرحدها[2]» یا پهنه‌های بزرگِ گذر وجود داشت [۵۸]. طبقهٔ حاکم قرون‌وسطی به شکلی که از آن پس تصورش هم ممکن نبود پویا و متحرک بود و توانایی آن را داشت که بی‌درنگ یا بدون دشواری، زمام امور را از این سر قاره تا سر دیگرش به دست گیرد چرا که «قلمروهای عمومی با مستغلات خصوصی تشکیل یک طیف را می‌دادند»[۵۹]. در همین ارتباط، ژرژ دوبی با

1. boundary lines
2. frontiers

طعنه دربارهٔ هنری پلانتاژنه می‌نویسد:«این هنری بود که از طرف پدرش کُنت انژو و از طرف مادرش دوکِ نورماندی، از طرف همسرش دوک اکیتان، و تا اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای ــ ولی نه به‌طور کامل ــ پادشاه انگلستان شناخته می‌شد؛ البته این مسئله برای کشوری که وی بهترین بخش زندگی خودش را در آن سپری کرد اهمیتی نداشت»[۶۰]. افزون بر این، نظام حکمرانی قرون‌وسطی به واسطهٔ نهادهای مشترک حقوقی، مذهب و عرف که بیانگر حقوق فراگیر طبیعی بود مشروعیت می‌یافت. با این حال، این مشروعیتهای فراگیر تهدیدی برای تمامیت واحدهای سیاسی جزء پیش نمی‌آورد زیرا این واحدها خودشان را تجلی داخلی نوعی همبستگی اخلاقی جهان‌شمول می‌دانستند[۶۱]. به همین دلیل بود که به قول فریدریش ماینکه، استقلال عمل دولت ــ و در واقع توانایی اندیشمندان برای صورت‌بندی مفهوم دولت ــ دچار «قیدوبندهای ناهم‌فرمان[1]» بود[۶۲].

متضاد اصطلاح ماینکه «هم‌زمان[2]» است [۶۳]. نشانهٔ مشخص گونهٔ نو ــ هم‌فرمانِ ــ ساختاربندی فضای سرزمینی، همان دنیای آشنای دولتهای برخوردار از حاکمیتی است که سرزمینی جدا از هم دارند، جمع‌ناپذیرند و کارکردهای مشابهی را به اجرا می‌گذارند.

ویژگی اصلی نظام نوِ حکمرانی سرزمینی، یک کاسه شدن اقتدار تجزیه و شخصی شده در قالب یک قلمرو عمومی واحد است. این یک کاسه شدن اقتدار متضمن دو مرزبندی فضایی ــ مکانی اساسی بود: مرزبندی بین قلمروهای عمومی و خصوصی، و مرزبندی میان قلمروهای داخلی و خارجی[۶۴]. حوزهٔ عمومی، زادهٔ انحصاری شدن کاربرد مشروع زور در دست مراجع مرکزی بود. در داخل، این انحصار

---

1. heteronomous
2. homonomous

به صورت تحمیل فزایندهٔ آنچه «صلح شاه[1]» خوانده می‌شد یا حق یکتای مقام شاه برای تنفیذ قانون تجلی یافت. همان‌گونه که نوربرت الیاس خاطرنشان می‌سازد این اندیشه «در جامعه‌ای که در اصل طبقهٔ کاملی از مردم می‌توانستند مطابق روشها و تمایلات‌شان به سلاح و خشونت فیزیکی متوسل شوند بسیار بدیع» بود [۶۵]. در خارج، انحصاری شدن کاربرد مشروع زور به صورت حق حاکمهٔ به راه انداختن جنگ نمود یافت. فیلیپ کُنتأمین این نکته را به خوبی بیان می‌کند: «جنگ شاه[2]» و «جنگ پادشاهی[3]» در انتها باید یکی می‌بودند[۶۶]. سرانجام، مبانی فراگیر مشروعیت که در جهان قرون‌وسطی حاکم بود بر حسب حقوق الهی و طبیعی بیان شد و آموزهٔ حاکمیت رابه‌بار آورد و حقوق ملل[4] آرام آرام جای خود را به حقوق بین‌الملل[5] داد.

در مقام جمع‌بندی باید گفت سیاست دربارهٔ حکم راندن است. و ویژگی متمایز نظام نوِ حکمرانی این است که جمعِ موضوع خودش را به محدوده‌های سرزمینی، ثابت و جمع‌ناپذیری از سلطهٔ مشروع تفکیک کرده است. در این مقام به نظر می‌رسد این نظام در تاریخ بشر بی‌همتاست[۶۷]. پس بدون مفهوم تفکیک، تعریف ساختار نوگرایی در سیاست بین‌الملل امکان‌ناپذیر است ــ شیوه‌های تفکیک و تنوع‌یابی موضوع اصلی بررسیهای دورانی حکمرانی است. از همین‌رو پافشاری مستمر والتس بر اینکه بُعد تفکیک و تنوع‌یابی «بیرون» از دایرهٔ مدل نوواقع‌گرایانهٔ ساختار بین‌المللی قرار می‌گیرد بسیار خنده‌دار است[۶۸].

موضوع آشکاری که باید در گام بعدی بدان بپردازیم این است که برای این شکل

---

1. king's peace
2. king's war
3. kingdom's war
4. *jus ginter*
5. jus inter gentes

خاص تفّرد اجتماعی ــ سیاسی چه توضیحی می‌توان به دست داد. در حال حاضر، ارائهٔ توضیح برای امور در پژوهشهای معاصر روابط بین‌الملل نوعاً به این معنی است که علل آنها را مشخص سازیم. خود این امر هم مستلزم آن است که نظریه‌ای ــ و در این مورد، نظریه‌ای دربارهٔ دگرگونی بین‌المللی ــ در اختیار داشته باشیم. همان‌گونه که مطرح ساختم ما به زحمت می‌توانیم دگرگونی در جامعهٔ سیاسی بین‌المللی را حتی توصیف کنیم. از همین‌رو، منظور من از عبارت «ارائهٔ توضیح» چیزی به مراتب فروتنانه‌تر از اینهاست. موضوعی که قصد پرداختن به آن را دارم صرفاً این است که مردم برای ساختن چنین نظامی از چه مواد خامی بهره جسته‌اند؟ طبق یافتهٔ من در سه بُعد از تجربهٔ جمعی اروپا که به هم تحویل‌پذیر نیز هستند تحولات بسیار برجسته‌ای رخ داد: محیط‌های مادی، رفتار راهبردی، و معرفت‌شناسی اجتماعی.

محیط‌های مادی

بررسی *دوره‌های بلند* به قورقگاه ویژهٔ مکتب تاریخ‌نگاری نشریهٔ *آنال*[1] مبدل شده است[۶۹]. نقطهٔ آغاز رویکرد *آنال* بُعد «بوم‌جمعیت‌شناختی[2]» جمعهای انسانی و این فرض است که بعد یاد شده بزرگترین چالش بلندمدت را برای ساختارهای اجتماعی پیش می‌آورد. در گام بعد، این رویکرد به محیط‌های ساختاریافتهٔ مختلف و الگوهای گوناگون رویّه‌های عادی اجتماعی می‌پردازد. اگر قرار بود پیدایش شیوهٔ نِو ساختاربندی فضای سرزمینی را از این دیدگاه مدّنظر قرار دهیم چه نوع تحولاتی جلب نظرمان را می‌کرد؟

وجه مادی زندگی را در سراسر دوران از سدهٔ سیزدهم تا سدهٔ پانزدهم در

---

1. *Annales*
2. ecodemographic

نظر بگیرید: زیست‌بوم انسان، مناسبات تولید، و روابط نیروها. از نظر اقلیم‌شناسی، مرحلهٔ اولیهٔ این دوران به واسطهٔ آنچه بهینهٔ کوچک[1] اوایل قرون‌وسطی خوانده می‌شد همچنان مطلوب بود[۷۰]. جمعیت به میزان بارزی رشد یافت. پاکسازی، زه‌کشی و نهر زدن در اراضی به سرعت پیش رفت و اندازهٔ نواحی قابل کشت را بالا برد و موانع موجود در راه ارتباط‌گیری در درون پیکربندیهای سرزمینی را درهم شکست و در عین حال مرزهای بیرونی آنها را گسترش داد[۷۱]. گرچه بخش غالب مردم همچنان در نواحی روستایی زندگی می‌کردند ولی شهرهای قرون‌وسطی رشد پیدا کردند و شاید جمعیت برخی از آنها (میلان، پاریس، ونیز) به ۱۵۰,۰۰۰ نفر هم سر زده باشد[۷۲].

از این گذشته، رشد اقتصادی مستمری نیز صورت گرفت. بهره‌وری بالا رفت؛ کالاهای هر چه بیشتر و بیشتری برای فروش یا مبادله تولید شد؛ و تجارت نه صرفاً تجارت کالاهای تجملی بلکه هر چه بیشتر تجارت کالاهای اساسی از نو رونق گرفت. این نکتهٔ اخیر اهمیت زیادی دارد. به گفتهٔ اریک جونز «خصوصیات تجارت در اروپا زادهٔ فرصتهای محیطی بود. آب و هوا، زمین‌شناسی، و خاک از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر بسیار با هم تفاوت داشت. منابع گسترده‌ای وجود داشت ولی همهٔ آنها در یک نقطه یافت نمی‌شد»[۷۳]. وانگهی مناسبات اقتصادی هر چه بیشتر پولی شد و تحولات پدید آمده در «ناپیداها» از جمله بازارهای بزرگ، کشتیرانی، بیمه و خدمت مالی، تجارت را بیش از پیش تسهیل و به ایجاد یک بازار گستردهٔ اروپایی کمک کرد[۷۴].

در حوزهٔ نیروها، سواره‌نظام فئودالی به واسطهٔ اختراع کمان بزرگ، نیزه، و کمان زنبوری یا تفنگی تضعیف شد و قلعه‌های فئودالی هم متعاقب آن به واسطهٔ اختراع باروت متزلزل شدند[۷۵]. پولی شدن مناسبات اقتصادی همراه با جانشین شدن

1. little optimum

پرداخت پول به جای خدمات فئودالی این امکان را به حاکمان قلمروها بخشید تا سربازان مزدوری برای خود دست‌وپا کنند. کسب درآمد از طریق برقراری مالیات، روند گذار به سمت ارتشهای دائمی را تقویت کرد. برقراری مؤثرتر آرامش در داخل که در نتیجهٔ این عوامل امکان‌پذیر شد محیط اقتصادی امن‌تری پدید آورد که به نوبهٔ خود هم عایدات خصوصی و هم درآمدهای عمومی را افزایش داد[۷۶].

با این حال، دولتهای سرزمینیِ دارای قلمرو ثابت و غیرقابل جمع در این مرحله پیدا نشدند. به این سادگیها هم نبود. بلکه ماجرا از این قرار بود که این دورهٔ گسترش و تفکیک به ناگاه و به شدت در میانهٔ سدهٔ چهاردهم متوقف شد. قحطیها، جنگها، و طاعون جمعیت اروپا را از بین برد و دست‌کم یک سوم یا بیشتر از آن کاست. کل نواحی از بین رفت؛ زمینهای رها شده از نو به بوته‌زار و مرداب تبدیل شدند. اقتصاد دچار رکودی عمیق و ظاهراً همیشگی شد و چپاول، دزدی و ناآرامی داخلی از نو شیوع یافت. اوضاع تا نیمهٔ دوم سدهٔ پانزدهم بهبود نیافت[۷۷].

اما این تغییرات مثبت و منفی در جهان مادی چنان عمیق بود که ترتیبات اجتماعی موجود هم زیر فشاری کمرشکن قرار گرفت و از هم پاشید.

رفتار راهبردی

در واقع رشد و تنوع‌یابی اقتصادی از سدهٔ سیزدهم تا سدهٔ پانزدهم مدتها پیش از آنکه طاعون سیاه و جنگ صد ساله آن را متوقف سازد با محدودیتهای نهادی روبه‌رو شده بود. این محدودیتها شامل ساختار فئودالی حقوق مالکیت و شکلهای کُنترل نیروی کار؛ سرمایه‌گذاری ناکافی به‌ویژه کشاورزی؛ هزارتوی تنگناهای عرفی و دینی که در جامعهٔ قرون‌وسطی شایع بود؛ و طفیلی بودن انبوه حکمرانان سرزمینی از نظر اجتماعی می‌شد.

یکی از راههای مشخص ساختن تأثیر دگرگونیهای مادی پیش‌گفته بر نظم نهادی حاکم این استکه بگوییم آنها چارچوب محدودیتها و فرصتهای موجود برای بازیگران اجتماعی را تغییر دادند و موقعیتهای تعامل راهبردی میان آنها را دگرگون ساختند. این موضوع «تاریخ اقتصادی جدید»[1] است[۷۸]. مثالهای ذیل را در نظر بگیرید.

نخست، کاهشهای شدید جمعیت در سدهٔ چهاردهم، قیمتهای نسبی عوامل تولید را به نفع کارگران کشاورزی و تولیدکنندگان صنعتی و به زیان طبقهٔ زمین‌دار ــ یعنی پایگاه اصلی جامعهٔ فئودالی تغییر ــ قرار داد.

دوم، همان‌گونه که جونز گفته است بلایای سدهٔ چهاردهم فرصتهایی برای «سیاستمداران معامله‌گر[2]» فراهم آورد تا به ارائهٔ انواع خدمات اجتماعی، از دستگیری در بلایا گرفته تا برقراری ترتیبات نهادی مؤثرتر برای تجارت، فایدهٔ اجتماعی خودشان را به اثبات رسانند. به اعتقاد جونز، نیروهای هوادار دگرگونی نهادی در مقایسه با نیروهایی که سعی در جلوگیری از بلایا داشتند واکنش خلاّقانه‌تری از خود نشان دادند[۷۹].

مثال سوم حول رابطهٔ میان مراجع قضایی قرون‌وسطی و بازارهای مکاره دور می‌زند ــ رابطه‌ای که از برخی جهات شبیه رابطهٔ میان اقتصاد فراملی و صلاحیتهای ملی در دوران ماست. بازارهای مکارهٔ قرون‌وسطی را اربابان محلی تشویق می‌کردند؛ برخی از آنها در یک قدمی قلعهٔ ارباب فئودالی برگزار می‌شدند. این بازارها به این دلیل ساده‌که درآمدزا بودند مطلوب شناخته می‌شدند. ورلیندن در مورد بازارهای مشهوّر شامپاین می‌نویسد که درآمد یاد شده از محلِ «مالیاتهایی که بر محلهای اقامت و غرفه‌های بازرگانان بسته می‌شد عوارض ورود و خروج، عوارض خریدوفروش، عوارض اوزان و

---

1. new economic history
2. entrepreneurial politicians

مقادیر، هزینه‌های دادرسی و امنیت عبور که از ایتالیایی‌ها و یهودیان گرفته می‌شد تأمین می‌گشت[۸۰]. از این گذشته، اربابان محلی می‌توانستند هر زمان که بخواهند بازار برگزار شده در قلمرو خودشان را تعطیل کنند ــ بسیار شبیه دولتهای امروزی که می‌توانند بازارهای برون‌مرز را ببندند یا حتی ماهواره‌های ارتباطی را ساقط کنند ــ البته احتمالاً سایر اربابان در دیگر نقاط بسیار خرسند بودند که محل‌های جایگزینی برای برگزاری بازار در اختیار بازرگانان قرار دهند.

این بازارهای مکارهٔ قرون‌وسطی به هیچ‌وجه نمی‌توانستند جایگزین نهادهای حکمرانی فئودالی شوند و اما نقش چشمگیری در از بین بردن مناسبات فئودالی اقتدار داشتند. علت آن بود که ثروت تازه‌ای که این بازارها تولید کردند، ابزارهای تازه‌ای که آنها برای تعاملات اقتصادی به وجود آوردند، اخلاق تجاری جدیدی که گستراندند، ترتیبات تنظیم کنندهٔ تازه‌ای که مورد نیاز این بازارها بود و گسترش افقهای شناخت در نتیجهٔ برگزاری این بازارها، همگی به تضعیف پیوندهای شخص‌باورانه و شیوه‌های استدلال که محل اتکای اقتدار فئودالی بود کمک کرد. همان‌گونه که ماروین بکر گفته است بازارهای مکارهٔ قرون‌وسطی جایی بود که در آن «نظام مبادله از مقررات و آدابها فارغ بود» [۸۱]. مانند نظام مبادله، نظام حکمرانی هم در نهایت از هم پاشید. همین که شهرها به جای بازارها موتور حرکت شدند. لازم شد که نهادهای بزرگتری پدید آید زیرا طبق یک مثل قرون وسطایی «هوای شهر با خود آزادی می‌آورد» یعنی شهرها عملاً بر ساکنان جدیدشان اعمال صلاحیت کردند و به وفاداری آنها توسل جستند[۸۲].

و بالاخره چهارم اینکه هندریک اسپرویت به تازگی نشان داده است زوال نظام حکمرانی قرون‌وسطی، رشد تجارت، و سربرآوردن شهرها امکانات تازه‌ای برای ائتلاف میان پادشاهان، اشراف، و شهرها پدید آورد. در واقع اسپرویت الگوی قالبهای سیاسی را که جای حکومت قرون وسطایی را گرفت ــ دولتهای سرزمینی در برخی

نقاط، دولت‌شهرها در نقاط دیگر، و اصناف‌شهرها در نقاطی دیگر ــ را بر اساس سرشت مشخص ائتلاف‌های تشکیل شده تبیین می‌کند[۸۳]. در یک کلام، تکانهای برون‌زای سدهٔ چهاردهم، نظم اجتماعی موجود را به شکل اساسی زیر فشار گذاشت و چارچوب تازه‌ای از محدودیتها و امکانات را برای بازیگران اجتماعی پدید آورد.

اما برخی از متخصصان تاریخ جدید اقتصادی مایلند از این پیش‌تر روند و تلویحاً بگویند که نظام نوِ دولتها مستقیماً نتیجهٔ این روند بوده است زیرا دولت، نمایانگر اندازهٔ بهینهٔ واحدهای سیاسی بود که برای تأمین حقوق مؤثر مالکیت و امنیت فیزیکی لازم بود. طبق ادعای داگلاس نورث و رابرت توماس واحدهای کوچکتر «باید رشد می‌یافتند»[۸۴]. در قلمرو اقتصاد، گفته شده که این میل به گسترش قضایی در طرف تقاضا برخاسته از میل به برخورداری از حقوق مؤثر مالکیت بوده است که تفاوت میان نرخهای بازده خصوصی و اجتماعی را کاهش می‌داد. در طرف عرضه نیز به گفتهٔ آنان گسترش، برخاسته از منافع مالی حاکمان برای دستیابی به درآمدهای بیشتر بود[۸۵]. در حوزهٔ امنیت، فناوری جنگ‌افزارهای جدید و گذار به سوی آفند بنا به ادعای آنان موجب گرایش به پیکربندیهای سیاسی بزرگتری شد که از نظر مالی تواناتر باشند[۸۶].

این نظریه که پیدایش دولتِ نو به لحاظ کارکردی بدین ترتیب مقدّر بود دست‌کم دو کاستی جدّی دارد. نخست، نظریهٔ یاد شده ارزش بازپس‌گویی بسیار محدودی دارد: به یقین، پادشاهیهای تمرکزگرا در غرب سربرآوردند ولی دولت‌شهرها در ایتالیا و شاهزاده‌نشینها و نیز اصناف‌شهرها در آلمان تحکیم یافتند و بدین ترتیب به واحدهای سیاسی بزرگتر (و طبق منطق تاریخ اقتصادی جدید، به واحدهای کارآمدتر) تبدیل نشدند. در عین حال، اروپای شرقی از نو دور تازه‌ای از سرف‌داری را آغاز کرد. از این گذشته همان‌گونه که اسپرویت نشان می‌دهد دو شکل دیگری که جانشین نظام

حکمرانی قرون‌وسطی شدند یعنی دولت‌شهرهای ایتالیا و هانسه[1] یا اصناف‌شهرها در واقع بدیلهای سیاسی کارآمدی برای دولت سرزمینی بودند که طی بخش اعظم دو سده توانایی کاملی برای وضع مالیات و تشکیل ارتشها داشتند[۸۷]. در زندگی اجتماعی، نمی‌توان دو سده را صرفاً تأخیر زمانی انگاشت.

دوم، بین وجود نوعی فشار کارکردی برای رشد واحدهای سیاسی و شکوفا شدن‌شان به صورت نظامی از دولتهای سرزمینیِ دارای قلمرو ثابت و غیرقابل‌جمع، یک شکاف منطقی و تجربی اساسی وجود دارد. اظهار اینکه ویژگیهای نظام نوِ دولتها نیز به لحاظ کارکردی مقدّر شده بود به معنی ادعای تاریخی و فکری حیرت‌آوری است که تاریخ اقتصادی جدید نمی‌تواند آن را تأیید کند. دلیلش را اکنون در خواهیم یافت.

شناخت‌های اجتماعی

مایکل والتسر راه را نشان‌مان می‌دهد. وی زمانی نوشت «دولت ناپیداست؛ برای دیده شدن باید قبلاً تبلور شخصی پیدا کند، برای آنکه بتوان به آن عشق ورزید باید قبلاً صورت نمادین پیدا کند، و برای شناختنش باید قبلاً به تصوّر درآید»[۸۸]. فرایندی که از طریق آن یک جامعه برای نخستین بار خود را به تصور در می‌آورد، نظامهای مناسب حکمرانی و مبادله را می‌شناسد، هویتها را نمادین می‌کند، و هنجارها و آموزه‌هایی را منتشر می‌سازد نه آنچنان که مارکسیستهای عوام‌زده ادعا می‌کنند یک جبر مادی است و نه برخلاف برداشت فایده‌گرایانِ مهار نشدنی صرفاً با عقلانیت ابزاری ارتباط دارد.

نظریه‌پردازان اجتماعی آلمان در سلسله‌ای که از ماکس وبر شروع می‌شود و به یورگن هابرماس می‌رسد جامعه را تشکیل یافته از شبکه‌هایی از معنا و دلالت قلمداد

---

1. Hanse

کرده‌اند. سنّت فرانسوی از دورکم تا فوکو، پیوسته به دنبال یافتن ***ذهنیت‌های جمعی***[1] بوده است. هیچ مفهوم واحدی این هر دو دسته از علایق را که یکی بیشتر نشانه‌شناختی است و دیگری بیشتر ساختاری پوشش نمی‌دهد. چون اصطلاح بهتری نمی‌شناسم تلفیق آنها را بیانگر بُعد «شناختی[2]» زندگی اجتماعی خواهم دانست و هرگونه پیکربندی حاکم از عناصر جزء این تلفیق را یک «شناخت اجتماعی»[3] خواهم خواند[۸۹]. مرگ نظام حکمرانیِ قرون‌وسطی و سر برآوردن نظام حکمرانیِ نو تا اندازه‌ای نتیجهٔ دگرگونی شناخت‌شناسی اجتماعی بود. به‌عبارت ساده‌تر، ادواتی ذهنی که مردم برای به تصور و نماد کشیدن شکلهای همبستگی سیاسی به‌کار می‌برند خود دستخوش دگرگونی بنیادینی شد.

در سطح آموزه‌ها، محققان حقوق و سازمانهای بین‌المللی مدتهاست تأثیر مفهوم حاکمیت اصل مذهبی بدیع مردم به دین پادشاهان خویشند را که انتخاب یکی از دو مذهب پروتستان یا کاتولیک را به عهدهٔ حکمرانان محلی می‌گذاشت و اصل غیرمذهبی متناظر با آن یعنی هر پادشاهی فقط در قلمرو خودش پادشاه است را که تصریح می‌کرد موقعیت سیاسی حاکمان سرزمینی در قلمرو خودشان با موقعیت سیاسی امپراتوری در قلمرو خودش برابر است به ما گوشزد کرده‌اند[۹۰]. سِر ارنست بارکر با صدای بلند اعلام می‌کرد که در این دو عبارت «می‌توان صدای ترک برداشتن قرون‌وسطی را شنید»[۹۱]. وانگهی، بی‌شک کشف دوبارهٔ مفهوم مالکیت خصوصی مطلق و انحصاری از حقوق رم کمک کرد تا مفهوم حاکمیت مطلق و انحصاری صورت‌بندی شود[۹۲].

در سطح ژرف‌تر متافیزیک سیاسی، متخصصان تاریخ اندیشهٔ سیاسی مدتهاست

---

1. mentalités collectives
2. epistemic
3. social episteme

تأثیر تصور شخصی بالنده‌ای راکه حکمرانان سرزمینی اروپا از یک مدل جدید نظم اجتماعی داشتند خاطرنشان ساخته‌اند؛ تصور جامعه به‌عنوان مجموعه‌ای از اجرام متحرک جداجدا و خودفرمان که در میدان نیروهایی قرار دارند که تنها کمیابی و جاه‌طلبی محرک‌شان است. این برداشتی است که نظریه‌پردازان نوی چون ماکیاولی و بعدها هابز اندیشهٔ خودشان را در چارچوب آن قواره‌بندی کردند[۹۳].

می‌توان ادعا کرد که هم تغییر آموزه‌ها و هم تغییرات متافیزیکی را قدرت و آزمندی یا طبق اصطلاح بالینی‌تری که در نوشته‌های امروز رایج است ملاحظات «کارایی» رقم زد. اما شکلهای تازهٔ تفکیک فضایی ـ مکانی که شالودهٔ آموزه‌ها و متافیزیک سیاسی جدید را تشکیل می‌دادند مسئلهٔ دیگری است: نمودهای مشخصاً سیاسی آنها نمایانگر دگرگونی کلی‌تری در شناخت‌شناسی اجتماعی بود که بسیار فراتر از حوزهٔ زندگی سیاسی و اقتصادی می‌رفت.

برای نمونه، تغییرات مشابهی راکه در قلمرو زبان رخ داد مانند کاربرد فزایندهٔ زبانهای محلی و بومی و غلبهٔ «قالب متکلم وحده[1]» در سخن گفتن ـ که فرانتس بورکناو آن‌را «شدیدترین شکل بازشناسی من از تو، و من از جهان» می‌خواند ـ را در نظر بگیرید [۹۴].تغییرات مشابهی را در نظر بگیرید که در درک‌پذیریهای میان اشخاص مثلاً در برداشتهای تازه از ذهن‌بنیادی فرد و معانی تازه‌ای رخ داد که برای ظرافت و آزرم شخصی اقامه می‌شد. این تغییرات از جمله منجر به پیکربندی فضایی ـ مکانی دوبارهٔ خانه‌ها از قصرها به عمارتهای اربابی و سپس به منازل افراد مرفّه شد که در آنها حوزه و کارکردهای خصوصی به شکل دقیق‌تری از حوزه و کارکردهای عمومی جدا و مرزبندی شده بود[۹۵].

---

1. form

مسلماً در این بین، مهم‌ترین تحول واحد در هنرهای تجسمی رخ داد: ابداع چشم‌انداز نقطه واحد[1]. بازنماییهای تجسّمی پیشین دو ویژگی فضایی - مکانی داشت. نخست، هنرمندان موضوعات خودشان را از سمتها و زاویه‌های مختلفی «و نه از یک زاویهٔ واحد کلی» مجسم می‌کردند [۹۶]. دوم، مقیاس نمایش بر اساس اهمیت نمادین یا اجتماعی شخص یا شیء بازنمایی شده تغییر می‌کرد و «نه بر اساس اصل وارونگری دیدمانی[2]»[۹۷]. همان‌گونه که هرولد آزبرن توضیح داده است در چشم‌انداز نقطهٔ واحد (که ابداع آن را به فیلیپو برونلسکی در حدود سال ۱۴۲۵ نسبت می‌دهند) «سطح تصویر همچون یک صفحهٔ عمومی شفاف انگاشته می‌شود که در میان هنرمند و موضوعش قرار گرفته و هنرمند روی آن خطوط بیرونی [میدان تجسم] ***را به ترتیبی که از منظر ثابت واحدی به نظر می‌رسد*** دنبال می‌کند»[۹۸]. نتیجهٔ فرعی ثابت نگه داشتن منظری که جهان از آن منظر دیده می‌شود نقطهٔ تلاقی افق[3] است که اشیا در آن نقطه از دید ما بیرون می‌روند.

این تحول باعث شد که دقت و ژرف‌نمایی ارزش زیادی پیدا کند؛ برای نمونه، برونلسکی کمکهای مهمی نیز به علم دیدمان‌شناسی و نقشه‌نگاری کرد. ولی مهم‌تر از همه این واقعیت است که دقت و ژرف‌نمایی از یک منظر خاص رعایت می‌شد: از منظری واحد، منظر یک ذهنیت ***واحد*** که همهٔ دیگر ذهنیتها متفاوت با آن بودند و هر چه به نقطهٔ تلاقی افق نزدیکتر می‌شدیم همهٔ دیگر ذهنیتها از نظر اندازه و عمق کوچکتر ترسیم می‌شدند.

اگر در همهٔ نمودهای مختلف تفکیک که ما مورد بحث قرار دادیم یک عنصر

---

1. single- point perspective
2. optical inversion
3. horizon vanishing point

مشترک وجود داشته باشد مطمئناً آن عنصر همین شکل بدیع ژرف‌نمایی[1] است. اجرتون در پایان بررسی جا افتادهٔ خودش نتیجه می‌گیرد که هر تمدنی چشم‌انداز خاص خودش، شکل نمادین مسلط خاص خودش را برای تصور و درک فضا ـ مکان دارد و چشم‌انداز نقطهٔ واحد «پاسخ خاص دوران نوزایش بود»[۹۹]. آنچه در مورد هنرهای تجسمی گفتیم در سیاست هم به همان اندازه صادق بود: فضای سیاسی ***به‌گونه‌ای که از منظری واحد و ثابت به نظر می‌رسید*** تعریف شد. پس مفهوم حاکمیت صرفاً هم‌ارز اعتقادیِ کاربرد چشم‌انداز نقطهٔ واحد در حوزهٔ سازمان فضایی ـ مکانی سیاست بود[۱۰۰].

این دگرگونیِ سازمان‌دهی فضایی ـ مکانیِ سیاست چنان عمیق ـ و در واقع حیرت‌آور ـ بود که انسانهای آن روزگار برای درک نتایج آتی آن با دشواری بسیاری روبه‌رو بودند. برای نمونه، متینگلی تلاشهایی را برمی‌شمارد که فرانسیس اول از همان سال ۱۵۴۷ برای اصلاح دستگاه دولت فرانسه از طریق ثابت نگه‌داشتن تعداد ***وزیران دولت*** در عدد چهار به عمل آورد. به جای تفکیک وظایف این چهار وزیر بر اساس تمایز منطقیِ روابط داخلی از روابط خارجی که معیاری نو بود به هر یک از این چهار وزیر یک چهارم فرانسه و روابط آن با همهٔ دولتهای مجاور و دوردست سپرده شد[۱۰۱].

به‌عنوان نتیجه‌گیری باید گفت تغییرات مادی می‌تواند هم موجب ضرورت و هم موجد نیاز به این دگرگونی گسترده در شناخت اجتماعی حاکم که شکلهای فضایی ـ مکانی کاملاً تازه‌ای را پدید آورد شده باشد. و حاکمان معامله‌گر می‌توانستند از آن تصورات و اندیشه‌ها برای پیشبرد منافع‌شان بهره گیرند و چنین هم کردند. با این حال، گستره و عمق این دگرگونیها دست‌کم مؤید استقلال نسبی حوزهٔ شناخت‌شناسی اجتماعی است. والتسر این حقیقت را به خوبی بیان کرده است: «اگر نمادپردازی

1. perspective

به‌خودی خود وحدت (یعنی کارکرد عمل سیاسی ونیز فعالیت نمادین را) به وجود نمی‌آورد *واحدها* را به وجود می‌آورد ــ واحدهای گفتمان که در هر اندیشه و عملی نقش بنیادی دارد، واحدهای احساس که می‌تواند محور جلب حس وفاداری و اطمینان شود»[۱۰۲].

بر این اساس، در گام بعد به حوزهٔ عمل سیاسی می‌پردازم که این وحدت تازه در آن حوزه حاصل شد. به ویژه دو جنبه از این حوزه را برجسته می‌سازم: روند قدرت‌یابی اجتماعی که تحکیم حکومت سرزمینی را تسهیل کرد؛ و روند «مرزشکنی» قلمروداری که تشکیل جامعه‌ای از دولتها را برای دولتهای سرزمینی جدیدی ممکن ساخت که معتقد بودند ذهنیت فردی‌شان یک حوزهٔ خودکفای اخلاقی و سیاسی را تشکیل می‌دهد.

قدرت‌یابی اجتماعی

تجزیهٔ نظام حکمرانی قرون‌وسطی به این معنی بود که شرایط پارامتری باید در انبوهه‌های اجتماعی و تازه شکل گرفتهٔ قدرت در سه سطح تثبیت می‌شد: ساختار اجتماعی داخلی، پیکربندی سرزمینی، و جمع واحدهای سرزمینی. در هر سطح، موفقیت نسبی طرفهای معارض را نه صرفاً قدرت مادی آنها یا منافعی که دنبال می‌کردند بلکه همچنین روند قدرت‌یابی اجتماعی[1] که نمایانگر دگرگونی جاری شناختهای اجتماعی بود تعیین می‌کرد. در ادامه نگاه خود را روی دولت سرزمینی و جمع آنها متمرکز می‌سازیم[۱۰۳].

در سطح پیکربندیهای دولت سرزمینی، شرایط پارامتری اصلی که باید تثبیت

1. social empowerment

می‌شد این بود که حق حکمرانی در جامعه باید دقیقاً در کجا (یعنی حول کدام انبوهۀ قدرت) تبلور می‌یافت. اجازه دهید یک لحظه به پادشاهیهایی بازگردیم که حوالی میانۀ سدۀ پانزدهم در اروپای غربی وجود داشتند. آیندۀ این پادشاهیها تیره‌وتار به نظر می‌رسید. در کاستیل که گاهی پادشاهش دعوی امپراتوری داشت پادشاه از جمله ضعیف‌ترین پادشاهان کل اروپا بود و شهرها غلبه داشتند. در آراگون، شهرها ضعیف و اشراف تحت کُنترل بودند و با بر زبان راندن این سوگند پیش پا افتاده با پادشاه خودشان پیمان وفاداری می‌بستند: «ما به‌عنوان افرادی همشأن تو در برابر تو که برتر از ما نیستی سوگند یاد می‌کنیم که ترا به‌عنوان پادشاه و ارباب حاکم خودمان بپذیریم مشروط بر آنکه تو نیز همۀ آزادیها و حقوق ما را محترم شماری؛ و الاّ ما نیز ترا بدان عنوان نخواهیم پذیرفت»[۱۰۴].در فرانسه پادشاهی باید در ۱۴۲۹ به دست دختر کشاورزی حفظ می‌شد که تصویرها و نداهایی که از منابع «والاتر» می‌دید و می‌شنید هدایتش می‌کرد؛ ولی حتی این یاری غیبی هم افاقه نکرد و زمانی که سرانجام جنگ صدساله بیش از دو دهه بعد به پایان رسید این کشور به خاکستر ویرانی نشسته بود. انگلستان که پیشاپیش ضعیف و پاره‌پاره شده بود به واسطۀ جنگ مرگبار گلهای سرخ بیش از پیش از هم پاره شد. و اوضاع بقیۀ نقاط هم از همین قرار بود.

ولی ناگهان چرخشی رخ داد. در پایان قرن به گفتۀ جانسون و پرسی تشکیلات متمرکز قوی «تقریباً به‌طور کامل زندگی سیاسی غرب و غرب میانۀ اروپا را دگرگون ساخته» بود[۱۰۵]. واحدهای سیاسی جدید دیگر یک سودای صرف، یک گرایش یا یک تقلا نبود بلکه به واقعیتی ملموس تبدیل شده بود. از این گذشته در فرانسه یک پادشاهی متمرکز ضعیف در این جریان بالاخره دوک‌نشین قوی‌تر بورگاندی را در دل خود جذب و هضم کرد.

چه توضیحی برای این گذار می‌توان ارائه کرد؟ یک توضیح این است که

حکمرانان مرکزی به *دلیل* رسالتی که در زمینهٔ دولت‌سازی داشتند قدرتمندتر شدند. اهدافی که حکمرانان می‌توانستند برای دستیابی به آنها از قدرت استفاده کنند و در عین حال اتباع‌شان آنها را از نظر اجتماعی مشروع بدانند از اساس تغییر کرد. در داخل، قدرت مشروع با تأمین نظم عمومی درهم آمیخت و به شکل مستمر استفاده از قدرت برای استخراج و انباشت اولیه را اعتبار ساخت. در خارج، قدرت مشروع با دولتمداری درهم آمیخت و به شکل مستمر توسل به قدرت برای توسعه‌طلبی و افزایش قدرت اولیه را بی‌اعتبار ساخت[۱۰۶].

این روندقدرت‌یابی به تبیین الگوی جغرافیایی تلاشهای تمرکزگرایانهٔ موفقی هم که در بالا ذکرشان رفت کمک می‌کند. پادشاهان در غرب معمولاً سرنوشت خودشان را به اهداف تازه گره زدند و پیکربندیهای بزرگ و انحصاری دولت سر برآورد. از سوی دیگر غرب میانهٔ اروپا و ایتالیا همچنان باید با بقیةالسیف فضول‌مآب ناهم‌فرمانی یا دگرسالاری یعنی امپراتوری مقدّس رم و حکومت پاپ دست و پنجه نرم می‌کردند. گرچه این امپراتوری و آن حکومت، قدرت آن را نداشتند که دستِ بالا پیدا کنند ولی مادام که کارایی اجتماعی نسبی خود را از دست نداده بودند صورت‌بندی آشکار مفهوم دولت انحصاری دشوار بود چه رسد به اینکه چنین نهادی بتواند پدید آید. در غرب اروپا دولت‌شهرها و شاهزاده‌نشینها به صورت نمود قلمروداریِ هم‌فرمان درآمد. در شرق هرگز این تغییرات اجتماعی در وهلهٔ نخست قوّت نگرفت. دربارهٔ آسان بودن قوّت‌یابی این فرایندها حتی در پادشاهیهای غربی هم نباید مبالغه کرد. همان‌گونه که چارلز تیلی خاطرنشان می‌سازد رهبرانِ نهادهای پیشین و حتی مردم معمولی «از سده‌ها قبل [تا خود سدهٔ هفدهم] با ادعاهای دولتهای مرکزی مقابله می‌کردند»[۱۰۷]. اما درگذر زمان موضوعی که بر سرش دعوا بود نه واقعیت حکومت متمرکز بلکه هر چه بیشتر، *شرایط* چنین حکومتی بود.

در سطح جمع دولتها، پارامتر تعیین‌کننده‌ای که باید تثبیت می‌شد به حق اقدام دولت در مقام یک واحد جزء نظم سیاسی جمعی جدید بازمی‌گشت. اینجا مسئله آن نبود که چه کسی چه اندازه قدرت داشت بلکه این بود که چه کسی را می‌شد **به‌عنوان** یک قدرت مشخص ساخت[۱۰۸]. این کار ذاتاً یک اقدام دستجمعی است. این کار متضمن شناسایی متقابل اصل سازای جدید حاکمیت بود. مارتین وایت خاطرنشان می‌سازد که «داشتن جامعه‌ای از دولتهای حاکمیت‌دار امکان‌ناپذیر بود مگر آنکه هر دولت در عین ادعای حاکمیت برای خودش، اذعان می‌کرد که هر دولت دیگری هم حق ادعا و بهره‌مندی از حاکمیت خودش را دارد»[۱۰۹]. بدین ترتیب حاکمیت متقابل به صورت شالودهٔ نظم بین‌المللی جدید درآمد.

به یقین، اصل سازمانی جدید حاکمیت متقابل، طی جنگها به چالش کشیده شد؛ ولی حتی در جریان جنگهای اروپا هم می‌توان نشانه‌هایی از جا افتادن این اصل تازهٔ مشروعیت بین‌المللی را یافت. همان‌گونه که پیش‌تر یادآور شدیم دیگر جنگهای خصوصی تحمل نمی‌شد و به راه انداختن جنگ به‌عنوان ویژگی حاکمیت مورد قبول همگان قرار گرفت. حتی جالب توجه‌تر اینکه به نظر می‌رسد از آن پس سبک اروپایی جنگ به صورت زنجیره‌ای از شکلهای غالب جنگ درآمد[۱۱۰].

شکل نخست را می‌توان جنگ «سازنده[1]» خواند. این جنگها هنوز بر سر نفس هستی‌شناسی واحدها بود ــ یعنی اینکه واحدها از چه نوع باید باشند. همان‌گونه که راینهارت کوزلک گفته است صلح اگزبرگ[2] (۱۵۵۵) «به این معنی بود که جبهه‌های جنگ داخلی مذهبی باید بسته شود»[۱۱۱]. از این گذشته مصالحه‌ای اخلاقی هم پدید آورد. همان‌گونه که کوزلک گفته است: «این مصالحه که زادهٔ ضرورت بود اصل تازه‌ای را

1. constitutive war

2. Peace of Augsburg

در زمینهٔ «سیاست» در خود نهفته داشت که باید در سدهٔ بعدی فعال می‌شد»[۱۱۲]. با این حال، تا پیش از صلح وستفالی (۱۶۴۸) که به جنگ صدساله پایان بخشید هنوز سیاست بین‌المللی که از نظر اخلاقی مستقل از حوزهٔ مذهب باشد کاملاً جا نیفتاده بود.

این مرحلهٔ آغازین در پی خود جنگهایی را آورد که در آنها سرشت واحدها پذیرفته شده بود ولی پیکربندی سرزمینی‌شان هنوز محل مناقشه بود. اینها را می‌توان جنگهای «پیکربستی[1]» خواند. جنگهای جانشینی ــ اسپانیا، لهستان و اتریش ــ در آغاز سدهٔ هیجدم و جنگ هفت ساله (۶۳-۱۷۵۶) نمونهٔ این جنگها بودند. این جنگها از جمله حول اصول همجواری سرزمینی در برابر دعاوی خاندانی فراسرزمینی به‌عنوان مبنای توازن قدرتی ماندنی دور می‌زدند. در پایان، همجواری سرزمینی دست‌کم در قلب اروپا دست بالا پیدا کرد[۱۱۳].

مرحلهٔ سوم در تحول شکل جنگ، جنگهای راهبردی و تاکتیکی آشنایی است که از آن زمان به بعد رخ داده است جنگهایی که می‌توان «موقعیتی[2]» خواندشان ــ که در میان‌شان دوره‌هایی از تلاش برای تشکیل امپراتوری جهانگیر وجود داشته که هر بار با موفقیت با آنها مقابله شده است [۱۱۴].

سرانجام، وقتی مفهوم حاکمیت دولت گسترش یافت و به صورت مفهوم حاکمیت ملی درآمد استفاده از سربازان مزدور در جنگ کاهش یافت و در نهایت به کلی منسوخ شد. متعاقباً نیروهای مسلح به نماد کشور تبدیل شدند[۱۱۵].

آستانهٔ تعیین‌کننده در این گذار، انتقال از جنگهای سازنده به جنگهای پیکربستی بود. وقتی همه چیز گفته و انجام شد اروپا تعداد زیادی دولت نه چندان قدرتمند از جمله حدود دویست شاهزاده‌نشین آلمان را دربرمی‌گرفت که احتمالاً نمی‌توانستند حق

---

1. configurative war

2. positional wars

موجودیت خودشان را با تکیه بر قدرت مادی خودشان اثبات کنند ولی از نظر اجتماعی به وسیلهٔ جمع دولتها قدرت یافتند تا به‌عنوان واحدهای سازای این جمع وارد عمل شوند[۱۱۶].

بدین ترتیب روند قدرت‌یابی اجتماعی بخشی از شیوه‌ای بود که واحدهای جدید گفتمان سیاسی از طریق آن وارد حیات اجتماعی شدند تا واحدهای تازه‌ای از نظم سیاسی را پدید آورند.

تناقض‌نمای فردیّت مطلق

داستان ما به یک تناقض‌نما ختم می‌شود. پس از استقرار دولتهای سرزمینی ثابت، و تأکید بر اینکه این قلمروهای ارضی، جدا از هم و غیرقابل‌جمع بودند و پس از پذیرش این شرایط به‌عنوان مبانی سازندهٔ جامعهٔ بین‌المللی، برای برخورد با مسائل آن جامعه که نمی‌شد به راه‌حل سرزمینی تقلیل‌شان داد چه ابزار و شیوه‌ای برای حاکمان سرزمینی باقی می‌ماند؟

این مسئله در ارتباط با فضاهای مشترک، مانند آبراههای مجاور و فرامرزی و نیز اقیانوسها مطرح شد: چگونه یکی صاحب چیزی است که دیگری مالک آن نیست؟ و از این پیچیده‌تر، چگونه یکی بقیه را از مالکیت آن کنار می‌گذارد؟ آبراههای غیرمرزی را می‌شد از وسط نصف کرد و نوعاً نیز با آنها چنین برخوردی می‌شد البته پس از آنکه سایر شیوه‌های خشونت‌بار به نتیجه نمی‌رسید. محیط اقیانوسها که در آن سوی نواحی ساحلی قابل دفاع قرار داشت مشکل اساسی‌تری پیش آورد. اسپانیا و پرتغال کوشیدند به توافقی دوجانبه دست یابند که به موجب آن اسپانیا مدعی در انحصار داشتن راههای تجاری اقیانوس غربی تا خاور دور شد و پرتغال نیز مدعی راههای شرقی، ولی آنها

نتوانستند این توافق را قطعی و عملی سازند. به درخواست کمپانی هند شرقی هلند، وکیل جوانی به نام هوگو گروسیوس با نوشتن جزوه‌ای به نام *دریای آزاد*[1] و اعلام آموزه‌ای دقیقاً مخالف راه‌حل اسپانیا و پرتغال، که مورد قبول هم قرار گرفت نام خود را بلند آوازه ساخت[۱۱۷].

اما مشکل واقعاً جدّی نه در فضاهای مشترک بلکه درست در قلب دولتهای سرزمینی جمع‌ناپذیر بروز کرد: هیچ فضایی باقی نمانده بود که وظیفهٔ بسیار اساسی هدایت نمایندگان دیپلماتیک را بدون ترس از آشوب پایان‌ناپذیر، مداخلهٔ خودکامانه، و قطع خطوط ارتباطی به آن واگذارند.

در اروپای قرون‌وسطی حق دایر کردن سفارتخانه شیوه‌ای رسمی و ممتاز برای برقراری ارتباط بود که ممکن بود بر اساس موقعیت اجتماعی و نقشهای طرفهای ذیمدخل و موضوع مطروحه، آن حق اعطا یا دریغ شود[۱۱۸]. سفرا مأموریتهای مشخصی داشتند که برای انجام‌شان از مصونیتهای مشخصی بهره‌مند بودند. اما به دلیل انواع سوءرفتارها و جرایم، شهریار کشوری که سفرا در آن مأموریت داشتند آنان را محاکمه و مجازات می‌کرد گویی آنان نیز از اتباعش بودند. اما وقتی حق دایر کردن سفارتخانه نشانهٔ شناسایی حاکمیت شد و سفرا به صورت دائمی درآمدند این راه‌حل دیگر پذیرفتنی نبود. پاسخ کوتاه‌مدت، به صورت اعطای مصونیتهای مشخص هر چه بیشتری به سفرای مقیم بنا به اقتضای موقعیت بود. ولی طی یک سده و اندی درگیری مذهبی این گزینه هم از جمله به واسطهٔ مسئلهٔ موسوم به نمازخانهٔ سفارت[2] تضعیف شد.

همان‌گونه که از نام آن پیداست این مسئله به مراسم مذهبی برگزار شده در نمازخانهٔ سفارت در حالتی بازمی‌گشت که مذهب مأموران سفارتخانه متفاوت با مذهب

---

1. *Mare Liberum*

2. embassy chapel question

پادشاه کشور محل مأموریت بود و طی آن مقدم هموطنان گرامی داشته می‌شد. برای نمونه، ادوارد ششم اصرار داشت که در تمامی سفارتخانه‌های دایر در قلمروش کتاب دعای جدید انگلیسی خوانده شود؛ چارلز پنجم تحمل پذیرش چنین بدعتی را در دربارش نداشت. معمولاً مناسبات دیپلماتیک بر سر این مسئله به‌طور موقت قطع می‌شد. ولی در بلندمدت ثابت شد که این راه‌حل بیش از حد پرهزینه است؛ نیاز به وجود ارتباط مستمر و قابل اطمینان میان حکمرانان بیش از حد شدید بود. به جای راه‌حل یاد شده یک راه‌حل اعتقادی پیدا شد. به جای چشم دوختن به بدعتِ انجام مراسم مذهب پروتستان در یک دربار کاتولیک یا برعکس، ثابت شد که راحت‌تر است وانمود کنیم مراسم یاد شده نه در کشور میزبان بلکه در خاک کشور متبوع سفیر برگزار شده است. و به تدریج دربارهٔ سایر ابعاد فعالیتها و محوطه‌های سفارتخانه هم به تدریج همین راه‌حل جا افتاد. نوعی فضای ساختگی که «برون‌مرزیت[1]» خوانده می‌شد ابداع شد. متینگلی این تناقض‌نما را به خوبی بازگو کرده است: «دولتهای جدید با به خود نسبت دادن عالی‌ترین قدرت بر وجدان انسانها، به حاکمیت مطلق دست یافته بودند. آنان بدین ترتیب دریافتند که تنها می‌توانند با تحمل جزایر کوچکی از حاکمیت بیگانه در داخل خاک خودشان، با یکدیگر ارتباط داشته باشند»[۱۱۹]. این جزایر حاکمیت بیگانه به قول ادا بوزمن «نه تنها به‌عنوان بازوی خارجی هر حکومت جداگانه بلکه همچنین هستهٔ نظام جمعی... دولتها... که هیچ سلطان حاکمی نمی‌توانست بیرون از آن به حیات خود ادامه دهد» شناخته می‌شد[۱۲۰].

آنچه که می‌توان «مرزشکنی[2]» قلمروداری خواند (که آموزهٔ برون‌مرزیّت نخستین و جان‌سخت‌ترین مصداق آن بود) در گذر زمان به صورت تمهید عامی درآمده است که

---

1. exraterritoriality 2. unbundling

دولتها برای تخفیف تناقض‌نمای فردیت مطلق به‌کار می‌برند [۱۲۱]. انواع گوناگونی از رژیمهای کارکردی، بازارهای مشترک، جوامع سیاسی، و مانند آنها از دیگر شکلهای مرزشکنی قلمروداری هستند. بدین ترتیب در جامعهٔ سیاسی بین‌المللیِ نو، نفی نهادیِ قلمروداریِ انحصاری شیوه‌ای برای تعیین موقعیت و پرداختن به آن ابعادی از موجودیت جمعی است که حکمرانان سرزمینی آنها را دارای سرشت غیرقابل‌تقلیلِ فراسرزمینی می‌شناسند. فضای کارکردیِ غیرسرزمینی نقطه‌ای است که جامعهٔ بین‌المللی در آن تثبیت شده است.

الگوهای دگرگونی

متینگلی در بررسی استادانهٔ خودش تصدیق می‌کند که «ریشه‌های اصلی دولت نو را می‌توان در تاریخ غرب تا هر جا که مایل باشیم [حتی] تا شهرهای دوران باستان که تصاویر نامشخص آنها همچنان در چشم برخی دولتمردانِ هر یک از سده‌های قرون‌وسطی مدلی آرمانی از اقتدار و نظم بود عقب برد»[۱۲۲]. ولی او به شکلی متقاعدکننده نشان می‌دهد که دولت نو از دل این تجربه‌های قدیمی‌تر سر بر *نیاورد* بلکه توسط اروپاییان آغاز دوران نو *ابداع شد*. در واقع آنان دو بار دولت نو را ابداع کردند، یک بار در شهرهای برجسته و پیشتاز دوران نوزایش ایتالیا و بار دیگر پس از آن در پادشاهیهای شمال آلپ. این، آخرین موضوعی را که باید مدّنظر قرار دهیم نشان‌مان می‌دهد: الگوهای دگرگونی دوران‌ساز. دگرگونی از قرون‌وسطی به دوران نو سه الگو را پیش چشم ما به نمایش می‌گذارد.

نخست، پیامدهای پیش‌بینی نشده نقش مهمی در تعیین نتایج نهایی دگرگونیهای بلندمدت دارند. قرار نبود جنگهای صلیبی شیوه‌های جدید کسب درآمد را به حاکمان

سرزمینی نشان دهد ولی در انتها چنین شد[۱۲۳]. دولت نو از نظر منطقی مستلزم پاپ‌سالاری نبود ولی به گفتهٔ استریر، به واسطهٔ سرمشقی که دولت نو در زمینهٔ ادارهٔ مؤثر امور به جای گذاشت «مفهوم گریگوریِ کلیسا تقریباًابداع مفهوم دولت را ایجاب کرد» [۱۲۴]. جامعه وقتی برتمایلات تمدن‌ساز تجارت صحّه می‌گذاشت به نفع سرمایه‌داری رأی نمی‌داد ولی بورژوازی به‌عنوان حاملان اجتماعی تجارت، تجلی آن بود. بعدها پادشاهان قصد نداشتند با فروش مناصب یا تشکیل مجالس برای وصول مالیاتها اختیارات قانونی خودشان را تضعیف کنند بلکه تنها قصد افزایش درآمدهای خودشان را داشتند[۱۲۵]. کوتاه سخن اینکه اغلب دلایل انجام امور با آنچه عملاً در انتها انجام می‌شود یا آنچه این کرده‌ها امکان‌پذیر می‌سازند همخوانی چندانی ندارد[۱۲۶].

دوم، ممکن است دگرگونی بنیادی، منابع دیرپایی داشته باشد ولی هنگامی که تحقق می‌یابد برحسب معیارهای تاریخی به سرعت متحقق می‌شود. وانگهی، در گرماگرم بحران و فروپاشی نظم پیشین صورت می‌گیرد ــ به قول تریسی استرانگ در بحبوحهٔ از دست رفتنِ عام پیش‌بینی‌پذیری و شناختِ «آنچه می‌تواند سیاست قلمداد شود، آنچه شواهد به‌شمار می‌رود و آنچه واقعیت تلقی می‌شود و آنچه پیوسته است و آنچه ایمن به نظر می‌رسد» [۱۲۷]. ولی همین که نظام دولتهای نو تحکیم یافت روند دگرگونی بنیادی متوقف شد: تیلی نتیجه می‌گیرد «[دولتها] همگی نوعاً تا زمان ما همانی مانده‌اند که بودند» هر چند شکلهای گوهری و مسیر پیشرفت فردی‌شان در گذر زمان از اساس دگرگون شده است[۱۲۸]. پارین شناسان این الگوی تغییر ــ ساختارهای پایدار، گسیختگی، و ساختارهای پایدار جدید ـ را «تعادل بریده بریده[1]» می‌خوانند[۱۲۹].

سرانجام، دگرگونی هیچ‌گاه کامل یا فراگیر نبوده است. همان‌گونه که اسپرویت

1. punctuated equilibrium

روشن می‌سازد نظام حکمرانی قرون‌وسطی در وهلهٔ نخست جای خود را به چندین شکل ماندگار از حکمرانی سرزمینی داد: دولتهای سرزمینی بزرگ، دولت‌شهرها، اصناف‌شهرها. و روندی که در نهایت دولت سرزمینی را از میان این شکلهای مختلف بقا بخشید تجلی منطقی، متفاوت با روندی بود که هم دولت و هم شکلهای بدیل آن را پدید آورد[۱۳۰]. وانگهی، باید به خاطر داشته باشیم که مرگ عملی امپراتوری مقدّس رم (۱۸۰۶) ــ بقیةالسیف حکومتهای قرون وسطایی که تاریخ‌دانان اصرار دارند هیچ‌گاه مقدّس یا رمی یا امپراتوری نبوده است ــ عملاً از لحاظ زمانی به تولد جامعهٔ اروپا نزدیک‌تر است تا به صلح وستفالی که معمولاً نشانهٔ تولد روابط بین‌المللیِ نو گرفته می‌شود. سرانجام، جمعهای اجتماعی ــ سیاسی که دارای موقعیت تاریخی بسیار پرسابقه‌ای هستند امروزه بی‌آنکه در دل دولتهای سرزمینی محبوس شده باشند همچنان اهمیت حیاتی خود را حفظ کرده‌اند[۱۳۱]. در یک کلام، همزیستی شکلهای تاریخی گوناگون چیز نامعمولی نیست. بنابراین مشخص کردن شکلهای تاریخی مسلط، نوعی بندبازی است که به قضاوت دربارهٔ عروج و اوفول، موضوعیت داشتن و اهمیت ظاهری و سطحی بستگی دارد. با این حال در عمل، دولت نو موفق شده است تا بدیلهای خودش را به شکلی مؤثرتر از هر شکل دیگر قبلی از میدان به در کند.

تاریخی دیدن پسانوگرایی

در پایان سدهٔ پانزدهم، اروپا مترصد دست‌درازی به جهان و سپس فتح جهان و غلبه بر آن بود. در آغاز سدهٔ بیستم، این دورانی که سرهلفورد مکیندر، در ۱۹۰۴ آن را «دوران کلمبوسی» خواند به پایان رسید[۱۳۲]. مکیندر در کتاب تأثیرگذارش به دو بُعد متمایز این دورانِ «جهانی» تازه پرداخته است. بُعد نخست بیش از همه جلب توجه کرده است ولی

برای بحث حاضر اهمیت کمتری دارد: پیامدهای راهبردی یکپارچگی گوهری اقیانوسهای جهان که به مباحثات بزرگ دربارهٔ قلب زمین / حاشیه زمین و قدرت دریایی / قدرت زمینی که خوراک دانش ژئوپلیتیک شد و سپس به نظریهٔ مهار کمونیسم در دوران پس از جنگ راه برد. بُعد دوم که مفسران بعدی تا حد زیادی آن را نادیده گرفته‌اند به درون‌پاشیِ فضایی و زمانیِ جهان باز می‌گشت. یکپارچگی نظامهای جهانی جداگانه و همزیست که هر یک از آنها از واقعیت‌مندیِ نسبتاً مستقلی برخوردار بود و قوانین تاریخ‌مندی خاص خودش را متجلی می‌ساخت در دل یک نظام جهانی واحد پساکلمبوسی[۱۳۳].

من در این مقاله به دنبال واژگان و ابعادی از تحلیل می‌گشتم که به ما اجازهٔ طرح پرسشهای معنادار دربارهٔ گرایشهای پسانویِ ممکن در جامعهٔ سیاسی جهانی را بدهد. من این جست‌وجو را با تجزیه و تحلیل فرایندی انجام دادم که از طریق آن متمایزترین ویژگی نوگرایی در سیاست بین‌الملل تحقق یافت: شکل خاصی از قلمروداری ــ جدا از هم، ثابت و جمع‌ناپذیر ــ به‌عنوان مبنای سازمان‌دهی زندگی سیاسی. در پایان این مقاله یافته‌های اصلی خودم را در این جست‌وجو به شکل خلاصه جمع‌بندی می‌کنم و به برخی نتایج روش‌شناختی و نیز گوهریِ آن برای پژوهشهای آینده اشاره می‌کنم.

در مقام جمع‌بندی باید بگویم که مفهوم تفکیک کلیدی بود که به ما امکان داد تا ویژگیهای بارز و به لحاظ تاریخی مشخصِ قلمروداری نو را آشکار سازیم. ضمن پذیرش اینکه بنا به تعریف، جامعهٔ سیاسی بین‌المللی نوعی اقتدارگریزی یعنی حوزه‌ای پاره‌پاره است مبنای چندپارگی آن چیست؟ واحدهای آن بر چه مبنایی فردیت یافته‌اند؟ محرک شکل نو و خاص فردیّت چه بود؟ و چه نتایجی برای جمع داشت؟ گفتیم که شیوهٔ تفکیک و تنوع‌یابی در داخل هر جمعی، کانون اصلی بررسی دورانیِ حکمرانی را تشکیل می‌دهد.

شیوهٔ نوِ تفکیک و تنوع‌یابی زادهٔ دگرگونیهایی بود که در حوزهٔ زندگی اجتماعی رخ داد و نمی‌توان آنها را به یکدیگر تقلیل داد. این حوزه‌ها شامل محیطهای مادی (بوم‌جمعیت‌شناسی، مناسبات تولید، روابط نیروها)؛ چارچوب تنگناها و فرصتهایی که بازیگران اجتماعی در دل آن با هم به تعامل می‌پردازند (ساختار حقوق مالکیت، تفاوت میان نرخهای سود خصوصی و اجتماعی، امکاناتی که برای ائتلاف بازیگران اجتماعی بزرگ وجود دارد)؛ و شناختهای اجتماعی (آموزه‌های سیاسی، متافیزیک سیاسی، مفاهیم فضا ــ مکان) می‌شد. هریک از اینها مطابق منطق درون‌زای خود، دستخوش دگرگونی شد. ولی این تغییرات در عین حال گاهی سلسله‌وار، گاهی از لحاظ کارکردی، گاهی صرفاً از طریق سازوکار انتشار یعنی وام‌گیری آگاهانه و ناخودآگاه، بر هم تأثیر گذاشتند. گرچه می‌توان خطوط فردی دگرگونی را تا هر جا مایل باشیم در گذشته‌ها دنبال کنیم ولی در نقطهٔ معینی شکلهای جدید نسبتاً به سرعت متبلور شدند و به تمام تحولات بعدی شکل بخشیدند.

حوزهٔ شناختهای اجتماعی، همان ادوات ذهنی که مردم به کمک آنها هستی جمعی خودشان را از نو به تصور می‌کشیدند نقش تعیین‌کننده‌ای داشت[۱۳۴]. ویژگی قلمروداری نو، پیوند تنگاتنگی با ویژگی چشم‌انداز نقطهٔ واحد [در هنرهای تجسمی] دارد. اما شناختهای اجتماعی نه به صورت نوعی *روح زمانهٔ*[1] ابدی بلکه از طریق حاملها و رویّه‌های اجتماعی مشخص تأثیر خود را به جا گذاشتند. شناختهای اجتماعی از طریق سازوکارهای قدرت‌یابی اجتماعی و مشروعیت‌زدایی و از طریق در انداختن تمهیداتی اعتقادی چون برون‌مرزیّت که محل اتکای جامعهٔ دولتهای سرزمینی بود نتایجی به‌بار آورد.

---

1. Zeitgeist

بررسی ما دارای برخی نتایج روش‌شناختی برای بررسی دگرگونی امروزی است. یک نکتهٔ روش‌شناختی مستقیماً از استقلال نسبی حوزه‌های گوناگونی نتیجه می‌شود که بستر وقوع دگرگونی گذشته بودند. آشکار است که مجموعه‌های گوناگون نظریهٔ معاصر روابط بین‌الملل برای روشن ساختن حوزه‌های مختلف دگرگونی و استمرار معاصر نتیجه‌بخش‌ترند. نوواقع‌گرایی در مورد منطق درونی روابط میان نیروها، خیلی خوب بحث می‌کند ولی وقتی پای درک نقش شناخت‌شناسی اجتماعی به میان می‌آید حتی از نوترین روایتهای مارکسیسم تقلیل‌گراتر است. اقتصاد خُردِ نهادها به ما دید خوبی دربارهٔ رفتار راهبردی می‌دهد ولی دربارهٔ ریشه‌های ترجیحات اجتماعی که به رفتار راهبردی معنای گوهری می‌بخشد سکوت پیشه می‌کند. نظریه‌های فرهنگی عملاً یک تنه به نقش‌انگاره‌های فضایی ــ مکانی می‌پردازند ولی نوعاً تأثیر انگیزه‌های خُرد را نادیده می‌گیرند، و همین طور. بنابراین هریک از اینها را تنها با کوچک شمردن یا نادیده گرفتن تمامیت آن حوزه‌هایی از زندگی اجتماعی که در مقدماتش منظور نشده است می‌توان یک «نظریهٔ بزرگ» به شمار آورد. همچنین نظریه‌های گوناگون موجود به هیچ‌وجه برهم افزوده نمی‌شوند تا بتوانند گام‌به‌گام به یک نظریهٔ بزرگ برسند. در یک کلام، گرچه شاید در دگرگونی از قرون‌وسطی به دوران نو تعمیماتی قانون‌مانند وجود داشته باشد ولی *دربارهٔ* آن هیچ‌گونه تعمیم قانون‌مانندی وجود ندارد. براین اساس، برای شناخت این دگرگونی ــ و ظاهراً هر دگرگونی مشابهی که شاید امروزه در حال وقوع باشد ــ به دیدگاهی شناخت‌شناسانه نیاز داریم که کاملاً متفاوت با دعاوی متکبرانهٔ بیشتر نظریه‌های جاری روابط بین‌الملل باشد. بدین منظور محتاج چیزی هستیم که کوئنتین اسکینر آن را «تمایل به تأکید بر امور محلی و احتمالی، میل به برجسته‌سازی این مسئله که مفاهیم و ایستار ما را تا چه حد شرایط تاریخی خاص شکل داده است و بیزاری به همان شدت... از همهٔ نظریه‌های فراگیر و طرحهای یکتای تبیین»

می‌خواند[۱۳۵].

دومین نکتهٔ روش‌شناختی مستقیماً از نکتهٔ نخست نتیجه می‌شود. اگر درست باشد که دستگاه فکری ما برای مطالعهٔ دگرگونی بنیادی، خود پای‌بستهٔ جهانی است که می‌تواند در حال تغییر باشد اساساً این تلاش فکری تا چه حد معتبر و عملی است؟ این مسئله به ویژه در تلاشهایی که برای شناخت چشم‌اندازهای پسانوگرایی صورت می‌گیرد آزاردهنده است زیرا رویکردهای علمی رایج جزء لاینفک خود تعریف نوگرایی است[۱۳۶]. پاسخ من به‌عنوان کسی که تخصصی در فلسفهٔ علم ندارد به ناچارتا حدودی فطری است. با تمام این احوال، از نظر من شناخت‌شناسان پسانوگرا و یافت‌باوران مسلط به یک اندازه دچار خطا هستند.

از دید پسانوگرایان، روش علمی نو نمایانگر زور یا مسخره بازی است. آنان به جای روش علمی نو به آغوش نوعی تاریک‌اندیشی (بدعت‌گذارانهٔ) بتواره‌پرستانه پناه می‌برند که خودشان آن را به روش ساختارگرا / پسانوگرا نسبت می‌دهند[۱۳۷]. ولی «حرکت» آنها ــ و این «حرکت» از اصطلاحات ممتاز آنهاست ــ همان‌گونه که یک مثال نشان خواهد داد عمیقاً خطاست. در بحثهای دگرگونی فرهنگی به سمت شکلهای پسانو، برای کمتر دیدگاهی بیش از نظریه‌های نسبیت آینشتاین اهمیت قائل می‌شوند. علت این امر آن است که نسبیت با دگرگون‌سازی انقلابی شناخت انسان از فضا و زمان، یکی از ستونهای ثابت و حتی مطلق‌اندیشهٔ نوگرایی را متزلزل ساخت. ولی نظریه‌های آینشتاین خیلی زود تأیید شد: نظریهٔ نسبیت خاص از طریق تجربیات آزمایشگاهی و نظریهٔ نسبیت عام طی خورشید گرفتگی سال ۱۹۱۹ که هر دو با روشهای نسبتاً سرراست علمی مطابقت داشتند. آنچه آینشتاین کرد صورت‌بندی یک *هستی‌شناسی* کاملاً جدید و متفاوت برای جهان فیزیکی بود. در واقع او هرگز حتی با نتایجی که دیگران از کارهایش برای *شناخت‌شناسی* می‌گرفتند موافق نبود و این از پاسخ تندی که

وی به اصل عدم قطعیت می‌داد و می‌گفت خدا با کائنات تاس‌بازی نمی‌کند پیداست. از همین‌رو کاملاً امکان‌پذیر است که دربارهٔ پسانوگرایی سخنان مهمی اظهار داریم و حتی به شرایط تاریخی پسانوگرایی کمک کرده باشیم بی‌آنکه به دامن آنچه روش پسانوگرایی انگاشته می‌شود در غلتیم.

در مورد دیدگاه یافت‌باورانه‌ای که در رشتهٔ ما غلبه دارد باید گفت که این دیدگاه در خواب عمیق نیوتونی است که در آن روش حکمفرمایی می‌کند، شناخت‌شناسی اغلب با روش اشتباه گرفته می‌شود، و اصطلاح «هستی‌شناسی» نوعاً یا سبب بهت‌زدگی بی‌روح می‌شود یا موجب لبخندی متحیرانه. من عمداً و با دقت تمثیل نیوتونی را انتخاب می‌کنم. جرالد فاینبرگ به ما کمک می‌کند تا نشان دهیم چرا این تمثیل کارساز است: «مکانیک نیوتونی به خودی خود تلاشی برای روشن ساختن اینکه چه نیروهایی ممکن است در طبیعت وجود داشته باشند به عمل نمی‌آورد بلکه به جای آن تشریح می‌کند که ***وقتی نیروها شناخته شده باشند*** حرکت چگونه رخ می‌دهد»[۱۳۸].

تنها با جایگزین کردن اصطلاح «ساختارها» یا «ترجیحات» به جای «نیروها» در جملهٔ بالا می‌توان به برگردان شایسته‌ای از نظریه‌های رایج روابط بین‌الملل امروزی دست یافت[۱۳۹]. این نظریه‌ها تشریح می‌کنند که ــ ***با مفروض بودن*** مجموعه‌ای از ساختارها یا ترجیحات ــ «حرکت» چگونه رخ می‌دهد. به همین دلیل این نظریه‌ها از نظر هستی‌شناختی نمی‌توانند دگرگونی بنیادی را درک کنند زیرا موضوع بررسی دگرگونی دقیقاً همین است که «چه نیروهایی [ساختارهایی / ترجیحاتی] ممکن است در طبیعت وجود داشته باشد»[۱۴۰].

بررسی ما دربارهٔ پیدایش قلمروداریِ نو، برای بررسی دگرگونی بالقوه در نظام بین‌المللی امروز هم نتایجی در بردارد. کاربست کامل چارچوب مفهومیِ تاریخی که در این مقاله ترسیم کردیم آشکارا در مجال فعلی نمی‌گنجد. با این حال، مقالهٔ حاضر را با به

دست دادن یک سر نخ تحلیلی کلی به همراه برخی فرضیه‌های مفید دربارهٔ هریک از نمونه‌هایی به پایان می‌برم که مقاله‌ام را با آنها آغاز کردم.

تحلیلی که ارائه شد حکایت از آن دارد که مرزشکنی قلمروداری راه سودمندی برای کندوکاو دربارهٔ دگرگونی بین‌المللی معاصر است. همان‌گونه که دیدیم این، ابزاری نهادی است که در طول تاریخ، جمع مراجع برخوردار از حاکمیت کوشیده‌اند از طریق آن جبران «کاستیهای اجتماعیِ[1]» ذاتیِ مفهوم نوِ قلمروداری راکنند[۱۴۱]. این انکار قالب سرزمینیِ انحصاریِ کانونِ تثبیتِ جامعه‌مندی بین‌المللی در سراسر دوران نو بوده است. بنابراین حوزهٔ قلمروداری مرزشکنی شده جایی است که امروزه ترکیب‌بندی تازهٔ فضای سیاسی بین‌المللی در آن صورت می‌گیرد.

نخست جامعهٔ اروپا را در نظر بگیرید که در آن فرایند مرزشکنیِ قلمروداری بیش از دیگر نقاط پیش رفته است. نوواقع‌گرایی ریشه‌های خود را به نظام دوقطبی راهبردی می‌رساند؛ نهادگرایی خرده اقتصادی به بررسی این مسئله می‌پردازد که چگونه منافع ملی و اولویتهای سیاست‌گذاری دولتهای بزرگ اروپا در الگوهای تشریک مساعی جامعهٔ اروپا انعکاس یافته است؛ و نوکارکردگرایی پیدایش نوعی دولت‌سالاری فوق ملی را پیش‌بینی می‌کند. هریک از این مکاتب بخشی از حقیقت را بازگو می‌کند. ولی از نقطه‌نظر تحلیل حاضر، یکی از ویژگیهای بسیار متفاوت جامعهٔ جهانی خودنمایی می‌کند: ممکن است جامعهٔ اروپا نخستین «جامعهٔ سیاسی چندمنظری[2]» باشد که از آغاز دوران نو تا امروز سر برآورده است. به دیگر سخن، تصور هدایت سیاست بین‌الملل در میان اعضای جامعهٔ اروپا و تا اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای حتی سیاست داخلی هر چه دشوارتر می‌شود گویی این کار از دوازده دیدگاه جداگانه، منفرد و ثابت صورت

---

1. social defects

2. multiperspectival polity

می‌گرفت. همچنین مدلهای تعامل راهبردی به این ویژگی مشخص جامعهٔ اروپا چنان که باید نمی‌پردازند زیرا جمع اعضا به‌عنوان یک واحد، همراه با دستگاه نهادی مرکزی جامعهٔ اروپا وارد بازی تعامل راهبردی شده‌اند. به عبارت دیگر، فرایندهای سازایی که هریک از دوازده عضو جامعه هویت خود را از طریق آنها تعریف می‌کند ـ و هویتها منطقاً مقدّم بر ترجیحات هستند ـ هرچه بیشتر موجودیت یازده کشور دیگر را درونی می‌سازند. در این چارچوب می‌توان رهبران اروپا را معامله‌گران هویتهای سیاسی بدیل تلقی کرد ـ برای نمونه ژاک دلور رئیس جامعهٔ اروپا در حال حاضر از تنش میان گسترش‌یابی یا تعمیق جامعه برای تسهیل ترسیم تصویری تازه از موجودیت جمعی اروپا بهره‌برداری می‌کند [۱۴۲]. اما هیچ نشانه‌ای دال بر این وجود ندارد که این تصویر تازه، یک دولت فدرالی اروپایی باشد ـ که صرفاً نسخهٔ دوم و بزرگتر همان پیکربندی سیاسی نوی است که همه جا وجود دارد.

مفهوم پیکربندیهای نهادی چندمنظری، منشوری در اختیار ما می‌گذارد تا از ورای آن سایر دگرگونیهای بین‌المللی ممکن امروزی را به تصور در آوریم. نظام جهانیِ پیوندهای خرده اقتصادیِ فراملی را در نظر بگیرید. شاید بهترین شیوهٔ تشریح این نظام از دیدگاهی که ما داریم این باشد که بگوییم این پیوندها نوعی «منطقهٔ غیرسرزمینی را در اقتصاد جهان تشکیل داده‌اند ـ نوعی فضای نامتمرکز ولی یکپارچه از جریانها که آن به آن عمل می‌کند و در کنار فضاهای مکانی که اقتصادهای ملی می‌خوانیم‌شان وجود دارد. این فضاهای مکانی سنّتی همچنان با یکدیگر روابط اقتصادی خارجی دارند که به آنها تجارت، سرمایه‌گذاری خارجی و مانند اینها می‌گوییم و کمابیش دولت، میانجی برقراری آنهاست. ولی در منطقهٔ اقتصادی غیرسرزمینی جهان، تمایزات مرسوم میان امور داخلی و خارجی یک بار دیگر فوق‌العاده دردسر سازند و هر دولت مشخصی تنها یک محدودیت در محاسبات راهبردی جهانی شرکتهاست. این جهانی است که در آن

آی‌بی‌ام بزرگترین صادرکنندهٔ رایانه از ژاپن، و سونی بزرگترین صادرکننده دستگاههای تلویزیون از ایالات متحده است. جهانی است که در آن یک شرکت ژاپنی مونتاژ کنندهٔ ماشینهای تایپ در بارتلتِ تنسی به نام برادرز ایندااستریز در کمیسیون تجارت بین‌الملل ایالات متحده از شرکت امریکای اسمیت کورونا که به‌کار واردات ماشینهای تایپ به ایالات متحده از کارخانه‌های برون‌مرزی واقع در سنگاپور و اندونزی اشتغال دارد به خاطر بازارشکنی شکایت می‌کند. دنیایی است که در آن پنتاگون وزارت دفاع ایالات متحده با این مشکل دست به گریبان است که چگونه هویت ملی پایگاههای صنعتی ـ دفاعی «خودش» را حفظ کند[۱۴۳]. این منطقهٔ اقتصادی غیرسرزمینی جهان، دنیایی است که در یک کلام بر آنچه لتیمور «اهمیت مطلق جابه‌جایی» به جای مکان می‌خواند مبتنی است. ممکن است اهمیت بلندمدت این منطقه بسیار شبیه بازارهای مکارهٔ قرون‌وسطی در شکلهای رفتاری و نهادی بدیع آن و مفاهیم تازه‌ای از فضا ـ مکان باشد که شکلهای یاد شده تبلور آنها هستند و نه در چالش مستقیمی که این منطقه به‌عنوان جایگزین بالقوه‌ای برای نظام حکمرانی موجود مطرح می‌سازد.

همچنین توان دگرگون‌ساز بوم‌شناسی جهانی را در نظر بگیرید. محیط‌زیست انسانی از بسیاری جهات برای سیاست آیندهٔ کرهٔ زمین اهمیت محوری دارد. مهم‌تر از همه، توانایی آن برای تشکیل نوعی شناخت اجتماعی تازه و بسیار متفاوت است «مجموعهٔ تازه‌ای از مفاهیم فضایی ـ مکانی، متافیزیک، و اعتقادی که هستی جمعی بر روی کرهٔ زمین از طریق آنها به تصوّر درآید. این شناخت اجتماعی تازه، از لحاظ شکل با قلمروداری نو و اسباب و لوازم آن تفاوت دارد زیرا فرض ساختاری اساسیِ بوم‌شناسی، کل‌نگری و وابستگی متقابل اجزاست. دشواری در درک تجربی همین بُعد شناخت‌شناسانهٔ اجتماعی است. با این حال، ممکن است بتوان از روی رفتار دولت استنباط کرد که مثلاً آیا این شناخت اجتماعی بیانگر اصول تازه و متفاوتی در زمینهٔ

مشروعیت بین‌المللی است و اگر بله تا چه حد. مفهوم قیمومت بین‌المللی نامزد آشکاری برای بررسی دقیق‌تر است. به موجب این مفهوم، هیچ کنشگر دیگری رقیب دولت نیست یا برای گرفتن جای آن تلاش نمی‌کند بلکه خود دولت به شیوه‌ای عمل می‌کند که نه تنها بیانگر منافع و ترجیحات خاص خودش است بلکه نقشی را هم که به‌عنوان تجلی و تنفیذ کنندهٔ هنجارهای جامعه دارد نشان می‌دهد ــ در یک کلام، نقشی چندمنظری، تا حدودی مانند شیوه‌ای که حکمرانان قرون‌وسطی در برابر نهادهای جهانْ میهنِ مذهب و حقوق عمل می‌کردند[۱۴۴]. رویکرد ممکن، بررسی تأثیر فاجعه‌های زیست‌محیطی واقعی یا شبیه‌سازی شده بر اندیشهٔ سیاست‌گذاران و به‌طور کلی بر تصورات مردم است: چرنوبیل، سوراخ لایهٔ اوزون، و سناریوهای مختلف دربارهٔ گرم شدن آب و هوای زمین[۱۴۵].

سرانجام، این تحلیل در عین حال بالقوه موجب غنای رشتهٔ بررسیهای امنیت بین‌الملل هم می‌شود. تنها به‌عنوان یک نمونه می‌توان خاطرنشان ساخت که با وجود آشفتگیهای شدیدی که در پی فروپاشی امپراتوری اتحاد شوروی در اروپای شرقی و سپس فروپاشی خود اتحاد شوروی رخ داد تا امروز هیچ مقامی در هیچ کشور اروپایی از بازگشت به نظام اتحادهای دو جانبهٔ رقیب هواداری نکرده یا بی‌سروصدا برای آن آماده نشده است تا امروز همهٔ گزینه‌هایی که دربارهٔ سازوکارهای خارجی برای دستیابی به امنیت در شرق و غرب اروپا مطرح شده قالبی چندجانبه داشته است [۱۴۶]. این سازوکارها شامل گسترش نهادی ناتو به جامعهٔ اروپا از طریق اتحادیهٔ اروپای غربی از یک‌سو، و به دولتهای اروپای شرقی از طریق شورای تازه تشکیل همکاری آتلانتیک شمالی که اعضای دو اتحادیهٔ سابقاً رقیب را دربرمی‌گیرد و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا از سوی دیگر می‌شود[۱۴۷]. این تحول به فرضیه‌ای برای کندوکاو بیشتر اشاره دارد. ممکن است در داخل جهان صنعتی و تا حدودی در بیرون از آن، شاهد اجزای بالندهٔ

همبودهای امنیتی بین‌المللی ــ در کنار نظام سنّتی جنگ که همچنان در دیگر نقاط وجود دارد ــ باشیم. این همبودهای امنیتی مانند جامعهٔ دفاعی بدفرجام اروپا یکپارچه نیستند ولی بیش از «همبودهای امنیتی کثرت‌گرا»ی مطرح در بررسیهای همگرایی دههٔ ۱۹۵۰ نهادینه‌اند[۱۴۸]. یک بار دیگر اصطلاح «چندمنظری» مناسب به نظر می‌رسد. در گسترهٔ همبودهای امنیتی، ناهمترازیهایی که در سراسر دوران نو موجب به راه افتادن جنگهای موقعیتی می‌شد اکنون از طریق سازوکارهای جماعت باورانه‌تر حل‌وفصل می‌شوند. این‌گونه سازوکارها خبر از برچیده شدن بساط توسل به زور نمی‌دهند؛ اما حکایت از آن دارند که توسل به زور باید مشروعیت جمعی بیشتری داشته باشد.

به راستی شگفت‌آور است که محققان سیاست بین‌الملل از بررسی مفهوم قلمروداری تا این حد غافل بوده‌اند؛ غفلت از این مفهوم مانند آن است که هرگز به زمینی که روی آن راه می‌رویم نگاه نکنیم. طبق استدلال من قلمروداری قطعه‌قطعه، غیرقابل‌جمع و ثابت به مشخص‌ترین شکلی نوگرایی در سیاست بین‌الملل را تعریف می‌کند و تغییر معدودی عوامل می‌تواند جامعهٔ سیاسی بین‌المللی نو را چنین قویاً دگرگون سازد. وانگهی، کوشیدم نشان دهم که قلمروداری مرزشکنانه قلمروی سودمندی برای کندوکاو در شرایط نوگرایی در سیاست بین‌الملل است و برای این کندوکاو شیوه‌های چندی را نیز پیشنهاد کردم. پیدایش شکلهای نهادی چندمنظری را بُعدی کلیدی برای شناخت امکان پسانوگرایی شناختم.

البته پس از بازاندیشی، علت مسلّم انگاشته شدن قلمروداری را به راحتی می‌توان حدس زد. ساموئل بکت این مسئله را به خوبی در دستِ *آخر بازی* بیان کرده است«شما روی زمین هستید و این هیچ چاره‌ای ندارد». قلمروداری مرزشکنانه در همین جا وجود دارد؛ ولی در حال تبدیل شدن به مکانی دیگر است.

یادداشتها

1. Theodore H. White, *In Seach of History: A Personal Adventure* (New York: Harper & Row, 1978), p. 224.

۲. برای مشخص شدن تفاوتهای هستی‌شناختی و شناخت‌شناسانهٔ موجود میان چارچوبهای زمانی افزایشی (incremental) اقترانی (conjunctural) و قرن‌سپار(secular) یا دوران‌ساز (epochal)، نک:

John Gerard Ruggie, "Social Time and International Policy," in Margaret P. Karns, ed., *Persistent Patterns and Emergent Structures in a Waning Century* (New York: Praeger, 1986), pp. 211-36.

بر اساس این گونه‌شناسی، «سیاست عادی» که موضوع بررسی بخش اعظم رشتهٔ روابط بین‌الملل است در چارچوب زمانی افزایشی جای می‌گیرد، جنگ سرد نمونه‌ای از چارچوب زمانی اقترانی است و نظام نوِ دولتها چارچوب زمانی دوران‌ساز است.

3. Etienne Balibar, "*Es Gibt Keinen Staat in Europa* :Racism and Politics in Europe Today, "*New Left Review* 186 (March / April 1991), p, 16,

4. "Many-spired Eurpoe, "*The Economist*, 18 May 1991, p. 16.

حدود بیست سال پیش شخصاً مطرح ساختم که نظریهٔ همگرایی، از مدل «درختی» (در معنایی که در نظریهٔ گرافها دارد) برای ترسیم نقاط پایانی نهادیِ روند همگرایی به مدلی نیمه داربستی روی آورده است - که تعریف آن شباهت زیادی با آنچه نشریهٔ ***اکونومیست*** اروپای شبیه کوه سن میشل می‌خواند دارد. نک:

John Gerard Ruggie, "The Structure of International Organization : Contingency, Complexity , and Postmodern Form, "Peace Research Society (Internatioanl) *Papers,* no. 18. 1972.

5. "Inner Space," *The Economist,* 18 May 1991.

سخنان دلور به نقل از :

Alan Riding, "Europeans in Accord to Create Vastly Extended Trading Bloc," *New York Times*, 23 October 1991, p. A1.

۶. نک: Kenneth Waltz, *Theory of International Politics* (Reading, Mass: Addison - Wesley, 1979).

۷. برای نمونه، نک:

Goeffrey Garrett, "International Cooperation and Institutional Choice: The European Community's Internal Market, "*International Organization* 46 (Spring 1992), pp. 531-60.

۸. نک:

Ernst B. Haas, *The Obsolescence of Regional Integration Theory,* Mongraph no. 25 (Berkeley: Institute of International Studies, University of Research California, 1976).

۹. برای تشریح کارخانه‌های جهانی، نک:

Joseph Grunwald and Kenneth Flamm, *The Global Foreign Assembly in International Trade* (Washington, D.C.: The *Factory:* Brookings Institution, 1985).

10. Steve Lohr, "The Growth of the 'Global Office'," *New York Times,* 18 October 1988.

برای نمونه، سیتی بانک بخشی از پردازش داده‌های مالی خود را در جاماییکا انجام می‌دهد؛ آمریکن ایرلاین ته بلیتها را درباربادوس و جمهوری دومینیکن پردازش می‌کند؛ و نیویورک لایف پردازش دعاوی، و مک گراوهیل تمدید آبونمان نشریات خود را در ایرلند انجام می‌دهد.

۱۱. این اصطلاح را از پالک گرفته‌ام: «شرکتهای امریکایی درست همان‌طور که زمانی کارخانه‌های تولیدی خود را به خارج منتقل ساختند اکنون نیز فعالیتهای تحقیق و توسعهٔ خودشان را در گرداگرد جهان پراکنده می‌سازند و این کمک می‌کند تا تولید فناوری به فعالیتی تبدیل شود که مرزهای ملی را در می‌نوردد». نک:

Andrew Pollack, "Technology Without Borders Raises Big Questions for U.S.," *New York Times,* 1 January 1992, p. A1.

12. Joan E. Spero, "Guiding Global Finance," *Foreign Policy* 73 (Winter 1988-89). pp.

114-34.

۱۳. نک: Robert B. Reich, *The Work of Nations*, (New York: Knopf, 1991)

۱۴. حدود ۴۰ درصد از تجارت ایالات متحده درون خود شرکتها صورت می‌گیرد و این در حالی است که اگر تعاریف سهل‌گرایانه‌تری را برای «طرف مربوط» مبنا قرار دهیم این نسبت به رقم دو سوم نزدیک می‌شود. از این گذشته، تجارت درون خود شرکتها با آهنگی شتابان‌تر از تجارت عادی رشد کرده است و از عوامل کلان اقتصادی چون نرخهای ارز کمتر تأثیر می‌پذیرد. برای ملاحظه شواهدی در این باره، نک:

Jane Sneddon Little, "Intra-firm Trade: An Update, "*New England Economic Review* (May/June 1987), pp. 46-51;

و بررسی قدیمی‌تر ذیل که همچنان سودمند است :

Gerald C. Helleiner, *Intra-firm Trade and the Developing Countries* (London: Macmillan, 1981).

۱۵. تجارت بین‌الملل سالانه به ۲/۵ تا ۳ تریلیون دلار سر می‌زند؛ بازارهای سرمایهٔ بین‌المللی دست‌کم ۷۵ تریلیون دلار گردش سرمایه‌دارند و معاملات ارزی در حال حاضر تقریباً یک تریلیون دلار در روز است.

۱۶. تعریفها چنان بد است که تراز واردات و صادرات جهانی خدمات به‌طور معمول سالانه ۱۰۰ میلیارد دلار کسری دارد ـ حاشیهٔ خطایی که معادل یک پنجم کل تجارت خدمات است؛ نک:

Ronald K. Shelp, "Trade in Services," *Foreing Policy* 65 (Winter 1986-87)

بهاگواتی چندین تعریف خلاقانه پیشنهاد می‌کند ولی در انتها توصیه می‌کند که بهتر است اصطلاح «تجارت خدمات» را کنار بگذاریم و به جای آن اصطلاح «معاملات بین‌المللی خدمات» را به‌کار بریم؛ نک:

Jagdish Bhagwati, "Trade in Services and the Multilateral Trade Negotiations,"*The World Bank Economic Review*, vol. 1. no. 1. 1987.

از این گذشته، نک:

Dorothy I. Riddle, *Service-Led Growth* (New York: Praeger. 1986); Orio Giarini, ed., *The Emerging Service Economy* (London: Pergamon Press, 1987; -Terrence G. Berg.

"Trade in Services," *Harvard International Law Journal* 28 (Winter 1987); and Mario A. Kakabadse, *International Trade in Services* (London: Croom Helm for the Atlantic Institute for International Affairs, 1987).

17. "A Gatt for Services," *The Economist,* 12 October 1985, p.20. See also "Netting the Future: A Survey of Telecommunications," *The Economist,* 19 March 1990; and"A Question of Definition: A Survey of International Banking," *The Economist,* 7 April 1990.

۱۸. در زمان نگارش این سطور، شواهد نشان می‌دهد که مذاکرات دور اروگوئه، آن بخش از خدمات بین‌المللی راکه با تعریف مرسوم تجارت بین‌الملل همخوانی دارد در چارچوب موافقت‌نامهٔ عمومی تعرفه و تجارت (گات) خواهد گنجاند. اما این بخش از خدمات بین‌المللی در مقایسه با کل این خدمات، نسبتاً کوچک است و در بیرون از چارچوب مرسوم، مسائل بسیار اختلاف‌برانگیز متعددی مطرح است. نک:
"GAAT Brief: Centre Stage for Services?" *The Economist,*5 May 1990, p. 88-89; and "GATT and Services: Second Best,"*The Economist,* 3 August 1991.

19. Janice E. Thomson and Stephen D. Krasner, "Global Transactions and the Consolidation of Sovereignty." in Ernst- Otto Czempiel and James N. Rosenau, eds, *Global Changes and Theoretical Challenges* (Lexington, Mass: Lexington Books, 1989), p. 198.

از این گذشته، نک:

Stephen D. Krasner, "Global Communications and National Power: Life on the Pareto Frontier," *World Politics* 43 (April 1991), pp. 336-66.

۲۰. نک: Ethan B. Kapstein, "We are U.S: The Myth of the Multinational, "The National Interest 26 (Winter 1991/92), pp. 55-62.

بیان کامل استدلال رایش را می‌توان در کتاب *The Work of Nations* یافت که فصل آخر آن عنوان «"ما"

کیستیم؟» را برخود دارد.

21. Kapstein, "We are US," pp. 56 and 61.

۲۲. نک:

Richard Elliot Benedick, *Ozone Diplomacy*(Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1991); Lynton Keit Caldwell, *International Environmental Policy* (Durham, N.C.: Duke University Press, 1984); Oran R. Young, *International Cooperation: Building Regimes for Natural Resources and the Environment* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1989); and Peter Haas, *Saving the Mediterranean* (New York: Columbia University Press, 1990).

۲۳. دربارهٔ «نوزایی» ادعایی این رشته، نک:

Stephen M. Walt, "The Renaissance of Security Studies, "*Internatioanl Studies Quarterly* 35 (June 1991), pp. 211-39.

برای آگاهی از دیدگاه جان هرتس، نک مقالات ذیل از وی که در آنها برخی از اندیشه‌های پیشین خود را پرورانده و اصلاح کرده است.

John Herz, "Rise and Demise of the Territorial States, "*World Politics* 9 (July 1957), pp. 473-93, and "The Territorial Stage Revisital - Reflections on the Future of the Nation-State," *Polity* 1 (Fall 1968), pp. 11-34.

علاقه‌مندی تازه به «منسوخ شده بودن» جنگ در میان مردم‌سالاریها را متخصصان امنیت بین‌الملل به وجود نیاوردند. برای نمونه، نک:

John Mueller, *Retreat form Doomsday: The Obsolescence of Major War* (New York: Basic Books, 1989).

البته در حال حاضر مورد توجه جدّی برخی از آنان قرار گرفته است. برای نمونه، نک:

Bruce Bueno de Mesquita, Robert W. Jackman, and Randolph M. Siverson, eds.,

Democracy and Foreign Policy: Community and Constraint, special issue, Journal of Conflict Resolution 35 (June 1991).

یک استثنای نسبی توصیفی که از متون بررسیهای امنیت به دست دادم اثر ذیل است:

Robert Jarvis, *The Meaning of the Nuclear Revolution* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1989).

دربارهٔ رابطهٔ تاریخی میان دگرگونیهای نظامی و دگردیسی سیاسی، نک:

William H. McNeill, *The Pursuit of Power* (Chicago: Univeristy of Chicago Press, 1982); and Charles Tilly, *Coercion, Capital, and European States AD 990-1990* (Cambridge, Mass.: Basil Blackwell, 1990).

۲۴. تلاشی که به تازگی برای برطرف ساختن این کاستی صورت گرفته و من در ادامهٔ مطلب به آن بازخواهم گشت اثر ذیل است:

James N. Rosenau, *Turbulence in World Politics*(Princeton, N.J.: Princeton Univeristy Press, 1990).

این اثر به قلم همین مترجم به فارسی بازگردانده شده است. جیمز روزنا، **آشوب در سیاست جهان**، ترجمهٔ علیرضا طیب (تهران: نشر روزنه، ۱۳۸۴).

25. Clifford Geertz, *The Inerpretation of Cultures* (New York: Basic Books, 1973), p. 13.

۲۶. این اصطلاح از مقالهٔ ذیل برگرفته شده است :

Albrecht Wellmer, "On the Dialectic of Modernism and Postmodernism, "*Praxis International* 4 (January 1985), p. 337.

27. Ihab Hassan, *The Postmodern Turn* (Columbus: Ohio State Univeristy Press, 1987),

به ویژه در فصل چهارم کتاب فوق طرح بسیار رایجی دربارهٔ تکنیک رویّه‌های زیبایی‌شناسی نو از پسانو ارائه می‌شود.

۲۸. تلاشهایی را که برای مرتبط ساختن قرائت پسانوگرایانهٔ متون با موضوعات روابط بین‌الملل صورت

گرفته است می‌توان در اثر ذیل سراغ گرفت:

James Der Derian and Micheal J. Shapiro, eds.,*International/ Intertextual Relations* (Lexington, Mass.: Lexington/ Heath, 1989).

برای ملاحظهٔ بررسی همدلانه ولی انتقادی این نوشته‌ها، نک:

Pauline Rosenau, "Once Again into the Fray: International Relations Confronts the Humanities," *Millenium* 19 (Spring 1990), pp. 83-110.

29. Andreas Huyssen, "Mapping the Postmodern," *New German Critique* 33 (Fall 1984), p. 8.

30. Jurgen Habermas, "Modernity and Postmodernity," *New German Critique* 22 (Winter 1981), p. 9.

۳۱. اینها اصطلاحات خود هابرماس است. نک منبع مذکور در یادداشت ۳۰.

32. Huyssen, "Mapping the Postmodern," p. 31.

33. Jean-Francois Lyotard, *The Postmodern Condition* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1984), pp. 81-82.

۳۴. نک:

Huyssen, "Mapping the Postmodern"; and Martin Jay, "Habermas and Modernism," in Richeard J. Berstein, ed., *Habermas and Modernity* (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1985), pp. 125-39.

۳۵. نک: David Lehman, *Signs of the Times: Deconstruction and the Fall of Paul de Man* (New York: Poseidon Press, 1991).

۳۶. نک:

M.S. Anderson, *Europe in the Eighteenth Century*, 1713-1783 (London: Longmans, 1963).

37. Martin Wight, "The Balance of Power and International Order," in Alan James, ed., *The Bases of International Order* (London: Oxford University Press, 1973), p. 98.

38. F.H.Hinsley, *Power and the Pursuit of Peace* (London: Cambridge Univeristy Press, 1963), Chaps, 2 and 4.

۳۹. از جهتی کتاب اخیر جیمز روزناو به این مقولهٔ فرهنگی مباحثهٔ پسانوگرایی می‌پردازد. طبق ادعای روزناو نیروی محرّک اصلی دگرگونی بین‌المللی امروز، حساسیتها و تواناییهای تازهٔ افراد است:«امروزه مردم کوی و برزن در نتیجهٔ افزایش مهارتهای تحلیلی‌شان و خودآگاهانه‌تر شدن سمت‌گیریهای‌شان در مقابل مراجع اقتدار، دیگر مانند نیاکان‌شان افراد غیردرگیر و غافلی در زمینهٔ مسائل جهان نیستند که بتوان آنها را بازیچهٔ دست خود ساخت... باید تقویت تواناییهای شهروندان را پیش‌شرط اصلی آشوب جهانی دانست». نک روزناو، ***آشوب در سیاست جهان***، ص ۳۵.

۴۰. نک:

Frederic Jameson, "Postmodernism, or the Cultural Logic of Late Capitalism," *New Left Review* 146 (July/ August 1984), pp. 53-92; and "Marxism and Postmodernism," *New Left Review* 176 (July/August 1989), pp. 31-45.

۴۱. این نقل‌قول از منبع ذیل برگرفته شده است:

Jameson, "Postmodernism, or The Cultural Loigc of Late Capitalism," pp. 80 and 81.

۴۲. جامع‌ترین اثر، کتاب ذیل است:

David Harvey, *The Condition of Postmodernity* (Oxford: Basil Blackwell, 1989).

برای ملاحظهٔ بررسی تجربی مشروحی دربارهٔ رابطهٔ میان سرمایهٔ جهانی و تغییر پیکربندی فضاهای شهری، نک:

Manuel Castells, *The Informational City* (Oxford: Basil Blackwell, 1989).

نظریه‌پردازان مارکسیست پسانوگرایی به قول خودشان با یک تناقض ذاتی روبه‌رو هستند. یکی از ویژگیهای پسانوگرایی که عملاً همهٔ دیگر مکاتب فکری دربارهٔ آن توافق دارند این است که پسانوگرایی امکان تولید

فراروایتها یا به اصطلاح رایج‌تر ***فراحکایتها*** را منتفی می‌داند ــ همان روش «کلیت‌سازانه» و «کلام‌محورانهٔ» نوگرایی که لیوتار ما را به اعلام جنگ با آن تشویق می‌کند. به یقین کمتر روایتی بیشتر از مارکسیستم یک «فرا» روایت است. پاسخ نسبتاً سست و آبکی جیمسون در مقالهٔ «مارکسیسم وپسانوگرایی» این است‌که نظمی که چندپارگی تولید کند بازهم یک نظام است.

43. Harvey, *The Condition of Postodernity*, p. 201.

44. *Ibid*

45. Raymond Williams, "When was Modernism?" *New Left Review* 175 (May/June 1989), pp. 48-52.

46. Reinhart Koselleck, *Futures Past: On the Semantics of Historical Time,* trans. Keith Tribe (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1985), p. 243.

۴۷. به نقل از :

Martin Wight, *Systems of States* (Leicester, England: Leicester University Press, 1977), p. 111.

48. Anthony Giddens, *A Contemporary Critique of Historical Materialism,* vol. 1 (Berkeley: University of California Press, 1981), p. 45.

۴۹. برای نمونه، نک:

Charles Tilly, *Big Structures, Large Processes, Huge Comparisons* (New York: Russell Sage, 1985).

50. John Locke, "On Property," in the second of the *Two Treatises of Government,* sec. 2.25, Thomas I. Cook, ed. (New York: Hafner, 1947), p. 134.

لوهمان نوعی صورت‌بندی غیرفرجام‌شناختی از تفکیک و تنوع‌یابی ارائه کرده است که از نظر من سودمند است وی میان بخش‌بندی *(segmentation)*، تفکیک کارکردی *(functional differentiation)* و قشربندی *(stratification)*فرق می‌گذارد و برای بخش‌بندی تقدم زمانی آشکاری قائل می‌شود. نک:

Niklas Luhman, *The Differentiation of Society*, trans. Stephen Holmes and Charles Larmore (New York: Columbia University Press, 1982).

۵۱. بیان جا افتادهٔ دیدگاه سنّتی انسان‌شناسی را می‌توان در اثر ذیل سراغ گرفت:

Lewis Henry Morgan, *Ancient Society*, first published in 1877; a reprinted edition was edited by Eleanor Leacock (Gloucester, Mass.: Peter Smith, 1963).

برای ملاحظهٔ بحثی معاصر در این زمینه، نک:

Jonathan Haas, *The Evolution of the Prehistoric State* (New York: Columbia University Press, 1982).

۵۲. نک:

Owen Lattimore, *Inner Asian Frontiers of China* (London: Oxford University Press, 1940) and *Studies in Frontier History* (London: Oxford University Press, 1962).

53. Lattimore, *Studies in Frontier History*, p. 535.

54. Lattimore, *Inner Asian Frontiers of China*, p. 66.

55. Joseph R. Strayer and Dana C. Munro, *The Middle Ages* (New York: Appleton-Century-Crofts, 1959), p. 115.

از این گذشته، نک:

Joseph R. Strayer, *On the Medieval Origins of the Modern State* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1970), passim.

۵۶. نقل‌قولها برگرفته از منبع ذیل است:

Perry Anderson, *Lineages of the Absolutist State* (London: New Left Books, 1974), pp. 37 and 37-38, respectively.

۵۷. من این تفاوتها را در جای دیگری به شکل مشروح‌تری بررسی کرده‌ام:

John Gerard ruggie, "Continuity and Transformation in the World Polity: Toward a

Neorealist Synthesis," *World Politics* 35 (January 1983), p. 261-85.

مارکوس فیشر به تازگی ادعا کرده است‌که من و دیگر نظریه‌پردازانی که از ناتوانی نوواقع‌گرایی از درک پدیدهٔ دگرگونی دوران‌ساز ایراد می‌گیرند «تلویحاً اشاره» داریم که زندگی قرون‌وسطی نسبت به روابط بین‌الملل نو هماهنگ‌تر و بیشتر عاری از ستیز بوده است یا چنین «امید داشته‌ایم». مسلماً این ادعا در مورد خود من کاملاً بی‌پایه است و تنها مؤید آن از نظر فیشر جمله‌ای است که از مقالهٔ من نقل می‌کند ولی هیچ ربطی به این مسئله ندارد و آن را به چیزی که خودش «امید دارد» من گفته باشم می‌بندد. نک:

Markus Fischer, "Feudal Europe, 800-1300: Communal Discourse and Conflictual Practices," *International Organization* 46 (Spring 1992), pp. 427-66.

استناد قابل تردید وی به گفته‌های من در یادداشت شماره ۱۲ مقالهٔ فوق آمده است.

۵۸. به گفتهٔ ادوئار پروی که والرشتاین از وی نقل می‌کند این «همان "تغییر بنیادی" در ساختار سیاسی اروپا» بود. نک:

Immanuel Wallerstein, *The Modern World System,*vol. 1 (New York: Academic Press, 1974), p. 32.

بحث مبسوط دربارهٔ تفاوت میان مرز و منطقهٔ سرحدی را می‌توان در منبع ذیل یافت.

Lattimore, *Studies in Frontier History.*

از این گذشته، نک:

Friedrich Kratochwil, "Of Systems, Boundaries and Territoriality," *World Politics* 34 (October 1986), pp. 27-52.

59. Anderson, *Lineages of the Absolutist State,* p. 32.

60. Georges Duby, *The Three Orders: Feudal Society Imagined*, trans. Arthur Gold-hammer (Chicago: University of Chicago Press, 1980), p. 286.

61. Garrett Mattingly, *Renaissance Diplomacy*(Baltimore, Md.: Penguin Books, 1964), p. 41 and passim.

62. Friedrich Meinecke, *Machiavellism*, trans. Douglas Scott (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1957).

این اصطلاح را اسکات در مقدمه‌ای که بر کتاب فوق ــ که نخستین بار در ۱۹۲۴ منتشر شد ــ نوشته به ماینکه نسبت داده است.

۶۳. اصطلاح «ناهم‌فرمان» به نظامهایی اشاره دارد که در آنها اجزا تابع قوانین زیست‌شناختی و شیوه‌های رشد گوناگونی هستند و اصطلاح «هم‌زمان» ناظر بر نظامهایی است که اجزای‌شان از قوانین و شیوه‌های رشد واحدی تبعیت می‌کنند؛ نک واژه‌های heteronomous و homonomous در *The Oxford English Dictionary*, 2d ed مطابق معنای اصلی و زیست‌شناختی این اصطلاحات، انگشتان یک دست رشد هم‌فرمانی دارند ــ در مبحث روابط بین‌الملل بخوانید «همهٔ دولتها کارکرد مشابهی دارند» ــ و قلب و دستان یک انسان رشد ناهم‌فرمانی دارند ــ بخوانید «همهٔ دولتها کارکردهای متفاوتی دارند».

۶۴. به گفتهٔ پری اندرسون «دوران تحمیل اقتدار عمومی "مطلقه" با دوران تحکیم فزایندهٔ مالکیت خصوصی "مطلق" همزمان بود». نک .Anderson,*Lineages of the Absolutist State*, p. 429 اریک جونز هم از مسیر متفاوتی به همین نتیجه می‌رسد: «فعالیتهای تولیدی که تابع کُنترلهای جمعی بود فردی شد. این موضوع اصلی متون درسی است. ولی گذار اروپا از اصناف و مزرعه‌های همبایی به نظام ***آزاد و نظارت گریز*** تنها نیمی از ماجراست. نیمهٔ دیگر که فراموش شده این است که درست در زمانی که تولید داشت کاملاً خصوصی می‌شد خدمات داشت به‌کاری جمعی تبدیل می‌گشت یا در نقاطی که پیشاپیش حالتی همبایی داشت اکنون پای حکومت به آن باز می‌شد»، نک:

E.L.Jones, *The European Miracle: Environments, Economics, and Geopolitics in the History of Europe and Asia* (Cambridge: Cambridge University Press, 1981), p. 147.

اشارهٔ جونز به عرضهٔ خدماتی چون تأمین آرامش داخلی، ایجاد آبادیهای داخلی در زمینهای کشت نشده، مهار و مدیریت بلایا، و مانند اینهاست. تفکیک تدریجی امر داخلی از امر خارجی، از منظر تغییر هنجارها و رویّه‌های نمایندگی دیپلماتیک به شکلی چشمگیر در اثر مقابل تشریح و ترسیم شده است :

Mattingly, *Renaissance Diplomacy*

65. Norbert Elias, *Power and Civility* (New York: Pantheon. 1983), p. 202.

66. Philippe Contamine, *War in the Middle Ages,* trans. Michael Jones (New York: Basil Blackwell, 1984), p. 169.

۶۷. برای ملاحظهٔ یک بررسی پر طول و تفصیل در این زمینه، نک:

Robert David Sack, *Human Territoriality: Its Theory and History* (New York: Cambridge University Press, 1986).

۶۸. والتس به شکلی غیرقابل‌فهم تکفیک و تنوع‌یابی یک جمع به واحدهای تشکیل‌دهنده‌اش را نه به واحدها بلکه به جمع نسبت می‌دهد. استدلال اصلی او را می‌توان در منبع ذیل یافت:

Kenneth Waltz, *Theory of International Politics,* Chap. 5;

او همچنین در مقالهٔ ذیل به دفاع از موضع خویش پرداخته است :

Kenneth Waltz, :Reflections on *Theory of International Politics:* A Response to My Critics," In Robert O. Keohane, ed., *Neorealism and Its Critics* (New York: Columbia University Press, 1986).

۶۹. مسلماً مصداق اَتَمّ این مکتب، فرنان برودل است. رویکرد کلی وی در منبع ذیل مطرح شده است:

Fernand Braudel, *On History*, trans. Sarah Matthews (Chicago: University of Chicago Press, 1980).

70. David Herlihy, "Ecological Conditions and Demographic Change, "in Richard L. De Molen, ed., *One Thousand Years: Western Eurpoe in the Middle Ages* (Boston: Houghton Mifflin, 1974), p. 13.

از این گذشته، نک:

Emmanuel Le Roy, *Times of Feast, Times of Famine: A History of Climate Since the Year 1000,* trans. Barbara Bray (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1971).

71. Jones, *The European Miracel,* chap. 4.

۷۲. به گفتهٔ هرلیهی حتی در پرتراکم‌ترین نواحی جمعیتی، شمال ایتالیا و فلاندرز، از هر چهار نفر سه نفر همچنان در روستا زندگی می‌کردند؛ این نسبت در دیگر نقاط تقریباً نه نفر از هر ده نفر بود. نک:

Herlihy, "Ecological Conditions and Demographic Change," p. 30.

برای ملاحظهٔ بحثی پرداخت‌یافته‌تر دربارهٔ ساختارها و کارکردهای شهرها در اروپای پیش از دوران نو، نک:

Paul M. Hohenberg and Lynn Hollen Less, *The Making of Urban Europe, 1000-1950* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1985), chaps. 1-3.

73. Jones, *The European Miracle*, p. 90.

۷۴. نک:

Ibid, chap. 5; Herlihy, :Ecological Conditions and Demographic Change'; Elias and, *Power and Civility.*

الیاس به کندوکاو دربارهٔ اهمیت پولی شدن مناسبات اقتصادی نه تنها برای توسعهٔ اقتصادی بلکه برای توسعهٔ سیاسی می‌پردازد.

75. McNeill, *The Pursuit of Power,* chap. 3.

۷۶. نک: *Ibid.*; Elias, *Power and Civility; and Jones, The European Miracle,* chap.7.

۷۷. به یقین، خواندنی‌ترین گزارش دربارهٔ این دوره اثر ذیل است:

Barbara Tuchman, *A Distant Mirror: The Calamitous 14th Century* (New York: Ballantine, 1978).

برای ملاحظهٔ یک گزارش تاریخی جا افتاده، نک:

Denys Hays, *Europe in the Fourteenth and Fifteenth Centuries*, 2d ed. (London: Longman, 1989).

۷۸. از لحاظ مقاصدی که در بحث حاضر دنبال می‌کنیم اثر راهگشا کتاب مختصر ذیل است:

Douglass C. North and Robert Paul Thomas, *The Rise of the Western World: A New Economic History* (Cabridge: Cambridge University Pres, 1973).

۷۹. نک: Jones, *The Eurpoean Miracle,* chap. 7.

شاید خنده‌دارترین مثالی که جونز ذکر کرده است که در عین حال مثال مهمی است عملاً متعلق به یک سدهٔ بعد است یعنی زمانی که امپراتوری‌هابسبورگ اتریش یک ***کمربند بهداشتی*** بـه درازای ۱۰۰۰ مـایل بـرای جلوگیری از شیوع وبا که همچنان در امپراتوری عثمانی وجود داشت ایجاد کرد. شاهکار آنان تأثیر ناچیزی در جلوگیری از همه‌گیری داشت ولی مستلزم تلاش اداری و بسیج اجتماعی قابل ملاحظه‌ای بود و از این طریق به دولت‌سازی کمک کرد. داگلاس نورث و همکارانش صورت‌بندی مسحورکننده‌ای از فرایندی به دست داده‌اند که از طریق آن، ابداعاتی در قراردادها ایجاد و اجرا شد؛ نک:

Raul R. Milgrom, Douglass C. North, and Barry R. Weingast, "The Role of Institutions in the Revival of Trade: The Law Merchant, Private Judges, and the Champagne Fairs," *Economics and Politics 2* (March 1990), pp. 1-23.

80. O. Verlinden, "Markets and Fairs," *Cambridge Economic History of Europe,* vol. 3 (Cambridge: Cambridge University Press, 1963), p. 127.

ورلیندن به یک مقایسهٔ ممکن دیگر با وضعیت حاضر هم اشاره می‌کند و آن اینکه «از میانهٔ سدهٔ سیزدهم به بعد مبادلهٔ پول [در بازارها] به تدریج بر مبادلهٔ کالا برتری یافت» (p.133) از این گذشته، نک:

Robert- Henri Bautier, *The Economic Development of Medieval Eurpoe,* trans. Heather Karolyi (London: Harcourt Brace Jovanovich, 1971), chap. 4.

81. Marvin B. Becker, *Medieval Italy: Constraints and Creativity* (Bloomington: Indiana Univeristy Press, 1981), p. 15.

از این گذشته، نک نقد و بررسی عالی کتاب بکر در مقالهٔ ذیل:

Janet Coleman, "The Civic Culture of Contracts and Credit, "*Comparative Study of Society and History* 28 (October 1986), pp. 778-84.

۸۲. اصل عبارات نقل شده "Stadtluft macht frei," است و در اثر ذیل آمده است:

Fritz Rorig, *The Medieval Town* (Berkeley: University of California Press, 1967), p. 27.

از این گذشته، نک:

Jacques Le Goff, "The Town as an Agent of Civilization, "in Carlo M. Cipolla, ed. *The Middle Ages* (London: Harvester Press, 1976).

83. Hendrik Spruye, "The Sovereign State and Its Competitors: An Analysis of Systems Change," Ph.D. diss., Department of Political Science, University of California, San Diego, 1991.

84. North and Thoma, *The Rise of the Western World,* p. 17.

۸۵. نک: *Ibid* و نیز Jones, *The European Miracle*

۸۶. نک: McNeill, *The Pursuit of Power*

۸۷. برای ملاحظه خلاصهٔ پرداخت‌یافته‌تری دربارهٔ الگوهای شایع پیکربندی دولت، نک:

Charles Tilly, "Reflections on the History of European State-making," in Charles Tilly, ed., *The Formation of National States in Western Europe* (Princeton, N.J.: Prinston University Press, 1975), pp. 3-83.

تیلی به مشکلی روش‌شناختی اشاره می‌کند که «متخصصان تاریخ اقتصادی نو» بر آن سرپوش می‌گذارند: در تاریخ دولت‌سازی در اروپا، بیش از موفقیت، شکست وجود دارد. «توزیع نامتناسب موفقیت و شکست ما را با وضعیت ناخوشایند پرداختن به تجربه‌ای روبه‌رو می‌سازد که در آن بیشتر موارد منفی است ولی تنها موارد مثبت و موفق در اسناد ثبت شده است» (p.39). تیلی در جدیدترین کتابش انواع بیشتری از تجربیات دولت‌سازی را به بررسی می‌گذارد.

Tilly, *Coerion, Capital, and European States,* AD 990-1990.

اما نقد روش‌شناختی اسپرویت قانع‌کننده‌تر است. وی خاطرنشان می‌سازد که چون غیر از دولتهای سرزمینی، سایر شکلهای جانشین نظام حکمرانی قرون‌وسطی به‌طور اسلوب‌مند از بررسی حذف شده‌اند در نظریه‌های دولت‌سازی در واحدهای موجود در طرف متغیر وابسته، هیچ‌گونه تغییر بنیادی وجود ندارد. نک:

Spruyt, "The Soverign State and its Competitors."

88. Michael Walzer, "On the Role of Symbolism in Political Thought," *Political Science Quarterly* 82 (june 1967), p. 194.

۸۹. با عرض پوزش، اصطلاح اخیر را از منبع ذیل گرفته‌ام:

Michel Foucault, *The Order of Things CI*: (New York: Random House, 1970).

۹۰. برای نمونه، نک:

Leo Groos, "The Peace of Westphalia, 1648-1948," in Richard A. Falk and Wolfram Hanrieder, eds., *International Law and Organization* (Philadelphia, Penn.: Lippincott, 1968); and F.H. Hinsley, "The Concept of Sovereignty and the Relations between States," *Journal of International Affairs,* vol. 21, no. 2, 1967, pp. 242.52.

۹۱. به نقل از: Gross, "The Peace of Westphalia, pp. 56-7.

۹۲. برکی می‌نویسد:«وصف "خصوصی"... چندان به سرشت چیزی که مالکیت بر آن بار می‌شود اشاره ندارد بلکه به این واقعیت اشاره دارد که مالکیت آن چیز... حذف دیگران از مالکیت آن را مشخص می‌سازد. نک:

R.N. Berki, "On Marxian Thought and the Problem of International Relations," *World Politics* 24 (October 1971), pp. 80-105.

دربارهٔ رابطهٔ میان مالکیت خصوصی و حاکمیت، نک:

Ruggie, "Continuity and Transformation in the World Polity."

۹۳. نک:

Walzer, "On the Role of Symbolism in Political Thought"; Sheldon Wolin, *Ploitics and Vision* (Boston: Little, Brown, 1960); C.B. Macpherson, *The Political Theory of Possessive Individualism* (New York: Oxford University Press, 1962); and J.G.A. Pocock, *The Machiavellian Moment* (Princeton, N.J.; Princeton University Press, 1975).

۹۴. دربارهٔ کاربرد زبانهای محلی و بومی، نک:

Lucien Febvre and Henri-Jean Martin, *The Coming of the Book*, trans. David Gerard, and Geoffrey Nowell-Smith and David Wootton, eds, (London: Verso, 1984),

به ویژه فصل هشتم کتاب فوق که حاوی آمارهای جالب توجهی دربارهٔ کتابهای چاپ شده بر اساس موضوع و زبان آنهاست. دربارهٔ قالب گفتاری متکلم وحده، نک:

Franz Borkenau, *End and Beginning: On the Generations of Cultures and the Origins of the West,* Richard Lowenthal, ed. (New York: Columbia University Press, 1981).

۹۵. تغییر حساسیتها به شکل مشروح در منبع ذیل مشخص و تحلیل شده است:

Norbert Elias, *The Civilizing Process* (New York: Urizen Books, 1978).

به‌عنوان نمونه‌ای فقط از یک جنبه از سازمان خانه در قرون‌وسطی در سدهٔ چهاردهم، به عبارات ذیل از کتاب Tuchman, *A Distant Mirror* توجه کنید: «حتی پادشاهان و پاپها در حالی‌که بر تختهایی آراسته به پرده‌ها و روتختیهای پر زرق‌وبرق نشسته بودند سفرا را به‌حضور می‌پذیرفتند» (p.161)؛ «حتی در خانه‌های بزرگتر هم مهمانان در همان اتاقی می‌خوابیدند که خانم و آقای خانه هم در آن سر بر بالین می‌گذاشتند». (p.161) و غالباً خدمه و کودکان نیز در همان اتاق استراحت می‌کردند (p.39)؛ «هرگز انسان کمتر از این تنها نبود... جز برای گوشه‌نشینان و آدمهای منزوی، خلوت خصوصی امر ناشناخته‌ای بود» (p.39). از این گذشته نک:

David Herlihy, *Medieval Households* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1985); and Georges Duby, ed., A *History of Private Life,* vol. 2, *Revelations of the Medieval World,* trans. Arthur Goldhammer (Cabridge, Mass.: Belknap, 1988).

مارتینز چنین می‌نویسد:«فرانچسکو دی جورجیو مارتینی (۱۵۰۲-۱۴۳۹) ــ مهندس، معمار، نقاش، مجسمه‌ساز، و نویسندهٔ سیه‌نایی ــ از نخستین مشاهده‌گرانی بود که اصرار داشت خانه‌های بازرگانان و تجار کوچک با قائل شدن تفکیک روشنی بین اتاقهای در نظر گرفته شده برای استفادهٔ خانواده و اتاقهای در نظر گرفته شده برای انجام امور کسب وکار ساخته شود». نک:

Lauro Martines, *Power and Imagination: City- States in Renaissance Italy* (New York: Vintage Books, 1979), p. 271.

سرانجام در همین دوره، بین شخص و منصب نیز تفکیک قائل شدند. همان‌گونه که استرانگ خاطرنشان می‌سازد: «این امکان که یک انسان بتواند هم یک انسان و هم جدای از آن یک پادشاه باشد ــ برداشتی که شالودهٔ مفهوم منصب را می‌سازد ــ نخستین بار توسط هابز در تمایزی که در کتاب ***لویاتان*** بین شخص حقیقی و شخص جعلی گذاشت بسط داده شد». نک:

Tracy Strong, "Dramaturgical Discourse and Political Enactments: Toward an Artistic Foundation for Political Space, "in Stanley Lyman and Richard Brown, eds., *Structure, Consciousness, and History* (New York: Cambridge University Press, 1974), p. 240.

96. Samuel Y. Edgerton, Jr., *The Renaissance Rediscovery of Linear Perspective* (New York: Basic Books, 1975), p. 9.

97. John White, *The Birth and Rebirth of Pictorial Space* (Boston: Faber and Faber, 1987), p. 103.

98. Harold Osborne, *Oxford Companion to Art* (New York: Oxford University Press, 1970), p. 840.

99. Edgerton, *The Renaissance Rediscovery of Linear Perspective,* p. 158.

۱۰۰. مارشال مک لوهان در کتاب:

Marshal McLuhan, *The Gutenberg Galaxy* (Toronto: University of Toronto Press, 1962).

چندین اشارهٔ فی‌البداهه به تشابه ادعایی میان چشم‌انداز نقطهٔ واحد و ملت‌گرایی می‌کند اما تاریخ پیدایش ملت‌گرایی را چندین سده اشتباه بیان می‌کند. وانگهی او کمتر به بسط این تشابه و بیشتر به این توجه دارد که علت آن را به تأثیرشناختیِ مطالب چاپی قابل نشر به‌عنوان یک وسیلهٔ ارتباطی بازگرداند. با همهٔ این احوال، از نظر من اندیشهٔ مک لوهان فوق‌العاده الهام‌بخش است. رابطهٔ میان تغییر قالبهای چشم‌اندازی و سازمان شهرها و شهرکها در کتابهای مختلف به شکل مبسوط بررسی شده است. از جمله، نک:

Martines, *Power and Imagination*; and Giulio C. Argan, *The Renaissance City* (New York: George Braziller, 1969).

101. Mattingly, *Renaissance Diplomacy,* p. 195.

102. Walzer, "On the Role of Symbolism in Political Thought," pp. 194-95.تأکید از والتسر

۱۰۳. برای ملاحظهٔ بحثی غنی و برانگیزانده دربارهٔ روند قدرت‌یابی اجتماعی در داخل، نک:

Albert O. Hisrchman, *The Passions and the Interests: Political Arguments for Capitalism Before Its Triumph* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1977).

همان‌گونه که هیرشمن می‌گوید:«وبر مدعی است که رفتار و فعالیتهای سرمایه‌داری نتیجهٔ غیرمستقیم (و در اصل ناخواستهٔ) **جست‌وجوی** نومیدانه به **دنبال رستگاری فردی** بوده است. به ادعای من انتشار قالبهای سرمایه‌داری هم تا حد زیادی ناشی از جست‌وجویی به همان اندازه نومیدانه به دنبال راهی برای ***پرهیز از ویرانی جامعه*** بوده است که در آن زمان به دلیل متزلزل بودن ترتیبات ناظر بر نظم داخلی و خارجی همیشه جامعه را تهدید می‌کرد»(p.130 تأکید از هیرشمن). بدین ترتیب به اعتقاد هیرشمن تغییر ارزشهای اجتماعی که موجب تقویت اعتبار اجتماعی تجارت شد ــ قدرت اجتماعی نهایی بورژوازی را بالا برد ــ تقویت اعتبار اجتماعی تجارت به دلیل وجود ارزش یا نفع ذاتی ملموسی در تجارت نبود بلکه به خاطر انضباط و خویشتن‌داری‌ای بود که فکر می‌کردند تجارت در دورهٔ آشوب و بلاتکلیفی شدید بر رفتار اجتماعی تحمیل می‌کند. مقایسه کنید با:

Max Weber, *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism,* trans. Talcott Parsons (New York: Scribners, 1985).

مؤیدات بیشتر برای استدلال هیرشمن را می‌توان در کتاب Pocock, *The Machiavellian Moment* یافت: «پس چنین به نظر می‌رسد که ماکیاولی به دنبال ابزاری اجتماعی می‌گشت که به کمک آن سرشت انسانها را آن اندازه دگرگون سازد که بتوانند شهروند باشند» (p.193)

104. Jerah Johnson and William Percy, *The Age of Recovery: The Fifteenth Centruy* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1970), p. 56.

105. *Ibid.*, p. 73.

۱۰۶. نک:

Pocock, The Machiavellian Moment; and Bernard Guenee, *States and Rulers in Later Medieval Europe,* trans. Juliet Vale (New York: Basil Blackwell, 1985).

107. Tilly, "Reflections on the History of European State-making," p. 22.

108. Richard K. Ashley, "The Poverty of Neorealism," *International Organization* 38 (Spring 1984), especially pp. 259 and 272-73.

109. Wight, *Systems of States,* p. 135.

۱۱۰. کایزر گوشزد می‌کند که تمامی جنگها در دوره‌ای که در این مقاله مورد بحث ماست اهداف سیاسی و اقتصادی مشخصی داشتند ولی تا پیش از سدهٔ هیجدهم این جنگها در عین حال مجموعهٔ بسیار پیچیده‌ای از سایر ابعاد را که از آن زمان به بعد مشاهده نشده است به نمایش می‌گذاشتند. نک:

David Kaiser, *Politics and War: European Conflict from Philip II to Hitler* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press. 1990). chap. 1.

من در اینجا تلاش دارم همین ابعاد دیگر را شناسایی و بازگو کنم.

111. Kosellek, *Futures Past,* p. 8.

112. *Ibid*

۱۱۳. نک:

Anderson, *Europe in the Eighteenth Century, 1713-1783;* and Kaiser, *Politics and War.*

114. Ludwig Dehio, *The Precarious Balance* (New York: Knopf, 1962).

آنچه گیلپین چرخهٔ جنگهای چیرگی‌جویانه می‌خواند با حرف من تعارض ندارد. «جنگ چیرگی‌جویانه» (hegemonic war) طبق تعریف گیلپین بر سر این است‌که کدام قدرت قادر خواهد بود منابع بیشتری را از نظام دولتها بیرون کشد و کُنترل بیشتری بر این نظام اعمال کند؛ در این جنگها نه پای سرشت واحدها در میان است و نه سرشت نظام. در واقع، توصیفی که گیپلین از محاسبات قدرتهای چیرگی‌جو به دست

می‌دهد خبر از آن می‌دهد که جنگهای چیرگی‌جویانه به خوبی در مقولهٔ عام جنگهای موقعیتی من می‌گنجند. نک:

Robert Gilpin, *War and Change in World Politics* (New York: Cambridge University Press, 1981).

۱۱۵. برای ملاحظهٔ بحث خوبی دربارهٔ این تحول، نک:

Janice E. Thomson, "State Practices, International Norms, and the Decline of Mercenarism," *International Studies Quarterly* 34 (March 1990), pp. 23-47.

دربارهٔ پیدایش حاکمیت ملی، نک:

Benedict Arnold, *Imagined Communities: Reflections on the Origins and Spread of Nationalism* (London: Verso, 1983).

۱۱۶. استرنگ تأثیر حاکمیت متقابل برای کل تاریخ گسترش اروپا به قلمروهای غیراروپایی از ۱۴۱۵ به بعد را اثبات کرده است. او در می‌یابد که جوامعی سیاسی که برخوردار از حاکمیت شناخته می‌شدند سرنوشتی بهتر از دیگر جوامع داشته‌اند. نک:

David Strang, "Anomaly and Commonplace in European Political Expansion: Realist and Institutionalist Accounts," *International Organization* 45 (Spring 1991) pp. 143-62.

۱۱۷. هدف فوری گروسیوس، اثبات اصل آزادی انجام تجارت بر دریاها بود ولی او برای اثبات این اصل، نخست باید آموزه‌ای در خصوص محیطی می‌پرداخت که کشتیها وقتی مشغول تجارت در سرزمینهای دوردست بودند از دل آن می‌گذشتند. اصلی که وی اعلام کرد و دولتها آن را پذیرفتند نوعی رژیم دوباره را برای اقیانوسها تعریف می‌کرد: یک دریای سرزمینی که تحت کُنترل انحصاری دولت بود و بنا به عرف، پهنای آن سه مایل بود زیرا در آن زمان بُرد توپهای مستقر در خشکی به همین اندازه بود، و دریای آزاد که در آن سوی دریای سرزمینی قرار داشت و گرچه هیچ کس مالک آن نبود ولی برای استفادهٔ مشترک در اختیار همگان بود. نک:

Aster Institute, *International Law: The Grotian Heritage* (The Hague" Aster Institute,

1985).

۱۱۸. بحثی که در ادامه می‌آید بر اساس کتاب ذیل استوار است :

Mattingly, *Renaissance Diplomacy*.

به گزارش خلاصه‌ای که متینگلی دربارهٔ رویّهٔ قرون‌وسطی به دست می‌دهد توجه وآن را با آنچه رویّهٔ جهان نو می‌دانیم مقایسه کنید:«پادشاهان با باج‌گزاران خودشان و باج‌گزاران همسایگان‌شان پیمان می‌بستند. آنان فرستادگان اتباع خودشان و اتباع دیگر شهریاران را به حضور می‌پذیرفتند و گاه کارگزارانی را گسیل می‌داشتند که در واقع فرستادگانی بودند که متقابلاً اعزام می‌شدند. شهرهای تابع بدون استناد به شهریاران خودشان با هم مذاکره می‌کردند.چنین رفتاری ممکن بود ایرادات مشخصی پیش بیاورد البته نه هرگز به دلایل کلی».(p.23)

119. *Ibid*, p. 244.

از این گذشته، نک:

Adda B. Bozeman, *Politics and Culture in International History* (Princeton, N.K.: Princeton University Press, 1960), pp. 479-80.

120. Bozeman, *Politics and Culture in International History,* pp. 482-83.

۱۲۱. این مفهوم را از بحث مرزشکنی حقوق حاکمه در منبع ذیل گرفته‌ام:

Kratochwil, "Off Systems, Boundaries and Territoriality."

122. Mattingly, *Renaissance Diplomacy,* pp. 105-6.

123. Ronald C. Finucane, *Soldiers of the Failth* (New York: St. Martin's, 1983).

124. Strayer, *On the Medieval Origins of the Modern State,* p.22.

۱۲۵. نورث و واینگست این مطلب را به زیبایی تمام، هم به شیوهٔ صوری و هم تجربی در مورد انگلستان سدهٔ هفدهم ثابت می‌کنند ــ تنها استثنا، منطقی کلی است که آنان برای روندی قائل می‌شوند که «دگرگونیهای نهادی را بر پایهٔ اهداف **برندگان** تفسیر می‌کند». نک:

Douglass C. North and Barry R. Weingast, "Constitutions and Commitment: The

Evolution of Institutions Governing Public Choice in Seventeenth century England," *Journal of Economic History* 49 (December 1989), p. 803, تأکید افزوده

مشکل تفسیر آنها این است که اهداف **بازندگان** ــ جست‌وجوی سیری‌ناپذیر حاکمان به دنبال درآمد ــ و نه برندگان، پیش برندهٔ فرایندی بود که در نهایت، برقراری محدودیتهای قانونی برای امتیازات پادشاهان را امکان‌پذیر ساخت.

۱۲۶. استیون جی کولد در بحث از مشابهی زیست‌شناختی می‌گوید دستان پرندگان وقتی به شکل کامل رشد کردند و به بال تبدیل شدند به‌کار پرواز کردن آمدند ولی آنها احتمالاً برای مقصودی پیش پا افتاده و معمولی مانند گرم نگه داشتن پرندگان تکامل یافتند. نک:

Gould, "Not Necessarily Wings," *Natural History* 10.85.

127. Strong, "Dramaturgical Discourse and Political Enactments," p. 245.

128. Tilly, "Reflections on the History of European State-making" p.31.

برای آگاهی از یک گونه‌شناسی الهام‌بخش دربارهٔ پیکربندیهای گوهری متفاوت دولت، نک:

Michael Mann, *States, War, and Capitalism* (New York: Basil Blackwell, 1988), chap. 1.

۱۲۹. نک:

Niles Eldredge and Ian Tattersall, *The Myths of Human Evolution* (New York: Columbia University Press, 1982).

الدریج در گفت و گویی شخصی، بینش اساسی در مورد مدل تعادل بریده بریده را به فدریک تگارت تاریخ‌دان نسبت داد ــ که با توجه به نفوذ مدل داروینی تکامل انسان بر اندیشهٔ اجتماعی، از جمله تاریخ‌نگاری، سخنی خنده‌دار است. نک:

Frederick J. Teggart, *Theory of History* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1925).

باک نیز دگرگونی اجتماعی بزرگ را به همین شیوه توصیف کرده است:«به جای روند مستمر دگرگونی اجتماعی ــ فرهنگی، سوابق آشکارا نشانگر دوره‌هایی طولانی از بی‌عملی نسبی در میان مردمان است که

گهگاه فوران عمل آن را قطع می‌کند. به جای تغییر آرام و تدریجی، تغییرات مهم در تجربیات مردم به ناگاه رخ داده، به سرعت پیش رفته و ناگهان متوقف شده است. نک:

Kenneth Bock, *Human Nature and History: A Response to Sociobiology* (New York: Columbia University Press, 1980), p. 165.

در مقالهٔ ذیل می‌توان بحثهایی عالی دربارهٔ تعادل بریده بریده و وابستگی مسیر در مراحل آغازین شکل‌گیری دولت نو را یافت:

Stephen D. Krasner: "Approaches to the State: Alternative Conceptions and Historical Dynamics," *Comparative Politics* 16 (January 1984), pp. 223-46; and "Sovereignty: An Institutional Perspective," *Comparative Political Studies* 21 (April 1988), pp. 66-94.

۱۳۰. نک: Spruyt, "The Sovereign State and its Competitors."

۱۳۱. ملت عرب کذایی، موردی بجاست؛ نک:

Albert Hourani, *A History of the Arab Peoples* (Cambridge, Mass.: Belknap Press, 1991).

۱۳۲. نک:

H.J. Mackinder, "The Geographical Pivot of History," *Geographical Journal* 23 (April 1904).

۱۳۳. همان‌گونه که مکیندر پیش‌بینی می‌کرد «هرگونه درون‌پاشی نیروهای اجتماعی، به جای آنکه در مدار پیرامونی فضای ناشناخته و به صورت هرج و مرج وحشیانه منتشر شود از آن سوی جهان برگشت شدیدی خواهد داشت و عناصر ضعیف در سازوارهٔ سیاسی و اقتصادی جهان را بر باد خواهد داد». نک: *Ibid*,p.421

۱۳۴. برای مفهوم *l'imaginaire sociale* دوبی هیچ ترجمهٔ انگلیسی رسایی وجود ندارد مترجم اثر دوبی آن را به «تصورات جمعی» ترجمه کرده است. نک: Duby, *The Three Orders*, p. vii.

135. Quentin Skinner, *The Return of Grand Theory in the Human Sciences* (New York:Cambridge University Press, 1985), p. 12.

۱۳۶. برای ملاحظهٔ بحثی عالی دربارهٔ این مسائل، نک:

Seyla Benhabib. "Epistemologies of Postmodernism: A Rejoinder to Jean-Francois Lyotard," *New German Critique* 33 (Fall 1984), pp. 103-26.

۱۳۷. برای یافتن مثالهایی در این مورد سری به کتابشناسی بلند بالای موجود در منبع ذیل بزنید:

Pauline Rosenau, "Once Again into the Fray."

138. Gerald Feinberg, *What is the World Made Of? Atoms, Leptons, Quarks, and Other Tantalizing Particles* (Garden City, N.Y.: Anchor Books, 1978), p. 9,تأکید افزوده

۱۳۹. مطابق گونه‌شناسی کراتوکویل جریان اصلی نظریه‌های روابط بین‌الملل عمدتاًدر «جهان واقعیتهای بی‌شعور» یا فوراً ملموس جولان می‌کند؛ این نظریه‌ها «جهان نیت و معنا» را کم اهمیت می‌شمارند؛ و تا حد زیادی «جهان واقعیتهای نهادی» را به کلی فراموش می‌کنند. نک:

Friedrich Kratochwil, *Rules, Norms, and Decisions* (New York: Cambridge University Press, 1989), chap. 1.

۱۴۰. نظریه ساختاریابی یکی از تلاشهایی است که به تازگی برای ارائهٔ هستی‌شناسی روابط بین‌الملل صورت گرفته است و فرض را بر آن می‌گذارد که برای شناخت دگرگونی باید ریشه‌های ساختارها و ترجیحات را درونی سازیم. نک:

Alexander Wendt, "The Agent- Structure Problem in International Relations Theory," *International Organization* 41 (Summer 1987), pp. 335-70; David Dessler, "What's at Stake in the Agent-Structure Debate?" *Internationl Organization* 43 (Summer 1989), pp. 441-73; John Gerard Ruggie,"International Structure and International Transformation: Space, Time, and Method," in Czempiel and Rosenau, *Global Changes and Theoretical Challenges*, pp. 21-35; Alexander Wendt and Raymond Duvall, "Institutions and International Order," in *ibid.*, pp. 51-73; and Alexander Wendt, "Anarch is What States Make of It: The Social Construction of Power Politics," *International Organization* 46 (Spring 1992), pp. 391-425.

۱۴۱. در اینجا هم برداشتی که در ذهن دارم متعلق به جان لاک است یعنی آن «مشکلات و گرفتاریهایی که ویژگیها و کیفیات انسان‌ها را در وضع طبیعی برهم می‌زند» و گفته می‌شود پرهیز از آنها «انسانها را [واداشت] تا در قالب جوامع با هم متحد شوند». نک:

Locke, *Two Treatises of Government,* sec. 2. 136.

پس این «کاستیهای اجتماعی» را می‌توان شکل‌عام «مشکلات عمل جمعی» بین‌المللی انگاشت که انواع مختلف آثار بیرونی، مصالح همگانی، و معماهای تعامل راهبردی صرفاً نمودهای مشخص آنها هستند.

۱۴۲. این روند به هیچ‌وجه فارغ از مناقشه یا مقاومت نیست و این مسئله از عنوان بزرگ یکی از روزنامه‌های لندن («داور نقشهٔ حکم راندن بر اروپا را می‌کشد») پیداست ــ ولی دگرگونی تاریخی هیچ‌گاه فارغ از مناقشه یا مقاومت نبوده است. نک.: *Sunday Telegraph,* 3 May 1992, p.1.

۱۴۳. در زمان نوشتن این سطور، پنتاگون که می‌بیند بعید است جریانهای بزرگ و بلندمدت آماده و تدارکات در سطح گسترده دوام بیاورد در حال بررسی مدل «تجدید سازمان» برای پایگاههای دفاعی ــ صنعتی ایالات متحده است اما ثابت شده است تصمیم‌گیری در این باره فوق‌العاده دشوار است که آیا آنچه باید برای تجدید سازمان در دسترس باشد می‌بایست برحسب مالکیت، موقعیت مکانی، تعهد در برابر اقتصاد، ملیت پژوهشگران یا هر چیز دیگری که بگویید تعریف شود و آیا پس از تعریف، چنین واحدهایی عملاً وجود خواهند داشت و در هنگام نیاز برای تجدید سازمان در دسترس خواهند بود یانه.

۱۴۴. آلت برای نشان دادن «اختیارات واگذار شده»ای که دولتهای ساحلی به موجب آنها «نه تنها به صورت یک شخصیت رمزآلود قانونگذار بین‌المللی بلکه همچنین برای ایفای وظایف قوهٔ مجریه حکومت خودشان» عمل می‌کنند مقررات متعدد منطقهٔ انحصاری اقتصادی دریایی را بررسی می‌کند. نک:

Philip Allott, "Power Sharing in the Law of the Sea," *Americal Journal of International Law* 77 (January 1983), p. 24.

۱۴۵. دربارهٔ اهمیتِ شناختیِ سوراخ لایهٔ اوزون، نک:

Karen Therese Litfin, "Power and Knowledge in International Environmental Politics: The Case of Stratospheric Ozone Deletion," Ph.D. diss., Department of Political Science,

University of California, Los Angeles, 1992.

146. John Gerard Ruggie, "Multilateralism: The Anatomy of an Institution," *International Organization* 46 (Summer 1992), pp., 561-98.

والتس در ***نظریهٔ سیاست بین‌الملل*** بین سازوکارهای داخلی و خارجی برقراری توازن فرق می‌گذارد.

۱۴۷. بر اساس مصاحبه‌های شخصی که در مه ۱۹۹۲ در مقر ناتو در بروکسل انجام شده است. ژاپن برای عادی کردن مناسبات امنیتی خود از طریق چندجانبه کردن این امر، فرایندی آرام ولی اسلوب‌مند را به راه انداخته است: برای نمونه از طریق کنفرانسهای اتحادیهٔ کشورهای جنوب شرقی آسیا و نیز از طریق وضع مقررات جدیدی که به ژاپن اجازه می‌دهد در نیروهای صلح‌بان سازمان ملل مشارکت کند (بر اساس مصاحبه‌های شخصی که در مه ۱۹۹۲ در وزارت امور خارجه ژاپن در توکیو انجام شده است).

۱۴۸. بررسی جا افتاده در این زمینه کتاب ذیل است:

Karl W. Deutsch et al., *Politcal Community and the North Atlantic Area* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1957).

۸

آیندهٔ دولتهای اروپایی

چارلز تیلی

از: *Social Research* 59(4) (1992): pp. 705-12

ده سده تحکیم دولتهای اروپایی، این قاره را بر سر دو راهی قرار داده است. از یک سو، تجزیهٔ اتحاد شوروی، یوگسلاوی و دیگر دولتهای اروپای شرقی، روند طولانی کاهش شمار واحدهای سیاسی کمابیش خودمختار را که تعدادشان از هزار واحد در سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد به ۲۰۰ یا بیشتر در سال ۱۵۰۰ و به ۲۵ یا ۳۰ واحد طی سدهٔ گذشته رسید معکوس ساخته است. از سوی دیگر، تقویت جامعهٔ اروپا ضمن تشویق دیگر کشورهای اروپایی به تشکیل جرگهٔ مشترک‌المنافعی خاص خودشان یا نوبت گرفتن برای احراز عضویت جامعهٔ اروپا، این نوید را می‌دهد که استقلال عمل و جداگانگی دولتهای عضو جامعهٔ یاد شده کاهش خواهد یافت. از هر دو سو، قربانیان مشهود خواهان بازگشت به همان نظام قدیمی دولتها هستند که همین تازگی از آن خرده می‌گرفتند.

در قاره‌ای که درون خود صدها جمعیت زبانی، مذهبی و قومیِ واجد تمرکز جغرافیایی و مدعی جداگانگی را جای داده است می‌توان سه آیندهٔ کاملاً متفاوت را متصور دانست: (۱) افزایش شمار دولتها به دلیل تشکیل دولت توسط جمعیتهای

جنگ‌طلب‌تر و / یا دارای دیپلماسی موفق‌تر؛ (۲) استمرار روند پرسابقه‌ای که به سمت یک‌کاسه شدن دولتهای همگون‌ساز وجود داشت که مرز آن تشکیل یک دولت همگون واحد خواهد بود؛ (۳) تفکیک اصل جداگانگی فرهنگی از اصل دولت داشتن. اجازه دهید دلایل چندی اقامه کنم که نشان می‌دهند باید انتظار وقوع دو امکان متناقض نخست را برای مدتی در بخشهای مختلف اروپا داشته باشیم ولی در بلندمدت، گرایش سوم دست بالا پیدا خواهد کرد. این گمانه‌زنیها حاصل تلاشی است که برای یکپارچه ساختن بررسیهای اخیر خودم دربارهٔ دولتها، جنگ، ملت‌گرایی، مردم‌سالاری، شهروندی، انقلاب، و اقدام دستجمعی مردم صورت داده‌ام[۱].

از هزارهٔ گذشته، ساختار دولتهای اروپا تنوع پیدا کرده و عمدتاً به تبع تمرکز مطلق و نسبی اجبار و سرمایه در قلمروشان تغییر یافته است. هر جا اجبار به صورت ارتشهای خصوصی و قدرت اربابان زمین‌دار در نبود تقریبی تمرکز سرمایه دست بالا پیدا کرده بود (مانند آنچه مدتها در لهستان و مجارستان مشاهده می‌شد) دولتها مستقیماً جنگاوران و زمین‌داران را در دل خود جای دادند و مجال فراخی برای کشمکشهای خاندانی بر سر پادشاهی به جا گذاشتند. هرجا سرمایه انباشته شده بود ولی نشان چندانی از زمین‌داران بزرگ نبود (مانند آنچه مدتها در هلند و بیشتر بخشهای منطقهٔ آدریاتیک وجود داشت) بازرگانان و اعیان شهری، دولتهای نه چندان سازمان‌یافته را به صورت تعمیم مدیریت شهرها اداره می‌کردند و میزان تمرکز یافتگی‌شان بستگی به این داشت که یک شهر واحد تا چه حد در داخل آن دولت غلبه داشت. هر جا اجبار تمرکزیافته با سرمایهٔ متمرکز توأماً وجود داشت (مانند آنچه مدتها در انگلستان و آراگون حکمفرما بود) کشمکش بر پا شد ولی با یک رشته مصالحه‌ها دولتهای مرکزی اساسی و نسبتاً خودمختاری شکل گرفت. اما از اوایل سدهٔ شانزدهم همهٔ دولتهای بزرگ اروپا وابسته به گونه‌ای حکمرانی پاره‌پاره و غیرمستقیم بودند و بخش اعظم قدرت و

اختیارات، در دست بزرگ سرمایه‌داران محلی و منطقه‌ای نیمه خودمختار قرار داشت.

به عبارت کلی، طی چند سدهٔ بعدی دولتهای اروپایی از چندپارگی به سمت یک کاسه شدن پیش رفتند. اکثر دولتها منحل یا در دل دیگر دولتها تجزیه شدند که برجسته‌ترین‌شان لهستان و آراگون بودند که زمانی دولتهای بزرگی بودند ولی از بین رفتند. پس از سدهٔ شانزدهم، افزایش ابعاد و هزینه‌های جنگ همهٔ دولتهایی را که باقی مانده بودند ناگزیر از یک کاسه شدن کرد: تشکیل ارتشهای دائمی پس از استفادهٔ گسترده از نیروهای مزدور، شکل‌گیری دستگاه‌های مالی ملی بزرگ، تشکیل مدیریت متمرکز مزارع، از میدان به در کردن بزرگ سرمایه‌داران محلی و منطقه‌ای. این گرایشها با وقوع انقلاب فرانسه، جنگهای اروپا در سالهای ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۵، و تحمیل مدیریت متمرکز بر سرزمین‌های فتح شده توسط فرانسویان به شدت شتاب گرفت. در اوایل سدهٔ نوزدهم، دولتهای یک کاسه و تحکیم یافته درکل اروپا به صورت یک امر معمول درآمده بود هر چند هنوز هم بین منطقهٔ بالکان که تحت سلطهٔ امپراتوری عثمانی بود و شبه جزیرهٔ ایبری که دچار نیروهای مرکزگریز بود، روسیه که دیوان‌سالاری به شدت رشد یافته‌ای داشت و سوئد که زیر سلطهٔ کشیشها بود تفاوتهایی وجود داشت.

تلاشهایی که برای تشکیل نیروهای مسلح بزرگ از میان مردم کشور و جلب حمایت مادی آنان به عمل آمد با مقاومتهای گسترده‌ای روبه‌رو شد و حکمرانان را به چانه‌زنی با مردم تحت فرمان خویش واداشت. حاصل این چانه‌زنی، افزایش مشارکت و مداخلهٔ اتباع در امور کشور، بزرگتر شدن دستگاههای استخراجی مرکزی، و طرح درخواستهای عملی چنان گسترده‌ای از دولت بود که از آن پس می‌شد از حقوق شهروندی ــ و حتی در برخی موارد از مردم‌سالاری ــ سخن گفت (منظور من از مردم‌سالاری (۱) وجود تعاریفی فراخ و نسبتاً برابر از حقوق شهروندی، (۲) کُنترل دستجمعی شهروندان بر کارکنان و سیاست دولت، (۳) حمایت از شهروندان از جمله

اعضای اقلیتها در برابر اقدامات خودکامانهٔ دولت است؛ این هر سه ویژگی حاصل چانه‌زنی شدید بود). ولی جانشین شدن دولتهای یک کاسه و تحکیم یافته به جای دولتهای چند پاره، در عین حال متضمن تحدید حدود و برقراری کُنترل متمرکز بود.

منظور از **تحدید حدود**[1] این بود که دولتها به نحوی که هرگز در گذشته مشاهده نشده بود اختیار تنظیم ذخایر و جریانهای طیف گسترده‌ای از منابع را در داخل مرزهای‌شان به دست آوردند: آنها شروع به تنظیم مؤثر انباشت، انتقال و جابه جایی سرمایه، کالاها، افراد، و اندیشه‌ها کردند به نحوی که امکان مداخلهٔ عمدی در اشتغال، سرمایه‌گذاری، نوآوری فنی، و عرضهٔ پول را به دست آوردند. منظور از ***کُنترل متمرکز***[2] نیز این بود که حکمرانان ابزارهایی برای نظارت و هماهنگ‌سازی تمهید کردند که در زمینه‌های بسیار گوناگونی چون آموزش و پرورش، ادارهٔ امور شهر، شرایط کار، حمل‌ونقل و روشهای کشاورزی، امور محلی را هدایت می‌کرد. دوران زرّین سرشماریها، آمارهای رسمی، بازرسیهای حکومتی، و گزارش‌دهی استانده آغاز شد.

تحدید حدود و کُنترل متمرکز قطعاً امور فرهنگی ـ شکل دادن به دریافتهای مشترک و نمود عینی آنها ـ را هم شامل می‌شد. دولتهای چندپاره به‌طور کلی برای مجموعهٔ محدودی از زبان، قومیت، و مذهب اولویت قائل بودند، هواداران برخی فرقه‌های فرهنگی دیگر را مورد تعقیب قرار می‌دادند ولی در عین حال نسبت به گوناگونی گستردهٔ موجود بین آنها تساهل می‌ورزیدند، و در واقع اغلب از قدرتمندان گروههای فرهنگی گوناگون به‌عنوان عامل غیرمستقیم حکومت خودشان استفاده می‌کردند. برای نمونه در منطقهٔ بالکان از امپراتوری عثمانی، خانهای بزرگ همگی مسلمان بودند ولی دست‌نشانده‌های این بزرگ خانها متعلق به قومیتهای مسلمان،

---

1. circumscription
2. central control

ارتدکس، کاتولیک، پروتستان و یهودی بودند. با تحکیم و یک کاسه شدن دولتها، از میزان تساهل‌ورزی آنها به‌ویژه در زمینهٔ زبان و قومیت کاسته شد. آنها از طریق مدارس، موزه‌ها، ادبیات و مقررات ادارهٔ امور عمومی، شروع به تحمیل زبانهایی ملی کردند که از میان گویشهای رایج در قلمروشان برگزیده یا ساخته و پرداخته شده بود درست همان‌گونه که شروع به حمایت از یک اسطورهٔ واحد دربارهٔ ریشه‌های ملی و بنابراین قومیت برتر نیز کردند.

تلفیق تحدید حدود با کُنترل متمرکز بر شیوع ملت‌گرایی به‌عنوان برنامهٔ برقراری تناظر و تعهد متقابل بین جوامع شناخته شدهٔ واجد ریشهٔ مشترک و دولتهایی که نمایندهٔ این جوامع هستند به میزان چشمگیری افزود. ملت‌گرایی دو شکل متعامل به خود می‌گیرد: ملت‌گرایی تحت هدایت دولت و ملت‌گرایی جویای دولت. ملت‌گرایی ***تحت هدایت دولت***[1] همان تلاش برای ملزم ساختن همهٔ اشخاص ساکن در حیطهٔ صلاحیت یک دولت مشخص است تا برای وظایفی که در قبال آن دولت دارند نسبت به سایر وظایف اولویت قائل شوند و صورتهای فرهنگی مرجّح آن دولت را اختیار کنند. ملت‌گرایی ***جویای دولت***[2] حول این ادعا سازمان می‌یابد که مجموعه‌ای از مردم، جامعهٔ جداگانه‌ای با ریشهٔ مشترک را تشکیل می‌دهند و بنابراین شایستهٔ یک دولت یا دست‌کم احراز موقعیت سیاسی مشخصی خاص خودشان هستند. ملت‌گرایی تحت هدایت دولت، محرک و الهام‌بخش ملت‌گرایی جویای دولت است. علت آن است که تلاش برای تحمیل وظایف و هویتهای شهروندی یکپارچه، موقعیت دلالان، واسطه‌های فرهنگی و حامیانی را که به‌عنوان مخاطب جمعیت‌های فرودست قدرت گرفته‌اند به خطر می‌اندازد، قراردادهای حکمرانی غیرمستقیم را نقض می‌کند، و خلع ید از جمعیت‌های

1. state-led nationalism
2. state - seeking nationalism

فرودست به نام کل ملت را تسهیل می‌نماید.

در اروپا، همین‌روندهای بسیار کلی، اسطورهٔ دولت ملی یعنی این ادعا را که شهروندان دولت مشخصی جامعهٔ همگونی با ریشهٔ مشترک را تشکیل می‌دهند پروراند. هیچ دولت بزرگ اروپایی هرگز عملاً به یک دولت ملی همگون تبدیل نشد: اسپانیا باسکها و کاتالانهایش را داشت، انگلستان اسکاتلندیها و ایرلندیهایش را، فرانسه بریتونهایش، ایتالیا مناطق فرانسه‌زبان و آلمانی زبان خودش، سوئد لاپلند خودش، و بقیهٔ دولتها نیز همین طور. اما با پیشرفت روند تحدید حدود و کُنترل متمرکز، بیشتر دولتها به طرف همگونی داخلی فزون‌تر رفتند. پس ملت‌گرایی عبارت از تلاش یک جمعیت برای تشکیل یک دولت ملی بود قطع نظر از اینکه در حال حاضر دولتی خاص خود داشت یا نه. حتی در دوران بزرگ انقلابهای مبتنی بر ائتلاف طبقاتی در فاصلهٔ دهه‌های ۱۷۸۰ و ۱۹۲۰ هم، رایج‌ترین نوع انقلاب در اروپا حول تقاضای رهبران مردمانی برای دستیابی به استقلال دور می‌زد که در دل دولتهای مرکبی چون امپراتوریهای روسیه، اتریش ـ مجارستان و عثمانی مدعی جداگانگی بودند.

مطابق با این دگرگونیها، جنگ هم تغییر یافت. قدرتهای بزرگ قاره به‌ویژه آنها که دارای نهادهای نمایندگی بودند در مقایسه با سده‌های گذشته به دفعات کمتر و برای مدت کوتاه‌تری با هم به جنگ پرداختند، بیشتر در بیرون از اروپا سرگرم جنگ و فتح سرزمینها شدند، و جنگهای اصلی اروپا را به دولتهای پیرامونی اروپا مانند روسیه، امپراتوری عثمانی، و همسایگان آنها در منطقهٔ بالکان واگذاشتند. نیروهای انتظامی به تدریج انواع کُنترل سیاسی را که پیشتر توسط ارتش منظم اعمال می‌شد به عهده گرفتند. بدین ترتیب در قلب اروپا از تماس روزمرهٔ غیرنظامیان با نظامیان کشورشان کاسته شد.

گرچه تحدید حدود و کُنترل متمرکز دولتهای تحکیم یافتهٔ اروپا تا حد زیادی ریشه در توسعه‌طلبی نظامی داشت ولی ساختاری پدید آورد که در مرحلهٔ بعد

حکمرانان و شهروندان، را متوجه اهداف دیگری ساخت. در طول سدهٔ نوزدهم، سهم بخشهای غیرنظامی از بودجهٔ دولت، شروع به افزایش چشمگیر کرد و تنها در دورهٔ جنگهای بزرگ، غلبهٔ پیشین هزینه‌های نظامی و بازپرداخت بدهیها از نو به وجود می‌آمد. گروههای سازمان‌یافتهٔ شهروندان که تحت تأثیر خواستهای دولت، پای‌شان به مسائل سیاسی ملی باز شده بود شروع به طرح مؤثر این تقاضا کردند که دولت هزینه‌هایی را صرف زیرساخت اقتصادی، آموزش و پرورش، نیروی انتظامی و جنگ کند؛ کشمکشهای پارلمانی بر سر تخصیص بودجه‌های عمومی و کشمکش‌های شبه پارلمانی متناظر با آن در اتحادیه‌ها، گردهم‌آییها، دادخواهیها، تظاهرات، جنبشهای اجتماعی و کارزارهای انتخاباتی در سطح ملی به صورت قاعده درآمد. در این روند، مدعیان سازمان‌یافته از جمله کارگران و سرمایه‌داران دیدند که حقوق و امتیازات‌شان به دولت گره خورده است. برای نمونه، با برقراری حق اعتصاب نه تنها برخی اقدامات مشترک سابق کارگران (مانند حمله به‌کارگران غیراعتصابی و اعتصاب شکن) غیرقانونی شد بلکه دولت نیز به صورت داور اصلی این حق درآمد.

طی حدود دو سده، دولتهای تنومند تحکیم یافته، بر صحنهٔ اروپا سیطره یافتند، بیش از هر سازمان دیگری ــ حتی بیش از کلیساها و شرکتها ــ در این قاره قدرت داشتند. از لحاظ زبان، مذهب، اعتقادات سیاسی، حقوق مدنی، سازمان اقتصادی، کیفیت زندگی، و تجربهٔ روزمرّه اهمیت فراوان داشت که فرد در چه کشوری زندگی کند، آن اندازه که همزمان با کاهش تفاوتهای جمعیت‌شناختی در داخل کشورها این گونه تفاوتها میان کشورها افزایش یافت. در همین حال، نظام دولتهای اروپایی به صورت هستهٔ نوعی نظام جهانی دولتها درآمد که قدرت امپریالیستی کشورهای اروپایی آنها را به هم مرتبط می‌ساخت ولی مدلی رسمی برای قالب ریزی دوبارهٔ دولتهای مستقل نیز به دست می‌داد.

مانند پایان جنگهای ۱۶۴۸، ۱۸۱۵ و سایر جنگهای عمومی اروپا، پایان یافتن جنگ جهانی اول و دوم، نظام دولتهای اروپایی را دستخوش دگرگونی‌های بزرگی ساخت و حتی در مناسبات میان دولتهای اروپایی و بقیهٔ جهان نیز تغییرات بزرگی پدید آورد. پایان جنگ جهانی دوم:

- جهانی دوقطبی پدید آورد؛
- جریان گستردهٔ استعمارزدایی را به راه انداخت؛
- نقشهٔ دولتهای برخوردار از استقلال ظاهری، با مرزهای دقیق و به سبک اروپا را تقریباً به همهٔ جهان تعمیم داد؛
- دورانی طولانی از متارکهٔ مسلح به جای جنگ آشکار را میان قدرتهای بزرگ به وجود آورد؛
- وزن و اهمیت جریانهای تسلیحاتی، جنگ و حکومت نظامیان را به جهان غیرغربی منتقل ساخت:
- موجب تغییر برجستهٔ ستیز مسلحانه از جنگهای بین‌المللی به جنگهای داخلی گردید (که اکنون اغلب به صورت مداخلهٔ پنهان قدرتهای بزرگ به‌ویژه ایالات متحده و اتحاد شوروی می‌باشد)؛
- شیوع کودتا به‌عنوان وسیلهٔ جانشینی سیاسی را در بیرون از اروپا افزایش داد.

برای چهل و پنج سال، دولتهای اروپایی زیر سایهٔ بلند اتحاد شوروی و ایالات متحده به سر بردند که هر دو در مناطق نفوذ خودشان در این قاره حضور نظامی چشمگیری داشتند و اقتصادهای دم‌دست‌شان را مطابق منافع خودشان تغییر می‌دادند ولی کاملاً برخلاف جریان مستمر محک زدن حریف در بیرون از اروپا، حیطهٔ نفوذ

یکدیگر را در داخل قاره محترم می‌شمردند.

گرچه رویاروییهای اولیه در برلین و استقرار نیروهای مسلح در نزدیکی مرزهای ناتو و پیمان ورشو سبب نشد تا برنامه‌ریزان راهبردی رؤیای جنگ هسته‌ای در اروپا را در سر بپرورانند ولی وجه مشخصهٔ دست و پنجه نرم کردن این قدرتها با حریف خیالی این است که رویارویی نهایی آنها در آسیا در افغانستان رخ داده است. در افغانستان تلفیق سلاحها و پولهای امریکا، پشتیبانی تدارکاتی پاکستان و نیروهای چریکی گسترده مانع از آن شد که ۱۰۰ تا ۱۲۰ هزار نیروی شوروی بتوانند هواداران شوروی در میان افغانها را در کُنترل امور پابرجا سازند. ناتوانی شوروی از پیروزی در آن جنگ نه تنها خزانهٔ آن کشور را تهی ساخت و ناخرسندی سربازان شوروی را در این جنگ بی‌پایان برانگیخت بلکه ارتش این کشور را که زمانی برای خود قدرتی محسوب می‌شد بی‌اعتبار ساخت. گورباچف در ۱۹۸۵ با وعدهٔ پایان دادن به این جنگ، منتقل ساختن هزینه‌های نظامی به سمت مصارف غیرنظامی، مهار کردن قدرت سیاسی ارتش، و احیای یک اقتصاد توان‌باخته روی کار آمد. اینکه او نتوانست فرایند بعدی تجدید آرایش نیروها را پیش‌بینی یا کُنترل کند اهمیت اقدامات او را در پایان بخشیدن به جنگ سرد، فروپاشی اردوگاه شوروی، و تجزیهٔ خود اتحاد شوروی منتفی نمی‌سازد.

رویدادهای سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲ بسیار شبیه نمونه‌های پیشین‌گذار به صلح، همراه با تغییرات عمیقی بود که همزمان هم در تک‌تک دولتها و هم در ساختار نظام دولتها رخ داد. سالهای یاد شده نه تنها شاهد تجزیهٔ اتحاد شوروی، تکه تکه شدن یوگسلاوی و دو پاره شدن چکسلواکی بود بلکه از آن گذشته افول امریکا نیز مورد تأکید قرار گرفت، موقعیت مالی آلمان و ژاپن تحکیم یافت، اروپای غربی به سرعت به سمت یکپارچگی اقتصادی پیش رفت، و جنگ چریکی به صورت شکل غالب جنگ در جهان درآمد.

همزمان، از بین رفتن تهدید شوروی از لحاظ مداخله در جمهوریهای برادر ناسازگار، قوام یافتن جامعهٔ اروپا که ظاهراً قرار بود دولتهای عضو را ثروتمند سازد و تأیید مؤکد ملت‌گرایی جویای دولت (در بالتیک و سایر نقاط) توأم با هم رهبران هر جمعیتی راکه می‌توانست به طرزی پذیرفتنی مدعی جداگانگی فرهنگی، ریشهٔ مشترک، و قرار داشتن زیر سرکوب شود به درخواست خودمختاری سیاسی، پشتیبانی غرب و در بسیاری موارد پیوستن به جامعهٔ اروپا ترغیب کرد. با تجزیهٔ دولتها، ملت‌گرایی رشدی انفجارگونه پیدا کرد. حتی در داخل جامعهٔ اروپا که ظاهراً در ماستریخت (در دسامبر ۱۹۹۱) در مورد اصلاحات اقتصادی توافقی حاصل شد که عملاً به معنی کنار گذاشتن حاکمیت در معنای رایج دو سدهٔ گذشته‌اش بود رد شدن این پیمان در دانمارک، تأیید ضعیف آن در فرانسه، و تردیدهای بزرگ انگلستان نمایانگر سه شیوهٔ متأخر ملت‌گرایی است.

مسلماً کشمکش‌های اروپای شرقی نه تنها پیام آور یا محرک مرگ ملت‌گرایی نیست بلکه پیام‌آور یا محرک تولد دوبارهٔ ملت‌گرایی در اروپا و سایر نقاط است. پس از آنکه استالین و تیتو از طریق تلفیق حمایت قومی با تاکتیکهای تفرقه بینداز و حکومت کن و ترسیم حسابگرانهٔ مرزهای جمهوریها تقاضاهای ملی را در داخل کشور خود مهار کرده بودند فروپاشی اتحاد شوروی این ترتیبات را برهم زد و این مسئله راکه چه کسی حکم خواهد راند به زمینه‌ای برای مداخلهٔ آسان دولتهای خارجی تبدیل کرد. تلاشی که در دوران جنگ سرد برای خارج ساختن جمعیتهای قومی ناخرسند از جنگ شوروی به عمل آمد قدرتهای غربی از جمله ایالات متحده را به حمایت از تلاشهایی متعهد ساخت که ملیتهای نمایان برای تشکیل دولتهای خاص خودشان صورت می‌دادند. ولی خیلی زود حتی برای هواداران پروپاقرص اصل تعیین سرنوشت ملی چهار موضوع آشکار شد: (۱) شمار جمعیتهایی در اروپای شرقی که خودشان را «ملت» می‌دانستند نه به دهها

بلکه به صدها جمعیت مختلف سر می‌زد؛ (۲) جمهوریها و بخشهای مختلفی که در شرق اروپا مدعی هویت قومی بودند تقریباً همگی در دل خودشان اقلیتهای قابل ملاحظه‌ای از دیگر قومیتها را داشتند که شناسایی قومیت اکثریت، امتیازات و حمایتهای آنها را به خطر می‌انداخت: (۱) به همین دلیل، هر مورد اعطای استقلال دور تازه‌ای از بسیج هواداران توسط رهبرانی را به راه می‌انداخت که هواداران‌شان هنوز به استقلال دست نیافته بودند؛ (۱) مبارزان دولتهای قومی تازه، چه دولت‌شان را هنوز تشکیل نداده بودند و چه دولت‌شان به رسمیت شناخته شده بود کاملاً آماده بودند تا اقلیتهای خودشان را سرکوب کنند، با دشمنان مجاورشان وارد نبرد شوند و حتی به نام ملت خودشان درگیر جنبشهای کوچک بازپس خواهی[1] شوند.

در دور نخست، به رسمیت شناخته شدن جمهوریهای جزء اتحاد شوروی، یوگسلاوی و چکسلواکی توسط غرب مشکلات سیاسی چشمگیری پدید نیاورد و تنها واحدهایی را از سوراخ بیرون کشید که پیشاپیش در رژیمهای قبلی هم از خودمختاری و یکپارچگی معینی برخوردار بودند البته تا جایی که قدرت سرکوبگر مرکز جلوی صاحب‌منصبان آنها را نمی‌گرفت. مشکل طی دور دوم بروز کرد یعنی زمانی که حکمرانان دولتهای نو استقلال، در برقراری مناسبات خارجی جدید، بازسازی اقتصاد خودشان، تشکیل ائتلافهای سیاسی ماندگار و برخورد با چالشگری اقلیتهای خودشان یا همسایگان جنگ‌طلب‌شان با دشواریهایی روبه‌رو شدند. بوسنی هرزگوین و ناگورنوقره‌باغ که در آنها قدرتهای همسایه با جمعیتهای قومی محلی متحد شده‌اند تا ترتیبات رژیم پیشین را حفظ کنند یا براندازند ظرفیت این روند برای به راه انداختن جنگهای خونین و نومیدانه را نشان می‌دهد. این جنگ تنها زمانی پایان خواهد یافت که

---

1. irredentism

دولتهای غربی دست از به رسمیت شناختن استقلال جمعیتهای تازه بکشند و نظامی از حمایتها را برای اقلیتهای قومی تمهید کنند که به حد استقلال نرسد. با افزایش یافتن هزینه‌های طفره رفتن از چنین روشی، به احتمال قوی ظرف یک دهه روش یاد شده در پیش گرفته خواهد شد. در آن زمان موج ملت‌گرایی پس از جنگ سرد فروکش خواهد کرد. یا دست‌کم تحلیل من چنین چیزی را پیش‌بینی می‌کند.

قطع نظر از اینکه این آخرین نفسهای ملت‌گرایی موجب چه تأخیرها و مصالحه‌هایی خواهد شد تقریباً قطعی است که جامعهٔ اروپا همچنان در مسیر تضعیف تحدید حدود و کُنترل متمرکز که طی دو سدهٔ پیش به شکلی چنان دردناک برقرار شد گام برخواهد داشت. حمایت از مصرف کنندگان در سراسر جامعه، برچیدن موانع گمرکی، جابه‌جایی آزاد مهاجران، حذف پروانه‌های کار برای ساکنان جامعه، مشارکت «بیگانگان» در انتخابات شهری، انتقال پذیری گواهینامه‌های دانشگاهی، اروپایی شدن گواهینامه‌های رانندگی و استانداردهای خودرو، ایجاد پول مشترک، و برقراری شبکهٔ تلویزیونی سراسری اروپا ــ که همگی در پیمان ماستریخت منظور شده است ــ حملهٔ مستقیمی بر توانایی هر دولت برای پیگیری سیاستی جداگانه و مستقل در زمینهٔ اشتغال، رفاه، آموزش و پرورش، فرهنگ، یا سازمان نظامی خواهد بود. گرچه در حال حاضر مقررات پیمان ماستریخت از شهروندان می‌خواهد تا مالیات‌های خودشان را به کشور خودشان بپردازند و خدمت نظام را نیز در همان کشور انجام دهند ولی مهاجرت احتمالی انبوه مردان ۱۸ تا ۲۵ ساله از مناطق فقیر به ثروتمند، وجوه ارسالی مهاجران مرد و زن به موطن خودشان، و پرداختهای انتقالی گسترده که ناشی از تفاوت میان محل وصول مالیاتها و محل هزینه کرد هزینه‌های رفاهی یا زیرساختی است بر فشارها برای ایجاد ترتیباتی در سراسر اروپا در زمینهٔ مالیاتها، هزینه‌های رفاهی، اعتبارات نظامی، و شاید حتی خدمت نظام خواهد افزود. در آن مرحله، تحدید حدود و کُنترل متمرکز عملاً

از بین خواهد رفت و به همراه آنها بساط دولت در شکلی که اروپا طی دویست سال گذشته می‌شناخته است بر چیده خواهد شد.

گرایشهای کلی‌تری به همین سو اشاره دارند: تحرک جهانی سرمایه، افزایش اهمیت سرمایهٔ ژاپنی در آسیا، ایالات متحده و اروپا، مدارهای جهان گستر کار، انتقال سریع اطلاعات و فناوری، کاهش توانایی دولتهای ثروتمند (از جمله ایالات متحده و کل جامعهٔ اروپا) برای حذف کارگران تهیدست خارجی از بازارهای کار خودشان، و شمار بی‌سابقهٔ پناه‌جویان در مقیاس جهانی همگی نوید تحلیل رفتن توانایی هر دولت برای کُنترل مرزهایش، حفظ شهروندان خودش از نفوذهای خارجی، و وضع سیاستهای عمومی مستقل و متمرکز را می‌دهد. وانگهی برای نخستین بار در طی قرون، هیچ‌یک از بزرگترین نیروهای تجاری جهان ــ آلمان و ژاپن ــ قدرت نظامی چشمگیری در اختیار ندارد.

درست در همان زمان که آشوب اروپای شرقی به صورت دولت‌سالاری وحشی به نظر می‌آید این شرایط بقای دولتهای تحکیم یافته را در سراسر جهان به خطر می‌اندازد. ممکن است بگوییم چه بهتر! هر چه باشد می‌توان تصور کرد که بر چیده شدن بساط دولتهایی که دستگاههای نظامی، مالی، اجرایی و فرهنگی را به هم جوش داده‌اند اسطوره و واقعیت عملی دولتهای ملی را ریشه‌کن سازد و بدین ترتیب به فرهنگها اجازه دهد تا بدون دست به گریبان شدن مستمر با مقامهای دولت یا استقلال‌خواهی خونین، آزادانه تکثیر شوند. شاید فروپاشی دولتهایی که چنین پیوند محکمی با جنگ دارند از شدت جنگهای بین‌المللی و فراوانی مداخلهٔ قدرتهای بزرگ در ستیزهای محلی بکاهد.

اما این تغییرات وجه نومید کننده‌تری هم دارند. آنان که از طریق توافق با دولتهای تحکیم یافته حقوق خودشان را تضمین کرده‌اند ــ به‌ویژه کارگران سازمان‌یافتهٔ اروپا ــ

همراه با انحلال دولتها شاهد بر باد رفتن حقوق خویش یا دست‌کم توانایی خودشان برای استیفای این حقوق خواهند بود. جنگ خفیف که طی چند دهه در سراسر جهان دست بالا پیدا کرده است (پرو، سومالی، اتیوپی، کلمبیا، عراق و بوسنی هرزگوین تنها چند نمونهٔ جاری آن است) می‌تواند به همان مرگباری جنگهای بزرگتر، کوتاه مدت‌تر و مرگبارتری شود که اروپاییان از ۱۴۹۲ تا ۱۹۴۵ پیوسته به سمت آن می‌رفتند. دولت‌ستیزانی که از تضعیف دشمن قدیمی‌شان یعنی دولت تحکیم یافتهٔ بزرگ سرخوش شده‌اند به این فکر خواهند افتاد که این تغییرات عظیمی که اروپا وکل جهان در حال حاضر پیش رو دارد احتمالاً با چه تغییرات دیگری در اجبار، سرمایه، دولتها و نظام دولتها همراه خواهد بود.

آینده همچنان نامعین است. در اصل دست‌کم سه آینده امکان‌پذیر است:(۱) افزایش شمار دولتها به دلیل تشکیل دولت توسط «ملتهای» جنگ‌طلب‌تر و / یا واجد دیپلماسی موفق‌تری در اروپا که در حال حاضر دولتی از آن خود ندارند؛ (۲) استمرار روند پرسابقه‌ای که به سمت یک کاسه شدن دولتهای همگون جریان داشته است حداکثر تا تشکیل جامعهٔ اروپایی گسترده و واحدی که از اختیاراتی چون ملتها برخوردار باشد؛ (۳) تفکیک اصل جداگانگی فرهنگی از اصل دولت داشتن. با وجود همهٔ ابهاماتی که در هر دو سو وجود دارد به نظر می‌رسد سرنوشت اروپای شرقی، پیگیری مسیر نخست تا مدتی، و سرنوشت اروپای غربی پیگیری مسیر دوم طی یکی دو دههٔ بعدی خواهد بود.

اما در بلندمدت، منطق دیالکتیکی تجمیع و ارتباط، اروپا (و شاید کل جهان) را به سمت مسیر سوم سوق خواهد داد: تشکیل جهانی شدیداً به هم مرتبط و در عین حال چند فرهنگی که در آن بیشتر افراد زندگی خود را با تسلط بر دو زبان به سر خواهند برد، قوت ادعای ملت بودن وشایستگیِ تشکیل یک دولت را داشتن شدیداً کاهش خواهد

یافت، خود حکومتها (قطع‌نظر از اینکه چه شکلی داشته باشند) از اقدام برای ایجاد همگونی فرهنگی در قلمرو خودشان دست خواهند کشید. در کم خطرترین حالت، مسیر سوم ما را از نو به سمت همان تنوعی در جهان خواهد برد که پیش از دو سده تحکیم یافتن و تحدید حدود دولت وجود داشت البته بدون امپراتوریها و دولتهای کوچک پرجنجالی که در آن دوران وجود داشتند.

مسلماً در زیان بارترین شکل، چنین جهانی می‌تواند آکنده از راهزنی، نفرت، تنگ‌نظری و نابرابری فاحش باشد. اگر پیش‌بینی من برای بلندمدت از اعتبار نسبی برخوردار باشد برنامهٔ سیاسی مبرم اروپا برای آیندهٔ نزدیک باید در جهت دور ساختن جهان از چندپارگی زیان‌بار و نزدیک ساختنش به کثرت‌گرایی بی‌خطر باشد.

یادداشتها

۱ - آثار جدید نمونه در این زمینه شامل اینهاست :

Rod Aya, *Rethinking Revolution and Collective Violence: Studies on Concept, Theory, and Method* (Amsterdam: Het Spinguis, 1990); Karen Barkey, Robellious Alliances: The State and Peasant Unrest in Early Seventeenth- Century France and the Ottoman Empire,"*American Sociological Review* 56(1991): 699-715; Karen Barkey and Sunital Parikh, "Comparative Perspectives on the State, "*Annual Review of Sociology* 17 (1991): 523-549; Michael Braddick, "State Formation and Social Change in Early Modern England: A Problem Stated and Approaches Suggested, "*Social History* 16 (1991): 1-18; Ernst Bruckmuller, "Ein 'deutsches' Bürgertum? Zu Fragen nationaler Differenzierung der burgerlichen Schichten in der Habsburgermonarchie von Vormarz bis um 1860," *Geschichte und Gesellschaft* 16 (1990): 343-354; Bruce Bueno de

Mesquita, Randolph M. Siverson and Gray Woller, "War and the Fate of Regimes: A Compararive Analysis, "*American Political Science Review* 86 (1992): 638-646; John Comaroff, "Humanity, Ethnicity, Nationality: Conceptual and Comparative Perspectives on the U.S.S.R.," *Theory and Society* 20 (1991): 661-688; James E. Cronin, *The Politics of State Expansion: War, State and Society in Twenieth-Century Britain* (London: Routledge, 1991); Giuseppe Di Palma, *To Craft Democracies: An Essay on Democratic Transitions* (Berkeley: University of California Press, 1990); Eva Etzioni- Halevy, "Democratic - Elite Theory: Stabilization versus Breakdown of Democracy", *Archives europeennes de sociologie* 31 (1990): 317-350; Jack A. Goldstone, *Revolution and Rebellion in the Early Modern World* (Berkeley: University of California Press, 1991); Ted Robert Gurr, Keith Jaggers and Will A. Moore, "The Transformation of the Western State: The Growth of Democracy, Autocracy, and State Power Since 1800," *Studies in Comparative International Development* 25 (1990): 73-108; Leopold Haimson and Charles Tilly, eds., *Strikes, Wars, and Revolutions in an International Perspective: Strike Waves in the Late Nineteenth and Early Twenieth Centuries* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989): E.J.Hobsbawm, *Nations and Nationalism since 1987: Programme, Myth, Reality* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990); David Kaiser, *Politics and War: European Conflicet from Philip II to Hitler* (Cambridge: Harvard University Press, 1990); Krishan Kumar, "The Revolutions of 1989: Socialism, Capitalism, and Democracy," *Theory and Socieyt* 21 (1992): 309-356; Timur Kuran, "Now Out of Never: The Element of Surprise in the East Eruopean Revolution of 1989," *World Politics* 44 (1991): 7-48; Alexander Motyl, ed., *Thinking Theoretically About Soviet Nationalities: History and Comparison in the Study of the USSR* (New

York: Columbia University Press, 1992); Uffe Ostergard, "Denationalizing" National History: The Comparative Study of Nation- States," *Culture and History* 9/10 (1991): 9-41; Karen A. Rasler, and William R. Thompson, *War and State Making: The Shaping of the Global Powers* (Boston: Unwin Hyman, 1990); E.E.Rice, ed., *Revolution and Counter- Revolution* (Oxford: Blackwell, 1990); Pierre Rosanvallon, *L'Etat en France de 1789 a nos jours* (Pais: Seuil, 1990); Dietrich Rueschemeyer, Evelyne Huber Stephens and John D. Stephens, *Capitalist Development and Democracy* (Chicago: University of Chicago Press, 1992); Janice E. Thomson, "State Practices, Interantional Norms, and the Decline of Mercenarism," *International Studies Quarterly* 34 (1990): 23-48; Christian Topalov, "Patriotismes et citoyennetes," *Geneses* 3 (1991): 162-176; Susan Cotts Warkins, *From Provinces into Nations* (Princetion: Princeton University Press, 1990). My brief, undocumented reflections extend and amend ideas in Charles Tilly, *Coercion, Capital, and European States, AD 990-1992,* rev. ed. (Oxford: Blackwell, 1992) and *European Revolutions, 1492-1992* (Oxford: Blackwell and, in translation, a consortium of European publishers, forthcoming in 1993).

نمونه‌ای از مقالهٔ حاضر را در نشست سالانهٔ انجمن جامعه‌شناسی امریکا در پیتسبورگ در سال ۱۹۹۲ ارائه کردم.

۹

آیا جهانی شدن به تولد ققنوس وار دولت ملی پایان بخشیده است؟

مایکل مان[1]

از: *Review of International Political Economy* 4(3)(1997):pp.472-96.

چکیده

در مقالهٔ حاضر با بهره‌گیری از مدلی که میان شبکه‌های محلی، ملی، بین‌المللی، فراملی و جهانی تعامل فرق می‌گذارد به تجزیه و تحلیل چهار «تهدید» مفروض برای دولت ملی ــ سرمایه‌داری جهانی، خطرات زیست‌محیطی، سیاست هویت، و ژئوپلیتیک پساهسته‌ای ــ می‌پردازم. این هر چهار تهدید عملاً تأثیرات متفاوتی بر دولتهای ملی مناطق مختلف به جا می‌گذارند، در برگیرندهٔ هر دو دسته گرایشهای تضعیف‌کننده و تقویت‌کنندهٔ دولت هستند و بر اهمیت شبکه‌های بین‌المللی و فراملی می‌افزایند. دگرگونی سرمایه‌داری، دولتهای ملی شمال (و آشکارتر از همه دولتهای عضو اتحادیهٔ اروپا) را اندکی تضعیف می‌کند ولی توسعهٔ اقتصادی، دولتهای ملی جنوب را تقویت خواهد کرد. افول «ژئوپلیتیک سنگین» در دوران پساهسته‌ای، دولتهای شمال را تضعیف می‌کند ولی بیشتر دولتهای جنوب را نه. اما

---

۱. جامعه‌شناسی، دانشگاه *UCLA*

«ژئوپلیتیک سبک» در همه جا کارویژه‌های جدیدی برای دولت ایجاد و قدرت شبکه‌های بین‌المللی را حفظ می‌کند. سیاست هویت برخلاف نظر بیشتر افراد احتمالاً موجب تقویت سیاست ملی می‌گردد. این الگوها بیش از آن گوناگونند که به ما اجازه دهند به سادگی مدعی شویم دولت ملی و نظام دولتهای ملی روبه ضعف یا رو به قوّت می‌رود. ولی به نظر می‌رسد با گسترش شبکه‌های جهانی، شبکه‌های محلی تعامل بیش از شبکه‌های ملی تضعیف گردند.

مقدمه

ظاهراً علوم انسانی پر از شیفتگانی است که مدعی‌اند شکل تازه‌ای از جامعهٔ انسانی در حال سر برآوردن است. آنان که شیفته‌تر از دیگرانند دوران حاضر را با سدهٔ هیجدهم مقایسه می‌کنند که طبق فرض، انقلاب صنعتی اش، «نوگرایی» اش و «جنبش روشنگری»اش جامعهٔ بشری را دستخوش انقلاب ساخت. به گفتهٔ اینان ما در آستانهٔ گذار مشابهی به جامعه‌ای «پساصنعتی» یا «پسانو» هستیم. سایر تعبیرها به تغییراتی کمتر انقلابی اشاره دارند. اصطلاحاتی چون «سرمایه‌داری متأخر»[1]، «نوگرایی متأخر[2] یا «نوگرایی ریشه‌ای »[3] برای اشاره به درجات مختلفی از دگرگونی استمراری در برابر دگرگونی انقطاعی به کار رفته است. تعبیرهای «جهانگرایانه» هم به درجات مختلف شیفتگانی دارد: «سرمایه‌داری جهانی» می‌تواند تنها ناظر بر گسترش چشمگیر اقتصادی قدیمی باشد ولی «جامعهٔ جهانی» معمولاً اشاره به پدیده‌ای کاملاً نوظهور در تاریخ جامعهٔ بشری دارد.

شیفتگانی که گفتیم، گروه بسیار رنگارنگی از ادیبان، فلاسفه، تاریخ‌دانان، جامعه‌شناسان، اقتصاددانان سیاسی و تجاری، جغرافی‌دانان و متخصصان محیط‌زیست

---

1. late capitalism
2. late modernity
3. radical modernity

را دربرمی‌گیرند. میان آنان ــ به ویژه در این باره که آیا باید از تغییرات استقبال کرد یا نه ـ اتفاق‌نظر بسیار اندکی وجود دارد، ولی همه دریک نکته هم نظرند: دگرگونیهای معاصر دارد دولت ملی را تضعیف می‌کند. از پسانوگرایانی چون بودریار یا لیوتار یا جیمسون تا جغرافی‌دانانی چون هاروی یا تیلور تا جامعه‌شناسانی مانند گیدنز یا لش و اری، تا اقتصاددانان تجاری که نماینده‌شان مجلهٔ *اکونومیست* است همگی احکام مشابهی دربارهٔ «متزلزل شدن»، «تضعیف شدن»، «غافلگیر شدن» یا «به حاشیه رانده شدن» دولت ملی صادر می‌کنند (برای نمونه‌های اخیر، نک: *The Economist* 1995; Harvey 1989; Featherstone 1990; Lash and Ury 1994 Taylor 1996). برخی بر این حکم از یک جهت قیدی وارد می‌کنند. چون در سناریوهای «چندپارگی پسانوگرایانه»[1]، «قومیت» نمود چشمگیری دارد اینان اغلب قائل به رستاخیز ملت‌گرایی در جهان امروز هستند. ولی دربارهٔ دولت ملی، عمدتاً سخن از مرگ و نابودی می‌رود.

بسیاری از شیفتگانی که می‌گوییم، اهل اروپای غربی هستند ــ و این شگفت نیست، زیرا این منطقهٔ خاص از جهان، بیشترین مؤیدات سیاسی را در تأیید مرگ دولت عرضه می‌دارد. بسیاری (چه مارکسیست و چه نوکلاسیک) ماده‌گرایانی هستند که به دگرگونیهایی که در سرمایه‌داری در حال وقوع است اشاره می‌کنند و معتقدند که این تغییرات لزوماً بقیهٔ ساختار اجتماعی را هم دگرگون خواهد ساخت. هستهٔ بیشتر استدلالها را نوآوریهایی تشکیل می‌دهد که در زمانهٔ ما در زمینهٔ فناوری اطلاعات حاصل شده است. سیستمهای حمل‌ونقل و اطلاعات که دسترسی سریع (اغلب آنی) به جهان را امکان‌پذیر ساخته‌اند زیرساخت نوعی جامعهٔ جهانی را فراهم می‌سازند. می‌پذیرم که این زیرساخت بالقوهٔ جهانی شدن وجود دارد: در واقع لجستیک ارتباطات و نیز قدرت،

---

1. postmodern fragmentation

دستخوش دگرگونی انقلابی شده است. انسانها، کالاها و به ویژه پیامها چنان در سراسر جهان به گردش در می‌آیند که از نظر فنی می‌توان نظر شیفتگان را دربارهٔ جامعهٔ جهانی واحد امکان‌پذیر دانست. ولی آیا چنین جامعه‌ای تحقق یافته است؟ در تأیید تحقق این جامعه، شیفتگان چهار نظریهٔ اساسی را پیش می‌کشند.

۱. سرمایه‌داری که اکنون جهانی، فراملی، پساصنعتی، «اطلاعاتی»، مصرف‌گرا، نولیبرال و «تجدید ساختاریافته» است دولت ملی ـ برنامه‌ریزی کلان اقتصادی آن، دولت رفاه جمعی آن، احساس هویت جمعی شهروندانش، محصور شدن زندگی اجتماعی در چارچوب این دولت ـ را دارد متزلزل می‌سازد.

۲. «محدودیتهای جهانی» تازه به ویژه تهدیدات زیست‌محیطی و جمعیتی که شاید «جامعهٔ پرمخاطره»[1] تازه‌ای پدید آورند آن اندازه فراخ و آن اندازه تهدیدکننده شده‌اند که یک دولت ملی به تنهایی نمی‌تواند از پس آنها بر آید.

۳. «سیاست هویت» و «جنبشهای اجتماعی جدید» با بهره‌گیری از فناوری نو برجستگی هویتهای گوناکون محلی و فراملی را به زیان هویتهای ملی و نیز هویتهای طبقاتی فراخ‌تری که از دیرباز توسط دولت ملی مهار می‌شدند افزایش می‌دهند. به این دلیل و نیز دلیل قبلی، اکنون شاهد نخستین نشانه‌های یک «جامعهٔ مدنی» فراملی تازه، جنبشهای اجتماعی هوادار صلح، حقوق بشر و اصلاحات زیست‌محیطی و اجتماعی که به راستی خصلتی جهانی می‌یابند هستیم.

۴. دوران پساهسته‌ای، حاکمیت دولت و «ژئوپلیتیک سنگین»[2] را متزلزل می‌سازد زیرا جنگ مبتنی بر بسیج توده‌ها که شالودهٔ بخش اعظم توسعه‌طلبی دولت نو

---

1. risk society

2. hard geopolitics

را تشکیل می‌داد اکنون نابخردانه شده است. برداشت مارتین شاو در مورد پیدایش یک «دولت جهانی» شاید سنجیده‌ترین روایتی باشد که از این نظریه مطرح شده است(نک صفحات ۴۹۷ تا ۵۱۳ همین شماره از نشریهٔ *اقتصاد سیاسی بین‌الملل*). این دیدگاه در رشتهٔ روابط بین‌الملل که بخش اعظم اندیشمندان آن همچنان دلبستهٔ مطالعهٔ دولت برخوردار از حاکمیت هستند در اقلیت کامل قرار دارد.

بدین ترتیب بخش تجربی مقالهٔ حاضر به تحقیق در این باره اختصاص خواهد داشت که آیا چهار حکم بالا دربارهٔ تضعیف دولت ملی صحت دارد یا نه. از آنجاکه این چهار نظریه، مناسبات قدرت سیاسی راکم اهمیت جلوه می‌دهند در بخش یاد شده به بررسی دو نظریهٔ سیاسی متباین با آنها نیز می‌پردازیم.

الف) نهادهای دولت، اعم از داخلی و ژئوپلیتیکی همچنان تأثیر علّی خود را حفظ کرده‌اند زیرا آنها هم (مانند نهادهای اقتصادی، ایدئولوژیک و نظامی) شرایط لازم برای موجودیت اجتماعی را فراهم می‌سازند[۱]: سامان بخشیدن به جنبه‌هایی از زندگی اجتماعی که به‌طور مشخص «حول سرزمین قوام یافته‌اند» (نک Mann 1986:Ch.1). از همین‌رو آنها نمی‌توانند صرفاً نتیجهٔ دیگر منابع قدرت اجتماعی باشند.

ب) چون دولتها با هم تفاوت بسیار دارند اگر حکم (الف) درست باشد این تفاوتها موجب تفاوت دیگر جنبه‌های زندگی اجتماعی نیز خواهد شد. حتی در چارچوب اروپا، دولتها از نظر وسعت، قدرت، جغرافیا و میزان تمرکزگرایی با هم تفاوت دارند. در پهنهٔ جهان، تفاوتها به طرز بارزی افزایش می‌یابد: از لحاظ میزان مردم‌سالار بودن، سطح توسعه، قدرت زیرساختی، قدرت ژئوپلیتیکی، میزان بدهیهای ملی و غیره.

از این گذشته، دولتها در بسترهای منطقه‌ای بسیار متفاوتی قرار دارند. آیا سرمایه‌داری معاصر، حتی اگر محدودیتهای زیست‌محیطی نیز مؤید آن باشد، «پسانوگرایی فرهنگی»[1] و نظامی‌زدایی می‌تواند این تفاوتها را بی‌اهمیت سازد و آیا بر همهٔ کشورها تأثیرات *یکسانی* به جا می‌گذارد؟ یا اینکه این تفاوتها موجب تفاوت این نیروها خواهد شد و بنابراین جهانی شدن را محدود خواهد ساخت؟

تنها بی‌تاب‌ترین شیفتگان مدعی بی‌اعتباری کامل این نظریه‌ها ــ یا منکر بقای دولت ملی به‌عنوان در اختیار دارندهٔ برخی منابع اقتصادی، ایدئولوژیک، نظامی و سیاسی ــ خواهند شد. کاری که باید کرد تعیین *میزان* علیت نسبی است: آیا دولت ملی تا چه حدّ در حال دگرگونی است، تا چه اندازه در حال افول ــ یا حتی در حال رشد ــ است؟

ولی برای انجام این کار باید قائل به برخی تمایزات مفهومی نیز شویم. می‌توان به شکل سردستی پنج شبکهٔ اجتماعی ــ فضایی از تعامل اجتماعی را در جهان امروز تشخیص داد:

۱. شبکه‌های محلی ــ که در بررسی حاضر تنها به معنی شبکه‌های فروملی تعامل است؛

۲. شبکه‌های ملی ــ که توسط دولت ملی ساختاریافته‌اند (یا به عبارت بی‌طرفانه‌تر) در مرزهای دولت ملی محصورند؛

۳. شبکه‌های بین‌المللی ــ که همان روابط میان شبکه‌های ملی هستند. این شبکه‌ها آشکارتر از همه «ژئوپلیتیک سنگین» مناسبات میان دولتها را که حول جنگ،

---

1. cultural postmodernity

صلح و اتحادها دور می‌زند شامل می‌شوند ولی از آن گذشته «ژئوپلیتیک سبک[1]» میان دولتها ــ مذاکرات دربارهٔ مسائل مسالمت‌آمیزتر و مشخص‌تری چون ارتباطات ترابری هوایی، پیمانهای مالیاتی، آلودگی هوا و غیره ــ را نیز دربرمی‌گیرند. همچنین شامل مناسبات میان شبکه‌هایی می‌شوند که بیشتر ملی هستند تا دولتی: برای نمونه، سربرآوردن «قهرمانان ملی» که در زمین بازی فراخ‌تری مشغول بازی هستند ــ اعم از تیمهای فوتبال یا شرکتهای غول‌آسا؛

۴. شبکه‌های فراملی ــ که مرزهای ملی را در می‌نوردند ولی از آنها تأثیر نمی‌پذیرند. این شبکه‌ها می‌توانند چندان پردامنه نباشند ــ شاید یک فرقهٔ مذهبی که در دو کشور همسایه وجود دارد ــ یا پهنهٔ یک قاره یا حتی کل جهان را دربرگیرند. بسیاری از استدلالهای فراملی دربارهٔ جامعهٔ معاصر بر مبنایی «کلان منطقه‌ای» استوارند. نمونه‌های آنها تمایزاتی است که بین شکلهای «لیبرال / انگلیسی ــ امریکایی»، «اروپای شمالی / سوسیال دموکراتیک» یا «دموکرات مسیحی / رسته باور» سازمان اجتماعی معاصر گذاشته می‌شود؛

۵. شبکه‌های جهانی که کل جهان ــ یا شاید اگر واقع‌بین‌تر باشیم بخش اعظم جهان ــ را زیرپوشش دارند. ولی باید میان شبکه‌هایی که گسترش جهانی عام‌نگر یا خاص‌نگر دارند فرق بگذاریم. جنبش زن‌باوری تقریباً همهٔ کشورها را دربرمی‌گیرد ولی معمولاً در میان گروههای نسبتاً کوچک و نسبتاً خاص گسترش می‌یابد. کلیسای کاتولیک در همهٔ قاره‌ها حضور نسبی دارد ولی در آسیا تنها از پایگاه بسیار محدودی برخوردار است حال آنکه تقریباً همهٔ مردم امریکای لاتین پیرو این کلیسا هستند. سرمایه‌داری که بسیاری از شیفتگان مورد بحث ما به آن استناد می‌جویند یک شبکهٔ جهانی عام است که

1.soft geopolitics

تقریباً در همه‌جا زندگی اجتماعی و اقتصادی همه را به شکل یکسانی تحت تأثیر قرار داده است. بدین ترتیب ممکن است شبکه‌های جهانی توسط یک شبکهٔ عام واحد تشکیل شده باشند یا توسط رشته‌ای از شبکه‌های جزئی‌تری که بین‌شان روابطی نسبتاً خاص‌نگرانه وجود دارد.

طی سده‌های گذشته، شبکه‌های محلی تعامل آشکارا وزن و اهمیت نسبی خود را از دست داده‌اند؛ در حالی که شبکه‌های گسترده‌تر ــ ملی، بین‌المللی و فراملی ــ متراکم‌تر شده‌اند و بخش بیشتری از زندگی مردمان را ساختاربندی می‌کنند. شبکه‌های به راستی جهانی نسبتاً نوپاترند. توجه داشته باشید که شبکه‌های جهانی لزوماً همان شبکه‌های فراملی نیستند البته بسیاری از شیفتگان مورد بحث ما آنها را با هم یکی می‌دانند. همچنین لزوماً سرشتی اقتصادی ندارند. ممکن است شبکه‌های جهانی زادهٔ ژئوپلیتیک (همان‌گونه که شاو می‌گوید) یا جنبشهای ایدئولوژیک مانند یک مذهب یا سوسیالیسم یا زن‌باوری یا نولیبرالیسم باشند ــ که روی هم شاید به یک جامعهٔ جهانی فراملی تازه راه برند.

از آنجا که شبکه‌های ملی وبین‌المللی توسط دولت ملی ساخته یا اساساً محدود می‌شوند پس آیندهٔ دولت ملی به شکلی تعیین‌کننده در گرو پاسخگویی به این دو پرسش است؛ ***آیا اهمیت اجتماعی شبکه‌های ملی و بین‌المللی در مقایسه با برخی آمیزه‌های شبکه‌های محلی و فراملی در حال کاهش است؟ و به همان اندازه‌ای هم که شبکه‌های جهانی در حال سربرآوردن هستند آیا شبکه‌های ملی / بین‌المللی در مقایسه با شبکه‌های محلی / فراملی چه اندازه به پیدایش آنها کمک می‌کنند؟***

«دولت ملی نوِ» کشورهای شمال

بحث را با آشناترین و غالب‌ترین شکل دولت در جهان امروز آغاز می‌کنیم. در «غرب» یا به عبارت دقیق‌تر «شمال غرب» اروپای غربی و مستعمرات سفیدپوست‌نشین آنها دولتی سربرآورد که مدعی حاکمیت سیاسی رسمی بر سرزمین «خودش» و نیز مشروعیتی بود که بر «مردم» یا «ملت» ساکن در این سرزمین پایه می‌گرفت. منظور ما از دولت ملی همین دولت است.

اختیارات چنین دولتهایی در زمینهٔ سامان‌دهی امور طی سده‌های متوالی گسترش یافت. نخست، از پایان قرون‌وسطی به بعد، این دولتها به شکل هر چه پذیرفتنی‌تری مدعی انحصار وضع قوانین حقوقی و کاربرد نیروی نظامی شدند. سپس در سدهٔ هیجدهم میلادی و به ویژه در سدهٔ نوزدهم بانی یکپارچه‌سازی زیرساختهای ارتباطی و کُنترل اساسی تهیدستان شدند. سدهٔ بیستم شاهد سر برآوردن دولتهای رفاه، برنامه‌ریزی کلان اقتصادی، و بسیج ملت‌گرایی تودهٔ شهروندان بود. در تمام طول این مدت، تعداد بیشتری از دولتها مشروعیت خودشان را بر «مردم» مبتنی ساختند ــ یا خود را «نمایندهٔ» مردم خواندند (مردم‌سالاریهای لیبرال) یا «تجسم اندام‌وار» آن (رژیمهای اقتدارگرا) ــ و به درجات مختلف برای مردم خود حقوق شهروندی مدنی، سیاسی و اجتماعی قائل شود. بنابراین، ساکنان شمال غربی اروپا تا اندازه‌ای در شبکه‌های ملی تعامل «محبوس» شدند و مناسبات بین‌المللی میان دولتهای ملی ــ همان که «ژئوپلیتیک» می‌خوانیم ــ این شبکه‌ها را تکمیل کرد.

این همان داستان آشنای «سر برآوردن ققنوس‌وار» دولت ملی و نظام دولتهای ملی است ــ که من خود را وقف بررسی آن کرده‌ام (Mann 1986, 1993a). اما باید توجه داشته باشیم که گسترش این شبکه‌های ملی و بین‌المللی همیشه **دوشادوش**

گسترش برخی مناسبات قدرت «فراملی» پیش رفت به ویژه دوشادوش مناسبات سرمایه‌داری صنعتی و ایدئولوژیهای ملازم با آن (لیبرالیسم، سوسیالیسم) به علاوهٔ شبکه‌های فرهنگی فراخ‌تری که احساس هویت جمعیِ «سفید» / مسیحی / اروپایی در شمال غرب اروپا پدید می‌آورد. شبکه‌های تعامل ملی و بین‌المللی بیشتر به زیان شبکه‌های محلی رشد کردند تا به زیان شبکه‌های فراملی. برای نمونه، طی همان سالهای پایانی سدهٔ نوزدهم که دولتهای اروپایی در حال تعمیق زیرساختهای آموزش و پرورش ملی و بهداشت همگانی و بالا بردن تعرفه‌ها بودند و داشتند به ورطهٔ جنگ با هم کشیده می‌شدند (که اینها نمونه‌هایی از محبوس شدن در حصارهای ملی و بین‌المللی بود)، تجارت فراملی هم داشت به همان نسبت فعلی از تولید جهانی سر می‌زد و قدرتهای شمال غرب اروپا با داشتن نوعی احساس خودبینانهٔ برتری فرهنگی به اتفاق هم سرگرم مسیحی کردن، بهره‌کشی و معتاد کردن مردم چین بودند. در واقع رشد دولت ملی مستلزم توسعه‌طلبی جهانی فراخ‌تری به ویژه برای تأمین نیازهای مالی این رشد و نیز شاید به این دلیل بود که احساس ملت بودن متضمن نوعی احساس برتری اروپایی / مسیحی / سفیدپوستانه بوده است که به همهٔ طبقات و مردان و زنان شمال غربی اروپا حس ارزشمندی اخلاقی و برابری می‌بخشید. در واقع، آخرین خیزش بزرگ رشد دولت ملی از ۱۹۴۵ تا دههٔ ۱۹۶۰ هم احتمالاً متضمن این هر دو احساس بوده است. دولتها غرق در پولهایی بودند که رشد اقتصادی چشمگیر نصیب‌شان کرده بود و می‌توانستند آنها را صرف نهادهای جنگی ونهادهای بازسازی خودشان کنند؛ و کشورهای شمال غرب اروپاکه به مستعمرات خودشان ارزشهای «تمدن» را آموخته بودند اکنون به آنها در همان قالب اروپایی خودشان یعنی به‌عنوان دولت ملی استقلال «بخشیدند». بدین ترتیب، گذشته شاهد سر برآوردن سرمایه‌داری فراملی و هویتهای فرهنگی دوشادوش خیزش دولت ملی و نظام بین‌المللی آن بود. اینها همواره با هم رابطهٔ پیچیده‌ای از

استقلال نسبی و به هم وابستگی همزیستانه داشته‌اند.

بیشتر دولتهای شمال غرب اروپا در عین حال طی دورهٔ گسترش‌یابی خودشان برخی کارکردها را *از دست دادند*. آنها به تدریج که «غیرمذهبی»تر شدند از اختیارات مربوط به مقررات معنوی که به شکل اصولی به همراه کلیساها داشتند دست شستند (البته معمولاً در سده‌های پیشین هم اجرای این گونه مقررات به دست کلیسا بود و نه در اختیار زیرساختهای دولت). همچنین باید به خاطر داشت که بخش اعظم زندگی اقتصادی که مالکیت «خصوصی» خوانده می‌شود هرگز در حیطهٔ مداخلات دولت در نیامد. بدین‌ترتیب بخش اعظم زندگی اجتماعی حتی در دوران بزرگ گسترش‌یابی دولت ملی هم خصوصی ماند یا خصوصی‌تر شد و بیرون از حیطهٔ صلاحیت دولت ملی باقی ماند. مالکیت، خصوصی ماند و هرکس اختیار دارایی خود را حفظ کرد. سرمایه‌داری و اخلاق اساساً مستقل از دولت بودند. جلوتر خواهم گفت که استقلال معنوی و اخلاقی در حال حاضر رو به افول است.

بدین ترتیب در شمال غرب اروپا تنها «دولت ملی کوچک و بی‌ادعا» غلبه پیدا کرد. این دولت طی سدهٔ بیستم سه رقیب خود را شکست داد. یکی از این رقبا «امپراتوری چندملیتی» بود: امپراتوریهای خاندانی هابسبورگ، رومانف و عثمانی به همراه دولتهای ضعیف‌تر و هویت ملی ناچیز ــ یک بدیل که کمتر «دولت ملی‌سالار» بود. ولی دو رقیب دیگری که شکست خوردند عملاً بیش از اینها دولت ملی‌سالار بودند. فاشیسم در پی ایجاد یک دولت اقتدارگرای به مراتب قوی‌تر بود که طبق فرض، تجلّی گوهر یک ملت شناخته می‌شد که خود به شکلی انعطاف‌ناپذیرتر و قوم محورانه‌تر تعریف شده بود. در ۱۹۴۵ فاشیسم ــ دست‌کم برای دو نسل آینده ــ اعتبار خود را از دست داد. سوسیالیسم دولتی هم چندملیتد ایجاد دولت قوی‌تری (البته طبق فرض تنها در کوتاه‌مدت) بود. گرچه این دولت کاملاً ملت‌گرا نبود گرایش فزایندهٔ آن به یکی گرفتن

پرولتاریا با «مردم» یا «توده‌ها» آن را واجد اصل مشروعیت مشابهی می‌ساخت. و خودبسندگی اقتصادی و نظارت سخت‌گیرانهٔ آن، ویژگی محبوس‌سازندگی «ملی» آن را به شدت تقویت کرد. این دولت دیرتر از سایر رقبای دولت ملی بی‌اعتبار شد و به نظر می‌رسید که (عجالتاً) در سال ۱۹۹۱ به پایان حیات خود رسیده باشد. هر دوی این رژیمهای شکست خورده در عین حال مدعی در انحصار داشتن اخلاقیات هم بودند که «دولت ملی کوچک و بی‌ادعا» هرگز دعوی آن را نداشت. پرورش «انسان شوروی» یا «آلمانی آگاه» مسئولیت دولت شناخته می‌شد. اگر هر دوی این «دولتهای ملی» جاه‌طلب‌تر به پیروزی دست می‌یافتند و دنیا پس از آن جهانی می‌شد جامعهٔ جهانی از یک رشتهٔ پاره‌پاره از شبکه‌های جهانی تشکیل می‌شد که بین‌شان خاص‌نگرانه‌ترین روابط و احتمالاً مناسباتی جنگ‌طلبانه وجود می‌داشت. از آنجا که چنین نشد می‌توان انتظار داشت که هرگونه جهانی شدن دیگری که تحقق یافته باشد احتمالاً سرشتی عام‌نگرتر داشته است.

از ۱۹۴۵ حریف کم‌ادعاتری که پیروز شد تقریباً در همهٔ دیگر بخشهای «شمال» یعنی کل قارهٔ اروپا و مناطق هر چه بیشتری از شرق و جنوب آسیا گسترش یافت. ظواهر صوری آن «جنوب» را هم فراگرفته است و این در حالی است که همهٔ دولتها در مجمعی به نام «سازمان ملل متحد» با هم نشست دارند. شاید به نظر رسد که دولت ملی کم ادعا، کل جهان را زیرسیطرهٔ خود آورده و در معنای محدود هم عملاً چنین شده است. تنها معدودی از دولتها مشروعیت خودشان را بر ملت مبتنی نمی‌سازند یا فاقد انحصار کاربرد قهر در داخل هستند یا مرزهای سرزمینی واقعی ندارند. تقریباًهمهٔ آنها سیاستهایی را در جهت کُنترل اساسی جمعیت، بهداشت و آموزش و پرورش به اجرا می‌گذارند. کاهش میزان مرگ‌ومیر و بالا رفتن درصد باسوادی علل متعددی دارد ولی برخی از آنها به اجرای سیاستهای همگانی مؤثر باز می‌گردد. به این دلایل من در ادامه،

دولتهای معاصر را دولت ملی خواهم خواند. اما بیشتر آنها عملاً کُنترل محدودی بر قلمرو و مرزهای خود دارند و این در حالی است که ادعای آنها در این زمینه که نمایندهٔ ملت هستند اغلب ادعایی غلط‌انداز است. در بخش اعظم جهان، دولت ملی *راستین*، همچنان بیش از آنکه واقعیتی موجود باشد سودایی است که باید در آینده تحقق یابد. خیزش دولت ملی، جهانی ولی به شکلی کم‌ادعا و بسیار ناهمتراز بوده است. دولت ملی کم ادعا «شمال» را زیر سیطرهٔ خود درآورده، بخشی از گسترش آن را تشکیل داده است و نمایندهٔ آیندهٔ مطلوبی برای بخش اعظم مردم جهان است. آیا اینها همه اکنون به خطر افتاده است؟

تهدید سرمایه‌داری

شیفتگانی که در آغاز مقاله از آنها یاد کردیم به درستی دگرگونیهای مهم بسیاری را در سرمایه‌داری تشخیص داده‌اند. در اینجا ضرورتی به آوردن سند و مدرک در تأیید به کارگیری فناوری جدید «اطلاعاتی» و «پساصنعتی» توسط سرمایه‌داری برای گسترش دادن خودش در بخش اعظم جهان و رخنه کردن به بیشتر زندگی اجتماعی نیست. ولی آیا تهدید سرمایه‌داری برای دولت ملی تا چه حد بزرگ است؟ و دقیقاً تا چه اندازه «جهانی» و / یا «فراملی» است؟

در تعبیر جغرافیایی صوری، سرمایه‌داری در حال حاضر کمابیش نظامی جهانگیر است. دو رویداد بزرگ ژئوپلیتیکی به این نظام اجازهٔ گسترش عظیم داد. نخست، استعمارزدایی تا اندازهٔ زیادی به دوران چندپارگی اقتصاد جهان در قالب حوزه‌های امپریالیستی جداگانه پایان بخشید. دوم، فروپاشی شوروی با نظام خودبسنده‌اش، بخش اعظم اوراسیا را به روی رخنهٔ سرمایه‌داری گشود. در حال حاضر

تنها ایران، چین و مشتی کشورهای کمونیست کوچکتر همچنان فروبستگی نسبی خود را حفظ کرده‌اند و این وضعیت هم یا در حال افول است یا می‌توان انتظار افول آن را در آیندهٔ نزدیک داشت. چین اشکال جداگانه و متفاوت مالکیت خودش (آمیزه‌ای از مالکیت خصوصی با درجاتی از مالکیت و کُنترل عمومی» را حفظ کرده است و در سراسر جهان نیز بخشهای پراکنده‌ای همچنان دارای اقتصاد معیشتی (رو به افولی) هستند. اما مبادلهٔ کالایی سرمایه‌داری به روشنی سیطره دارد. با به چشم نخوردن هیچ رقیب مطمئنی برای سرمایه‌داری، این نظام ـ دست‌کم به شکل نامحسوسی ـ جهانی می‌شود. در ۱۹۴۰ یا حتی در ۱۹۸۰ چنین نبود. به روشنی پیداست که این دگرگونی بزرگی است.

ولی آیا شبکه‌های جهانگیر آن «ناب» است یعنی به‌طور دربست عام‌نگر است یا برخی اصول خاص‌نگرتر در زمینهٔ سازمان اجتماعی هم به شکل‌گیری آنها کمک می‌کند؟ ممکن است یک اقتصاد، جهانی باشد ولی با کمک شبکه‌های ملی و بین‌المللی تعامل به چنین موقعیتی دست یافته باشد. هر چه باشد بیش از ۸۰ درصد تولید جهان هنوز هم برای بازار ملی داخلی صورت می‌گیرد. از آنجا که آمارهای اقتصادی در سطح دولتهای ملی گردآوری می‌شود نمی‌دانیم در این میزان تولید، سهم نسبی مبادلات واقعاً ملی نسبت به سهم شبکه‌های تعامل محلی چندگانه چیست؟ از قرار معلوم، اقتصاد ملی ـ به ویژه در کشورهای عقب‌مانده و کشورهای پیشرفتهٔ بزرگتری چون ایالات متحده یا استرالیا ـ تا حد قابل ملاحظه‌ای کمتر از آنچه آمارها حکایت می‌کنند یکپارچه است. اما دولت ملی آشکارا بسیاری از شبکه‌های اقتصادی را به شکل اصولی ساختاربندی می‌کند. مالکیت، داراییها، و تحقیق و توسعهٔ شرکتهای «چندملیتی» (از جمله بانکها، شرکتهای سرمایه‌گذاری و شرکتهای بیمه) به شکل نامتناسبی در دولت «مادر» متمرکز می‌ماند و این شرکتها برای تأمین سرمایهٔ انسانی (آموزش و تحصیلات)، زیرساختهای

ارتباطی و حمایت اقتصادی همچنان به دولت مادر خودشان چشم دارند (Castells 1993; Carnoy, 1993). با این حال، حتی در شرکتهای چندملیتی ثابت‌تر هم تحقیقات فروش، سازمان تولید و جریانهای سرمایه‌گذاری اساساً فراملی است. تشکیل اتحادهای راهبردی با شرکتهایی که «ملیت» دیگری دارند اکنون رو به افزایش است و هویت ملی مالکان شرکتهای چندملیتی را تضعیف می‌کند ـ البته بسیاری از این ترتیبات با هدف فرار از حمایت‌گری دولتها صورت می‌گیرد و ممکن است با فروکش کردن حمایت‌گری رو به افول گذارد.

فعالیتهای مالی به‌گواهی رشد پیچیدگی بازارهای مالی و مدلهایی که بنا به فرض، توانایی تبیین آنها را دارند ـ از مدل پرسه‌زدن گرفته تا نظریه‌های آشوب ـ به مراتب فراملی‌ترند. ولی نهادهای مالی همچنان واجد نظمی دیوان‌سالارانه‌اند که تا حد زیادی سرشت ملی مسلّمی دارد. کارکنان شرکت مالی نیکو یوروپ، کار روزانهٔ خودشان را در لندن پیش از بسته شدن بازار بورس توکیو آغاز می‌کنند. آنها آخرین اطلاعات را نخست به مشتریان خودشان در اروپا که عملاً بیشترشان شرکتهای ژاپنی هستند منتقل می‌کند. سپس با بیدار شدن وال استریت، اطلاعات در اختیار مشتریان مستقر در مناطق غربی‌تر قرار می‌گیرد و دفتر لندن طی ساعات شب بسته می‌شود. از این گذشته بازارهای مالی نوعی دوگانگی ملی / فراملی را به نمایش می‌گذارند. از یک سو، تجارت قرضه‌های دولتی، ارز، معاملات سلف و معاملات عمده‌فروشی بین بانکها تا حدّ زیادی سرشتی فراملی و اغلب به‌طور مشخص گوهری «برون‌بوم» دارد و بدون اینکه کُنترل چندانی بر آن باشد مرزهای دولتها را در می‌نوردد. از سوی دیگر، معمولاً سهام شرکتها در بازارهای بورس یک کشور خاص عرضه می‌شود و تابع قوانین بخش خصوصی و رویّه‌های حسابرسی همان کشور است (Wade , 1996).

به یقین، اروپای غربی فراملی‌تر شده و بانی میزان بی‌مانندی از یکپارچگی و

همگرایی اقتصادی در سطح قاره گردیده است. در این بخش از اروپا بازار واحد راستینی به وجود آمده است و این حرکت احتمالاً در ظرف بیست سال به برقراری پول واحد «دست کم در مناطق مرکزی اروپای غربی» و در پیش گرفتن تلاشهای حمایت‌گرانه‌ای که اساساً «اروپایی» خواهد بود تا ملی منجر خواهد شد. در این منطقه شرکتهایی که «قهرمان ملی» به شمار می‌رفتند در حال تبدیل شدن به «قهرمانان اروپا» هستند و به یک اندازه از کمک‌های دولت ملی خودشان و نظام حکمرانی اتحادیهٔ اروپا بهره می‌برند.

روشن است که دربارهٔ این گونه پیچیدگیهای اقتصادی باید به مراتب بیش از آنچه در اینجا از عهدهٔ من بر می‌آید کندوکاو کرد. ولی دو نکته آشکار است : اروپا نمونه‌ای نهایی است (در این باره بعداً بیشتر خواهیم گفت) و شبکه‌های تعامل سرمایه‌دارانهٔ واقعی عمیقاً تلفیقی هستند. همزیستی میان شبکه‌های ملی وفراملی به جای خود باقی است.

نکتهٔ سومی هم به دست می‌آید: بیشتر مناسبات اقتصادی «فراملی» را نمی‌توان لزوماً با عام‌نگری جهانی یکی گرفت. بخش اصلی فعالیت سرمایه‌دارانه بیش از آنکه جهانی باشد «سه جانبه» است و در سه منطقه از «شمال» پیشرفته متمرکز می‌باشد: اروپا، امریکای شمالی و شرق آسیا. بیش از ۸۵ درصد تجارت جهان، بیش از ۹۰ درصد تولید بخشهای پیشرفته‌ای چون تجهیزات الکترونیکی در این سه منطقه صورت می‌گیرد و از ۱۰۰ شرکت چندملیتی بزرگ جهان (از جمله بانکها) جز تعدای اندک بقیه دفاتر مرکزی‌شان در این مناطق قرار دارد. این لزوماً به معنی جهانی بودن سرمایه‌داری نیست. تنها می‌تواند نشانهٔ ثروتمند بودن شمال و فقیر بودن جنوب ــ و اینکه‌هر دوی آنهادر شبکه‌ای جهانی از تعاملات به هم گره خورده‌اند ــ باشد. ولی به راستی حکایت از آن دارد که سرمایه‌داری واجد نظمی جغرافیایی ــ اقتصادی است که اقتصادهای دولتهای ملی پیشرفته بر آن استیلا دارند. گروههای دولتهای ملی نظام قشربندی جهانی شدن را

به دست می‌دهند. این نظام از جمله از شهروندان کشورهای شمال حمایت می‌کند: کودک کم‌سواد یک کارگر غیرماهر در انگلستان یا ایالات متحده از شرایط مادی به‌مراتب بهتری برای زندگی (از جمله بیست سال عمر بیشتر) در مقایسه با همتایش در برزیل یا هند برخوردار خواهد بود. درست است که نابرابریهای موجود در داخل همهٔ این دولتهای ملی در حال تشدید است ولی تقریباً غیرقابل تصور است که بخش اعظم امتیازات شهروندان ملی کشورهای شمال از بین برود. چنین چیزی موجب چنان بی‌نظمی اجتماعی خواهد شد که با سرمایه‌داری پایدار و سودآور تناسبی نخواهد داشت. دولت ملی تا حدودی تعیین‌کنندهٔ ساختار، و ساختار قشربندی شبکه‌های جهانی سرمایه‌داری است. اگر کالا حکم می‌راند تنها در پیوند با قاعدهٔ شهروندی ــ به‌ویژه شهروندی مردم شمال ــ حکم می‌راند.

اقتصاد جهانی در عین‌حال تابع مقررات بین‌المللی سست و عمدتاً «سبکی» به صورت سازمانهایی چون گروه هفت، گات، بانک جهانی یا صندوق بین‌المللی پول است. این سازمانها هم تحت استیلای کشورهای شمالند. برخی از آنها درگیر مذاکرات ظاهراً بی‌پایانی در خصوص آزادسازی تجارت هستند ــ و احتمالاً این گفت‌وگوها بیش از اینها به درازا خواهد کشید زیرا حکومتهای ملی به تازگی موانع غیرتعرفه‌ای را بالا برده‌اند. در هیچ نقطه‌ای از زمین به تجارت آزاد جهانی نزدیک نیستیم ولی ممکن است کمی نزدیکتر شده باشیم و تجارت آزاد در حال حاضر یک ایدئولوژی مسلط است. اما آیا این نیز تنها مرحلهٔ دیگری از آزادسازی در نوسان تاریخی معمول حول نقطه‌ای میانی بین تجارت آزاد و وجود قطبهای حمایت‌گر است؟ پاسخ این پرسش بستگی به پایداری دیگر گرایشهایی دارد که در این مقاله به بحث گذاشته‌ایم.

بنابراین در این لحظه و احتمالاً تا آیندهٔ نزدیک، اقتصادی که به سرعت در حال جهانی شدن است سرشت خود را تنها از شبکه‌های فراملی تعامل کسب نمی‌کند. شبکهٔ

جهانی، آمیزهٔ بسیار پیچیده‌ای از شبکه‌های محلی، ملی، و بین‌المللی (که در بحث من عمدتاً سه‌جانبه‌گرایی شمال نمایندهٔ آن است) و شبکه‌های براستی فراملی است. کالای *فراملی* بر جهان حکم نمی‌راند.

ممکن است در گذر زمان برخی از این ساخت‌بندیهای ملی و بین‌المللی افول یابد. شاید سلطهٔ شمال بر اقتصاد جهان زیر فشارهای مزیت نسبی کاهش یابد. جدای از فعالیتهای مبتنی بر فناوری پیشرفته، ممکن است بیشتر فعالیتهای تولیدی به جنوب که در آنجا هزینه‌ها کمتر است منتقل شود و بدین ترتیب جهانی شدن پیش‌تر رود (البته لزوماً نابرابریها چندان کاهش نیابد). ولی تا امروز، انتقال فعالیتها تنها بر اساس نوعی منطق «فراملی» (منطق پرسه زدن؟) پیش نرفته بلکه پیرو آمیزه‌ای از چهار اصل دیگر بوده است: بهره‌مندی از منابع طبیعی سودمند، نزدیکی جغرافیایی (کشورهای همسایه)، اتحادهای ژئوپلیتیکی (کشورهای دوست) و ثبات دولت و جامعهٔ مدنی (کشورهای پیش‌بینی‌پذیر). گرچه عامل نخست را نسبتاً به شکل تصادفی در سراسر جهان می‌توان سراغ گرفت ــ و از همین‌رو نفت به تنهایی می‌تواند کشورهای عقب‌مانده و دورافتاده را توسعه بخشد ــ سه عامل دیگر عموماً با هم مرتبط هستند. توسعهٔ تاریخی اقتصادهای بزرگ شمال در بستر شرایط منطقه‌ای فراخ‌تری صورت گرفت که دولتها و جوامع همسایه نیز از آن بهره‌مند شدند. بدین‌ترتیب گسترش عمدتاً به نفع کشورهایی چون کره و مکزیک که همسایه‌های دوست با ملتها و دولتهایی نسبتاً توسعه‌یافته بودند و نه به نفع مثلاً بیشتر کشورهای افریقایی تمام شده است. همچنین بخش اعظم رشد از الگویی منطقه‌ای و «جزیره‌ای» در دل دولتها پیروی نمی‌کند (مگر در جایی که مواد خام اهمیت داشته باشد یا گسترش از مرزی بگذرد و حکومت همسایه بانی «مناطق تجاری» باشد). پس توسعه معمولاً در امتداد قلمروهای مرکزی این دولتها منتشر می‌شود و به توسعهٔ جوامع مدنی آنها و حرکت‌شان به سمت تبدیل شدن به دولت

ملی کمک می‌کند. بدین ترتیب گسترش شمال ــ و بنابراین جهانی شدن ــ بستگی به دولتهای ملی سودبرنده از آن دارد و به نوبهٔ خود آنها را تقویت می‌کند. این نوع جهانی شدن، شبکه‌های ملی تعامل را تقویت می‌کند.

از آنجا که سرمایهٔ مالی فراملی‌تر از سرمایهٔ صنعتی به نظر می‌رسد شیفتگان مورد بحث ما معمولاً بیشتر روی محدودیتهایی انگشت می‌گذارند که این سرمایه برای دولت ملی پدید می‌آورد. تحرک‌پذیری و سرعت سرمایهٔ مالی، تحرکاتی مالی پدید می‌آورد که منابع مالی دولتها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و برای دو تا از ستونهای سه‌گانهٔ سیاست مالی دولت در دوران پس از جنگ ــ نرخهای بهره و ارزش پول (مالیات‌گیری کمتر تحت تأثیر قرار گرفته) ــ محدودیتهایی پدید می‌آورند. ولی ارزیابی اهمیت کلی آن به دو دلیل دشوار است. نخست، ارقام و اعداد حقیقت دقیق را دربارهٔ مناسبات قدرت بازگو نمی‌کنند. از آنجا که ارزها، سهام، معاملات سلف و غیره می‌توانند ظرف یک روز بارها و بارها معامله شوند ارزش کتابی «جریانهای مالی» به‌مراتب بیش از تجارت جهانی و نیز پیوسته روبه‌رشد است. ولی قدرت را نمی‌توان به‌سادگی از روی این ارقام جمعی دریافت. آنچه معامله و مبادله می‌شود مالکیت بر مواد خام، کالاهای مصنوع و (هرچه بیشتر) خدمات است که تقریباً همهٔ آنها از نظر مکانی به مراتب ثابت‌ترند و از همین‌رو از قرار معلوم واجد میزانی از هویت ملی هستند.

دوم، روشن نیست که در شمال غربی اروپا برنامه‌ریزی کلان اقتصادی تا چه حد مؤثر بوده است. هر زمان رشد چشمگیری حاصل می‌شد و حکومتها به مازادها دسترسی داشتند مؤثر به نظر می‌رسید. بسیاری از حکومتها قادر به مداخلات ملایمی بودند (البته به‌طور کلی مشوّقهای گلچین شده مؤثرتر از کُنترلهای فیزیکی بودند). ولی از آن زمان به بعد نه تنها شاهد افول اقتصاد کینزی بلکه همچنین شاهد فروپاشی کل نظریهٔ اقتصادی بوده‌ایم. در حال حاضر، اقتصاددانان کمابیش تصدیق می‌کنند که برای هیچ‌یک

از دوره‌های بزرگ رونق یا رکود سدهٔ بیستم توضیحی (یا دست‌کم توضیحی که وابسته به رویدادهای یکتایی چون جنگهای جهانی بزرگ نباشد) ندارند. برنامه‌ریزی کلان اقتصادی یک ایدئولوژی عمومی بر پا شده حول برخی مفاهیم بسیار انتزاعی بود که از آن برخی ابزارهای فنی (که بنیادی‌ترین‌شان حسابداری ملی بود) و سیاستها (که در واقع آنها هم به پیشامدهای بخت‌آورد متکی بودند) به شکل متزلزلی استنتاج می‌شد. برنامه‌ریزی کلان اقتصادی هنوز هم دربرگیرندهٔ چنین آمیزه‌ای است البته تأکید آن تغییر کرده است. مسلماً تظاهرات ایدئولوژیک و توانایی گسترش مخارج کاهش یافته است. بدین ترتیب می‌توان انتظار سیاست‌های کلان اقتصادی ملی / بین‌المللی (یعنی سه‌جانبهٔ) انعطاف‌پذیرتری را داشت که از نظر مالی محتاطانه‌تر باشند: نوعی تکثیر رهنمودهای گروه هفت و گات و توافقات مربوط به آزادسازی گام‌به‌گام؛ برنامه‌هایی به شیوهٔ وزارت بازرگانی و صنایع ژاپن برای همکاری و ارائهٔ مشوّقها که از ملی کردن یا سرمایه‌گذاری مستقیم دولت فراتر رود؛ بانکهای مرکزی بیش از سیاستمداران؛ تظاهر کمتر به کُنترل بازارها و بیشتر پیام دادن دربارهٔ نیات دولت به آنها؛ و بالاتر از همه، عدم افزایش قالب کردن مالیات‌گیری به‌عنوان نظریه‌پر آب و رنگ اقتصادی.

از این گذشته، تفسیر دلایل این کاهش قدرتِ نه چندان بارز آسان نیست. با بین‌المللی شدن اقتصاد، سطح واقعی زندگی دچار رکود شده و نابرابریها (جدای از شرق آسیا) گسترش یافته است. اگر حکومتهای ملی در برنامه‌ریزیهای اقتصادی و تظاهر به رفاهی بودن، دارند هر چه بیشتر دست‌وپای خودشان را جمع می‌کنند این ممکن است نتیجهٔ گرایشهای فراملی یا رکود باشد ــ دگرگونیهایی چون «تجدید ساختار» می‌تواند واکنشی به هر دوی اینها باشد. برای نمونه، سیاستهای «جایگزینی واردات» امریکای لاتین که موجب رشد اقتصادی این منطقه شد در نتیجهٔ جنگ جهانی دوم امکان‌پذیر شد؛ این رشد زیر فشار بدهیهای انباشته شده در نتیجهٔ اعتبارات

سهل‌گیرانه‌ای که طی دههٔ ۱۹۷۰ اعطا شد و در پی خود رکود و تورم دههٔ ۱۹۸۰ را داشت فرو پاشید. در حال حاضر در بخش اعظم این منطقه «تجدید ساختار» در اوج رواج خود است و عملاً برنامه‌ریزی کلان اقتصادی ملی را از میان برداشته و از سرو ته دولتهای رفاه زده است. ولی این ممکن است کمتر نتیجهٔ فراملت‌گرایی و بیشتر ناشی از قدرتی باشد که به واسطهٔ فشار بدهیها به سرمایهٔ مالی و نهادهای اصلی آن منتقل شده است: اعتباردهندگان می‌توانند شرایط بازپرداخت وام را تحمیل کنند. اعتباردهندگان از همان مجموعهٔ مرکب معمول تشکیل می‌یابند: بانکهایی با هویت ملی ولی با فعالیتهای فراملی، کارگزاریهای بین‌المللی و عمدتاً متعلق به شمال مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، و حکومت ایالات متحده با انگیزهٔ مضاعف حمایت از سرمایه‌گذاران امریکایی و تبدیل امریکای لاتین به منطقه‌ای که از نظر جغرافیای سیاسی و جغرافیای اقتصادی دوست / فرودست آن کشور باشد. اما برعکس، «تجدید ساختار» فعلی کره می‌تواند صرفاً تغییر سمت‌گیری نوعی خط‌مشی کلان اقتصادی نسبتاً قوی‌تر باشد زیرا گرچه کره هم بدهیهای قابل ملاحظه‌ای داشت ولی رشد اقتصادیش به معنی آن بود که بدهیهایش را می‌تواند بپردازد و سرمایه‌گذاری خارجی بیشتری را هم می‌تواند جلب کند.

به همین سان، بحران مالی که بیشتر دولتهای شمال و جنوب را مانند هم تحت تأثیر قرارداد می‌تواند بیشتر نتیجهٔ رکود باشد تا نتیجهٔ سرمایه‌داری فراملی. کارهای قبلی من (Mann 1986,1993) به من این اطمینان را می‌بخشد که بگویم دست‌کم از سدهٔ سیزدهم، شهروندان تنها در زمان جنگ همواره پذیرفته‌اند بخش زیادی از درآمدهای خودشان را به صورت مالیات بپردازند. بی‌میلی آنها به پرداخت پول طی دهه‌های آرام ۱۹۷۰ و بعد از آن، در دوره‌ای از رکود (زمانی که درآمدهای واقعی‌شان در حال رکود یا روبه کاهش بود) به هیچ وجه شگفت نیست. این یک هنجار تاریخی است و نه محصول

یکتای «پسانوگرایی» یا «جهان‌گرایی». جنبشهای سیاسی که از دیرباز بر دولت ملی متکی بوده‌اند مانند سوسیال دموکراسی، دموکرات مسیحی و حزب دموکرات ایالات متحده در واقع دچار نوعی بحران شده‌اند. رشد آنها متوقف شده و وارد دورهٔ افت ملایمی (بیشتر از لحاظ توانایی تمهید کردن سیاستهای ریشه‌نگر تا از حیث جلب آرا) گردیده‌اند. باز هم کاملاً روشن نیست که چرا. آیا این نتیجهٔ قدرت جدید سرمایهٔ فراملی (شاید به علاوهٔ نهادهای اروپایی در اروپا) است یا نتیجهٔ خودداری شهروندان از حمایت از سیاستهای «مالیات بپرداز و خرج کن» در بحبوحهٔ رکود یا افت درآمدهای واقعی‌شان؟ احتمالاً هر دو، ولی تاکنون پژوهشی را ندیده‌ام که بتواند بین فرضیه‌های رقیب تمایز روشنی بگذارد. مسلماً اگر رشد از سر گرفته نشود یا اگر رشد نابرابر همچنان موجب عمیق‌تر شدن شکاف نابرابری و بیکاری شود ممکن است برخی از نتایج سیاسی آن در جهت تضعیف نیروهای چپ میانه شبیه همان چیزهایی باشد که شیفتگان مورد بحث ما مشخص ساخته‌اند. به نظر می‌رسد شهروندی اجتماعی در شمال به نقطهٔ اوج خود رسیده و ممکن است اکنون روند قرن‌سپار، افت ملایم خود را آغاز کرده باشد. ولی این روند می‌تواند به واسطهٔ انواع گرایشهای آتی وارونه گردد: احیای اقتصاد، تغییر مؤلفه‌های جمعیت‌شناختی (یعنی پیر شدن جمعیت یا بهتر شدن سطح تحصیلات مردم، بیکاری و نیز نابرابری را کاهش خواهد داد) یا واکنشهای سیاسی.

اما اقتصادهای ملی نیز ــ از حیث شکوفایی، انسجام و قدرت‌شان ــ تا حد قابل ملاحظه‌ای با هم تفاوت دارند. نخست، سه منطقهٔ اصلی شمال را در نظر بگیرید. امریکای شمالی تحت سلطهٔ ابرقدرت آن منطقه یعنی ایالات متحده قرار دارد. این کشور، دولتی نامعمول دارد که تحت استیلای ماشین جنگی بی‌مانند و نظام تأمین اجتماعی (نسبتاً نحیف) خودش است. بیشتر دیگر فعالیتهای حکومتی که در بیشتر کشورهای شمال عمدتاً در حیطهٔ صلاحیت دولت مرکزی قرار دارد (دادرسی کیفری،

آموزش و پرورش و بیشتر برنامه‌های رفاهی) به پنجاه «ایالت» جداگانه یا حکومتهای محلی داخل ایالات متحده مربوط می‌شود. سه فعالیت اصلی رابطهٔ تنگاتنگی با حکومت فدرال دارند ـ کشاورزی، مجموعهٔ نظامی / صنعتی و مراقبتهای بهداشتی ـ و می‌توان گفت تا حدودی (هر چند به شکلی خاص‌نگر) برنامه‌ریزی شده هستند. این فعالیتها احتمالاً همین طور باقی خواهند ماند ـ البته برنامهٔ فعلی آن است که اندازهٔ ارتش ظرف دو دهه به کمتر از یک چهارم کاهش یابد. بسیاری از دیگر فعالیتها روابط نزدیکتری با «ایالات» یا حکومتهای محلی دارند مانند عمران اراضی و ساختمان‌سازی. قوانین فدرال در زمینهٔ مناسبات کار و انحصارات، از دیرباز سخت‌گیرانه بوده است و به‌ویژه جلوی رشد اتحادیه‌ها و بانکهای ایالات متحده را می‌گیرد. ولی در هیچ سطحی از حکومت، برنامه‌ریزی کلان اقتصادی چندانی صورت نگرفته است. نهاد «برنامه‌ریز» اصلی (در مورد نرخهای بهره) بانک ذخایر فدرال است که تا اندازهٔ زیادی مستقل از حکومت است. هیچ‌گونه خط مشی صنعتی جدّی برای کل ایالات متحده وجود ندارد؛ این حوزه به سرچشمه‌های قدرت اقتصاد ایالات متحده یعنی شرکتهای بزرگ واگذاشته شده است. این عمدتاً به تفکیک ریشه‌ای اختیارات در قانون اساسی ایالات متحده بازمی‌گردد. در کشوری که یک رئیس جمهور با کابینه‌اش، دو مجلس، یک دیوان عالی و پنجاه «ایالت» دارد (که خود آنها نیز دارای همین تفکیک اختیاراتند) ـ به ویژه هنگامی که احزاب سیاسی مختلفی مهار این نهادها را در دست داشته باشند ـ ادارهٔ یک اقتصاد سیاسی هماهنگ آسان نیست. بدین ترتیب نمی‌توان چندان قائل به تضعیف اختیارات حکومت ایالات متحده شد زیرا این اختیارات هرگز به شکل چندان فعالی اعمال نمی‌شده است. به یقین، رکود به تنهایی حکم می‌کند که این اختیارات را در حال حاضر نمی‌توان اعمال کرد. در بحبوحهٔ رکود سطح زندگی خانوارها، هیچ‌یک از کارگزاریهای حکومت نمی‌تواند برای پشتیبانی مالی از هیچ سیاستی، مالیاتها را بالا ببرد. از سوی

دیگر، در برخی از دیگر زمینه‌ها، می‌توان قائل به جدی‌تری شدن عملی دولت ملی در امریکا شد. سازمانهای بسیار گوناگونی چون بانکها، ایستگاههای تلویزیونی و روزنامه‌ها دارند در سطح کشور یکپارچه‌تر می‌شوند و جذب شمار حیرت‌آور مهاجران در دورهٔ معاصر (مهاجرت بار دیگر به سطح قبل از سال ۱۹۱۴ رسیده است) توسط نظام مدارس و بازار کار نمایانگر همبستگی ملی عظیمی است.

مسلماً ایالات متحدهٔ امریکا از دگرگونیهای پدید آمده در سرمایه‌داری تأثیر پذیرفته است. فشارهای رقابتی از جانب دو اقتصاد جغرافیاییِ دیگرِ شمال بیش از همه در تشکیل نفتا هویدا بوده است که یک منطقهٔ تجارت آزاد متشکل از ایالات متحده، کانادا و مکزیک است و احتمال دارد در نهایت سایر اقتصادهای با ثبات امریکای مرکزی و جنوبی را دربرگیرد. گرچه اقتصاد کانادا و ایالات متحده مانند هم پیشرفته و پیشاپیش تا حدودی با هم یکپارچه شده بود ولی ترکیب مکزیک «جنوبی» با ایالات متحده «شمالی» موجب شده است برخی نفتا را نمونهٔ کوچکی از اقتصاد جهانی جدید به‌شمار آوردند. ولی مکزیک نمود همان «اصول توسعه‌یابی منظم» است که پیش از این برشمردیم. این کشور برای ایالات متحده یک همسایه، یک دوست و یک دولت بسیار با ثبات است؛ مکزیک به مدت هفتاد سال تحت حکومت یک حزب واحد نسبتاً متکی به اجبار بوده ولی تا امروز توانسته است پاسخهای نهادینی به فشارها دهد. این کشور زیرساختهای خوبی دارد و نیروی کارش نسبتاً باسواد و سالم است و هیچ‌گونه ستیز داخلی عمومی دامنگیر مردم آن نیست[۲].

چیرگی ایالات متحده در قارهٔ امریکا نیز نفتا را بی‌مانند ــ و بسیار متفاوت با اتحادیهٔ اروپا ــ می‌سازد. کانادا یک کشور پیشرفته است ولی اقتصادی کوچک و پیرو با دولتی ضعیف دارد ــ که احتمالاً طی مدت کوتاهی از هم خواهد پاشید. مکزیک به مراتب فقیرتر است و به تازگی بدهیهایش بالا رفته و از نظر سیاسی هم کمی بی‌ثبات‌تر

شده است. ولی خود ایالات متحده هم به وسیلهٔ تردیدهایی که دربارهٔ تجارت آزاد و مهاجرت مردم امریکای لاتین دارد دچار تزلزل است و چندپارگی سیاسی آن، تصمیم‌گیری هماهنگ را دشوار می‌سازد. بدین ترتیب نفتا تجلی سه روند قدرت جداگانه است: نوعی «اقتصاد جهانی در ابعاد کوچک» است؛ ولی در عین حال از نظر جغرافیای سیاسی تحت سیطرهٔ یک دولت ملی قرار دارد؛ و این دولت ملی، دارای جامعهٔ سیاسی و اقتصاد سیاسی بسیار چندپاره‌ای است. آمیزهٔ این سه روند در جهان نظیری ندارد ولی ــ همان‌گونه که می‌بینیم ــ درهم تنیده شدن دگرگونی سرمایه‌داری فراملی با نهادهای سیاسی و ژئوپلیتیکی کاملاً امر بهنجاری است.

شرق آسیا نیز در حال حاضر تحت سلطهٔ یک دولت ملی واحد قرار دارد البته ژاپن یک ابرقدرت نظامی نیست. اقتصاد سیاسی ژاپن با اقتصاد سیاسی امریکای شمالی و اروپا هر دو تفاوت دارد و بین‌دولت و شرکتهای سرمایه‌دار آن (و نیز اتحادیه‌های کارگری آن در نقشی وابسته‌تر) هماهنگی به مراتب بیشتری وجود دارد؛ وید (Wade, 1990) آن را «حکمرانی بر بازار»[1] می‌خواند و وایس و هابسون (Weiss and Hobson 1995) «وابستگی متقابل اداره شده»[2]. همین نوع هماهنگی ملی به اشکال مختلف در دیگر اقتصادهای کوچکتر شرق آسیا نیز مشاهده می‌شود. این شکلهای مختلف شامل سیاستهای صنعتی فعالانه بر محور نرخهای گزینشی مالیات یا یارانه‌های مشروط برای بخشهای اصلی یا صادراتی، سرشکن کردن مخاطرات نوآوری در بین همهٔ مردم و هماهنگ‌سازی همکاری میان شرکتها توسط حکومت برای ارتقای فناوری می‌شود (Weiss, 1990). این کشورها در عین حال از ثبات سیاسی و جامعهٔ مدنی یعنی «ملی» پیشرفته‌ای برخوردارند که باثبات، با سواد و بسیار صادق نیز هست.

---

1. governing the market
2. governed interdepentence

از اینها گذشته آنها شاهد رشد چشمگیری هم بوده‌اند. گرچه رشد ژاپن دچار وقفه‌های گذرا شده است ولی در بقیهٔ کشورهای شرق آسیا چنین نیست.

بدین ترتیب، این حکومتهای شرق آسیا بنیان مالیاتی رو به افزایشی دارند و از رشدی برخوردارند که می‌توانند به اتکای آن بدهیهای‌شان را بپردازند و کشورهای‌شان برای سرمایه‌گذاران خارجی جذابیت دارد. آنها می‌توانند مالیاتها را بالا ببرند و درآمد حاصل از آن را صرف گسترش رفاه سازند و می‌توانند از موضع قدرت به چانه‌زنی با شرکتهای خارجی بپردازند. توزیع درآمد این کشورها نسبتاً برابر است و خدمات عمومی گسترده‌ای چون آموزش و پرورش و مسکن دارند. آنها از صنایع داخلی خودشان هر چند به شیوه‌های مختلف حمایت می‌کنند. کره و مالزی از صنایع خودروسازی خودشان در بازار حمایت می‌کنند. تایلند خط‌مشی متفاوتی در شرق آسیا دارد. کارخانه‌های خودروسازی ژاپن پیشاپیش در آن کشور حضور دارند و کارخانه‌های امریکایی نیز مشغول مذاکره برای ورود به این بازار هستند. به نظر می‌رسد حکومت تایلند از موضع قدرت وارد معامله می‌شود. این حکومت هیچ‌گونه تخفیف مالیاتی به شرکتهای خارجی نمی‌دهد و آنها را ملزم می‌سازد تا به میزان چشمگیری از مؤلفه‌های محلی تولید استفاده کنند. فیلیپین بازار داخلی به مراتب بزرگتری دارد، برای شرکتها امتیازات مالیاتی قائل می‌شود و هیچ قید و شرطی برای آنها نمی‌گذارد ولی شرکتهای تولیدکنندهٔ خودرو، تایلند را بر فیلیپین ترجیح می‌دهند. چرا؟ علت این امر به گفتهٔ خود این شرکتها آن است که حکومت تایلند هم صادق‌تر است و هم باثبات‌تر. حسابداران امریکایی و ژاپنی می‌توانند سود و زیان آیندهٔ خودشان را در تایلند با دقت به مراتب بیشتری محاسبه کنند (*USA Today*, 5March, 1966) از قرار معلوم، همهٔ تفاوتهای مطلوب میان این دو کشور نتیجهٔ ویژگیهای حکومت‌های آنها نیست. جامعهٔ تایلند نیز احتمالاً باسوادتر، منضبط‌تر و صادق‌تر است. ولی اینها همگی ویژگیهای یک شبکهٔ ملی

تعامل یعنی ویژگیهای یک دولت ملی است. شرق آسیا آمیزه‌های متفاوتی از دگرگونی سرمایه‌داری و دولتهای ملی را به نمایش می‌گذارد.

اروپا از میان سه منطقهٔ اصلی شمال، تنها منطقه‌ای است که دگرگونیهای سیاسی چشمگیری را تجربه کرده است[۳]. این موجب کاهش آنچه می‌توان خودمختاری «خاص‌نگرانهٔ» دولتهای عضو اتحادیهٔ اروپا خواند شده است. آنها دیگر نمی‌توانند در زمینه‌های متعدد سیاست‌گذاری ـ از برچسب روی محصولات گرفته تاشکنجه کردن افراد مظنون به تروریسم ـ آنچه خود می‌خواهند بکنند. این در بلندمدت می‌تواند تفاوتهای عمدهٔ موجود میان قوانین اساسی آنها را تحت تأثیر قرار دهد. به نظر می‌رسد فشارهای فزایندهٔ پشت صحنه بر نهادهای حکمرانی اروپایی و ملی (که اکنون باید منافع بیشتری را به شکلی مؤثرتر از گذشته نمایندگی کنند) احتمالاً توزیع قدرت یکدست‌تری بین حکومت مرکزی و حکومت ملی به وجود آورد. حقوق قانونی شهروندان و اقلیتها نیز در کشورهای مختلف اروپا به هم نزدیک می‌شود. دولتها هم به یکدیگر شبیه‌تر می‌شوند و هم اختیارات خودشان را به نهادهای اروپایی مستقر در بروکسل می‌بازند.

اما اتحادیهٔ اروپا نیز همچنان اتحادی میان دولتهای ملی و شبکه‌ای بین‌المللی از تعامل است. توافقات ژئوپلیتیکی مشخص بین آلمان و فرانسه با حمایت دولتهای پیروشان در اتحادیهٔ بنلوکس همواره موتور رشد اتحادیهٔ اروپا بوده است. آلمان و فرانسه مانند دیگر دولتها بسیاری از اختیارات مستقل خاص‌نگرانهٔ خودشان را از دست داده‌اند. ولی در اتحاد با هم همچنان تکلیف بیشتر موضوعات مهم را آنها تعیین می‌کنند. اگر از آلمانها بپرسید کدام حاکمیت اقتصادی خودشان را از دست داده‌اند و از فرانسویان نیز بپرسید کدام حاکمیت سیاسی خودشان را باخته‌اند آنها به دشواری می‌توانند پاسخی دهند. شاید به نظر رسد که دولتهای کوچک‌تر و دارای اقتصادهای ضعیف‌تر، حاکمیت خود را بیشتر از دست داده‌اند ولی حاکمیت آنها در موضوعات مهم درگذشته محدودتر

بوده است. انگلستان به خاطر استقلال ژئوپلیتیکی تاریخی خودش از بقیهٔ اروپا، بازندهٔ اصلی است.و همهٔ این کشورها بر اساس تلفیقی از حجم جمعیت و توان اقتصادی‌شان رأی می‌دهند و وزارتخانه‌هایی را به دست می‌آورند. «آنها» دولت و اقتصادهایی ملی هستند که دولتمردان (و دولت زنان) و فن‌سالاران ملی و رهبران تجاری نمایندگی‌شان را بر عهده دارند. این دیگر همان ژئوپلیتیک «سنگین» سنّتی نیست زیرا دستور کار آن عمدتاً اقتصادی است و بازیگرانش جنگ میان خودشان را غیرقابل‌تصور می‌دانند. ژئوپلیتیکی «سبک» است که ساختار آن را شبکه‌های متراکم‌تر فراملی تعامل (به علاوهٔ بقایای شبکه‌های ملی تعامل) تعیین می‌کند.

بدین ترتیب اروپا از لحاظ سیاسی و اقتصادی دگرگون شده و استقلال و حاکمیت خاص‌نگرانهٔ دولتهای ملی آن به میزان چشمگیری کاهش یافته است. گرچه سازوکارهای مذاکره دربارهٔ این گونه انتقال اختیارات تا حدّ زیادی سازوکارهای ژئوپلیتیکی (و شور و شوق طرفداران اروپای فدرالی نیز مکمّل آن) بوده است ولی در قالب قواعد، نهادها و رویّه‌های نهادینه شده است که نسبتاً فراملی بوده‌اند و در سراسر اروپا انتظارات اجتماعی را تغییر داده است. ولی همهٔ اینها در کنار مجموعهٔ به مراتب متراکم‌تر و هر چند «سبک‌تری» از شبکه‌های تعامل وجود دارد. از آنجا که تراکم هر دوی اینها در تاریخ بی‌سابقه است ــ نه اتحادیهٔ دلیان و نه اتحادیهٔ هانسیتیک هرگز تا این حد به شکل فراملی یا بین‌المللی در زندگی اجتماعی مداخله نکردند ــ برای توصیف آن اصطلاحی سیاسی در دست نداریم. میراث سیاسی زبان یونانی در نهایت بی‌نتیجه شده است. شاید بهترین اصطلاح صرفاً واژهٔ «اروپایی» باشد. در این صورت شاید اتحادیهٔ اروپا آیندهٔ جهان را نشان ندهد.

صادر کردن احکام کلی دربارهٔ «جنوب» با توجه به گوناگونی آن بخردانه نیست. ممکن است بخشی از آن مانند شرق آسیا راه شمال را در پیش گیرد. مداخلهٔ فراملی

راستین می‌تواند بر اساس مدل «پرسه زدن» پاره‌هایی از سرزمین را اینجا و آنجا تقریباً قطع‌نظر از مرزهای دولتهای کپارچه سازد. ولی چنین چیزی نسبتاً بعید به نظر می‌رسد زیرا ظاهراً وجود حکومت با ثبات، نظم اجتماعی، و نظامهای آموزش و پرورش و بهداشت هنوز هم حداقل شرایط جلب میزان چشمگیری از سرمایه‌گذاری خارجی و دستیابی به توسعهٔ اقتصادی است و اتحادهای ژئوپلیتیکی در این زمینه موضوعیت کمتری دارند (مگر آنکه تنش جهانی تازه‌ای جای جنگ سرد قدیمی را بگیرد). اینها همگی نیازمند سازماندهی اجتماعی هماهنگ در سطح ملی یا دولتی است. چه نهاد دیگری می‌تواند این شرایط را فراهم سازد؟ اگر شیلی توانسته است پا جای پای کشورهای شمال بگذارد دلیلش آن است که دولت و جامعهٔ مدنی نسبتاً باثباتی که از قبل داشت به واسطهٔ نظمی ضدچپگرا که دولت تحمیل کرده بود و گونه‌ای نولیبرالیسم اقتصادی که آن را هم دولت تحمیل کرده بود و برای سرمایه‌گذاران خارجی به‌ویژه ایالات متحده جذابیت داشت تقویت شد. اگر کشورهای عرب ثروتمندتر موفق به انجام آن شوند به خاطر نفتی خواهد بود که دارند ــ ولی در این نفت پای دولتهای بزرگ نیز در میان است. چین و هند ــ با داشتن یک سوم جمعیت جهان ــ آمیزه‌های متفاوتی از منابع عظیم اقتصادی، جوامع مدنی (یعنی «ملی») قوی و مقررات جاه‌طلبانهٔ دولتی را به نمایش می‌گذارند. آیا احساس شهروندی ملی در این گونه کشورها در نتیجهٔ کامیابی اقتصادی تضعیف خواهد شد یا تقویت؟ مسلماً تقویت.

در آن سر دیگر طیف، به نظر می‌رسد دولتهای پرمسئلهٔ افریقا به دلایل پیشانوگرایانه و نه پسانوگرایانه دچار چندپارگی هستند. ادعای آنها دایر بر وارد شدن به مرحلهٔ نوگرایی از جمله ایجاد یک دولت ملی، ادعایی پوشالی از کار درآمد. سرمایه‌داری بین‌المللی مایل است زیر پروبال آنها را بگیرد نه اینکه آنها را دچار چندپارگی سازد؛ ولی فاقد قدرت محلی کافی است یا توجه کافی به این منطقه ندارد.

نواحی جذاب‌تر دیگری با دولتها و جوامع مدنی قوی‌تر در جهان وجود دارد.

بدین ترتیب مسئلهٔ حیاتی برای دولت ملی در بخش اعظم جهان، سطح توسعه است ــ توسعهٔ اقتصاد در تعبیر محدودکلمه و در عین حال، توسعهٔ دو پیش‌شرط توسعهٔ اقتصادی: «مدنیت» کشور و ظرفیت زیرساختی دولت. رشد همزمان این هر سه موجد دولت ملی در شمال غرب اروپا و تعمیم آن به کل کشورهای شمال شد. اگر توسعهٔ جهانی متوقف شود تعمیم دولت ملی هم متوقف خواهد شد؛ در واقع، ممکن است برخی از دولتهای ملی «پوشالی» فرو بپاشند. ولی اگر توسعه امکان‌پذیر باشد در کشورهایی متحقق خواهد شدکه بیشترین شباهت را با دولتهای ملی دارند و به نوبهٔ خود آنها را تقویت خواهد کرد.

ولی فرض کنید حرکت اقتصاد به سمت جهان‌گرایی فراملیِ هر چه بیشتر باشد، اتحادیهٔ اروپا، نفتا، کشورهای عضو کنفرانس آسیا و اقیانوس آرام و دیگر گروههای تجاری که زیر چتر گات گرد آمده‌اند تا حد زیادی تجارت آزاد را متحقق سازند، شرکتهای چندملیتی جهان‌میهن‌تر شوند، و توسعه در جنوب پراکنش بیشتری پیدا کند و کمتر بر محور دولت ملی صورت گیرد. آیا این به معنی تشکیل اقتصاد فراملی / جهانی واحدی است که در آن کالا و بازار واحد در همهٔ جهان حکمفرمایی دارد؟

پاسخ هم مثبت است هم منفی. در این صورت تمامی کالاها و خدمات در بازاری واحد قیمت واحدی خواهند داشت و شرکتهای سرمایه‌دار مالیه، تولید و مبادلات‌شان را سازمان خواهند داد. «مصرف‌گرایی» به گفتهٔ شیفتگان مورد بحث ما پیشاپیش استیلا یافته است؛ روشهای حسابداری شرکتها در سراسر نهادهایی که پیشتر در انزوا بودند مانند خدمات مدنی یا دانشگاهها رواج می‌یابد؛ و ورزشکاران مهارتهای خودشان را در بازارهای آزاد و نسبتاً جدید به بالاترین قیمت می‌فروشند. این رخنهٔ کالاباوری دامنهٔ بیشتری خواهد یافت.

ولی حتی در این صورت هم ممکن است قواعد این بازارها ویژگیهای خاص خودشان را داشته باشند که برخی از آنها نتیجهٔ شبکه‌های ملی و بین‌المللی تعامل است. گرچه طیف به مراتب فراخ‌تری از کالاها اکنون خریدوفروش می‌شود بسیاری از مهم‌ترین آنها عملاً به صورت کالا در بازارهای آزاد به فروش نمی‌رسند. هیچ‌یک از سه فعالیت بزرگ در اقتصاد ایالات متحده، یعنی دفاع، مراقبتهای بهداشتی و (احتمالاً) موادمخدر غیرقانونی صرفاً تابع تولید کالایی نیست گرچه هر سهٔ آنها متضمن شبکه‌های فراملی قابل ملاحظه‌ای هستند. در حوزهٔ دفاع، حکومت مشتری انحصاری سیستمهای تسلیحاتی مبتنی بر فناوری پیشرفته است و هم او تعیین می‌کند که کدامیک از دیگر دولتها (دولتهای دوست) اجازهٔ خرید آنها را داشته باشند؛ عرضه، چندان رقابتی نیست (گاه تنها یک تولیدکننده «پیشنهاد قیمت می‌دهد» و گاهی نیز سود بر مبنای تعیین قیمت فروش با افزودن ضریب مخصوص توافق شده‌ای به قیمت تمام شده محاسبه می‌شود). جنگ‌افزارها بیش از آنکه ارزش «مبادلاتی» داشته باشند ارزش «کاربردی» دارند ــ ایالات متحده تقریباً قطع‌نظر از بهای این تسلیحات *باید* آنها را در اختیار داشته باشد و شرکت تولیدکنندهٔ آنها می‌تواند بدون آنکه چندان نگران مخاطرات بازار باشد به تولید آنها بپردازد. صنعت مراقبت‌های بهداشتی، تولیدات خود را به شکل رقابتی‌تری عرضه می‌دارد البته این صنعت دارای ساختار چند لایهٔ خاصی است که دیوان‌سالاریهای بزرگ (شرکتهای بیمه، سازمانهای حفظ بهداشت و غیره) در آن دخیلند و از نظر سازمانی بر اساس توان پرداخت مشتری تنوع یافته است. و باز هم برای مشتریانی که توان پرداخت داشته باشند محصول این صنعت بیشتر ارزش کاربردی دارد تا ارزش مبادلاتی. حفظ بهداشت (که بر اساس رویّه‌های پزشکی موجود و قدرت تعریف می‌شود) تقریباً به هر بهایی عرضه شود طالب دارد. به یقین، در هر دوی این صنایع شرکتهای چندملیتی غول‌آسا دست دارند و شبکه‌های مالی جهانی در سرمایه‌گذاری آنها شرکتدارند. ولی

این مداخلات از طریق سازمانهایی صورت می‌گیرد که تشکیلات ملی و (در مورد صنایع دفاعی) تشکیلات بین‌المللی مشخص و جداگانه‌ای دارند. در صنعت سوم یعنی مواد مخدر غیرقانونی، تحویل جنس به مشتری تا حد زیادی مبادلهٔ کالا به نظر می‌رسد. ولی این صنعت هم ساختار خود را از فصل مشترک قوانین و فعالیتهای انتظامی دولت در مرزها و سازمان‌های مشخصاً بزهکار پنهانکار و خشونت‌ورز می‌گیرد. اعتیاد نیز مشتریانی دارد که مواد مخدر برای‌شان بیشتر ارزش کاربردی دارد و تقریباً به هر بهایی که عرضه شود (از جمله به قیمت ارتکاب جرم) آن را تهیه می‌کنند. بدین ترتیب حتی در یک اقتصاد که ظاهر سرمایه‌داری بارزی هم دارد لازم نیست کالا حاکمیت داشته باشد. این اقتصاد متضمن رویّه‌ها و ارزشهای اجتماعی گوناگونی است که برای حکومت اصل مبادلهٔ کالایی «گیرهای» خاص خودشان را ایجاد می‌کنند.

گرچه اقتصاد سرمایه‌داری در حال حاضر به شکل بارزی جهانی است، جهانگیریش «ناخالص» است یعنی آمیزه‌ای از هر دو دسته شبکه‌های فراملی و بین‌المللی است. جهانگرایی بالقوهٔ شبکه‌های فراملی را خاص‌نگریهای دولتهای ملی ــ و در واقع همچنین خاص‌نگریهای روشهای علوم اجتماعی در کل ــ تعدیل می‌کند.

محدودیتهای محیطی، جنبشهای اجتماعی تازه و جامعهٔ مدنی فراملی جدید

در سیمای رشد جمعیت، فرسایش خاک و زوال گیاهان، کمبود آب، آلودگی جوّ و تغییر آب و هوا، با شکل دیگری از جهانی شدن روبه‌رو هستیم ــ که خطرات جنگ میکروبی، شیمیایی و هسته‌ای آن را دو چندان می‌سازد. در واقع ما در همان «جامعهٔ پرمخاطرهٔ» بِک به سر می‌بریم (البته این یگانه جامعه‌ای نیست که ما در آن به‌سر می‌بریم) و تنها از

نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم پا به این جامعه گذاشته‌ایم. در مورد برخی از این مسائل، «راه‌حل» سنّتیِ بگذار جنوبیها یا تهیدستان از گرسنگی بمیرند می‌تواند جوابگو باشد. ولی در مورد مسائل دیگر، کل بشریت با هم با خطراتی جدّی روبه‌رو هستند. این خطرات همان مخاطرات سرمایه‌داری نیست گرچه این دو با هم پیوندی تنگاتنگ دارند (زیرا سرمایه‌داری در حال حاضر شکل مسلط تولید اقتصادی است). «چیرگی» بر طبیعت و «بهره‌برداری» از آن و نیز افزایش چشمگیر توانایی انسان برای چیرگی بر طبیعت و بهره‌برداری از آن در سراسر جهان، را هم می‌توان به صنعت‌گرایی و سایر شیوه‌های تولید تکوین یافته در دوران نو نسبت داد. سوسیالیسم دولتی (و نیز فاشیسم) برای طبیعت حتی مخرب‌تر بود و این در حالی است که تولید کالایی خُرد دهقانان کوچک نیز به رویّه‌های مخرّب بسیاری کشیده شده است. دولتهای ملی، سازمانهای علمی و (تا چند سال اخیر) عملاً همهٔ نهادهای نو نیز سهم خودشان را در تخریب محیط ادا کردند. و رشد کُنترل ناشدنی جمعیت نیز غیر از سرمایه‌داری سرچشمه‌های دیگری چون رویّه‌های نظامی، مذهبی و پدرسالارانه دارد. و برای برطرف ساختن این مخاطرات، پاسخها باید هم از دولت ملی و هم از سرمایه‌داری فراتر رود.

ظاهراً پاسخهای فعلی به مشکلات زیست‌محیطی بر دو پایه استوار است. نخست، سازمانهایی وجود و فعالیت دارند که تجلی شکلهای گوناگون اصل زیست‌محیطی مشهور «جهانی بیندیشید و محلی عمل کنید» هستند. اینها عمدتاً گروههای فشار و سازمانهای غیرحکومتی تلفیقی محلی ــ فراملی هستند که برخی (مانند گروه صلح سبز) گروه فشار رسمی‌اند و برخی دیگر توسط شبکه‌های حرفه‌ای و علمی (دانشمندان خاک‌شناس، پرنده‌شناسان، جمعیت‌شناسان و غیره) تحریک می‌شوند. اینها بیش از آنکه «پسانوگرا» باشند «نوگرا» هستند زیرا اساساً به دلایل علمی و علوم اجتماعی، بهره‌برداری علمی ــ مادی از طبیعت را مردود

می‌شمارند. گرچه نخبگان آنها متعلق به شمالند ولی هر چه بیشتر در کل جهان، هم در میان نخبگان بسیار تحصیل کرده جنوب و هم در میان گروههای گوناگون نسبتاً خاص‌تری رواج پیدا می‌کنند که مشکلات مادی ملموس موجودیت‌شان را به خطر انداخته است. این گونه شبکه‌ها از نوترین و جهانی‌ترین ابزارهای ارتباط‌گیری استفاده می‌کنند. آنها هنگام به کارگیری این ابزارها گاه حکومتهای ملی و سرمایهٔ بین‌المللی هر دو را دور می‌زنند ــ مانند وقتی که مصرف‌کنندگان در سراسر اروپای غربی در سال ۱۹۹۵ بسیج شدند و شرکت نفتی شل را تحریم کردند، حکومت انگلستان را سرافکنده ساختند، و سکوی نفتی برنت اسپار را برچیدند. می‌توان انتظار نمونه‌های بیشتری از این دست را داشت.

آیا این یک «جامعهٔ مدنی جهانی» است؟ ساختارش که کاملاً جدید نیست: در آغاز سدهٔ بیستم سوسیالیستها (و تا اندازهٔ کمتری دولت‌ستیزان، صلح‌طلبان، و فاشیستها) نیز با بهره‌گیری از فناوری پیشرفتهٔ مشابهی (مطبوعات چاپی، ترجمهٔ همزمان، ضبط‌صوت و غیره) شبکه‌های فراملی گسترده‌ای به وجود آورند که بخش اعظم جهان را زیرپوشش داشت (نک بررسی قابل توجه تروتسکی در شهر مکزیکوسیتی). سوسیالیستها موجی از انقلابها را به راه انداختند که برخی موفق بودند و بیشترشان کامیاب نشدند. بسیاری از هواداران خیال پردازتر اندیشهٔ جامعهٔ مدنی جدید انتظار دارند ابعاد آن در نهایت این گونه نمونه‌های تاریخی را تحت‌الشعاع خود قرار دهد.

دوم، اما، سازمان‌های بین حکومتی هر چه بیشتری نیز دارند به صحنه می‌آیند: سازمانهای کلان‌منطقه‌ای و قاره‌ای، کنفرانسهای ملل متحد و غیره. شرکت کنندگان اصلی این سازمانها، آنها که قادرند تصمیمات مربوط به سیاستهای هماهنگ را به اجرا گذارند، نمایندگان دولتهای ملی هستند. «ژئوپلیتیک سبک» در این عرصه نیز دارد

متراکم‌تر می‌شود. دیگر نمایندگان اصلی در این سازمانها همان «خبرگانی» هستند که دو بند پیش از این ذکرشان به میان آمد و زندگی دوگانه‌ای دارند. اینان گرچه در انجمن‌های حرفه‌ای فراملی پرورش یافته‌اند باید نگرش دولتهای ملی را در پیش گیرند و حکومتها را متقاعد کنند که ملاحظات جهانی عملاً در جهت منافع ملی آنهاست برخی از این افراد ترفندهایی عالی به کار می‌برند. برخی از گیاه‌شناسان امریکایی توانستند وزارت خارجهٔ آن کشور را متقاعد سازند که برنامهٔ کمک امریکا به کشور بلیز را مشروط به حفاظت از پرندگان کمیاب کند که برنامه‌ریزان بلیز پیش از آن چیزی درباره‌اش نشنیده بودند. مهم‌تر از این، زن‌باوران فعال در کارگزاریهای توسعه دیکتاتورهای ارتجاعی جنوب را تحت فشار گذاشته‌اند تا منابع بیشتری را به آموزش زنان اختصاص دهند چرا که بدین ترتیب نرخ زادوولد کاهش خواهد یافت (و این از اهداف اصلی قریب به اتفاق حکومتهای جنوب است).

بدین ترتیب، مشکلات زیست‌محیطی عمدتاً مشوّق شبکه‌های دوگانهٔ تعامل هستند که یک شبکهٔ آن جامعهٔ مدنی بالقوه محلی / فراملی است و شبکهٔ دیگرش بین‌المللی و به صورت ژئوپلیتیک «سبک». اولی می‌تواند از دولت ملی فراتر رود و دومی دولتها را به شکل جدی‌تری با یکدیگر هماهنگ سازد البته شاید بر اساس اتفاق نظر نسبی که با گسترش تدریجی جامعهٔ مدنی نیز ناسازگار نیست. باز هم با ماجرای یکدستی روبه‌رو نیستیم.

و این گفته دربارهٔ دست‌اندرکاران «جنبشهای اجتماعی جدید» نیر صادق است. معمولاً گفته می‌شود جنبشهایی که با «سیاست جدید» هویت ـ جنسیت، جنس‌بارگی، سبک زندگی، گروهٔ سنّی، مذهب و قومیت ـ سروکار دارند هویت ملی (و هویتهای طبقاتی درون کشور) را تضعیف و آنها را با منابع محلی و فراملی هویت جایگزین یا تکمیل می‌کنند. سیاست قومی بیش از آن متغیر است که بتوان در چند بند بدان پرداخت

(و من در جای دیگری به تفصیل دربارهٔ آن قلم زده‌ام). بنابراین یک جمله کفایت خواهد کرد: سیاست قومی می‌تواند دولتهای موجود را از هم پاره‌پاره سازد ولی ــ با توجه به شکست دولتهای چندملیتی و سوسیالیست ــ آنها را به دولتهای محلی بیشتری تجزیه می‌کند که طبق فرض اصیل‌ترند. ولی در مورد سایر جنبشهای اجتماعی مبتنی بر سیاست هویت امیدوارم بتوانم بگویم که در مجموع، آنها دولتهای ملی موجود را تقویت می‌کنند.

پیش از این گفتیم که «دولت ملی کم‌ادعا» با بیرون ماندن از آن حوزه‌هایی از زندگی اجتماعی که «خصوصی» شناخته می‌شدند کارش را آغاز کرد. به ویژه حوزهٔ خانواده، مقدّس شناخته می‌شد و دولتها جز در مورد افراد بسیار تهیدست خود را از زندگی خانوادگی برکنار نگه داشتند. دولتهای عرفی به‌طور کلی ملاحظات معنوی و خاصی از خودشان نداشتند و برداشتهای اخلاقی را از مذهب می‌گرفتند. قوانین آنها می‌توانست برخی شکلهای رفتار فردی را به شدت ممنوع سازد ولی حکومت بیشتر بر درونی شدن اخلاق در شهروندان متکی بود تا بر تحمیل اخلاق به آنان. هر جا شهروندان مایل به متابعت نبودند به حوزهٔ خصوصی می‌گریختند ــ و دولتها معمولاً فاقد زیرساختهای مؤثری برای تحمیل متابعت به آنان بودند. استثناهای آشکار ــ منع کار کودکان و زنان نمونه‌های اصلی اجرای قوانین جدید در سدهٔ نوزدهم بود ــ از آن رو مطرح شدند که ناقض خانوادهٔ پدرسالار و رفتار جنسی مسیحی شناخته می‌شدند.

سدهٔ بیستم از طریق جنبشهای سیاسی و مداخلهٔ دولت رفاه در قلمرو خصوصی این وضع را تغییر داد. اکنون از دولتها خواسته می‌شود که در آنچه تاکنون قلمروهای خصوصی شناخته می‌شده برای رفتار اخلاقی قانونگذاری و آن قوانین را اجرا کنند. من دیگر نمی‌توانم محیط عمومی را با سیگار کشیدن آلوده کنم. سگ من نیز نمی‌تواند هر جا خواست قضای حاجت کند. دیگر نمی‌توانم همسر یا کودکانم را بزنم. اگر آنها را ترک

کنم باید برای رفاه‌شان تمهید مناسبی بیندیشم. بخش اعظم این مقررات تازه به شکلی تناقض‌گونه نه به صورت محدودسازی آزادیها بلکه به‌عنوان تعمیم آزادیهای شخصی درانداخته می‌شوند. همجنس‌خواهان می‌توانند آشکارا سبک زندگی خودشان را در پیش گیرند؛ زنان می‌توانند جنین‌های ناخواستهٔ خود را سقط کنند. ولی این منجر به نبود نولیبرالی مقررات دولتی نمی‌شود؛ تنها در صورتی چنین می‌شد که نوعی مرجع نهایی مورد اتفاق‌نظر برای تعریف امور عمومی و امور خصوصی در دست بود. برعکس، بحث سیاسی پیگیر و بسیار داغی و نیز جریانی از قانون‌گذاری به وجود می‌آورد. آیا همجنس‌خواهان می‌توانند با هم ازدواج کنند، به پرورش کودکان بپردازند، به ارتش بپیوندند، گروههای پیشاهنگی راه بیندازند؟ زنان تا چه مدت، به چه دلایلی، به چه شیوه‌ای و در چه نوع درمانگاهی می‌توانند جنین خودشان را سقط کنند؟ آیا نظر پدر فرضی می‌تواند تأثیری داشته باشد؟ دربارهٔ همه این مسائل و استحقاقات رفاهی پیچیده‌ای که در دل آنها مستتر است به قوانینی نیاز داریم. بنابراین گروههای فشار سودایی سازمان می‌یابند و «جنگهای فرهنگی» در می‌گیرد. ایالات متحدهٔ امریکا یک نمونهٔ افراطی است که هر دو حزب سیاسی اصلی آن تا حدی در گروگان این «جنبشهای اجتماعی جدید» قرار دارند. ولی بیشتر کشورهای سراسر جهان در حال حاضر به واسطهٔ این گونه مسائل اخلاقی، سیاسی شده‌اند.

در این جنگهای فرهنگی پای برخی شبکه‌های فراملی و برخی شبکه‌های جهانی تعامل نیز در میان است. زن‌باوران، همجنس‌خواهان، بنیادگرایان مذهبی و غیره از شبکه‌های جهانی بالندهٔ ارتباطی و سازمان‌های غیردولتی بهره می‌گیرند و انرژیهای خودشان را روی سازمان ملل و نیز دولت خودشان متمرکز می‌سازند. اما بیشتر بازیگران معارضه‌جو خواستار آنند که دولت ملی خودشان از طریق سازمانهای حقوقی یا رفاهی خودش قوانین بیشتری وضع کند: محدودسازی یا آزادسازی سقط جنین، حاملگی پیش

از ازدواج و تک‌سرپرست بودن کودکان؛ روشن ساختن ایذاء، سوءاستفاده و تجاوز به کودکان و شواهد لازم برای پیگرد قضایی آنها؛ تضمین یا محدودسازی حقوق کسانی که ترجیحات جنسی یا سبک زندگی غیرمتعارفی دارند. از آنجا که وضع قوانین اجتماعی معتبر و آمرانه همچنان ملک‌طلق دولت ملی است ممکن است پیدایش هویتهای تازه در نهایت از نو جان تازه‌ای به سیاست هویت ببخشد و گسترهٔ آن را فراخ‌تر سازد. جنبشهای اجتماعی جدید مدعی‌اند که سیاست طبقات را خاموش کرده‌اند. شاید سیاست طبقات روبه‌افول گذارد ولی سیاست ملی به‌طور کلی چنین نخواهد شد.

پسانظامی‌گری و نظم جدید جهانی

همان‌گونه که مارتین شاو می‌گوید دولتهای ملی شمال ریشه‌ای‌ترین دگرگونی را در حوزهٔ ژئوپلیتیک سنگین از سر گذرانده‌اند ــ زیرا در این حوزه است که تلخ‌ترین درسها را گرفته‌اند. در دو جنگ بزرگ کشورهای شمال (که معمولاً جنگهای جهانی خوانده می‌شوند) این کشورها شاید متحمل ۷۰ تا ۸۰ میلیون نفر کشته ــ به‌عنوان نتیجهٔ مستقیم نظم دولتهای ملی ــ شدند[۴]. طی این جنگها کشورهای یاد شده ضمناً جنگ‌افزارهایی چنان ویرانگر اختراع کردند که دیگر عملاً نمی‌توان از آنها برای هیچ هدف خردمندانهٔ «ژئوپلیتیک سنگین» استفاده کرد. دولتهای شمال اکنون تقریباً در مقایسه با همهٔ دیگر دولتها در طول تاریخ تمایل کمتری به درگیر شدن در جنگ تمام عیار دارند. ستون فقرات اولیه و اصلی دولت ملی اکنون دارد استحکام خود را از دست می‌دهد.

ولی از این لحاظ هم سه منطقهٔ مورد نظر ما با هم تفاوت دارند. بی‌میل‌تر از همه به نظامی‌گری، اروپاییان هستند که گناه به‌راه انداختن هر دو جنگ به دوش آنهاست، طی

پنجاه سال گذشته برای دفاع از خودشان متکی به ایالات متحده بوده‌اند و در حال حاضر با هیچ‌گونه تهدید جدّی برای امنیت‌شان روبه‌رو نیستند. گرچه اتحادیهٔ اروپا در دل خود دو قدرت هسته‌ای را جا داده است، تشکیلات فرانسوی ــ آلمانی خودش و اتحادیهٔ [دفاعی] شگفت‌انگیز اروپای غربی خودش را دارد ولی همهٔ اینها کم اهمیت‌تر از فقدان عملی بی‌سابقهٔ «ژئوپلیتیک سنگین» جدّی در داخل اروپاست. آلمانها به واسطهٔ مخالفت با نظامی‌گری همچنان متحمل بیشترین محدودیتها هستند. احتمالاً عزم جزم برای گسستن از سرشت وحشتناک تاریخ اروپا تعیین‌کننده‌ترین دگرگونی نو است که بیشترین تجاوزات را نیز به حاکمیت‌های ملی سنّتی وارد ساخته است. ولی تلقی تاریخ اروپا به‌عنوان الگوی عمومی جهان به معنی اوج قوم محوری است. و اگر چنین باشد پس این قیاس مستلزم چیزی بیش از صرف تجدید ساختار سرمایه‌داری است که با نوعی «چرخش فرهنگی» تقویت شده باشد. این قیاس ایجاب می‌کند که جنگهای آینده چندین میلیون تن از مردم را در دیگر مناطق جهان به کام مرگ بفرستد پیش از آنکه فریاد «دیگر بس است» در این مناطق هم بلند شود.

اما بیشتر ژاپنیان هم همین فریاد را سر داده‌اند. آنان در حال حاضر نسبت به نظامی‌گری بی‌میلند. برخی از سیاستمداران ژاپنی از حیث اظهار ملت‌گرایی جسورتر از همتایان آلمانی خویش هستند ولی آنها را هم سر جای خودشان نشانده‌اند. اما شرق آسیا بالقوه منطقه‌ای ناامن است. از این جهت هم ایالات متحده با دیگر مناطق فرق دارد. این کشور در طول دو جنگ بزرگ کشورهای شمال چندان لطمه‌ای نخورد ــ و در واقع اقتصادش سود فراوانی از هر دو جنگ برد. ایالات متحده یک ابرقدرت نظامی است، هنوز تا سدهٔ بعد دارای نیروی مسلح دائمی به استعداد ۱,۲۰۰,۰۰۰ نفر است و همچنان سخت‌افزارهای خود را نوسازی می‌کند. این دولت همچنان نقش پلیس جهان را بازی می‌کند و اروپاییان و ژاپنی‌ها مشتاقند ایالات متحده همچنان ایفاگر این نقش باشد و حتی

حاضرند از نظر مالی به تداوم این نقش کمک کنند. ولی حتی در ایالات متحده هم کاهش هزینه‌های دفاعی قابل توجه بوده است و جای تردید است که رأی دهندگان امریکایی رغبتی به جنگی داشته باشند که در آن بسیاری از امریکاییان جان خود را از دست خواهند داد. در هر حال این سه منطقهٔ شمال بدون جنگ هم بر کل جهان سلطه دارند.

با تمام این احوال، جهان همچنان آکنده از ستیز است و هنوز برای ژئوپلیتیک «سنگین» مجال فراوانی وجود دارد. این فهرست را در نظر بگیرید: جدایی‌طلبی قومی بالنده، ستیز میان دولتهای بالقوه هسته‌ای مانند هند و پاکستان یا چین و تایوان، نقش ژئوپلیتیکی چین که با قدرت واقعی آن کشور همخوانی ندارد، بی‌ثباتی روسیه و برخی قدرتهای بسیار مسلح کوچکتر، رواج رژیمهای نظامی در جهان، گسترش احتمالی جنگ‌افزارهای هسته‌ای وگسترش فعلی جنگ‌افزارهای شیمیایی و میکروبی در سراسر جهان که تا حد زیادی هیچ‌گونه کُنترلی بر آن وجود ندارد. چه کسی می‌داند که کمبود آب، بهره‌برداری خارجیان از زیستگاه یک کشور و غیره ممکن است به چه تنش‌های بوم‌شناختی در آینده منجر شود؟ بعید است که نظامی‌گری یا جنگ به سهولت رخت بربندد. تمامی این تهدیدات موانعی جدّی بر سر راه انتشار شبکه‌های فراملی و جهانگیر ایجاد خواهد کرد.

می‌توان تصور کرد که به کمک نوعی نظم ژئوپلیتیکی جهانی جلوی این تهدیدات گرفته شود البته چنین نظمی تا حدودی چند پاره خواهد بود. نظم یاد شده باید تا آیندهٔ قابل پیش‌بینی حول ایالات متحده متمرکز باشد و شاید با هماهنگی بیشتر با دولتهای بزرگتر شمال و با سازمان ملل متحد تکمیل شود. شاو معتقد است که تلفیق این دو رکن دارد نظم جهانی بالنده‌ای پدید می‌آورد گرچه او نیز اذعان دارد که این «وضعیتی» تحقق یافته نیست و معتقد است این نظم همچنان بین آنچه خودش مؤلفهٔ «غربی» و مؤلفهٔ «جهانی» آن می‌خواند بر سر دو راهی است. عملاًاین نظم، سه پایه به نظر می‌رسد زیرا

هستهٔ آن نه غربی بلکه امریکایی است ــ و این سطح دیگری از عدم اعتماد و اعتبار را پیش می‌آورد. ممکن است رأی دهندگان امریکایی تمایلی به تأمین «سربازان مزدور» برای ایفای نقش پلیس جهان نداشته باشند. ممکن است ایفای نقش پلیس برای همسایگان ایالات متحده، تعدادی نقاط راهبردی و منابعی حیاتی چون نفت را بپذیرند ولی بخش اعظم جهان ــ یا رقبای قدرتمندتر ــ را از آن مستثنی سازند. به نظر می‌رسد تا رسیدن به نظمی فراملی یا ژئوپلیتیکی برای کل جهان راه درازی داریم.

و حتی سناریوهای جنگ‌طلبانه‌تری که در بالا ذکرشان رفت عملاً به پای گذشتهٔ دهشت‌آور دولت ملی نمی‌رسند. ژئوپلیتیک «سنگین» ــ یعنی جنگهای دهشتناک ــ علت رشد اولیهٔ دولت ملی و تا همین اواخر همچنان نیمی از آن بود. ژئوپلیتیک سنگین در حال حاضر در شمال، البته نه در همه جا، به‌طور نسبی رو به افول است. گرچه خطرات ناشی از جنگ‌افزارها افزایش یافته است ولی این خطرات عملاً قدرت بسیج‌گری دولتهارا کاهش می‌دهد. اگر دولتها بخشی از هستهٔ سنّتی خود را از دست داده باشند آیا در حال افت کلی نیز هستند؟ این گفته بیش از همه در اروپا و کمتر از همه در بخشهای بزرگی از جنوب پذیرفتنی به نظر می‌رسد. وانگهی، دیدیم که شاید ژئوپلیتیک «سبک» در حال تکمیل ژئوپلیتیک سنگین باشد که بسیجهای ملی جدیدی که در بالا ذکرشان رفت پشتبند آن شده‌اند.

نتیجه‌گیری

در این مقاله، چهار «تهدید» فرضی برای دولتهای ملی معاصر را به تحلیل گذاشتیم: دگرگونی سرمایه‌داری، محدودیتهای زیست‌محیطی، سیاست هویت و پسانظامی‌گری. باید مراقب جهانگرایان و فراملت‌گرایان شیفته‌تر باشیم. اینان بدون درک چندانی از

تاریخ دربارهٔ قدرت سابق دولتهای ملی مبالغه می‌کند؛ بدون درک چندانی از تنوع جهان دربارهٔ قدرت سابق دولتهای ملی مبالغه می‌کنند، بدون درک چندانی از کثرت دولتهای ملی، مناسبات بین‌المللی را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند. در هر چهار حوزهٔ «تهدید» باید بین چهار چیز تمیز بگذاریم: (الف) تأثیرات متفاوت بر انواع گوناگون دولت در مناطق مختلف؛ (ب) گرایشهایی دولتهای ملی را تضعیف می‌کنند و برخی گرایشها آن را تقویت می‌کنند؛ (ت) گرایشهایی قانون‌گذاری ملی را به شبکه‌های بین‌المللی و نیز شبکه‌های فراملی منتقل می‌سازند؛ (ث) گرایشهایی همزمان دولتهای ملی و فراملت‌گرایی را تقویت می‌کنند.

من برخی احکام کلی را از روی حدس و گمان مطرح ساختم. به نظر می‌رسد دگرگونی سرمایه‌داری تا حدودی پیشرفته‌ترین دولتهای ملی شمال را تضعیف می‌کند ولی توسعهٔ اقتصادی موفق، دولتهای ملی دیگر نقاط را تقویت خواهد کرد. افول نظامی‌گری و «ژئوپلیتیک سنگین» در شمال، دولت ملی سنّتی آن خطّه را تضعیف می‌کند. ولی سه «تهدید» مفروض نخست، عملاً شبکه‌های بین‌المللی «ژئوپلیتیک سبک» را تقویت و متراکم‌تر خواهد ساخت. و ممکن است سیاست هویت «برخلاف آنچه بیشتر افراد اعتقاد دارند» عملاً دولتهای ملی را تقویت نماید. این الگوها بیش از حد متنوع و ضد و نقیض هستند و آینده بیش از آن تیره‌وتار است که به ما اجازه دهد به سادگی بگوییم دولت ملی و نظام دولتهای ملی یا در حال تقویت است یا در حال تضعیف. برعکس به نظر می‌رسد (برخلاف نظر برخی از پسانوگرایان) با یکپارچه‌تر شدن جهان، این شبکه‌های *محلی* تعامل هستند که پیوسته رو به افول می‌روند ـ البته تجزیهٔ برخی از دولتهای موجود فعلی به دولتهای کوچکتری که از نظر قومی تعریف شده‌ترند می‌تواند نوعی روند متعارض یعنی تقلیل دولت ملی به سطح محلی‌تر باشد.

در واقع، شبکه‌های جهانی تعامل در حال تقویت هستند. ولی این شبکه‌ها

حاصل درهم بافته شدن سه عنصر اصلی هستند. نخست، بخشی از نیروی آنها برخاسته از مقیاس جهانی‌تر روابط فراملی است که اساساً از فناوری و مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری ریشه می‌گیرند. ولی اینها قدرت آن را ندارند که نوعی عام‌نگری واحد را به شبکه‌های جهانی تحمیل کنند. از همین‌رو، شبکه‌های جهانی در عین حال به واسطهٔ ویژگیهای دولتهای ملی به ویژه دولتهای ملی قدرتمندتر شمال تا حدودی پاره‌پاره می‌شوند و این عنصر دوم است. سوم، میانجی این چندپارگی، روابط بین‌الملل است. این روابط شامل برخی مسائل سیاسی «سنگین» می‌باشد و اگر این مسائل بار دیگر به جنگهای بزرگ یا تنشهای بین‌المللی بکشند در این صورت چندپارگی عملاًافزایش خواهد یافت. اما در حال حاضر گسترش ژئوپلیتیک «سبک» چشمگیرتر و نسبتاًبرای فراملت‌گرایی مطبوع‌تر است. آیا این یک «جامعهٔ جهانی» است؟ در قوی‌ترین تعبیر که غالباً نظریه‌پردازان شیفته‌تر به تلویح مطرح می‌سازند پاسخ منفی است. این شبکه‌های جهانی فاقد هرگونه اصل یکتا و نسبتاً سیستمی تعامل یا یکپارچگی هستند. دیدگاه خود من دربارهٔ «جامعه» سهل گیرانه‌تر است زیرا از نظر من جوامع انسانی همواره از چندین شبکهٔ تعامل همپوش و متقاطع تشکیل می‌یابند. بعید است جهانی شدن، این وضع را دگرگون سازد. شبکه‌های تعامل انسانی در حال حاضر دارند به کل جهان رخنه می‌کنند البته به شیوه‌های متعدد، متغیر و ناهمسان.

یادداشتها

۱. روشن است که جوامع بی‌دولت در گذشته (و در واقع در بخش اعظم تاریخ موجودیت بشر روی زمین) وجود داشته‌اند و هنوز هم در جهان امروز وجود دارند. ولی به نظر می‌رسد دولتها برای زندگی اجتماعی پیشرفته ضرورت دارند ـ هر چند دولت‌ستیزان با این نظر همرأی نیستند.

۲. چیاپاس تنها استانی است که ستیز قومی در آن می‌تواند به شکل پذیرفتنی بالا گیرد زیرا مستیزوها در همهٔ دیگر نقاط تسلط دارند. علت این امر آن است که چیاپاس در دههٔ ۱۹۲۰ از گواتمالا جدا شد.

۳. در مقاله‌ای قدیمی‌تر (Mann 1993ab) با تفصیل بیشتری و همراه با برخی مقایسه‌ها با دیگر مناطق این موضوع را به بحث گذاشته‌ام. اما همان‌گونه که مقالهٔ حاضر نشان می‌دهد دیدگاه من از آن زمان از برخی جهات اصلاح شده است.

۴. روشن است که این جنگها علل پیچیده‌ای داشت ولی همان‌گونه که کوشیده‌ام در مورد جنگ جهانی اول نشان دهم (نک:Mann,1993a:CH.21) این علل بیش از هر سازمان قدرت دیگری (مانند سرمایه‌داری) حول نهادهای دولت ملی دور می‌زند.

منابع

Carnoy, M., "Whither the nation-state?", in M. Carnoy (ed), *The New Global Economy in the Information Age*, College Park, Penn: Pennyslvania State University Press (1993).

Castells, M., "The informational economy and the new international division of labor", in M. Carnoy (ed), *The New Global Economy in the Infromation Age*, College Park, Penn.: Pennsylvania State University Press (1993).

Economist, The, "The World Economy: Who's in the driving seat?", 7 October (1995).

Featherstone, M., "Global culture: an introduction", *Theory, Culture and Society* 7 (1990).

Giddens, A., *The Consequences of Modernity*, Cambridge: Polity (1990).

Harvey, D., *The Condition of Postmodernity*, Oxford: Blackwell (1989).

Lash, S. and Urry, J., *Economies of Signs and Space*, London: Sage (1994).

Mann, M., *The Sources of Social Power*, Vol. 1: *From the Beginning to 1760 AD*, Vol. II: *The Rise of Classes and Nation-States, ·1760-1914*, Cambridge: Cambridge University Press (1986, 1993a).

--- "Nation- states in Eurpoe and other continents: diversifying, developing, not dying", *Daedalus* 122 (1993b).

Taylor, P., "Embedded statism and the social sciences: opening up to new spaces", *Environment and Planning* A 28 (11) (1996).

Wade, R., *Governing the Market: Economic Theory and the Rise of the Market in East Asian Industrialization*, Princenton, NJ: Princeton University Press (1990).

--- "Globalization and its limits: reports of the death of the national economy are greatly exaggerated", *New Left Review,* forthcoming (1996).

Weiss, L., "Governed interdependence: rethinking the government - business relationship in East Asia", *The Pacific review* 8 (1995).

Weiss, L. and Hobson, J., *States and Economic Development. A Comparative Historical Analysis*, Cambridge: Polity Press (1995).

۱۰

سرمایه‌داری جهانگیر و دولت

یان آرت شولت

از: *International Affairs* 73(3)(1997):pp.427-52

«جهانی شدن» اصطلاحی است که در سالهای اخیر، هر چه فراوان‌تر و مسلماً به شکل هر چه کشدارتری به کار رفته است نویسندهٔ مقالهٔ حاضر ضمن تحلیل دقیق این اصطلاح، بر مفهوم جهانی شدن به‌عنوان فراگذشتن (و نه صرفاً گذشتن یا گشودن) مرزها تکیه می‌کند و مدعی است که این تفسیر، مشخص‌ترین و سودمندترین بینش را در مورد امور جهان معاصر به ما می‌بخشد. مقاله در ادامه به یکی از پرسشهای کلیدی می‌پردازد که روند جهانی شدن مطرح می‌سازد یعنی اینکه چگونه رشد فضای زبرسرزمینی، سرمایه‌داری را به‌طور کلی، و نقش دولت در نظام سرمایه‌داری را به‌طور خاص دگرگون ساخته است. نویسنده در پایان نتیجه می‌گیرد که اگر جهانی شدن تهدیدی را مطرح می‌سازد (برخلاف آنچه اغلب گفته می‌شود) این تهدید نه متوجه خود دولت، بلکه متوجه مردم‌سالاری است.

برخی از مفسران جهانی شدن[1] به تازگی این گمانه را مطرح ساخته‌اند که منطق توسعهٔ اقتصادی دوران نو، دارد دولت را زائد می‌سازد. این سخن تازه‌ای نیست. در آغاز سدهٔ

---

1. globalization

بیستم، هم لنینیستها و هم برخی از انترناسیونالیستهای لیبرال، مرگ دولت را پیش‌بینی کردند. نظریه‌های کارکردگرایانه دربارهٔ همگرایی بین‌المللی همین پیش‌بینی را در میانهٔ سده تکرار کردند و برخی انواع آنچه «فراملت‌گرایی»[1] خوانده شده است دوباره این سخن را در دههٔ ۱۹۷۰ پیش کشیدند. در تازه‌ترین بازگویی این استدلال، برخی از پرخریدارترین رایزنان مدیریت در دههٔ ۱۹۹۰ گفته‌اند که با پیشرفت جهانی شدن در روزگار ما، دولت آخرین روزهای خود را به چشم می‌بیند[۱]. به همین‌سان، انواع تحلیل‌گران سیاستهای عمومی مدعی شده‌اند که شرکتهای جهانی در حال آفرینش جهانی فارغ از دولتهاو ملیتها هستند[۲].

مانند نوبتهای پیشین طرح این بحث، پیش‌بینیهایی که در دههٔ ۱۹۹۰ در مورد مرگ دولت صورت گرفته مخالفتهای مصرّانه‌ای را برانگیخته‌است. برای نمونه، پل هرست و گراهام تامپسون در یک سلسله نوشته‌ها گفته‌اند که استدلالهای ناظر بر جهانی شدن به شدت اغراق آمیزند و دولتها همچنان بسیاری از تواناییهای مهم خود را برای ادارهٔ امور حفظ کرده‌اند[۳]. در سنّت واقع‌گرایانهٔ نظریه‌پردازی دربارهٔ روابط بین‌الملل، استیون کراسنر تأکید کرده است که در پایان سدهٔ بیستم «حاکمیت عملی [دولت] نه تضعیف بلکه تقویت شده است»[۴]. سوسیالیستهایی چون مایکل مان که در دههٔ ۱۹۸۰ جنبش «بازگرداندن دولت» به رشتهٔ خودشان را به راه انداختند به هر گزاره‌ای دایر بر بیرون رفتن دولت از تاریخ با دیدهٔ شک و بدبینی نگریسته‌اند[۵].

به یقین می‌توان مانند مایکل مان بدون پناه بردن به آغوش واقع‌گرایی کراسنر و دیگران، جهان‌باوری رایش و همکارانش را مردود شمرد. به همین ترتیب سوزان استرنج تغییرات مهمی را در کیفیت و نیز کمیت قدرت و اقتدار دولت مشخص ساخته

---

1. transnationalism

است[۶]. فیل سرنی هم به نوبهٔ خود گذار «از دولت رفاه به دولت رقابت» را در اقتصادهای صنعتی پیشرفته مشخص ساخته که همگام با «تلاش [حکومتها] برای پاسخگویی به رخنهٔ اقتصادی متقابل و بین‌المللی فزاینده، و شکل دادن و کُنترل آن» صورت گرفته است[۷] دیگر تحلیل گران اقتصادی ژرف‌بین‌تر اقتصاد سیاسی بین‌الملل گفته‌اند که در نظام سرمایه‌داری جهانگیر[1]، نوعی دولت جهان‌گرا و / یا کارگزاریهای فوق‌دولتی ادارهٔ امور ــ بدون وجود کُنترلهای مردم‌سالارانهٔ شایسته ــ در حال تکمیل کردن دولت سرزمینی قدیمی، اگر نگوییم در حال گرفتن جای آن، هستند[۸].

مقالهٔ حاضر نیز به بررسی رابطهٔ میان جهانی شدن و دولت از حیث تعاملات ظریف پیوستگی و دگرگونی می‌پردازد. از آنجا که دولت و روابط میان دولتها در جهان معاصر که در حال جهانی شدن است همچنان در قلب ترتیبات ادارهٔ امور جای دارد شاهد پیوستگی اساسی و گسترده‌ای هستیم. ولی از این گذشته، سرشت دولت نیز دستخوش دگرگونی قابل ملاحظه‌ای شده است: توانائیهای آن، مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده‌اش، روندهای سیاست‌گذاریش، محتوای سیاستهایش و غیره.

در ادامهٔ مقاله از طریق تحلیل سرمایه‌داری جهانی، نظریهٔ فوق را بسط می‌دهیم. هم علل و هم نتایج جهانی شدن پیوند تنگاتنگی با اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری دارد[۹]. از یک‌سو، پویشهای انباشت مازاد یکی از نیروهای اصلی پیش‌برندهٔ جهانی شدن در دوران معاصر بوده و از سوی دیگر، جهانی شدن هم عملکردهای سرمایه‌داری، از جمله به ویژه فعالیتهای دولت را به شکل قابل ملاحظه‌ای دگرگون ساخته است.

به یقین، جهانی شدن را نمی‌توان صرفاً به مسئلهٔ سرمایه‌داری فروکاست. به

---

1. globalizing capitalism

همین خاطر، کلیت بررسی من دربارهٔ جهانی شدن مؤید اقتصاد سیاسی ماده‌گرایانهٔ محدودنگر نیست و برای ساختارهای هویت، همبستگی، آگاهی و بوم‌شناسی هم اهمیت علّی قائل است [۱۰]. ولی هیچ تفسیری از جهانی شدن و دولت بدون توجه گسترده به سرمایه‌داری کامل نیست و متأسفانه این همه تحلیلهایی که دربارهٔ جهانی شدن ارائه شده است حتی از درنظر گرفتن اهمیت فرایندهای انباشت مازاد نیز غفلت کرده‌اند.

بقیهٔ مقاله در سه بخش به تشریح استدلالی در خصوص دگرگونی دولت تحت شرایط سرمایه‌داری جهانی‌شونده اختصاص دارد. نخست با توجه به گوناگونی چشمگیر و ابهام‌آلودگی معمول برداشتهای موجود دربارهٔ «جهانی شدن» ضروری است منظور خودمان را از این اصطلاح در مقالهٔ حاضر مشخص سازیم. در بخش نخست خواهیم گفت که «جهانی شدن» وقتی آن را به معنی گسترش مناسبات «زبرسرزمینی» یا «فرامرزی» بدانیم معنایی مشخص به خود می‌گیرد که به لحاظ تحلیلی هم فوق‌العاده سودمند است. این رویکرد با برداشتهای رایج‌تری که دربارهٔ جهانی شدن وجود دارد و آن را به معنی «بین‌المللی شدن» یا «آزادسازی» می‌گیرند متفاوت است.

بخش دوم به بررسی کلی رابطهٔ میان جهانی شدن و سرمایه‌داری اختصاص دارد. به اعتقاد ما روندهای انباشت مازاد به‌عنوان یک نیروی علّی از سه راه کلی مشوّق پیدایش زبرقلمروداری[1] شده است یعنی از طریق پیگیری الف) سهم بزرگتری از بازار؛ ب) کاهش هزینه‌های کار، مالیات و مقررات؛ و پ) فرصتهای تازه‌ای برای انباشت از طریق اقلام ناملموسی چون اطلاعات، مکالمات تلفنی، و محصولات رسانه‌های جمعی که خودشان در فضایی جهانی در گردشند. در عین حال، جهانی شدن پیامدهای مهمی

---

1. supraterritoriality

نیز برای سرمایه‌داری داشته است. از یک جهت، حجم قابل ملاحظه‌ای از سرمایه‌ها به شیوهٔ زبرسرزمینی سازمان‌یافته‌اند: به صورت شرکتهای فرامرزی، اتحادیه‌های راهبردی جهانی، و اتحادیه‌های تجاری تراجهانی. وانگهی، مبارزه برای به چنگ آوردن بازار جهانی در اقتصاد جهانی‌شوندهٔ حاضر، موجهایی از ادغام و تصاحب شرکتها را هم در داخل و هم در میان کشورها به راه انداخته است. در نتیجه، سطوح تراکم و تمرکز در بسیاری از صنایع بالا رفته است. از اینها گذشته، جهانی شدن موجب غیرسرزمینی شدن اساسی پول، این مجرای اصلی انباشت سرمایه شده است.

مقالهٔ حاضر پس از بسط این تفسیر کلی از سرمایه‌داری جهانی، در سه بخش به سرشت و فعالیتهای دولت در رابطه با انباشت فرامرزی می‌پردازد. در این قسمت استدلال خواهیم کرد که سرمایه‌داری جهانگیر به موارد ذیل کمک کرده است: الف) پایان یافتن دولتمداری مبتنی بر حاکمیت؛ ب) سربرآوردن موکلان زبرسرزمینی؛ پ) احتمالاً، کاهش جنگ میان دولتها؛ ب) افزایش قیدوبندهای موجود برای تأمین امنیت اجتماعی توسط دولت؛ ت) رشد نظامی‌گری؛ ث) عملی نبودن دستیابی به ادارهٔ مردم‌سالارانهٔ امور تنها از طریق دولت. پس در مجموع، گرچه دولت در نظام سرمایه‌داری جهانی‌شونده دوام می‌آورد دست کم از شش جنبهٔ مهم همان دولت قدیمی نیست.

وجه «جهانی» جهانی شدن کدام است؟

اندیشه‌های ناظر بر «جهانی شدن» چنان فراخ، چنان گوناگون، و چنان تغییرپذیرند که گاه به نظر می‌رسد عملاً می‌توان در این باب هر حکمی صادر کرد. گرچه این خطر به روشنی وجود دارد ولی مفاهیم «جهانی شدن» را اگر با دقت، مراقبت، بدون تناقض، و با

تعدیلهای مناسب بسط دهیم می‌تواند چیزی بیش از یک شعار روشنفکرانه باشد. در هر حال، برای مقصودی که فعلاً در این مقاله دنبال می‌کنیم باید برای کانون‌مند شدن استدلال حاضر و تضمین انسجام درونی آن، برداشت مشخص و صریحی از جهانی شدن داشته باشیم.

بحثهایی که دربارهٔ جهانی شدن صورت می‌گیرد معمولاً به نحوی از انحا مسئلهٔ مرز یعنی حدود و ثغور سرزمینی صلاحیتهای دولت، و موضوعات حکمرانی، اقتصاد، هویت و همبستگی را که با آن در ارتباط است برجسته می‌سازند. حول این مضمون مرزها می‌توان سه برداشت رایج از اصطلاح «جهانی‌شدن» را از هم متمایز ساخت. برداشت نخست، جهانی شدن را به معنی افزایش مناسبات **دو سوی *مرزها*** می‌گیرد. برداشت دوم، جهانی شدن را افزایش مناسبات ***مرزهای گشوده*** می‌داند. سومین برداشت هم جهانی شدن را به معنی افزایش مناسبات ***فرامرزی*** می‌داند. گرچه این برداشتهای سه‌گانه همپوشیهایی با هم دارند در عین حال به لحاظ کیفی بر نکات مختلفی تأکید دارند. برداشت سوم از همه نوتر است و مشخص‌ترین و سودمندترین بینش را دربارهٔ امور جهان معاصر به ما می‌بخشد. بنابراین بخشهای بعدی این مقاله را بر این برداشت پی می‌ریزیم که جهانی شدن متضمن فراگذشتن فزاینده از مرزهاست.

«جهانی شدن» وقتی آن را به معنی تبادلات دو سوی مرزها بگیریم در عمل مترادف با «بین‌المللی شدن»[1] است. در واقع، بسیاری کسان در محافل رسمی، تجاری یا خبرنگاری این دو اصطلاح را به جای هم به کار می‌گیرند. آنان تعبیر «جهانی شدن» را در مورد افزایش جابه‌جایی کالاها، سرمایه‌گذاریها، افراد، پول، پیامها و اندیشه‌ها بین کشورها به کار می‌برند. از این دیدگاه، افزایش ارتباط متقابل جهانی به معنی چیزی بیشتر

---

1. internationalization

یا کمتر از ژرف‌تر شدن به هم وابستگی بین‌المللی نیست. تجارت « جهانی» تنها میزان فزون‌تری از همان تجارت «بین‌المللی» است؛ مهاجرت «جهانی» صرفاً تراکم بیشتری از مهاجرت «بین‌المللی» دارد؛ و همین طور.

اصطلاح «جهانی شدن» را اگر چنین تعبیر کنیم اصطلاح زائدی خواهد بود. سطوح فعالیت از این‌سو به آن سوی مرزها در سراسر تاریخ روابط بین‌الملل از زمانی به زمان دیگر افزایش و کاهش یافته است. برای نمونه، براساس سنجه‌های گوناگون، حجم تجارت، سرمایه‌داری و مهاجرت از این سو به آن سوی مرزها در یک صدسال پیش تقریباً به اندازه یا بیش از امروز بوده است. همان واژگان قدیمی روابط بین‌الملل کاملاً برای توصیف چنین گرایشهایی رساست. وقتی «جهانی شدن» را صرفاً برای مشخص ساختن «بین‌المللی شدن» به کاربریم شکاکان حق دارند که بپرسند چرا بر سر این موضوع چنین جار و جنجالی به راه افتاده است.

در دومین تعبیری که در سطور بالا مشخص ساختیم «جهانی شدن» اشاره به گشایش عظیم مرزها در دوران معاصر به دلیل برطرف ساختن موانع مقرراتی بی‌شماری توسط دولتها دارد که جلوی تجارت، مسافرت، انتقالهای مالی و ارتباطات بین‌المللی را می‌گرفت. در این تعبیر، «جهانی شدن» مترادف «آزادسازی»[1] است. مطابق این تفسیر، اصطلاح جهانی شدن برای توصیف ایجاد یک جهان بدون مرز به کار می‌رود. فرض بر آن است که گشوده شدن مرزها منجر به یکپارچگی کل زمین خواهد شد: یک اقتصاد «جهانی» تکبافت جای اقتصادهای کشورها را خواهد گرفت؛ یک حکومت « جهانی» به جای دولتهای سرزمینی خواهد نشست؛ یک فرهنگ «جهانی» همگون، فرهنگهای گوناگون محلی را کنار خواهد زد؛ و وفاداریهای ملی جای خود را به وفاداری به یک

---

1. liberalization

جامعهٔ «جهانی» خواهد داد.

در این دومین تعبیر نیز جهانی شدن، اصطلاح زائدی است و اصطلاح «آزادسازی» کاملاً رساست. باز هم تاریخ روابط بین‌الملل شاهد برهه‌های دیگری هم بوده که طی آنها کُنترل دولتها بر تعاملات میان کشورها به طرز چشمگیری کاهش یافته است. اصطلاح «جهانی شدن» در آن برهه‌ها لازم نبود و برای توصیف «گشایش» مرزها در روزگار ما نیز لزومی ندارد. به همین سان، خطوط کلی استدلالهای «جهان‌باوران» امروزی را پیش از این نیز شنیده‌ایم. آنها تکرار همان نکاتی هستند که مخالفان سوداباوری در سدهٔ هیجدهم، لیبرالهای اصیل در مخالفت با دولت‌سالاری در سدهٔ نوزدهم، انترناسیونالیستهای لیبرال در برابر هواداران سیاستهای توازن قدرت در آغاز سدهٔ بیستم، و «فراملت‌گرایان» بر ضد «واقع‌گرایان» در رشتهٔ روابط بین‌الملل در دههٔ ۱۹۷۰ مطرح می‌ساختند.

پس این دو تعریف مرسوم‌تر چیز تازه‌ای در خود ندارند؛ اما برداشتهای ممکن از جهانی شدن به همین دو تعبیر ختم نمی‌شود. در یک تعبیر سوم و نوآورانه‌تر ــ که شالودهٔ مقالهٔ حاضر را نیز تشکیل می‌دهد ــ روندی برجسته می‌شود که به موجب آن، مناسبات اجتماعی از چارچوبهای سرزمینی فارغ‌تر می‌شود. از این دیدگاه، مرزها آن اندازه که *فراگذشته‌اند* پشت سرگذاشته یا گشوده نشده‌اند. در اینجا پدیده‌های «جهانی» پدیده‌هایی هستند که همزمان در نقاط بسیار گسترده‌ای مشاهده می‌شوند و همزمان بین هر نقاطی که روی کرهٔ زمین بگویید جابه‌جا می‌گردند. فاصلهٔ سرزمینی و مرزهای سرزمینی در این شرایط اهمیت محدودی پیدا می‌کنند: جهان به یک «مکان» واحد تبدیل می‌شود.

جهانی شدن ــ سربرآوردن این نوع زبرقلمروداری ــ را می‌توان در سیمای موقعیتهای بی‌شماری در زندگی اجتماعی معاصر دید. برای راحت‌تر شدن تحلیل

می‌توان این نمودهای فراوان را تحت شش عنوان دسته‌بندی کرد. نخست، در حوزهٔ *ارتباطات*، رسانه‌هایی چون سفرهوایی، خطوط تلفن، شبکه‌های رایانه، رادیو و تلویزیون به افراد در هر کجای کرهٔ زمین باشند این امکان را می‌بخشند که قطع نظر از فاصله و مرزهای سرزمینی موجود میان‌شان با هم تماس فوری داشته باشند. دوم، در قلمرو *سازمانها*، پایان سدهٔ بیستم شاهد بالارفتن تعداد و گسترش بنگاههای تجاری، انجمنهای مدنی و کارگزاریهای تنظیم‌کننده‌ای بوده است که فعالیتهایی فرامرزی دارند. سوم، از لحاظ *تجارت*، امروزه بخش اعظم جابه‌جایی کالاها و خدمات میان کشورها در چارچوب نوعی بازاریابی تراجهانی[1] صورت می‌گیرد: برای نمونه، فیلمهای شرکت دیسنی، بیمه‌نامه‌های شرکت اینترنشنال آمریکن گروپ و سایر محصولات جهانی بی‌شمار را در نظر بگیرد. چهارم، در حوزهٔ *مالیه*، جهانی شدن همگام با گسترش پولهای مختلف (برای نمونه، دلار امریکا و حق برداشت ویژه) و ابزارهای مالی (مانند قرضه‌های اروپایی و بسیاری از مشتقات آنها) پیش می‌رود که به شکل الکترونیک در یک چشم به هم زدن درهرجا و همه جای جهان به گردش درمی‌آیند. پنجم، در ارتباط با *بوم‌شناسی*، در پایان سدهٔ بیستم بشر تغییراتی در محیط‌زیست پدید آورده است که نه فاصله‌ها جلوی آنها را می‌گیرد و نه مرزها آنها را محدود می‌سازد. نمونه‌های این تغییرات شامل زوال لایهٔ اوزون در پوش‌سپهرجو، و کاهش شدید تنوع زیست‌شناختی می‌شود. ششم، در ارتباط با *آگاهی*، جهانی شدن بدین صورت مشهود است که مردم، جهان را همچون مکان واحدی می‌بینند، خودشان را دارای وابستگی‌هایی (مانند باور دینی، نژاد، و غیره) می‌دانند که مرزها را درمی‌نوردد و یا از سرنوشت خودشان برداشتی تراجهانی و نیز (یا شاید غیر) سرزمینی دارند.

---

1. transworld marketing

باید خاطرنشان سازیم که در هر یک از این شش حوزهٔ به هم مرتبط، جهانی شدن عمدتاً ویژگی دهه‌های اخیر است. به یقین، می‌توان ریشهٔ نمودهای اولیهٔ زبرقلمروداری را به چندصد سال پیش رساند یعنی زمانی که برخی دربارهٔ امکان تشکیل حکومتی فرامرزی، ارتباطات فوری تراجهانی، و مانند آن، تخیلات و تصوراتی را مطرح ساختند. نمودهای ملموس‌تر و پایدارتر جهانگیری مثلاً به صورت تلگراف تراجهانی، برخی محصولات جهانی مانند ماشینهای تایپ رمینگتون و غیره، در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم شروع به افزایش کرد. اما ابعاد این فعالیت فرامرزی نسبتاً کوچک بود. از دههٔ ۱۹۵۰ با آهنگ شتابانی شاهد قوت گرفتن شدید مناسبات جهانی بوده‌ایم (وقتی آن را برحسب فراگذاشتن از مرزها بفهمیم).

پس در مجموع، مطابق سومین و مشخص‌ترین برداشت، جهانی شدن نوعی دگرگونی بنیادی جغرافیای انسانی است. در آستانهٔ سدهٔ بیست‌ویکم، امور جهان در کنار چارچوب سرزمینی قدیمی، بُعدی جهانی (که به سرعت در حال رشد است) هم پیدا کرده‌اند. به یقین، این گونه نیست که فضای سرزمینی در تاریخ معاصر به کلی از موضوعیت افتاده باشد. در این باره هر چه تأکید کنیم باز هم کم است. ما نه در شرایط جهانی شده بلکه در شرایط جهانی **شدن** به سر می‌بریم. فضاهای جهانی تشکیل یافته از طریق ارتباطات دوربرد، فعالیتهای مالی تراجهانی، و مانند آنها با فضاهای سرزمینی که در آنها مکان، فاصله و مرزها هنوز هم اهمیت فراوان دارد **به هم مرتبط** هستند. برای نمونه، در عین به دست آوردن تصوری جهانی هنوز قرابتهای خودشان را با مکانهای سرزمینی خاص مردود نشمرده‌اند. به همین سان، سوداگران جهانی در موارد بی‌شماری دریافته‌اند که باید محصولات و تبلیغات خودشان را موافق حساسیتهای محلی طراحی کنند. اما با وجود این قید پراهمیت، حقیقت این است که دیگر نمی‌توان از مفروضات سرزمینی تشکیل‌دهندهٔ شالوده‌های «مناسبات بین‌المللی» دفاع کرد.

سرمایه‌داری زبرسرزمینی

تبیین توسعهٔ جهانی شدن براساس منطق مارکسیسم، تنها برحسب سرمایه‌داری، آشکارا ساده‌انگارانه است. همان‌گونه که در جای دیگری تشریح کرده‌ام نوآوریهای تکنولوژیک، پویشهای نظام دولتها، و برخی ویژگیهای فرهنگ نو هم، به شیوه‌هایی که قابل فروکاستن به سرمایه‌داری نیست به فراگذشتن از مرزها کمک کرده‌اند[۱۱]. ولی با همهٔ اینها، تلاش برای انباشت مازاد، محرک اصلی و قدرتمند جهانی شدن بوده است. از این نظر، این پیش‌بینی کارل مارکس در دههٔ ۱۸۵۰ یعنی پگاه پدیدهٔ زبرسرزمینی شدن که «سرمایه به لحاظ سرشتی که دارد تمام مرزهای مکانی را درمی‌نوردد» تا «کل زمین را به‌عنوان بازار خودش فتح کند»[۱۲] درست از کار درآمده است. امروزه به گفتهٔ دبیر کل آنکتاد «تولیدکنندگان و سرمایه‌گذاران هر چه بیشتر به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی اقتصاد جهان از یک بازار و عرصهٔ تولید واحد تشکیل یافته است»[۱۳].

همان‌گونه که در آغاز مقالهٔ حاضر گفتیم این بخش به کندوکاو دربارهٔ علل و نتایجی اختصاص دارد که جهانی شدن در ارتباط با سرمایه‌داری داشته است. از لحاظ علتها، پویشهای انباشت مازاد به دلیل برخی ویژگیهای بازارها، هزینه‌های تولید و کالایی کردن پدیده‌ها، محرک جهانی شدن بوده است. از لحاظ نتایج هم، جهانی شدن موجب سازمان‌یابی زبرسرزمینی فزایندهٔ سرمایه، به راه افتادن موجهایی از ادغام و تصاحب شرکتها، و مستقل شدن قابل ملاحظهٔ پول و مالیه از فضای سرزمینی شده است. از اینها گذشته همان‌گونه که در بخش سوم از مقالهٔ حاضر تشریح خواهیم کرد رشد بُعد زبرسرزمینی انباشت، تغییراتی را نیز در سرشت و فعالیتهای دولت پدید آورده است.

بازارهای جهانی

اولاً سرمایه‌داری مشوّق رشد مناسبات فرامرزی شده است زیرا طی دهه‌های اخیر شرکتها هرچه بیشتر در جست و جوی امکانات بازاریابی تراجهانی بوده‌اند. با برخورداری از بُردی جهانی که ارتباطات دوربرد و سفرهای هوایی به شرکتها می‌بخشد، یک شرکت می‌تواند هر بازار نویدبخش بالقوه‌ای را در هر جای جهان که قرار داشته باشد به فعلیت درآورد. از دههٔ ۱۹۷۰ شماری از شرکتها زنجیره‌ای فرامرزی از فروشگاههای خرده‌فروشی نیز ایجاد کرده‌اند. گاهی خریداران یک محصول جهانی را تبلیغات فرامرزی واحدی به خرید آن محصول برانگیخته است. در ۱۹۹۲ از ۴۰ شرکت بزرگ تبلیغاتی انگلستان و ایالات متحده، جز یکی بقیه همگی دارای بخش تولید آگهی‌های جهانی بودند[۱۴]. بدین ترتیب و به صورتهای دیگری، جهانی شدن نقش مهمی در دامن زدن به مصرف‌گرایی (مسلماً نابرابر) در سراسر جهان طی دهه‌های اخیر داشته است[۱۵].

فروش در مقیاس جهانی می‌تواند با بالابردن حجم معاملات موجب صرفه‌جوییهای مقیاس تازه و امکاناتی شود که در پیوند با آن برای بالابردن سودآوری شرکت وجود دارد. در واقع کاملاً ممکن است همان‌گونه که نویسندگان مختلف گفته‌اند هزینه‌های توسعهٔ «فناوری پیشرفته» در روزگار ما چنان کمرشکن باشد که تنها فروش در بازار جهانی بتواند سود لازم برای ماندگاری تجاری چنین فعالیتهایی را فراهم سازد. وانگهی، در این بخش و سایر بخشها می‌توان با توسل به راهبردهای بازاریابی تراجهانی هماهنگی که از جمله تلاش برای فروش محصولات را روی نقاطی متمرکز سازد که بیشترین سود را به‌بار می‌آورند سود شرکت را بالا برد. افزون بر این، یک شرکت می‌تواند با جبران کردن زیانهای اولیه‌ای که در یک بازار جدید متحمل می‌شود از محل

درآمدهای فوق‌العاده بالایی که در بازارهای جا افتاده کسب می‌کند سود خود را در بلندمدت بیشینه سازد.

در نتیجهٔ جهانی شدنِ گستردهٔ بازارها، مصرف‌کنندگانی که در چهار گوشهٔ عالم پراکنده‌اند کالای واحدی را همزمان با هم خریداری می‌کنند. بازار برای یک خودروی ولوو، اتاقی در هتل هیلتون، یک قرضهٔ قیمت‌گذاری شده به ین، یک تلویزیون سامسونگ، مواد غذایی نستله یا هر یک از کالاهای بی‌شمار دیگر، برحسب واحدهای سرزمینی تعریف نمی‌شود. به گفته مایکل پورتر «امروزه به نظر می‌رسد که بخش‌بندی بازارها کمتر مبتنی بر تفاوتهای کشورها و بیشتر براساس تفاوتهای خریداران باشد که مرزهای کشورها را درمی‌نوردد»[۱۶]. شبکهٔ فروش جهانی شرکت از طریق رایانه‌ها و تلفنهای دفتر شرکت در آن واحد به معامله در سراسر جهان می‌پردازد. برای نمونه، نظام تراجهانی رزرو جا در پروازهای مسافرتی شرکت سابر که در ۱۹۶۲ پایه گذاری شد اکنون با رایانه‌های ۲۸۰۰۰ شرکت مسافرتی در ۷۴ کشورجهان ارتباط دارد [۱۷]. بیل گیتس رئیس شرکت مایکروسافت با شور و حرارت فوق‌العاده نوید شکل‌گیری «بهشت خریداران» را در آینده در فضای مجازی می‌دهد که به کمک آن می‌توان از منزل و از طریق اینترنت «هر کالایی را که در جهان وجود دارد تهیه کرد»[۱۸].

با توجه به شرایط تشریح شده در بالا، بسیاری از مدیران شرکتها به این باور رسیده‌اند که برای باقی ماندن در عرصهٔ تجارت، بازاریابی جهانی یک ضرورت است. یک آگهی تبلیغاتی که به تازگی در مجلهٔ *وال استریت جورنال* به چاپ رسیده در ارتباط با همین اعتقاد گسترده چنین اعلام می‌کند: «جهانی شدن دیگر یک کالای تجملی نیست بلکه یک ضرورت است»[۱۹]. در عمل «جهانی شدن» اغلب انتظارات سرمایه‌داری را برآورده نساخته و حتی گاه به ترازنامهٔ یک شرکت لطمه وارد ساخته است. با این حال، تصورات و سوداهایی که دربارهٔ دستیابی به بازارهای فرامرزی وجود دارد همچنان یکی

از محرکهای اصلی جهانی شدن است.

تولید جهانی

دومین دسته از محرکهای سرمایه‌دارانهٔ مهم جهانی شدن، به فرصتهایی بازمی‌گردد که مناسبات فرامرزی برای کاهش هزینه‌های تولید در اختیار شرکتها می‌گذارد. در این حالت، شرکتها برای آنکه بتوانند عملیات تولیدی خودشان را در هر جایی مستقر سازند که هزینه‌های نیروی کار، نرخهای مالیات، چارچوبهای مقرراتی و سایر متغیرها برای‌شان مطلوب‌تر از بقیهٔ نقاط باشد محرک توسعهٔ ارتباطات جهانی، سازمان‌دهی جهانی، و مالیهٔ جهانی شده‌اند. یک شرکت از طریق آنچه «منبع‌یابی جهانی»[1] خوانده می‌شود مواد، قطعات، تجهیزات و خدماتی را که لازم دارد از هر نقطه‌ای از جهان فراهم می‌سازد. برای نمونه، امروزه بیش از ۱۰۰ شرکت از ۵۰۰ شرکت تجاری بزرگ مستقر در ایالات متحده از خدمات نرم‌افزاری مستقر در هند استفاده می‌کنند [۲۰]. هزینهٔ هماهنگ‌سازی فرامرزی فرایندهای تولید اغلب به مراتب کمتر از تفاوت هزینه‌ها در نقاط دور از هم است. همین‌طور که سرمایه‌داری روند جهانی شدن را پیش رانده به قول میلتون فریدمن این امکان فراهم شده است که «یک محصول را در هر نقطه‌ای با استفاده از منابع فراهم شده از هر جایی توسط شرکتی که در هر جایی استقرار یافته باشد تولید کرد و در هر جایی به فروش رساند»[۲۱].

از این گذشته، شرکتها می‌توانند در واکنش به تغییر شرایط هزینه‌ها تقریباً به آسانی از محلی به محل دیگر بروند. در یکی از نمونه‌های (مسلماً افراطی) تغییر مکان شرکتها، شرکت تولید وسایل ورزشی نایکی طی یک دورهٔ پنج ساله ۲۰ کارخانهٔ خود را

---

1. global sourcing

بست و ۳۵ کارخانه جدید را در محلهای تازه‌ای افتتاح کرد که بسیاری‌شان هزاران کیلومتر از هم فاصله داشتند[۲۲]. در مواردی که جابه‌جایی شرکت دشوار یا فوق‌العاده پرهزینه باشد باز هم شرکت فرامرزی می‌تواند از طریق ترفندهای حسابداری جهانی سود خودش را بالا ببرد. برای نمونه، این شرکت می‌تواند با دستکاری در هزینه‌های انتقالی، ترازنامهٔ خود را چنان تغییر دهد که سودهایش به بخشهایی از شرکت «جابه جا شود» که در کشورها یا مناطقی با نظام مالیاتی سهل‌گیرانه‌تر قرار دارند.

در برخی موارد، شرکتها برای پراکنده ساختن مراحل مختلف یک فرایند تولید واحد در کشورهای مختلف، از امکانات جهانی شدن بهره گرفته‌اند. در آنچه «کارخانهٔ جهانی»[1] خوانده شده است ممکن است مرکز تحقیق و توسعه، کارخانهٔ تولیدی، عملیات کُنترل کیفیت و غیره در کشورهای گوناگونی مستقر باشد. رئیس شرکت لوی استروس این ترتیبات را در بخش پوشاک چنین تشریح کرده است: «شرکت ما پارچهٔ کتان را در کارولینای شمالی خریداری می‌کند، آن را به فرانسه می‌فرستد تا در آنجا به صورت پوشاک جین دوخته شود، این پوشاک را در بلژیک شست‌وشو و اتوکشی می‌کند، و با استفاده از تبلیغات تلویزیونی تهیه شده در انگلیس آنها را در آلمان به فروش می‌رساند»[۲۳]. در تولید بسیاری از خودروهای موتوری، کالاهای چرمی، اقلام ورزشی، اسباب‌بازیها، محصولات اپتیکی، محصولات الکترونیکی مصرفی، نیمه‌هادیها، هواپیماها، و تجهیزات ساختمانی هم فرایندهای تولیدی فرامرزی پا گرفته است. کارخانه‌های جهانی تنها بخش کوچکی از کل نیروی کار جهان را در استخدام خود دارند ولی در بخشهایی که نام بردیم اهمیت فراوانی دارند.

با توجه به این تراجهانی شدن برد و تحرک‌پذیری سرمایه، کارگران ـــ که کُنترلهای

---

1. global factory

مرزی در مورد آنها هنوز در واقع بسیار ملموس است ـ معتقدند که موقعیت چانه‌زنی‌شان در برابر مدیریت در اواخر سدهٔ بیستم پیوسته ضعیف‌تر شده است. منتقدان اغلب ادعا می‌کنند که جهانی شدن موجب افزایش بیکاری (به ویژه در کشورهای صنعتی‌تر)، وخامت شرایط کار برای دارندگان مشاغل دستمزدی، و بدین ترتیب به خطرافتادن انسجام اجتماعی شده است[۲۴]. به هیچ‌وجه روشن نیست که آیا تولید فرامرزی (به‌عنوان یک ضرورت اقتصادی و تاریخی) باید چنین نتایجی به بارآورد یا نه؛ اما می‌توان شواهد قابل ملاحظه‌ای اقامه کرد که ارتباط جهانی شدن در دوران معاصر را با رشد نابرابری درآمدها، تشدید ناامنی شغلی، و غیره نشان می‌دهد[۲۵]. حتی سازمان‌دهندگان مجمع جهانی اقتصاد[1] که انجمنی متشکل از ۹۰۰ شرکت فرامرزی است اعتراف کرده‌اند که باید «نشان دهیم چگونه سرمایه‌داری جهانی جدید می‌تواند نه تنها به نفع مدیران و سرمایه‌گذاران شرکتها بلکه به سود اکثریت مردم تمام شود»[۲۶].

کالاهای جهانی

سومین شیوه‌ای که سرمایه‌داری از طریق آن، محرک جهانی شدن گردیده است از فرصتهایی ریشه می‌گیرد که در ایجاد خود فضاهای زبرسرزمینی برای انباشت مازاد وجود دارد. زیرساخت جهانی شدن در واقع در مقیاسی بسیار بزرگ تجارتی پرسود است. شرکتهای فعال در زمینهٔ فناوری پیشرفتهٔ اطلاعات، ارتباطات دوربرد، رسانه‌های جمعی الکترونیک و فعالیتهای مالی فرامرزی از دههٔ ۱۹۷۰ در بورسهای جهانی برجستگی قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده‌اند. وانگهی، این صنایع در حال حاضر نه تنها به

---

1. World Economic Forum

بخشهای قدیمی‌تر فعالیت سرمایه‌داری خدمات‌رسانی می‌کنند بلکه از آن گذشته خود نیز به حوزه‌های مهمی از تولید تبدیل شده‌اند.

بدین ترتیب جهانی شدن، فرصتهایی برای آنچه مارکسیستها، «کالایی کردن»[1] برخی اقلام تازه می‌خوانند فراهم آورده است. در واقع با رشد مناسبات فرامرزی شاهد تغییر مرکز ثقل سرمایه‌داری از «اجناس» (تجارت و صنایع سنتی) به «اقلام ناملموس» (مالیه، اطلاعات و ارتباطات) بوده‌ایم. در اقتصاد سرزمینی، تلاش برای کسب سود عمدتاً از طریق کشاورزی، معدن‌کاوی، تولید صنعتی و مانند آن صورت می‌گیرد. با جهانی شدن، از طریق تعاملات مالی الکترونیکی، تولید داده‌ها، و جریان تصاویر و اصوات هم ــ که اکنون همگی آنها خودشان به اندازهٔ بیشتری به یک هدف فی‌نفسه تبدیل شده‌اند ــ انباشت مازاد صورت می‌گیرد. تنها به‌عنوان یک نمونه، کمتر از ۵ درصد معاملات ارزی در دههٔ ۱۹۹۰ مستقیماً با تجارت «کالاهای واقعی» میان کشورها در ارتباط است[۲۷].

سازمان کسب و کار جهانی

از دیگر تغییرات سرمایه‌داری ــ که هر سه محرک کلی پیش‌گفتهٔ جهانی شدن، مشوق آن بوده‌اند ــ پیدایش شرکتهای فرامرزی[2] است. بحث دربارهٔ این پدیده معمولاً تحت عنوان شرکتهای «چندملیتی» یا «فراملی» صورت می‌گیرد. ولی این عناوین نه تنها درست نیست (زیرا بیشتر شرکتهای مورد بحث دارای هویت ملی مسلّمی هستند) بلکه ویژگی مشخص این شرکتها را نیز بازگو نمی‌کند: فراگذشتن چشمگیر (هر چند نه کامل) فعالیتهای آنها از فاصله‌ها و مرزها. دو اصطلاح شرکتهای «جهانی» یا «فرامرزی» به

---

1. commodification

2. transborder companies

مراتب بهتر است.

شمار شرکتهایی که در حیطهٔ صلاحیت بیش از یک دولت عملیات دارند از ۳۵۰۰ شرکت در ۱۹۶۰ به ۴۰۰۰۰ در ۱۹۹۵ رسید[۲۸]. این شرکتها اهمیت بسیاری در سرمایه‌داری معاصر دارند. برای نمونه، برآورد می‌شود که تجارت درون‌شرکتی بین شعب فرعی هر شرکت فرامرزی دست کم یک چهارم و شاید تا ۴۰ درصد تجارت کل جهان را که از مرزها عبور می‌کند تشکیل می‌دهد. گرچه شرکتهای فرامرزی به شکل مستقیم تنها بخش بسیار کوچکی از نیروی کار جهان را در استخدام خود دارند ولی از حیث سهمی که در فعالیتهای تحقیق و توسعه، بازارها و سود حاصل شده در جهان دارند بسیار برجسته‌اند.

گذشته از رشد وجه زبرسرزمینی در *داخل* بسیاری شرکتها، جهانی شدن راه را برای آنچه «اتحادهای راهبردی»[1] بین شرکتها خوانده می‌شود نیز گشوده است. اصطلاح «اتحاد راهبردی» تمامی قراردادهای همکاری میان شرکتهای واجد شخصیت حقوقی جداگانه را دربرمی‌گیرد. همکاری میان شرکتها می‌توانند شامل ترتیبات پیمانکاری جزء، تلاشهای پژوهشی مشترک، عملیات تولید مشترک، بازاریابی و توزیع مشترک، و بسیاری دیگر از فعالیتهای همیارانه باشد. نوعی «دیپلماسی» رو به شکوفایی میان شرکتها از اوایل دهۀ ۱۹۸۰ به هزاران نمونه از این «پیمانهای» شرکتی به ویژه در صنایع خودروسازی، فناوری اطلاعات، صنایع داروسازی، ارتباطات دوربرد و بخشهای مسافرتی انجامیده است.

در یک گرایش نهادی بزرگ دیگر، جهانی شدن در دوران معاصر، بسیاری از شرکتها را به فراتر رفتن از ائتلافهای راهبردی و دست زدن به ادغام تمام عیار واداشته

---

1. strategic alliances

است. دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ شاهد به راه افتادن موجهای پی در پی ادغام و تصاحب شرکتها بوده است. در پی چندین نوبت رکوردشکنی، شمار این‌گونه ادغامهای فرامرزی در ۱۹۹۵ به نزدیک ۶۰۰۰ مورد رسید که ارزش جمعی آنها به ۲۲۹/۴ میلیارد دلار سر می‌زد[۲۹]. هزاران مورد ادغام و تصاحب دیگر نیز در داخل کشورها صورت گرفته است که هدف مشخص آنها تشکیل شرکت ملی بزرگتری که قادر به بقا در میدان رقابت با رقیبان فرامرزی باشد و / یا بهره‌گیری از یک واحد بزرگتر برای به راه انداختن یا گسترده‌تر ساختن فعالیتهای فرامرزی بوده است. پیدایش وجه زبرسرزمینی در به راه افتادن «جنون ادغام»[1] نیز دست داشته زیرا ادغام به ویژه در بخشهایی رواج داشته است که در قلب روند جهانی شدن جای دارند مانند اقلام مصرفی با برچسب تجاری، گردشگری، تولید هواپیما، بانکداری، بیمه، انفورماتیک، ارتباطات دوربرد، و رسانه‌های جمعی الکترونیکی.

حقیقت آن است که در میانهٔ دههٔ ۱۹۹۰ شاهد چندین مورد مهم از تجزیهٔ شرکتها نیز بوده‌ایم. همچنین ادغام و تصاحب به خودی خود تضمین‌کنندهٔ سودآوری در اقتصاد جهانی در حال جهانی شدن نیست. در واقع، بسیاری از نمونه‌های ادغام، از حیث رشد درآمدها، گردش مقامهای اجرایی بلندپایه، تولید محصولات جدید و غیره به شکست انجامیده است. با این همه، روند کلی در بافت فعلی جهانی شدن مطمئناً به سمت افزایش ادغامها بوده است و نشانهٔ چندانی از فروکش کردن گرایش به سمت ادغام در پاسخ به رقابت در بازار جهانی، به چشم نمی‌خورد.

سرمایه‌داری جهانی‌شونده تا حد زیادی در نتیجهٔ اتحادهای راهبردی، ادغامها و تصاحبها موجب افزایش تمرکز مالکیت و قدرت در بسیاری از حوزه‌های تولید شده

---

1. merger mania

است. برای نمونه، درصنایع چندی ادغامها متضمن «ادغامهای غول آسای غولهای تجاری بوده که توازن رقابت را در این بخشها از ریشه دگرگون ساخته است. اکنون تعداد محدودی از شرکتهای بزرگ بر تولید جهانی هواپیماها، تجهیزات الکترونیکی، فیلم، ضبط موسیقی، بیمه، ارتباطات دوربرد، نیمه رسانا‌ها و کارتهای اعتباری سیطره دارند. در این شرایط ۳۰۰ شرکت بزرگ فرامرزی کُنترل ۷۰ درصد کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و بین یک چهارم تا یک سوم کل دارایی‌های بخش خصوصی در جهان را در دست دارند[۳۰].

بدین ترتیب به‌طور کلی چهار دهه جهانی شدن شتابان منجر به پیدایش شرایط چندانحصاری قابل ملاحظه‌ای در اقتصاد جهان شده است. در واقع، در بسیاری از محافل بخش خصوصی، این فرض به شکل گسترده پذیرفته شده است‌که در هر بخش تنها بزرگترین شرکت ــ یا دو یا سه شرکت بزرگتر ــ می‌تواند در بازار جهانی سودآور باشد. «فشار رقابت جهانی» که بسیار مورد بحث قرار گرفته موجب شده است حکومتها و شهروندان پذیرش بیشتری نسبت به این مسئله پیدا کنند که شرکتهای کشور «خودشان» چنان سلطه‌ای بر بازار داشته باشند که نسل قبلی آن را نمی‌پذیرفت. برای زیر نظر داشتن و در صورت لزوم جلوگیری از این نوع تمرکز و تراکم در مقیاس سرمایه‌داری، هیچ‌گونه کمیسیون جهانی انحصارات و ادغام‌ها یا مقام جهانی ضدتراست تشکیل نشده است.

از اینها گذشته، سرمایه‌داری از حیث انجمنهای تجاری نیز شکلهای سازمانی جهانی پیدا کرده و نوعی جامعهٔ فرامرزی نخبگان مدیریت[1] به‌وجود آمده است.

---

1. transborder community of managerial elites

شکل‌گیری اتاق بین‌المللی بازرگانی[1] و چند نهاد فعال در بخشهای مشخص مانند فدراسین بین‌المللی صنایع آوانگاری به دورهٔ میان دو جنگ جهانی باز می‌گردد ولی شمار این گونه انجمنهای فرامرزی از دههٔ ۱۹۶۰ به این سو افزایش یافته است. از این گذشته، برخی از این سازمانها به ویژه در بخش امور مالی سرانجام نقش تنظیم کنندهٔ مهمی پیدا کرده‌اند. برای نمونه، کارگزاریهای غیردولتی چون انجمن بین‌المللی بازار اوراق بهادار و کمیتهٔ بین‌المللی معیارهای حسابداری، قوانینی برای تنظیم حوزهٔ مربوطه‌شان در بازارهای جهانی تدوین کرده‌اند. در عین حال، نهادهایی چون مجمع جهانی اقتصاد (که در ۱۹۷۱ پی‌ریزی شد) و کمیسیون سه جانبه (۱۹۷۳) به شرکتهای فرامرزی نفوذی در سیاستهای گسترده‌تر عمومی بخشیده‌اند. برای نمونه، مجمع جهانی اقتصاد در به راه افتادن مذاکرات دور اروگوئهٔ گات در میانهٔ دههٔ ۱۹۸۰ نقشی اساسی داشت و حتی کوشیده است تا برای ستیزهای دولتها مانند منازعهٔ اعراب واسراییل و اختلاف یونان و ترکیه راه‌حلی پیدا کند. شورای جهانی تجار برای توسعهٔ پایدار از ۱۹۹۵ با هدف تبلیغ «رهبری زیست‌محیطی کارآمد» ۱۲۵ شرکت جهانی را به هم پیوند داده است[۳۱]. همچنین در پشت فعالیتهای انسان‌دوستانهٔ فرامرزی بنیادهای چندین میلیارد دلاری مانند فورد، کلوگ، پاکارد، راکفلر و سوروس هم چهرهٔ شرکتهای جهانی دیده می‌شود.

پول و مالیهٔ جهانی

آخرین پیامد جهانی شدن برای سرمایه‌داری ـ که اهمیت کمتری از بقیهٔ پیامدها ندارد ـ با مستقل شدن پول از فضای سرزمینی درارتباط است. از پگاه سر برآوردن سرمایه‌داری

---

1. International Chamber of Commerce

نو، پول وسیلهٔ اصلی توزیع مازادها در بین جامعه بوده است. به ویژه سنجه‌هایی پولی چون دستمزدها، قیمتها، بهره‌ها، سود سهام، نرخهای ارز، و غیره به‌طور کلی ارزش اقتصادی را به ترتیبی تعریف کرده‌اند که انباشت سرمایه هم در داخل و هم در میان کشورها به شکل فوق‌العاده نابرابری سرشکن شده است. تا حد زیادی این پول و عملیات روی آن از طریق ابزارهای مالی بوده که «طبقهٔ سرمایه‌دار» را پدید آورده است.

پیش از شتاب گرفتن روند جهانی شدن در دوران معاصر، پول و امور مالی تقریباً به‌طور دربست اسیر اقتصاد سیاسی سرزمینی بود. پول، شکلهای مادی مانند سکه، اسکناس و غیره داشت و در جیب آدمها یا در گاوصندوقها روی زمین و دریا جابه‌جا می‌شد (البته در دهه‌های پایانی سدهٔ نوزدهم انتقال پول از طریق تلگراف در مقیاس کوچک آغاز شد). به ویژه طی یک صد سال پیش از ۱۹۶۰، پولها، دارایی‌های بانکی، اوراق بهادار، و غیره هویت ملی روشنی داشتند و عمدتاً در داخل چارچوب سرزمینی دولتی که آنها را منتشر ساخته بود به گردش در می‌آمدند. به یقین، وامهای بین‌المللی و قرضه‌های خارجی هم وجود داشت ولی این گونه معاملات همواره دوجانبه بود و از این سو به آن سوی مرز صورت می‌گرفت. اعتباراتی را که یک کشور اختصاص داده بود، به پول همان کشور برای وام گیرنده‌ای در کشوری دیگر فرستاده می‌شد.

پس از چند دهه جهانی شدن چشمگیر، این وضع دگرگون شده است. اولاً پیوند میان پول و سرزمین تا اندازهٔ زیادی سست شده است. بیشتر پولها از کیفهای پول و گاوصندوقها خارج شده است و در فضای مجازیِ بدون مرز و فاصلهٔ رایانه‌های بانکها ذخیره و جابه‌جا می‌شود. با وجود این جریانهای الکترونیکی، پول هر کشور می‌تواند به همان آسانی که در داخل خود آن کشور به گردش در می‌آید در خارج نیز به گردش درآید. در پایان دههٔ ۱۹۸۰ حجم دلارهای امریکا که در خارج از خاک ایالات متحده وجود داشت تقریباً با حجم دلارهای داخل آن کشور برابر بود و در برخی وضعیتهایی که

ناامنی مالی شدیدی وجود داشته (مانند بیشتر کشورهای اروپای شرقی پس از فروپاشی رژیمهای کمونیستی) این اسکناس پشت سبز تا حد زیادی جای پول ملی کشورها را به‌عنوان منبع ارزش گرفته است. برخی دیگر از شکلهایی که پول در پایانهٔ سدهٔ بیستم پیدا کرده است هیچ کشور مرجع واحدی ندارد. نمونه‌های اصلی این شکلها حق برداشت ویژه[1] (که از ۱۹۶۸ از سوی صندوق بین‌المللی پول انتشار یافته است) و واحد پولی اروپا (که از ۱۹۷۸ توسط اتحادیهٔ اروپا به کار رفته است) می‌باشند. در عین حال، چندصد میلیون کارت اعتباری و کارت بانک که امروزه در دست مردم است در دهها کشور جهان اعتبار دارند. رواج «کیف پول الکترونیکی» در این اواخر ــ که حاوی پول دیجیتالی گاهی همزمان به واحدهای پولی مختلفی است ــ موجب شده است پول از جهان مرزها فاصلهٔ بیشتری پیدا کند.

با گذار چشمگیر پول از فضای سرزمینی به فضای جهانی، بخش اعظم نقل و انتقالات مالی در روزگار ما از فعالیتهای فرامرزی یعنی معاملاتی تشکیل می‌شود که نمی‌توان به سهولت آن رادر کشورهای مشخصی تثبیت کرد.برای نمونه در حوزهٔ بانکداری، در ۱۹۹۵ بیش از ۹ تریلیون دلار از داراییهای بانکی جهان متعلق به سپرده‌گذرانی بود که در کشور نگه‌دارندهٔ آن حساب ساکن نبودند و / یا به واحد پولی غیر از پول آن کشور بود[۳۲]. گذشته از اینها پدیدهٔ یاد شده در وجه پرداخت وام نیز خود را نمایان ساخته است. از دههٔ ۱۹۷۰ این روش رواج یافته است که وامی در یک کشور به واحد پول کشور دومی (یا شاید سبدی از پولهای چندین کشور) برای وام‌گیرنده‌ای در کشور سوم توسط یک بانک جهانی یا سندیکایی از بانکها که شعبهٔ مرکزی آن در کشور چهارم یا چندین کشور دیگر است صادر می‌شود.

---

1. Special Drawing Right

در بازار اوراق بهادار و اسناد مالی اشتقاقی هم روندهای مشابهی مشهود است. برای نمونه، در مورد به اصطلاح «قرضه‌های اروپایی»[1] وام‌گیرنده که سندیکایی از مدیران، سرمایه‌گذاران و بورس اوراق بهاداری است که قرضه در آن ثبت شده است در چندین کشور مختلف قرار دارند. بازار قرضهٔ اروپایی از بدو پیدایش در ۱۹۶۳ روبه رشد بوده و به دومین بازار قرضهٔ بزرگ جهان (پس از بازار قرضهٔ داخلی ایالات متحده) تبدیل شده است. بسیاری از اعتبارت کوتاه مدت (مانند اسکناسهای میان‌مدت، اوراق تجاری، قراردادهای بازخرید و...) هم از میانهٔ دههٔ ۱۹۸۰ شکل جهانی پیدا کرده است. وانگهی، امروزه در تعداد فزاینده‌ای از موارد (که هرچند شاید هنوز اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دهند) شرکتها سهام خودشان را در بورسهای اوراق بهادار تمامی مناطق زمانی مالی اصلی جهان عرضه می‌دارند و معامله می‌کنند. اکنون معاملات بازارهای بزرگ اوراق بهادار از طریق تلفن و پایانه‌های کامپیوتری صورت می‌گیرد و نه با فریاد زدن معامله‌گران در صحن بازار بورس. در این وضع، معامله‌گران می‌توانند در ساختمان بغلی ساختمان بورس یا در آن سوی جهان قرار داشته باشند. در واقع، نمی‌توان گفت هیچ‌یک از فعالیتهای مالی که برشمردیم در یک کشور واحد صورت می‌گیرد بلکه آنها در کل جهان به‌عنوان یک مکان واحد انجام می‌شوند.

اگر تحولاتی را که در بالا تشریح کردیم با هم در نظر بگیریم به روشنی آشکار می‌شود که جهانی شدن چهرهٔ سرمایه‌داری را به طرز چشمگیری دگرگون ساخته است. سرشت بازارها، تولید، کالاها، نهادهای تجاری، پول و مالیه تغییر بارزی یافته است. در کل، رشد مناسبات فرامرزی این امکان را فراهم ساخته که روندهای انباشت مازاد به شکلی گسترده‌تر و عمیق‌تر در کالبد امور جهان نفوذ کند. تا حد زیادی به یُمن جهانی

---

1. eurobonds

شدن، جامعهٔ معاصر بیش از هر زمان دیگری سرشت سرمایه‌داری پیدا کرده است. در واقع، اقتصاد جهانی دههٔ ۱۹۹۰ به‌طور کلی رقابت و تغییرپذیری بیشتری را در مقایسه با آنچه از تشدید سرمایه‌داری انتظار می‌رفت از خود به نمایش می‌گذارد.

دولت در نظام سرمایه‌داری جهانی‌شونده

سرمایه‌داری جهانی‌شونده‌ای که در بالا تشریح کردیم چه پیامدهایی برای دولت دارد؟ نخست باید تأکید کنیم که همهٔ دولتها مثل هم تحت تأثیر سرمایه‌داری فرامرزی قرار نگرفته و به آن واکنش یکسانی نشان نداده‌اند. آنچه در ادامه می‌آید تصویری بسیار کلی است. به یقین، تک‌تک دولتها با سطوح و انواع گوناگون منابع، تاریخها و فرهنگهای مختلف، و گزینه‌های سیاست‌گذاری متفاوت، با جهانی شدن روبه‌رو شده‌اند. وانگهی، جهانی شدن سرمایه در کل (بر حسب ارقام جمعی) در استرالیا، شرق آسیا، امریکای شمالی و اروپای غربی به مراتب بیش از بقیهٔ آسیا و اروپا، افریقا و امریکای لاتین پیش رفته است. با این حال، هیچ کشوری از تأثیر جهانی شدن معاصر در امان نمانده و حتی مجموعه‌های نسبتاً کوچک سرمایهٔ فرامرزی در کشورهای مختلف جنوب تأثیرات دامنه‌داری داشته است (که برای نمونه از بحران بدهی‌ها پیداست).

در دل این گوناگونی، برخی مضامین عمده در رابطهٔ میان سرمایهٔ جهانی و دولت در پایان سدهٔ بیستم وجود دارد که به درجات مختلف دربارهٔ همهٔ کشورها صدق می‌کند. یکی اینکه دولت همچنان به حیات خود ادامه داده و نشانهٔ قابل ملاحظهٔ چندانی که از انحلال آن در برابر سرمایهٔ جهانی‌شونده حکایت کند به چشم نمی‌خورد. دوم، سرمایه‌داری فرامرزی همراه با دیگر جنبه‌های جهانی شدن، دولتهای معاصر را از حاکمیت محروم ساخته است. سوم، سرمایهٔ فرامرزی، دولتهای امروزی را علاوه بر

شهروندان داخلی سنتی‌شان واجد برخی موکلان زبرسرزمینی هم کرده است. چهارم، مسلماً روندهای فرامرزی انباشت مازاد انگیزه‌های مهمی برای پرهیز دولتها از جنگ میان خودشان ایجاد کرده است. پنجم، سرمایه‌داری زبرسرزمینی به‌طور کلی دولتهای معاصر را به کاهش بسیاری از مقررات تأمین اجتماعی خودشان واداشته است. ششم، سرمایهٔ جهانی‌شونده به رشد بی‌سابقهٔ چندجانبه‌گرایی در میان دولتها دامن زده است. هفتم، گرایشهای پیش‌گفته در مجموع، دشواریهای بزرگی برای دستیابی به مردم‌سالاری از طریق دولت ایجاد کرده است.

جان‌سختی دولت

همان‌گونه که در آغاز این مقاله گفتیم بسیاری از مفسران دههٔ ۱۹۹۰ دولت را در برابر سرمایهٔ جهانی‌شونده ناتوان و مهجور جلوه داده‌اند. هیچ‌یک از این دو ادعا درست نیست. حداکثر می‌توان گفت که بازاریابی، تولید، پول و مالیهٔ فرامرزی از قدرت چانه‌زنی دولتهای کوچکتر و ضعیف‌تر که عمدتاً در جنوب قرار دارند به شدت کاسته است. این گونه دولتها به همین دلیل شاهد تثبیت و اغلب نیز وخیم‌تر شدن جایگاه فرودست خودشان در امور جهان هستند. ولی جز سومالی در هیچ جای دیگری کل دستگاه دولت برای دوره‌ای طولانی از هم فرو نپاشیده و دلایل مربوط به سومالی هم چندان ربط مستقیمی با سرمایهٔ جهانی نداشته است.

برعکس، در سراسر جهان پس از چندین دهه جهانی شدن شتابان، دولت در بیشتر موارد بزرگتر شده و بیش از هر زمان دیگری در مناسبات اجتماعی تحکیم یافته است. بیشتر دولتها ــ از جمله دولتهایی که حکومتهای نولیبرال‌شان ظاهراً متعهد به کوچک کردن بخش عمومی بوده‌اند ــ در پایان سدهٔ بیستم بر میزان حقوق بگیران،

بودجه و دامنهٔ مقررات خود افزوده‌اند. دولتهای معاصر تنها در زمینهٔ مالکیت ابزارهای تولید دست به عقب‌نشینی زده‌اند. اما گسترش حضور دولت در دیگر زمینه‌ها معمولاً بر کوچک شدن دولت از طریق خصوصی‌سازی (که ارزش کل آن از میانهٔ دههٔ ۱۹۸۰ به بیش از صدها میلیارد دلار بالغ شده) چربیده است. در حال حاضر ــ برخلاف ادعاهای جنجالی برخی ــ شواهد چندانی وجود ندارد که نشان دهد سرمایهٔ فرامرزی و دولت با هم ناسازند و شواهد بسیاری حکایت از مکمل بودن آنها دارد.

در واقع، دولتها نقش مؤید غیرقابل‌انکاری در کمک به جهانی شدن سرمایه داشته‌اند [۳۳]. برخلاف پیشفرضهای لیبرالها، هر بازاری نیازمند چارچوبی از قوانین است و بخش اعظم محیط قانونمندی که سرمایهٔ فرامرزی در آن شکوفا شده است ساختهٔ دست دولتهاست. برای نمونه، حکومتها با فراهم ساختن تضمین‌های مناسبی برای مالکیت، قوانین سرمایه‌گذاری، مقررات پولی، رژیمهای مالیاتی، قوانین کار و حمایت نیروی انتظامی، عملیات و سودآوری شرکتهای جهانی را تسهیل کرده‌اند. از این گذشته، از جمله با برچیدن کُنترلهای ارزی، تصویب مقرراتی دربارهٔ تسهیلات برون‌مرزی، اجازه دادن به بانکها و شرکتهای خارجی بورس برای تأسیس شعب، مجاز شناختن مالکیت افراد غیرساکن در کشور بر قرضه‌ها و سهام و مانند آن، بخش اعظم معماری تنظیم کنندهٔ مالیهٔ جهانی را فراهم ساخته‌اند. در یک کلام، بخش قابل‌ملاحظه‌ای از جهانی شدن بدون حمایت دولتها از آن تحقق نمی‌یافت. یا آرام‌تر و با دشواری بیشتری تحقق می‌یافت ــ وانگهی، نهادهای دیگر (مانند اتحادیه‌های تجاری و نهادهای فوق‌دولتی چون سازمان جهانی بازرگانی) تا امروز آن اندازه رشد نکرده‌اند که تمامی یا حتی بیشتر این نقشهای تنظیم‌کنندهٔ دولت را به عهده گیرند.

پایان حاکمیت

ولی جان‌سختی دولت به معنی آسیب‌ناپذیری آن نیست. اولاً، گرچه دولت اهمیت محوری خودش را در نظام سرمایه‌داری جهانی‌شونده حفظ کرده، اما ویژگی محوری پیشین خود یعنی حاکمیت را از دست داده است. پیش از دوران معاصرِ جهانی شدنِ شتابان، ادارهٔ امور در نظام جهانی، که تا پیش از این سرشت *بین‌المللی* مشخص‌تری داشت عمدتاً حول اصل برخورداری دولتها از حاکمیت شکل گرفته بود. حاکمیت، به هر دولت عالی‌ترین، جامع‌ترین و انحصاری‌ترین اقتدار را در حیطهٔ صلاحیت سرزمینی خودش می‌بخشید. به دیگر سخن، دولتهای برخوردار از حاکمیت با هیچ مرجع بالاتری روبه رو نبودند، همهٔ عرصه‌های زندگی اجتماعی را اداره می‌کردند و دولتهای دیگر یا سایر مراکز ادارهٔ امور در اقتدار آنها شریک نبودند. به یقین، گاه در عمل اصل حاکمیت دولت زیر پا گذاشته می‌شد ولی در شرایط پیش از جهانی شدن، هر دولت می‌توانست به کمک دستگاهی نیرومند، از حاکمیت حقوقی صرف به حاکمیت ملموس دست پیدا کند.

عمدتاً در نتیجهٔ رشد سرمایهٔ فرامرزی، حاکمیت در معنای سنّتی خود در پایان سدهٔ بیستم به‌طور کامل غیرعملی شده است. در واقع، بیشتر دولتهای جدید (که طی دوران شتاب‌گیری جهانی شدن تشکیل شده‌اند) جز نام حاکمیت هرگز بهره‌ای از آن نبرده‌اند. دولت برخوردار از حاکمیت بستگی به قلمروداری[1] دارد یعنی به وجود جهانی که در آن رویدادها در نقاط ثابتی در حیطهٔ صلاحیت سرزمینی یا در نقاط مشخصی در امتداد مرزهای ثابت و به دقت تحت مراقبت رخ می‌دهند. اما روندهای جهانی چون پول الکترونیکی و زنجیره‌های تولید صنعتی فرامرزی را نمی‌توان متعلق به یک واحد

1. territorialism

سرزمینی دانست که یک دولت عالی‌ترین صلاحیت انحصاری را در آن داشته باشد. درست است که رهبران حکومت در بسیاری از کشورها همچنان به‌طور منظم از «دفاع از حاکمیت» دم می‌زنند ولی دیگر حاکمیتی وجود ندارد که بتوان از آن دفاع کرد. درخواستهایی که در روزگار ما برای «حفظ حاکمیت» مطرح می‌شود عمدتاً اشاره‌شان نه به دفاع از اقتدار مطلق، فراگیر و یکجانبهٔ دولت (طبق تعریف سنتی حاکمیت) بلکه (به شکل به مراتب ملایم‌تری) به حفظ نفوذ دولت در حوزهٔ مشخصی از قانون‌گذاری است.

به ویژه سرمایه‌داری زبرسرزمینی برای دولتهای معاصر به قیمت از دست رفتن یکی از نشانه‌های اصلی حاکمیت یعنی کُنترل کامل و انحصاری پول ملی و بازارهای مالی مرتبط با آن تمام شده است. برای نمونه، پولهایی که در سطح جهان به گردش درمی‌آیند تا اندازهٔ زیادی مدیریت دولت بر عرضهٔ پول، نرخهای ارز، و سطوح بهره را پیچیده و دشوار ساخته است. با توجه به اینکه در سال ۱۹۹۵ حجم بازارهای عمده‌فروشی ارز روزانه به ۱۲۳۰ میلیارد دلار سر می‌زند حتی قدرتمندترین دولتها هم نمی‌توانند به تنهایی نرخهای ارزی را که مدنظر دارند حفظ کنند[۳۴]. در عین حال، بانکداری جهانی مجال فراوانی برای پول شویی، فرار از پرداخت مالیات و وام‌دهی شتابزده فراهم ساخته است. درواقع، پول‌شویی که امروزه سبب جابه‌جایی سالانه ۵۰۰ میلیارد دلار از طریق بانکها تنها در ایالات متحده می‌شود بودجهٔ سازمانهایی مافیاگونه را که در برخی نواحی برزیل، چین، کلمبیا، ایتالیا، پاکستان، روسیه و تایلند به رقیب دولت تبدیل شده‌اند تأمین کرده است[۳۵]. به همین سان، قرضه‌های اروپایی نیز بیرون از اقتدار قانونی دولتی قرار دارند که آن قرضه‌ها به واحد پول آن دولت اعلام شده است. عرضهٔ فرامرزی سهام مانع از امکان نظارت دولتی می‌شود که شعبهٔ مرکزی شرکت در آن قرار دارد. تریلیون‌ها دلاری هم که صرف معاملهٔ جهانی اسناد مالی اشتقاقی می‌شود نسبتاً مستقل از صلاحیت سرزمینی است. در واقع، تعداد انگشت‌شماری از

قانون‌گذاران دولتها، می‌توانند از «علم سرسام‌آور» اسناد مالی اشتقاقی پیچیده‌تر سر در بیاورند. درکل، سرمایهٔ مالی جهانی چنان قدرتمند است که حکومتها خود را ناچار از آن می‌بینند که با اجرای مصرانهٔ سیاستهایی برای کاهش تورم و کسری بخش عمومی ــ که اغلب هم نتایج دردناکی برای بخشهای ضعیف‌تر مردم دارد ــ بازارها را آرام سازند.

انواع ملموس‌تر سرمایهٔ جهانی هم به سهولت حاکمیت دولتها را پایمال می‌کنند. برای نمونه، شرکتهای تولیدی و تجاری فرامرزی پیوسته از طریق قیمت‌گذاری انتقالی و ثبت شرکت در مناطق برون‌مرزی از پرداخت مالیات فرار می‌کنند. همچنین این شرکتها در صورتی که دریابند مقررات دولت خاصی آشکارا برای‌شان دشواری‌آفرین است نسبتاً به سادگی می‌توانند تأسیسات تولیدی و فروشگاههای خودشان را به قلمرو دولتهای دیگری منتقل سازند. معمولاً تنها همین تهدید کافی است تا یک دولت از جمله پذیرای خصوصی‌سازی و آزادسازی شود. بدین ترتیب دولتها در نتیجهٔ ابتکار حاکمه خودشان نیست که تن به «مقررات‌زدایی»[1] داده یا گلّه‌وار به سازمان جهانی بازرگانی پیوسته‌اند بلکه علت آن (به درست یا غلط) این است که برداشتن چنین گامهایی را برای ایجاد اشتغال، انتقال فناوری، و شکوفایی اقتصادی کلی در دنیای جهانی‌شونده ضروری می‌دانند.

از اینها گذشته، چون دولتهای معاصر در نظام سرمایه‌داری جهانی‌شونده توانایی اجرای یکجانبهٔ سیاستهای کلانْ‌اقتصادی جامع را از دست داده‌اند دیگر نمی‌توان از حاکمیت دولت سخن گرفت. همان‌گونه که در ادامه تشریح خواهد شد این سیستم حاکمیت گاهی به صورت تقسیم وظایف کلانْ‌اقتصادی میان دولتها (مثلاً در چارچوب گروه هفت) و گاهی دیگر مستلزم انتقال برخی از مسئولیتهای دولت به کارگزاریهای فوق

1. deregulation

دولتی منطقه‌ای یا جهانی می‌باشد. در واقع قوانین اساسی تعدادی از دولتها آشکارا از واگذاری حاکمیت به نفع همکاری منطقه‌ای سخن می‌گویند. (قوانین اساسی ایتالیا، پرتغال و اسپانیا حاوی چنین بندهایی در ارتباط با اتحادیهٔ اروپاست. حکومتهای امریکای لاتین هم که در پیمان تجاری مرکوسور عضویت دارند در حال حاضر در جست و جوی صورت‌بندیهای مشابهی هستند). از ۱۹۷۸ صندوق بین‌المللی پول از طریق آنچه رایزنیهای مادهٔ ۴ خوانده می‌شود دست به بررسی مشروح و آمرانهٔ سیاستهای کلانْ‌اقتصادی حکومتهای عضو صندوق زده است. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی وقتی به طراحی برنامهٔ تعدیل ساختاری و نظارت بر آن می‌پردازند بر سیاستهای پولی و مالی یک حکومت اعمال نفوذ حتی بیشتری می‌کنند و این کاری است که از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ به بعد به دفعات در مورد بیش از ۱۰۰ کشور اجرا شده است. سازمان نوتأسیس بازرگانی جهانی هم جلوهٔ دیگری از رشد حکمرانی فوق‌دولتی را به نمایش می‌گذارد. برای نمونه براساس منشور سازمان جهانی بازرگانی دولتهای عضو متعهدند تا قوانین و آیین‌های کار خود را باقوانین تجاری تراجهانی منطبق سازند و در اختلافات تجاری هم حکم سازمان به زیان یک دولت الزام‌آور شناخته می‌شود مگر آنکه هر عضو سازمان رأی به تغییر حکم دهد. بدین شیوه‌ها و از راههای دیگر، بسیاری از تصمیماتی را که در خصوص محیط تنظیم‌کنندهٔ سرمایه‌داری گرفته می‌شود دولتها نمی‌گیرند بلکه خطاب به آنها صادر می‌شود.

به یقین، در صورت ظاهر، دولتها در این موارد «به ارادهٔ خود» دست از حاکمیت‌شان کشیده‌اند ولی نیروهای سرمایهٔ جهانی‌شونده به شدت آنها را وادار به دست زدن به این «انتخاب» کرده است. برای نمونه، به ویژه دولتهای ضعیف‌تر پیش از آنکه بتوانند سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را جلب کنند یا جدول زمانی بازپرداخت بدهیهای فرامرزی خود را تغییر دهند، چه رسد به اینکه اعتبارات جدیدی دریافت

دارند، معمولاً باید مهر تأیید صندوق بین‌المللی پول / بانک جهانی پای نامهٔ اعمال‌شان بخورد. در همین حال، گروههای نفوذ پشت پردهٔ شرکتهای جهانی مانند مجمع جهانی اقتصاد و اتحاد برای تحقق فوری گات که گروه فشاری مرکب از ۲۸۵ شرکت به سردمداری شرکت تگزاس اینسترومنت است از جمله قوی‌ترین هواداران سازمان جهانی بازرگانی بوده‌اند.

در مواردی دیگر، سرمایهٔ فرامرزی مقامهای فرودولتی را به اظهار استقلال از (یا حتی در برابر) دولت مرکزی که پیش‌تر از حاکمیت برخوردار بود واداشته است. در زمانهای گوناگون چندین ایالت از ایالات متحدهٔ امریکا یا مقامهای فرودولتی در اروپا بر سرجلب تسهیلات تولیدی جهانی به قلمرو خودشان با یکدیگر و یا با حکومتهای مرکزی خودشان به رقابت برخاسته‌اند. در چین هم استانهای گواندونگ، شین جیانگ، شاندونگ و یونّان هنگام معامله با شرکتهای فرامرزی از پکن فاصله گرفته‌اند[۳۶]. تاتارستان هم در برابر مسکو همین‌رویّه را در پیش گرفته است. در جنوب هند ایالت آندراپرادش در چارچوب مبارزه برای جلب سرمایه‌گذاریهای مستقیم خارجی دربارهٔ وام تعدیل ساختاری خودش، جدای از حکومت مرکزی دهلی‌نو با بانک جهانی وارد مذاکره شده است[۳۷].

سرانجام، دولتها در برابر فعالیتهای قانون‌گذارانهٔ مستقل انجمنهای تجاری هم اقتدار حاکمهٔ خود را از دست داده‌اند. فعالیتهای اتحادیهٔ بین‌المللی بازار بورس و کمیتهٔ بین‌المللی معیارهای حسابداری در بازارهای مالی جهان را پیش از این برشمردیم. سازمانهای تعیین درجهٔ اعتبار تجاری کشورها مانند مودی اینوستورز سرویس، و استاندارد اندپور که امروزه هر یک از آنها درجهٔ اعتبار حدود ۶۰ دولت را برآورد می‌کنند می‌توانند تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر سیاستهای کلان‌اقتصادی بگذارند[۳۸]. انواع بنیادهای بخش خصوصی هم دست به ابتکارات گستردهٔ سیاست‌گذاری زده‌اند. در

واقع، نقش بنیاد فورد در استیفای حق تعیین سرنوشت نامیبیا چنان چشمگیر بود که از فرانکلین توماس رئیس این بنیاد در جشنهای استقلال دولت یادشده در سال ۱۹۹۰ همسنگ رؤسای دولتها پذیرایی به عمل آمد.

مسلماً پایان حاکمیت دولت به معنی مرگ دولت نیست. همان‌گونه که پیش از این تأکید کردیم دولتها در جهانی شدن سرمایه نقش بسیار اساسی داشته‌اند. وانگهی قوانین حکومتها همچنان از جمله بر دسترسی به محصولات جهانی و بهای آنها، شرایط کار کارگران شاغل در کارخانه‌های جهانی، و غیره تأثیر می‌گذارد. دولتها ــ باز هم به ویژه دولتهای قدرتمندتر ــ نفوذ چشمگیر خودشان را در مالیهٔ جهانی معاصر نیز حفظ کرده‌اند. برای نمونه، مقامهای پولی دولتها با هشیاری و دست زدن به مداخلات دقیقاً زمان‌بندی شده‌ای می‌توانند بورس‌بازان فعال در بازارهای ارزی را مهار کنند و گاه حتی روی دست آنها بلند شوند. همچنین وزارت دارایی برخی از دولتها برای دنبال کردن رد پول‌شویی در مدارهای بانکداری فرامرزی از برنامه‌های پیچیدهٔ رایانه‌ای (مانند استراک در استرالیا) استفاده کرده‌اند [۳۹]. از دههٔ ۱۹۸۰ به این سو، حکومت ایالات متحده مراکز برون‌مرزی موجود در منطقهٔ کاراییب را زیرفشار گذاشته است تا به پیمانهای موسوم به «همکاری متقابل حقوقی» بپیوندند. این پیمانها به مقامهای واشنگتن اجازه می‌دهد تا خواستار دریافت اطلاعاتی دربارهٔ حسابهایی شوند که مظنون به دست داشتن در فعالیتهای مجرمانه هستند [۴۰]. با همهٔ اینها اما، حتی بهره‌مندترین دولت معاصر هم قادر نیست بر جریانهای سرمایه‌داری جهانی کُنترل مطلق و حاکمه داشته باشد.

موکلان زبرسرزمینی

به سر رسیدن دوران حاکمیت در تغییراتی هم که در موکلان و ارباب رجوع دولت پدید آمده است نمود می‌یابد. دولت حاکم قدیمی تقریباً به‌طور دربست نماینده و پیش‌برندهٔ منافع به اصطلاح «داخلی» یا «ملی» ــ بخوانید سرزمینی ــ بود. حکومتها در پی آن بودند که در جهان گسترده‌تر تلاشهای شهروندان خودشان را (شاید برخی محافل را بیش از دیگران) پیش برند و از این موکلان در برابر مداخلات زیان‌بار به اصطلاح «بیرونی» یا «خارجی» دفاع می‌کردند. گهگاه یک دولت قدرتمند به نام «نظم بین‌المللی» یا «تمدن» اقدامی می‌کرد ولی چنین ابتکاراتی نسبتاً نادر بود و معمولاً با نظرداشت منافع شهروندان خود آن دولت انجام می‌شد. برعکس، تحت تأثیر جهانی شدن در دوران معاصر، دولت کمتر نقش میانجی حفظ نوعی خط دفاعی سرزمینی از «درون» در برابر «بیرون» را ایفا کرده است. چون اکنون دیگر چنین خط فاصلی را تا حد زیادی نمی‌توان حفظ کرد دولتها معمولاً به صحنهٔ همکاری و رقابت میان منافع سرزمینی و زبرسرزمینی تبدیل شده‌اند.

در این محیط حتی حکومتهایی که دارای تمایلات حمایت گرایانهٔ نیرومندی باشند (مانند حاکمیت کوبا و میانمار) معمولاً دست کم ناچار از مصالحهٔ نسبی با سرمایه‌داری فرامرزی شده‌اند. در واقع، در پایان سدهٔ بیستم بسیاری از دولتها وابستگی اساسی به سرمایهٔ جهانی دارند. برای نمونه، شرکتهای فرامرزی اغلب درآمدهای مهم، فناوریهای تازه، تجهیزات نظامی و... را در اختیار حکومتهای معاصر قرار داده‌اند. همچنین همان‌گونه که در بالا خاطرنشان ساختیم بسیاری از حکومتها از این هراس دارند که اگر شرایط مقرراتی به حد کافی جذابی عرضه نکنند سرمایهٔ گریزپای جهانی، کشور آنها را رها خواهد کرد. بدین ترتیب دولتهای گرداگرد جهان به بازنویسی قوانین

سرمایه‌گذاری، تغییر قوانین مالیاتی و تمهیدات دیگری دست زده‌اند تا درخواستهای موکلان سرمایه‌دار زبرسرزمینی خویش را برآورده سازند. برخی از نمونه‌های کاهش نرخ مالیات شرکتها آشکارا در چارچوب رقابتی صورت گرفته است که دولتها برای جلب شرکتهای گریزپا با هم دارند.

برخی از دامنه‌دارترین همسازیها با سرمایهٔ جهانی در قالب ترتیبات برون‌مرزی[1] صورت گرفته است. یک دولت با تصویب قوانینی برای منطقه‌ای برون‌مرزی، به سرمایه‌گذاران فرامرزی کاهش‌های ویژهٔ مالیاتی، معافیت از قوانین، یارانه‌ها و تخفیفها، ضمانتهایی دربارهٔ حفظ اسرار و سایر مشوّقها را پیشکش می‌کند تا آنها نیز فعالیت سرمایه‌دارانهٔ خودشان را در قلمرو آن دولت مستقر سازند. ریشهٔ مراکز مالی برون‌مرزی به دوران میان دو جنگ جهانی بازمی‌گردد و نخستین منطقهٔ پردازش صادرات برای تولید صنعتی برون‌مرزی در میانهٔ دههٔ ۱۹۵۰ تشکیل شد. اما افزایش اساسی شمار این مراکز و رشد انباشت مازاد برون‌مرزی از دههٔ ۱۹۷۰ به این سو رخ داده است. در حال حاضر چندصد منطقهٔ پردازش صادرات در نزدیک به ۸۰ کشور (که خصوصاً دستمزدها در آنها پایین است) وجود دارد. از این گذشته در بیش از ۴۰ کشور مراکز مالی برون‌مرزی وجود دارند و پذیرای سپرده‌های بانکی، منابع سرمایه‌گذاری، طرحهای بیمه، خطوط کشتیرانی «با پرچم مصلحتی» و غیره به ارزش تریلیونها دلار هستند. حتی نیویورک و توکیو هم برای جلب بخشی از پول جهانی که در غیر این صورت راهی مکانهای دیگری چون جزایر کایمن و لوکزامبورگ می‌شوند ناچار از تشکیل مناطق برون‌مرزی (به ترتیب در ۱۹۸۱ و ۱۹۸۶) شده‌اند.

با توجه به روندهایی که برشمردیم مدیر کل آنکتاد گفته است که زیر فشار

---

1. offshore arrangement

نیروهای جهانی شدن «نقش حکومت هرچه بیشتر به سمت فراهم‌سازی محیط مساعد مناسبی برای فعالیت اقتصادی خصوصی می‌رود» [۴۱]. رابرت کاکس نیز با لحنی بی‌پرده‌تر دولتهای معاصر را چنین توصیف کرده است: «تسمهٔ انتقال از حوزهٔ اقتصادی جهانی به حوزهٔ اقتصادی مالی» [۴۲].

استعارهٔ کاکس اغراق‌آمیز است زیرا می‌توان از آن نتیجه گرفت که دولتهای پساحاکمیتی[1] هیچ‌گونه توجهی به موکلان سرزمینی «داخلی» خودشان ندارند. در عمل، دولتهای معاصر غالباً عرصهٔ کشمکش میان سرمایهٔ سرزمینی و سرمایهٔ زبرسرزمینی بوده‌اند. برای نمونه، حتی حکومت شدیداً نولیبرال تاچر هم در برابر تملک مؤسسهٔ انگلیسی شاخص رانتری مکینتاش توسط شرکت نستله در سال ۱۹۸۸ به زبان‌بازی پرداخت. بسیاری از حکومتها برای تقویت سرمایهٔ ملی خودشان در بازارهای جهانی اجازهٔ ادغام و تملک را در میان شرکتهای داخلی صادر کرده‌اند. به ویژه در بخشهای صنعتی‌تر جهان، دولتهای گوناگون با تشدید حمایت تجاری از برخی بخشهای اقتصادی داخلی به جهانی شدن معاصر پاسخ گفته‌اند. به همین‌سان به نام پاسداری از «منافع ملی» کُنترلهای موجود برای مهاجرت در پایان سدهٔ بیستم چنان سخت‌گیرانه شده است که به ندرت می‌توان برای آن در گذشته نمونه‌ای یافت.

کوتاه سخن، این گونه نیست که جهانی شدن موجب از میان برداشته شدن موکلان سرزمینی شده باشد بلکه در پایان سدهٔ بیستم ارباب رجوع حکومت از نظر جغرافیایی پراکنده‌تر و سیال‌تر شده‌اند. همانگونه که نمونهٔ رانتری مکینتاش نشان می‌دهد رابطهٔ دولت با منافع سرزمینی و منافع جهانی به ویژه هنگامی که این دو با هم تعارض پیدا کنند می‌تواند ابهام آلود و ناهمساز با هم باشد.

1. post-sovereign states

الگوهای تازهٔ جنگ

یکی از نتایج فرعی رشد موکلان سرمایه‌دار فرامرزی می‌تواند کاهش جنگ میان دولتها باشد. در این زمینه هانس هنریک هولم و گئورگ سورنسن به تازگی سخن از سربرآوردن «دولتهای پسانو[1]»یی کرده‌اند که جنگ میان آنها غیرقابل تصور است[۴۳]. آماده شدن برای مبارزهٔ مسلحانه با دیگر دولتها بر سر کُنترل سرزمین و درگیر شدن در چنین مبارزه‌ای یکی از محرکهای اصلی پیدایش دولت نو بود و تا همین اواخر به صورت یکی از دلشغولیهای اصلی این دولت باقی مانده بود. هنوز برای نتیجه‌گیری قطعی در این باره بیش از حد زود است ولی به نظر می‌رسد گسترش منافع سرمایه‌دارانهٔ فرامرزی به‌طور کلی از انگیزه‌های جنگ دولتها با هم به ویژه میان کشورهایی که در آنها جهانی شدن در پیشرفته‌ترین مراحل خود است کاسته است. درگیری دولتها با هم به‌طور کلی برای بخش اعظم گردش جهانی سرمایه فایدهٔ چندانی ندارد و به احتمال بیشتر، قطعاً به آن لطمه خواهد زد [۴۴]. در کل، دولتهای معاصر ترجیح می‌دهند که به جای رقابت برای کسب قلمروی بیشتر، برسر جلب سرمایهٔ زبرسرزمینی با هم به رقابت بپردازند.

در عین حال، دولتهای معاصر تمایل بسیاری برای توسل به خشونت مسلحانه در داخل و بر ضد کسانی که جزو شهروندان‌شان هستند از خود نشان داده‌اند. بیشتر چنین عملیاتی برای سرکوب جنبشهای قومی درون کشور یا رستاخیزهای مذهبی انجام شده است. در برخی موارد، سرمایهٔ جهانی با برهم زدن معاش مردم محلی به برانگیختن چنین مقاومتهایی کمک کرده است (مانند ماجرای شل در اوگونی‌لند). در موارد دیگر، از نیروهای مسلح رسمی بر ضد مخالفان برنامه‌های تعدیل ساختاری (مثلاً در ونزوئلا و

---

1. postmodern states

زامبیا) یا حمایت از نخبگان استثمارگر محلی که بیش از «میهن» ادعایی‌شان به بازارهای پول اروپایی علاقه دارند استفاده شده است. از همین‌رو، دولت پساحاکمیتی چندان از به میدان آوردن نیروهای نظامی چشم‌پوشی نکرده بلکه از نیروهای مسلح به شکل متفاوتی بهره گرفته است.

کوچک شدن دولت رفاه

رشد موکلان سرمایه‌دار زبرسرزمینی ظاهراً دولتها را در جهت کاستن از مقررات تأمین اجتماعی خودشان نیز زیر فشار گذاشته است. گرچه هنوز داده‌های مربوط به‌طور کامل گردآوری و به تحلیل گذاشته نشده است[۴۵] بیشتر شواهد به وجود پیوندهایی میان جهانی شدن سرمایه و «بحران دولت رفاه» که اغلب مورد بحث قرار می‌گیرد اشاره دارد.

تاریخ دولتها طی سه ربع اول سدهٔ بیستم تا حد زیادی چیزی جز ماجرای رشد تضمین‌های زگهواره تا گورِ بخش عمومی در زمینهٔ تغذیه، مراقبتهای بهداشتی، مسکن، آموزش و پرورش، حداقل دستمزد و دیگر نیازهای رفاهی نبوده است. در عین‌حال در بسیاری از کشورها برای بازتوزیع اساسی ثروت، رژیمهای مالیات‌گیری تصاعدی به اجرا گذاشته شد. برخی شرایط به ویژه گسترش حق رأی همگانی، چالش بلشویکها و وعده‌هایی که نخبگان حاکم به توده‌های رنج‌کشیده طی دو جنگ جهانی و مبارزات استعمارزدایی داده بودند موجب این گسترش برنامه‌های تأمین اجتماعی گردید.

قدرت روبه‌رشد سرمایهٔ فرامرزی نقش چشمگیری در این وارونه شدن روندها طی دهه‌های پایانی سدهٔ بیستم داشته است. در حالی که تأمین بودجهٔ بسیاری از نظام‌های تأمین اجتماعی در هر حال تحت فشار قرار داشت فشار سرمایهٔ جهانی برای کاهش مالیاتها و هزینه‌های نیروی کار، بسیاری از حکومتها را به کاهش برنامه‌های

رفاهی واداشته است. حکومتهای گرداگرد جهان برای تقویت قدرت رقابت خود در سطح جهان از ۱۹۸۰ روند مردم‌سالاری اجتماعی را به عقب رانده و بساط سوسیالیسم دولتی را برچیده‌اند. این‌گونه کوچک شدن دولت، سنگ بنای بسیاری از برنامه‌های «تعدیل» در جنوب، برنامه‌های «اصلاحی» در شمال، و سیاستهای گذار در اردوگاه شوروی سابق بوده است. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در سالهای اخیر شروع به گنجاندن به اصطلاح «شبکه‌های امنیت اجتماعی» در برنامه‌های تعدیل ساختاری با هدف کاهش دردناکترین مشقات این برنامه‌ها کرده‌اند.

معمولاً برخی بخشهای دولت رفاه بیش از بخشهای دیگر تحت فشار قرار داشته‌اند. به‌طور کلی حکومتها بیشترین کاهش را در هزینه‌هایی چون حقوق بیکاری، مستمری سالمندان، و کمکهای رسمی توسعه اعمال کرده‌اند. در مقایسه، بودجهٔ آموزش و پرورش و کارآموزی اغلب کمتر دست خورده است به ویژه از این رو که چنین هزینه‌هایی را موجب تقویت موقعیت کشور در بازارهای جهانی می‌دانند.

اما امروزه تقریباً هیچ حکومتی در هیچ کجا جرأت آن را ندارد که آشکارا به پیگیری برنامهٔ تندروانه‌ای در زمینهٔ بازتوزیع تصاعدی ثروتها بپردازد. جهان دههٔ ۱۹۹۰ جهان سوسیالیستهایی سودایی است که در مقام دولتمردی که با سرمایه‌داری جهانی روبه‌روست برنامه‌های بازتوزیع را ملایم‌تر یا معکوس ساخته‌اند. این فهرست شامل تونی بلر در انگلستان، مورایاما در ژاپن، کوک در هلند، کواسینوسکی در لهستان، امبکی در افریقای جنوبی، و موسه‌وینی در اوگاندا می‌باشد. در عین حال، بسیاری از دیگر حکومتها بی‌رودربایستی به روی نولیبرالیسم آغوش گشوده‌اند با این استدلال که رشد نابرابری ثروتها و درآمدها اثرات جانبی و اجتناب‌ناپذیر افزایش کارایی اقتصادی و مالیهٔ عمومی کارآمد است.

در ۲۰ سال گذشته کانونهای مختلف مقاومت به چالش با افت عمومی پای‌بندی

دولتهای معاصر به کاستن از فقر، بازتوزیع ثروت و تضمینهای ملازم با آنها برای فراهم ساختن فرصتهای برابر برخاسته‌اند. ناتوانی کلی اتحادیه‌های کارگری از ایجاد شبکه‌های جهانی درخور، به شکل جدی مانع از اثربخشی جنبش کارگری به‌عنوان موضوع گلایهٔ متقابل و سنتی سرمایه شده است. در عوض، تلاشها برای رام کردن سرمایهٔ فرامرزی معمولاً از جانب سازمانهای غیردولتی توسعه، برخی نهادهای نظام ملل متحد، و برخی بخشهای جنبشهای مصرف‌کنندگان، هواداران محیط‌زیست و جنبشهای مذهبی و زنان مطرح شده است.

در میان مدیران و مشاوران مدیریت شرکتهای جهانی هم تعدادی اصلاح‌طلب در دههٔ ۱۹۹۰ به‌عنوان وسیله‌ای برای کمک به رفاه عمومی، اگر نه تضمین آن، مروّج آرمان «کسب‌وکار توأم با مسئولیت اجتماعی» بوده‌اند. امروزه مدیران آینده برای دریافت مدرک کارشناسی ارشد مدیریت بازرگانی خودشان واحدهایی درسی در زمینهٔ اخلاق کسب‌وکار می‌گذرانند و بازارهای مالی تعداد فزاینده‌ای طرحهای سرمایه گذاری اخلاقی پیشنهاد می‌کنند. البته منتقدان، این گونه ابتکارات کاسب‌کاران را با عبارت اقدامات «چسب‌زخم‌مانند» تحقیر می‌کنند و معتقدند که آنها نمی‌توانند جای مقررات فعالانه‌تری را بگیرند که سرمایهٔ فرامرزی از طریق بخش عمومی جهانی باید به اجرا گذارد.

رشد بی‌سابقهٔ چندجانبه‌گرایی

همان‌گونه که پیش از این گفتیم، تحت شرایط جهانی شدن، غالباً از بین رفتن حاکمیت دولت دست در دست رشد ترتیبات چندجانبه برای ادارهٔ امور پیش رفته است. در این زمینه، دولتها از رویکردهای یکجانبه دست‌شسته و به تنظیم جمعی جنبه‌های مختلف

امور جهان روی آورده‌اند. از طریق مداخلات مشترک (که برخی نهادینه‌تر از بقیه هستند) حکومتها نقشی کلیدی در تسهیل، مهار کردن یا شکل دادن به سرمایه‌داری زبرسرزمینی بازی کرده اند.

نمونه‌های فراوان چندجانبه‌گرایی شامل بیش از ۱۰۰ مورد ترتیبات تجارت منطقه‌ای می‌شود که از ۱۹۴۵ به این سو ایجاد شده است و تنها در فاصلهٔ سالهای ۵-۱۹۹۲ شاهد تشکیل ۲۹ مورد از آنها بوده‌ایم[۴۶]. سایر نمونه‌های مهم مدیریت اقتصادی جمعی، در میان حکومتهای صنعتی‌ترین و سرمایه‌دارترین کشورها («کشورهای شمال») پاگرفته است. نهادهای کلیدی در این زمینه شامل بانک تسویه‌های بین‌المللی، سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، و رایزنیهای گروه هفت می‌باشد. در مقام مقایسه، ابتکارات جمعی کشورهای جنوب مانند گروه ۷۷، گروه ۱۵، و کارتلهای تولیدکنندهٔ مواد اولیهٔ مختلف (مگر اوپک در دههٔ ۱۹۷۰) از نفوذ به مراتب کمتری برخوردار بوده‌اند. سرانجام، چندجانبه‌گرایی برای نمونه در صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان جهانی بازرگانی و نیز سایر کارگزاریهای ملل متحد و سازمان بین‌المللی کمیسیونهای اوراق بهادار بر مبنایی جهانگیر توسعه یافته است.

چندجانبه‌گرایی به‌عنوان وسیله‌ای اهمیت داشته است که دولتها از طریق آن به شکل دستجمعی به جهانی شدن سرمایه کمک کرده‌اند. برای نمونه ابتکارات حوزه‌های تجارت منطقه‌ای و سازمان جهانی بازرگانی کمک مهمی به ایجاد چارچوبهایی کرده است که تولید و بازارهای فرامرزی دربستر آن چارچوبها شکوفا می‌شوند. دبیرخانه و ۶۰۰ اقتصاددان سازمان همکاری اقتصادی و توسعه به نوبهٔ خود به ویژه از دههٔ ۱۹۸۰ با ترویج آزادسازی و هماهنگ‌سازی چندجانبهٔ معیارهای فنی و دیگر مقررات به رشد بازارهای جهانی یاری رسانده‌اند. در همین حال، برنامه‌های تعدیل ساختاری که به همّت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تنظیم شده است با تجویز ایجاد تغییرات

مناسب در رژیمهای مالیاتی، قوانین سرمایه گذاری، کُنترلهای ارزی و مانند آن، کمک بسیاری به گشوده شدن درهای کشورهای رها شده از بند استعمار و پساکمونیستی به روی سرمایهٔ جهانی کرده است. در عین حال بسیاری از برنامه‌های تعدیل ساختاری به در امان ماندن بانکهای فرامرزی از عدم پرداخت بدهیهای هنگفت توسط مشتریان‌شان کمک کرده است.

اما چندجانبه‌گرایی صرفاً حکومتها را به خادمان سر به زیرتر سوداگران جهانی مبدل نکرده است. این ابتکارات جمعی در مواقع گوناگون به دولتها (به ویژه دولتهای شمال) فرصتهایی بخشیده است تا روندهای فرامرزی انباشت مازاد را بیشتر زیرنظر و کُنترل داشته باشند. برای نمونه، اتحادیهٔ اروپا برای ترتیبات برون‌مرزی محدودیتهایی قائل و در ۱۹۸۹ منشور حقوق اجتماعی بنیادین کارگران (یا منشور اجتماعی) را منتشر ساخته است. حکومتها از رایزنیهای گروه ۷ و نشستهای صندوق بین‌المللی پول برای تقویت تلاشهایی بهره گرفته‌اند که در جهت دستیابی به هدفهای موردنظرشان در زمینهٔ تورم، اشتغال، سطوح بهره، عرضهٔ پول، نرخهای ارز، ترازپرداختها و هزینه‌های عمومی به عمل می‌آورند. به همین‌سان، بانکهای مرکزی کشورهای عضو آسه‌آن از ۱۹۹۵ سازوکارهای مشترکی برای تثبیت نرخهای ارز ایجاد کرده‌اند تا از حملات بورس‌بازان بر پولهای ملی خودشان درامان بمانند. از این گذشته، دولتها طی ۲۰ سال گذشته به ابتکارات مهم چندی در جهت تنظیم مشترک بانکداری جهانی دست زده‌اند. برای نمونه، باشگاه پاریس که مرکب از مقامهای مالی است پاسخی جمعی از سوی دولتهای شمال به مشکل بدهیهای جنوب داده است. کمیتهٔ نظارت بر بانکداری بال هم که از ۱۹۷۴ تحت نظر بانک تسویه‌های بین‌المللی تشکیل جلسه داده اصولی را برای نظارت مشترک بر بانکداری تراجهانی تنظیم کرده است [۴۷]. همچنین برای به اجرا گذاشتن نوعی قانون‌نامهٔ جهانی در خصوص ورشکستگی بانکها تلاشهایی از طریق کمیتهٔ بال و

گروه برون‌مرزی ناظران بانکی (که در ۱۹۸۰ تشکیل شده است) در جریان است [۴۸]. در عین حال، سازمان بین‌المللی کمسیون‌های اوراق بهادار و کمیتهٔ بال در میانهٔ دههٔ ۱۹۹۰ گامهای ملایمی در جهت سامان‌مندتر کردن معاملات در بازارهای اوراق بهادار و اسناد مالی اشتقاقی برداشته‌اند.

به یقین، دولتها برای نیل به این ابتکارات «چندجانبهٔ» بزرگتر در برابر بازارهای فرامرزی ناگزیر از کنار گذاشتن تظاهر به حاکمیت ــ یعنی اقتدار عالیه و ابتکار یکجانبه ــ بوده‌اند. همچنین باز هم تکرار می‌کنیم که امکاناتی که برای برقراری کُنترلهای مشترک در نظام سرمایه‌داری جهانی‌شونده وجود دارد تا امروز عمدتاً در دسترس دولتهای شمال بوده است. از همین‌رو، چندجانبه‌گرایی موقعیت فرودست کشورهای جنوب را تحکیم بخشیده است. از این گذشته، تا امروز دولتها برای بهره‌برداری از توان بالقوه‌ای که چندجانبه‌گرایی به‌عنوان وسیلهٔ دستیابی به عدالت توزیعی چشمگیرتر دارد چندان تلاشی به عمل نیاورده‌اند.

موانعی در پیش پای مردم‌سالاری

همان‌گونه که از برخی اشارات فوق برمی‌آید دولتمداری پساحاکمیتی متضمن مشکلات عظیمی برای مردم‌سالاری است. در جهان سرزمینی قدیمی، حاکمیت ــ وقتی از طریق همه‌پرسیها و نهادهای پاسخگوی مرکب از نمایندگان مردم به مردم یک کشور واگذار می‌شد ــ به لحاظ مفهومی می‌توانست چارچوبی برای ادارهٔ مردم‌سالارانهٔ امور فراهم سازد. در آن شرایط مردم می‌توانستند به کُنترل کردن دولت امید داشته باشند و دولت هم به نام مردم مناسبات اجتماعی را اداره می‌کرد. گرچه این فرمول اغلب در عمل کاستیهایی داشت ولی (اگر کسی برداشت لیبرالی از مردم‌سالاری را می‌پذیرفت) در

عمل قابل تحقق بود.

با از میان رفتن حاکمیت دولت، سرمایه‌داری جهانی‌شونده این مدل سنتی مردم‌سالاری را غیرعملی ساخته است. تولید، بازارها، پولها و اتحادیه‌های تجاری فرامرزی از بیشتر کُنترلهای مردم‌سالارانه‌ای که ممکن است از طریق دولت به اجرا گذاشته شود به سهولت فرار می‌کنند. وانگهی، تا امروز برای تضمین شفافیت، بحث آزاد، و پاسخگویی در مناسبات میان دولتها و موکلانی زبرسرزمینی‌شان هیچ سازوکاری تمهید نشده است. در عین حال هم توسل گستردهٔ حکومتها به خشونت مسلحانه بر ضد مردم خودشان و هم انجماد ـ اگر نگوییم کاهش ملموس ـ هزینه‌های اجتماعی عمومی حکایت از آن دارد که دولتهای معاصر در برآورده ساختن خواستهای بخشهای مهمی از موکلان سرزمینی خودشان با دشواریهای جدی روبه‌رو هستند.

شاید پاسخ این گونه مشکلات در مردم‌سالارانه ساختن چندجانبه‌گرایی نهفته باشد؛ اما در این زمینه پیشرفتهای انگشت‌شماری حاصل شده است. مسلماً این ادعایی غیرقابل دفاع است که بگوییم جمع شدن دولتهای مردم‌سالار موجد چندجانبه‌گرایی مردم‌سالارانه خواهد بود. برای نمونه، گروه هفت در تصمیم‌گیریهایش با کل جهان که می‌تواند به شدت از تصمیمات آن متأثر شود مشورتی نمی‌کند. معدودند شهروندانی که حتی از وجود بانک تسویه‌های بین‌المللی و سازمان بین‌المللی کمیسیونهای اوراق بهادار که در آنها فن‌سالاری پیچیده شده در لفافهٔ پنهان‌کاری مجال چندانی برای مردم‌سالاری باقی نمی‌گذارد باخبر باشند. گروه بانک جهانی، سازمان جهانی بازرگانی و صندوق بین‌المللی پول در سالهای اخیر دست به ابتکارات چندی در جهت توسل مستقیم به مردم کشورهای طرف معامله‌شان زده‌اند ولی نشانه‌های بسیار کمی از گفت‌وگوی تمام عیاری به چشم می‌خورد که طی آن، این نهادهای جهانی هم از موکلان خود چیز بیاموزند و هم به آنها آموزش دهند. در هر حال بسیاری از سازمانهای غیردولتی و

گروههای «جامعهٔ مدنی» که در این مبارزات شرکت دارند اعضایی غیرانتخابی و تافتهٔ جدابافته، ترتیبات مالی سرّی، و مجاری رسمی ضعیفی برای پاسخگویی به کسانی دارند که خودشان را سخنگوی آنان جلوه می‌دهند. دو سازمان تجارت منطقه‌ای یعنی اتحادیهٔ اروپا و بازار مشترک امریکای مرکزی استثنائاً دارای پارلمانی هستند که نمایندگان آن بر اساس حق رأی همگانی به‌طور مستقیم توسط مردم انتخاب شده‌اند. اما محدود بودن صلاحیتهای این پارلمانها، حضور اندک رأی‌دهندگان، پوشش خبری بسیار محدود مذاکرات نمایندگان در رسانه‌ها، برنامه‌های درسی قدیمی در مدارس و دانشگاهها و غیره تا امروز استعداد همین ابتکارات نادر برای آفرینش مردم سالاری را هم کور کرده است.

نتیجه‌گیری

امیدواریم بحثی که گذشت به روشنی نشان داده باشد که مفاهیم «جهانی شدن» می‌تواند چیزی بیش از یک شعار تبلیغاتی، یک ترفند روشنفکرانه، یا یک مغلق‌گویی فضل‌فروشانه باشد. وقتی مفهوم جهانی شدن را به معنی پیدایش پدیده‌های زبرسرزمینی بگیریم بینشهای مشخص و مهمی در خصوص پیوستگی و دگرگونی در امور جهان معاصر به ما می‌بخشد. با گسترش مناسبات تراجهانی، دیگر فاصله‌ها و مرزها محدودیت مهمی برای بسیاری از شرایط زندگی اجتماعی ایجاد نمی‌کنند. مقالهٔ حاضر به بررسی یکی از پرسشهای مهمی اختصاص داشت که این روند مطرح می‌سازد: چگونه رشد فضای زبرسرزمینی، سرمایه‌داری را به‌طور کلی و نقش دولت در دل سرمایه‌داری را به‌طور خاص دگرگون ساخته است؟

در مقام جمع‌بندی باید گفت سرمایه‌داری برخی از اصلی‌ترین محرکهای جهانی

شدن را فراهم ساخته است و در برخی از مهم‌ترین تأثیرات آن نمود چشمگیری دارد. با پیدایش پدیده‌های زبرسرزمینی، بخش اعظم انباشت مازاد از طریق فروش اقلامی جهانی حاصل می‌شود که بازارهای آنها تا حد زیادی فارغ از فاصله‌ها و مرزها توسعه می‌یابد. در فرایندهای تولید فرامرزی، نهاده‌ها از هر گوشهٔ دنیا تأمین می‌شود. رشد تولید و بازارهای زبرسرزمینی از جمله از طریق افزایش شمار سازمان‌های تجاری جهانی حاصل شده است: شرکتها، اتحادیه‌های راهبردی، و گروههای نفوذ شرکتها که شبکه‌های‌شان از مرزها فرا می‌گذرد. پیدایش سرمایه‌داری جهانی مشوّق بسیاری از ادغامها و تصاحبها شده و این روند موجب تشدید تمرکز و تراکم در بسیاری از صنایع هم در داخل کشورها و هم در مقیاس جهانی گردیده است. از این گذشته، جهانی شدن سبب مستقل شدن پول و ابزارهای مالی از سرزمین شده و حوزه‌های جدید و مهمی از انباشت را پدید آورده است: ارتباطات دوربرد، فناوری اطلاعات، مالیهٔ الکترونیک، و غیره.

این تحولات گوناگون، پیامدهای دامنه‌داری برای دولتهای معاصر داشته است. برخلاف بسیاری اظهارات، بازارهای جهانی دولت را از بین نبرده‌اند. برعکس، دولتها روابط نیرومندی مبتنی بر وابستگی متقابل و پشتیبانی با دیگر عاملان سرمایه‌داری جهانی به هم زده‌اند. با همهٔ این احوال، این سازگاری‌جوییها منجر به پیدایش گونهٔ تازه‌ای از دولت شده است. عمدتاً زیر فشار سرمایهٔ جهانی‌شونده، دولتهای پایان سدهٔ بیستم درکل حاکمیت خود را از دست داده، موکلانی زبرسرزمینی پیداکرده، از جنگ با دیگر دولتها (فعلاً) صرفنظر نموده، مقررات تأمین اجتماعی خودشان را متوقف کرده یا کاهش داده، ترتیبات چندجانبهٔ بیشتری برای ادارهٔ امور پی ریخته، و تا حد زیادی استعداد مردم‌سالاری خودشان را از دست داده‌اند.

آخرین نتیجه‌ای که در بالا برشمردیم نقطهٔ آغاز مهمی برای تحقیقات انتقادی

بیشتر است. سرمایهٔ جهانی‌شوندهٔ معاصر نه تنها برای بقای دولتها بلکه برای تحقق مردم‌سالاری هم چالشی را مطرح می‌سازد. روندهای فرامرزی انباشت مازاد تا امروز به‌طور کلی با دولت کنار آمده ولی مردم‌سالاری را به حاشیه رانده‌اند. پرسش آشکاری که مطرح است این است که آیا نابرابری فزاینده و افت مردم‌سالاری در دوران معاصر جهانی شدن، با هم ارتباطی ندارند و آیا نمی‌توان ادارهٔ مردم‌سالارانه‌تر امور جهان را دوشادوش افزایش عدالت توزیعی جهانی پیش برد تا به آینده‌ای عادلانه‌تر دست یافت.

یادداشتها

1. J.J. Naisbitt, *Glogbal paradox: the bigger the world economy, the more powerful its smallest players* (London: Brealey, 1994); K. Ohmae, *The end of the nation state: the rise of regional economies* (London: Harper Collins, 1995).

۲. مقایسه کنید با:

R.B.Reich, *The work of nations: preparing ourselves for 21st- century capitalism* (New York: Simon & Schuster, 1991); and several contributions to the special issue, "What future for the state?", *Daedalus* 124, Spring 1995.

۳. به ویژه، نک:

P.Hirst and G.Thompson. *Globalisation in question: the international economy and the possibilities of governance* (Cambridge: Polity, 1996); W. Ruigrok and R.van Tulder, *The logic of international restructuring* (London: Routledge, 1995); J. Zysman, "The myth of a 'global' economy: enduring national foundations and emerging regional realities", *New Political Economy* 1, July 1996, pp. 157-84; R. Boyer and D. Drache, eds,

States against markets: the limits of globalization (London: Routledge, 1996).

4. S.D. Krasner, "Economic interdependence and independent statehood", in R.H. Jackson and A. James, eds, *States in a changing world: a contemporary analysis* (Oxford: Clarendon, 1993), p. 318.

5. M.Mann, "Nation- states in Eurpoe and other continents: diversifying, developing, not dying", *Daedalus* 122, Summer 1993, pp. 115-40; also M. Shaw, *Global society and international relations: sociological concepts and political perspectives* (Cambridge: Polity, 1994).

6. S. Strange, *The retreat of the state: the diffusion of power in the wolrd economy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1996).

7. P.G. Cerny, *The changing architecture of politics: structure, agency, and the future of the state* (Londong: Sage 1989), p. 205 and ch. 8 *passim.*

۸. مقایسه کنید با:

S. Picciotto, "The internationalisation of the state", *Capital & Class* 43, 1991, pp. 43-63; R.W.Cox, "Structural issues of global governance", in S. Gill, ed., Spring *Gramsci, historical materialsim, and international relations* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993) pp. 259-89.

۹. در مقالهٔ حاضر منظور از «سرمایه‌داری» کمتر «فعالیت اقتصادی خصوصی» یا «اقتصادهای بازارنگر» و بیشتر وضعیتی است که در آن، تولید عمدتاً حول روندهای انباشت مازاد سازمان‌یافته است. در نظام سرمایه‌داری، بیشتر فعالیتهای اقتصادی ــ به ویژه فعالیتهایی که تحت کُنترل محافل قدرتمندتر موجود در جامعه است ـ با هدف تولید میزان هرچه بیشتری از منابع مازاد بر نیازهای معیشتی صورت می‌گیرد. انگیزهٔ انباشت مازاد این استعداد را دارد که هم میان سرمایه‌داران به رقابتی همیشگی دامن زند و هم توزیع بسیار نابرابر ارزش مازاد در میان کل مردم را تشویق کند.

۱۰. به ویژه، نک:

Scholte, *Globalisation: a critical introduction* (London: Macmillan, forthcoming); "Beyond the buzzword: towards a critical theory of glogbalization", in E. Kofman and G. Youngs, eds, *Globalization: theory and practice* (London: Pinter, 1996), pp. 43-57; "The geography of collective identities in a globalizing world", *Review of Interanational Political Economy* 3, Winter 1996, p. 565-607.

۱۱. این نکات را در اثر ذیل تشریح کرده‌ام:

Scholte, *Globalisation: a critical introduction*

12. K.Marx, *Grundrisse: foundations of the critique of political economy* (Harmonds - worth: Penguin, 1973 [1857-8], pp. 524-539.

13. UNCTAD, *Globalization and liberalization: development in the face of two powerful currents. Report of the Secretary- General of UNCTAD to the Ninth Session of the Conference* (Geneva: United Nations Conference on Trade and Development, 1996), p. 4.

14. R.J. Barnet and J. Cavanagh, *Global dreams: imperial corporations and the new world order* (New York: Simon & Schuster, 1994), p. 170.

۱۵. مقایسه کنید با:

L.Sklair, *Sociology of the global system* (Hemel Hempstead: Harvester Wheat-sheaf, 1995), 2nd edn.

16. M.E. Porter, ed., *Competition in global industries* (Boston, MA: Harvard Business School Press, 1986),p. 44.

17. *Financial Times*, 18 Jan. 1996, p. 1.

18. Bill Gates, *The roal ahead* (London: Viking, 1995), p. 158.

19. *Wall Street Journal*, 26 Sept, 1996, p. R1.

20. *Financial Times*, 3 July 1996, p. 4.

۲۱. به نقل از: Naisbitt, *Global paradox*, p. 19

22. J. C. Abegglen, *Sea change: Pacific Asia as the new world industrial center* (New York: Free Press, 1994), p. 26.

23. R.D. Hass, "The corporation without boundaries", in M. Ray and A. Rinzler, eds, *The new paradigm in business: emerging strategies for leadership and organizational change* (New York: Tarcher/Perigee, 1993), p. 103.

۲۴. برای نمونه، نک:

R. Nader et al., *The case against free trade: GATT, NAFTA, and the globalization of corporate power* (San Franciesco: Earth Island Press, 1993); J. Brecher and T. Costello, *Global village or global pillage: economic reconstruction from the bottom up* (Boston, MA: South End Press, 1994).

۲۵. این نکته را در اثر مقابل تشریح کرده‌ام: Scholte, *Globalization: a critical introduction*

26) K. Schwab and C. Smadja, "Start taking the backlash against globalization seriously", *International Herald Tribune,* 2 Feb. 1996.

27. D. Tober, "One world-- one vision for business", in S. Bushrui *et al.*, eds, *Transition to a global society* (Xoford: Oneworld, 1993), p. 105.

28. UNCTAD, *Transnational corporations and world development* (London: International Thomason Business Press, 1996), p. ix.

29. *Financial Timues*, 29 Jun. 1996, p. 22.

30. J.H. Dunning, *The globalization of business: the challenge of the 1990s* (London: Routledge, 1993), p. 15; R. Harvey, *The return of the strong: the drift to global*

disorder (London: Macmillan, 1995), p. 189.

31. *Strategy 2000: the way ahead for the WBCSD* (Geneva: World Business Council for Sustainable Development, 1996).

32. *International banking and financial market developments* (Basle: Bank for International Settlements, 1996), Annex 1.

۳۳. مقایسه کنید با:

E. Helleiner, *States and the re-emergence of global finance: from Bretton Woods to the 1990s* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1994).

34. *Financila Times,* 11 March 1996, p. 1, نقل‌قول از بانک تسویه های بین‌المللی

35. *Financial Times,* 1 March 1996, p. 7.

36. D. S.G. Goodman and G. Segal, eds, *China deconstructs: politics, trade and regionalism* (London: Routledge, 1994).

37. *Financial Times,* 26 March 1997, p. 6.

38. T.J. Sinclair. "Passing judgement credit rating processes as regulatory mechanisms of governance in the emerging world order", *Review of International Political Economy* 1, Spring 1994, pp. 133-59.

39. A. Courtenay, "Washed and brushed up", *The Banker*, Oct. 1996, p. 72.

40. S. Roberts, "Fictitious capital, fictitious spaces: the geography of offshore financial flows", in S. Corbridge *et al.*, eds, *Money, power and space* (Oxford: Blackwell, 1994), p. 97.

41. UNCTAD, *Globalization and liberalization: development in the face of two powerful currents. Reprot of the Secretary- General of UNCTAD to Ninth Session of the Conference* (Geneva: United Nations Conference on Trade and Development, 1996),

ICia22.

42. Cox, "Structurral issues of global governance", p. 260.

43. H-H. Holm and G.Sorensen, "International relations theory in a world of variation", in Holm and Sorensen. eds, *Whose world order? Uneven globalization and the end of the Cold War* (Boulder, CO. Oxford: Westview, 1995), p. 204.

۴۴. این فرضیه متقاعدکننده‌تر از این ادعا به نظر می‌رسد که افـول جـنگ بـه سـرشت لیـبرال - مردم‌سالار سیاست داخلی باز می‌گردد. مقایسه کنید با:

M. Doyle, "Liberalism and world politcs", *American Political Science Review* 80, Dec. 1986, pp. 1151-69.

۴۵. مقایسه کنید با:

P. Bowles and B. Wagman, "Globalization and the welfare state: four hypotheses and some empirical evidence". Paper presented to the Annual Convention of the International Studies Association, Toronto, March 1997.

46. R. Ruggiero, "Growing complexity in internationl economic relations demands broadening and deepening of the multilateral economic relations demands broadening and deepening of the multilateral trading system", *Focus: World Trade Organization Newsletter* (Oct- Nov. 1995), p. 13; *Financial Times Exporter*, 28 Feb. 1996, p. 3.

47. T. Porter, *States, Markets and regimes in global finance* (London: Macmillan, 1993), ch. 3; E.B. Kapstein, *Governing the global economy: international finance and the state* (Cambridge. MA: Harvard University Press, 1994).

48. *Financial Times*, 8 Oct. 1996, p. 5.

پیوستها

زندگینامهٔ رجال

آلبوکرک، آلفونسو (۱۵۱۵ـ۱۴۵۳)

Albuquerqu, Alfonso

دریانورد، کاشف و سردار پرتغالی فاتح جزیرهٔ هرمز

ادوارد ششم (۱۵۵۳-۱۵۳۷)

Edward VI

پادشاه انگلستان از ۱۵۴۷ و فرزند هانری هشتم. بعد از وی خواهرش ماری اول به جانشینی وی رسید.

الیوت، تی. اس (۱۹۶۵ـ۱۸۸۵)

Elliot, T. S.

شاعر و نمایشنامه‌نویس امریکایی که از سال ۱۹۱۵ در انگلستان زندگی می‌کرد. سرزمین هرز (۱۹۲۲)، انسان‌های تهی (۱۹۲۵)، قتل در کلیسا (۱۹۳۵) و کوکتل پارتی (۱۹۴۹) از آثار وی هستند. الیوت در سال ۱۹۴۸ برندهٔ جایزهٔ ادبی پولیتزر شد.

اینشتاین، آلبرت (۱۹۵۵ـ۱۸۷۹)

Einstein, Albert

فیزیکدان آلمانی‌الاصل امریکایی و واضع نظریه‌های نسبیت که در سال ۱۹۰۵ آنها را منتشر کرد. در سال ۱۹۲۱ برندهٔ جایزهٔ نوبل در رشتهٔ فیزیک شد.

بکت، ساموئل (۱۹۸۹ـ۱۹۰۶)

Bekett, Sammuel

شاعر و نمایشنامه‌نویس ایرلندی و برندهٔ جایزهٔ نوبل ادبیات (۱۹۶۹) و بنیان‌گذار سبک نمایشنامه‌نویسی معروف به «پوچی». برخی از آثار وی عبارتند از :رویای زنان میانه‌حال؛ های بیش از هوی؛ استخوان‌های اکو و دیگر رسوبات؛ مرفی؛ در انتظار گودو؛ کلمات و موسیقی؛ و روزهای خوش.

بودریار، ژان (۲۷۰۰ـ۱۹۲۹)

Baudrillard, Jean

فیلسوف فرانسوی پسامدرنیته و خالق آثاری چون مبادلهٔ نمادین و مرگ؛ نظام اشیاء؛ آینهٔ تولید؛ جامعهٔ مصرفی؛ و نقد اقتصاد سیاسی نشانه. وی در سیر فکری خود از یک کارشناس «جامعهٔ مصرفی» به بدنام‌ترین و افراطی‌ترین متفکر در عرصهٔ پسامدرنیسم بدل شد. نگرش‌های وی دربارهٔ فرهنگ توده‌ای معاصر و رسانه‌های همگانی، بسیار افراطی‌گرایانه بوده و تأثیر بسزایی بر پاره‌ای رشته‌ها، به ویژه مطالعات فرهنگی، سینما و نقادی ادبی گذاشته است.

بیسمارک، اتوفن (۱۸۹۸ـ۱۸۱۵)

Bismark, Otto Von

سیاستمدار پروسی، صدراعظم و وزیر امور خارجه دولت پروس (۱۸۷۱ـ۱۸۶۲)، سیاست‌های وی منجر به وحدت دولتهای متعدد آلمان در چارچوب امپراتوری آلمان در ۱۸۷۱ شد. او مدت ۱۹ سال صدر اعظم آن امپراتوری بود و به «صدراعظم آهنین» معروف گردید.

پتر کبیر (۱۷۲۵ـ۱۶۷۲)

Peter the Great

تزار روس (۱۷۲۵ـ۱۶۸۲)؛ در ابتدای سلطنت همراه با برادر ناتنی‌اش ایوان، به حکومت پرداخت (۱۶۸۹ـ۱۶۸۲) ولی از سال ۱۶۸۹ به‌طور مستقل به کار خود ادامه داد. ارتش و نیروی دریایی قدرتمندی را سامان داد و در سال ۱۶۹۶ علیه ترکها وارد جنگ شد. در نبرد سوئدی‌ها از آنها شکست خورد (۱۷۰۹) و در ۱۷۱۲ با کاترین اول ازدواج کرد. پایتخت باشکوهی در سن پترزبورگ بنا کرد. وی پادشاهی بسیار جاه‌طلب و خودکامه بود.

پیکاسو، پابلو (۱۹۷۳ـ۱۸۸۱)

Picasso, Pablo

هنرمند اسپانیایی و یکی از اثرگذارترین نقاشان قرن بیستم که از رهبران جنبش سورآلیستی به‌شمار می‌رود.

توسیدید، (توکودیدس) (۴۰۱ ـ ۴۶۰ پ.م.)

Thucydides

مورخ و سردار یونانی که فرماندهی بخشی از نیروی دریایی آتن در جنگ آمفی پولیس را بر عهده داشت؛ از رهبران آتن و مؤلف کتاب تاریخ «جنگ پلوپونز» که بزرگترین اثر سیاسی در معنای واقعی آن است که در ۲۴۰۰ سال پیش در یونان نوشته شده است. توسیدید جسورانه پیش‌بینی کرده بود که این کتاب «تا ابد در مالکیت آدمیان باقی خواهد ماند». اکنون دهها ترجمه از این کتاب به زبان‌های مختلف انجام شده است که مشهورترین آنها ترجمهٔ توماس هابز فیلسوف نامور انگلیسی است.

جویس، جیمز (۱۹۴۱_۱۸۸۲)

Joyce, James

نویسندهٔ ایرلندی که انقلابی در داستان‌نویسی بر پا کرد. از آثار اوست: دوبلینی ها (۱۹۱۴)، اولسیسس (۱۹۲۲) و نمایشنامه تبعیدی‌ها.

خروشچف، نیکیتا (۱۹۷۱-۱۸۹۴)

Khrushchev, Nikita

سیاستمدار نامدار روسی؛ دبیرکلّ حزب کمونیست شوروی (۱۹۶۴-۱۹۵۳) ؛ و نخست‌وزیر آن کشور (۱۹۶۴-۱۹۵۸) که در اکتبر ۱۹۶۴ توسط لئونید برژنف و کاسیگین از مقام خود برکنار گردید. وی در دوران حکومت خود با رویدادهایی نظیر «بحران موشکی کوبا» (۱۹۶۲) و برخوردهای مرزی با چین مواجه شد.

خسرو دوم (اَپرویز)

Khosrau II

پادشاه ساسانی (۶۲۸-۵۹۰ م.) که بعد از کشته شدن هرمز چهارم به پادشاهی ایران رسید ولی در جنگ با بهرام شکست خورد و به دولت بیزانس پناهنده شد. خسرو با امپراتور روم وارد معامله شد و به شرط واگذاری ارمنستان ایران، توانست بهرام را با کمک امپراتور رم شکست داده و مجدداً پادشاهی خود را به دست آورد. خسروپرویز در سال ۶۲۸ میلادی از سلطنت خلع و زندانی شد.

خشایارشا

Xerxes I

پادشاه هخامنشی (۴۶۵-۴۸۶ پ.م.) و فرزند داریوش کبیر و آتوسا دختر کوروش بزرگ. به مصر لشگرکشی کرد و قیام بابل را سرکوب نمود. پس از جنگی شدید در ترموپیل، آتن را به تصرف در آورد (۴۸۰ پ.م.). در جنگ دریایی سالامین خسارات فراوانی به نیروی دریایی ایران وارد آمد (۴۸۰ پ.م.). وی در ۴۶۵ پیش از میلاد به دست دو تن از ملازمانش کشته شد.

داروین، چارلز (۱۸۸۲ـ۱۸۰۹)

Darwin, Charles

دانشمند انگلیسی و واضع نظریهٔ مدرن تکامل. اثر معروف وی «منشأ انواع» نام دارد.

دلور، ژاک (۱۹۲۵)

Delors, Jacques

اقتصاددان سیاستمدار سوسیالیست فرانسوی، وزیر امور اقتصادی و دارایی (۱۹۸۴-۱۹۸۱) و رئیس کمیسیون اروپایی (۱۹۹۵-۱۹۸۵).

دوتوکوویل، الکسی (۱۸۵۹-۱۸۰۵)

De Tocqueville, Alexis

سیاستمدار فرانسوی، دانشمند علوم سیاسی و نویسندهٔ کتاب‌های معروف دموکراسی در امریکا (۱۸۳۵)، و ژریم قدیم و انقلاب [فرانسه] (۱۸۵۶).

دورکیم، امیل (۱۹۱۷-۱۸۵۸)

Durkheim, Emill

جامعه‌شناس فرانسوی و از بنیانگذاران جامعه‌شناسی علمی. وی در صدد آن بود که بتواند به فرانسه برای چیرگی بر بحران اخلاقی که دست به گریبان آن بود، کمک کند. فرانسهٔ بعد از انقلاب به لحاظ کشمکش بین سلطنت‌طلبان و ضدّسلطنت‌طلبان، کاتولیک‌ها و مخالفان غیرمذهبی آنها و تعارض بین سرمایه و کار، رنج و عذاب فراوانی را تحمل می‌کرد.

دولون

Dolon

در اساطیر یونان یکی از اهالی تروا و پسر اومدس جارچی بود که قامت و اندام موزونی نداشت ولی در حرکت چابک و سریع بود. وی یگانه پسر اومدس و دارای پنج

خواهر بود. هنگامی که هکتور به مردم تروا پیشنهاد کرد که جاسوسی برای اطلاع از نظر آتنی‌ها، به اردوی آنها اعزام شود، و قول داد که ارابهٔ آشیل، و دو اسب آن را در اختیار کسی قرار دهد که این مأموریت را انجام دهد، دولون آمادگی خود را برای این کار اعلام داشت. وی پوست گرگی بر تن کرد و شبانه به صوب مأموریت خود شتافت، لکن در میان راه با دیومد و اولیس برخورد کرد و به دست آنها اسیر و زندانی شد. آنها به زور اطلاعاتی از وضع سپاه تروا از او گرفتند و لی دیومد سرانجام دولون را به قتل رسانید.

دیزرائیلی، بنجامین (۱۸۸۱ـ۱۸۰۴)

Disraeli, Benjamin

سیاستمدار محافظه‌کار و داستان نویس انگلیسی، عضو پارلمان و وزیر خزانه‌داری، و نخست‌وزیر در ۱۸۶۸ و از ۱۸۷۴ تا ۱۸۸۰.

رزوس

Rhesos

در اساطیر یونان یکی از قهرمانان تراس است که در جنگ تروا به کمک اهالی آن در جنگ شرکت کرد و به دست دیومد و اولیس به قتل رسید. هومر پدر اورا ایونه و کلیو نام برده است ولی نویسندگان بعد از او، رزوس را پسر رود خدا *(Strymon)* (کالیوپ) می‌دانند.

رزوس به علت اسب‌های سریع خود، شهرت به سزایی داشت. وی در سال دهم جنگ به کمک اهالی تروا شتافت و تعداد زیادی از یونانیان را کشت، ولی اولیس و دیومد شبانه به اردوی تروا شناختند و رزوس را در خواب کشتند و اسب‌های او را با خود بردند.

ریشیلیو (۱۶۴۲-۱۵۸۵)

Richelieu, Armand

کاردینال، وزیر اعظم لوئی سیزدهم (۱۶۴۲-۱۶۲۴) و یکی از بزرگترین سیاستمداران فرانسه بود. وی موجد حکومت مطلقهٔ سلطنتی بود و امتیازات اشراف را با ایجاد تمرکز اداری از میان برد. وی بنیانگذار فرهنگستان فرانسه بود.

سلیمان باشکوه (۱۵۶۶-۱۴۹۴)

Suleiman the Magnificent

سلطان امپراتوری عثمانی (۱۵۶۶-۱۵۲۰) که در زمان سلطنت وی امپراتوری یاد شده به منتهی درجهٔ وسعت خود رسید. بلگراد در ۱۵۲۱، رودس در ۱۵۲۲، و تریپولی در ۱۵۳۴ افزون بر عراق و مجارستان به تصرف وی در آمد. وی به «سلیمان قانونی» نیز شهرت دارد.

شارل پنجم(۱۵۵۸-۱۵۰۰)

Charles V

امپراتور روم مقدّس (۱۵۵۶-۱۵۱۹)، پادشاه اسپانیا (۱۵۵۶-۱۵۱۶)، عنوان شارل اول، فرزند فیلیپ اول، که وارث امپراتوری وسیعی شد و نزاعی را با پروتستان‌های آلمان آغاز کرد که به «معاهده پاسو» انجامید. این قضیه آزادی مذهبی فراوانی را برای لوتر به ارمغان آورد.

فروید، زیگموند (۱۹۳۹ـ۱۸۶۵)

Freud, Sigmund

عالم روان‌شناس اتریشی. وی بنیانگذار روانکاوی، واضع نظریه عقده‌های روانی و تقسیم ضمیر ناخودآگاه است. پدید آورندهٔ آثاری چون تعبیر رویا؛ توتم و تابو؛ میل جنسی؛ و آیندهٔ یک پندار می‌باشد.

فوکو، میشل (۱۹۸۴ـ۱۹۲۶)

Foucault, Michel

فیلسوف پساساختارگرای فرانسوی که در اکول نورمال سوپریور به تحصیل پرداخت و تحت تأثیر مارکس، نیچه و هایدگر بود. پس از ۱۹۶۸، بی‌اعتمادی عمیقی نسبت به قدرت نهادهای حاکم و تمایل آنها به کُنترل کامل و آشکار فردی از خود نشان داد. آثار مهم وی عبارتند از: دیوانگی و بی‌عقلی؛ دیوانگی و تمدن و نظم چیزها.

فیلیپ دوم (۱۵۹۸ـ۱۵۲۷)

Phillip II

پادشاه اسپانیا از ۱۵۵۶؛ فرزند شارل پنجم امپراتور هابسبورگ که در سال ۱۵۵۴ با ملکه ماری از انگلستان ازدواج کرد. پس از استعفای پدرش در ۱۵۵۶ وی وارث اسپانیا، هلند و مستملکات اسپانیا در ایتالیا و امریکا شد و در سال ۱۵۸۰ پرتغال را ضمیمه کشور خود ساخت.

کار، ای. اچ (۱۹۸۲ـ۱۸۹۲)

Carr, E.H.

فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج و از کارشناسان معروف روسیه شوروی. وی منتقد پروپا قرض اندیشهٔ مبتنی بر مدینه فاضله است که به نظر وی اندیشهٔ روشنفکری غرب را تحت‌الشعاع قرار داد. برخی از آثار وی عبارتند از: بریتانیا: مطالعهٔ سیاست خارجی از پیمان ورسای تا شروع جنگ (۱۹۳۹)؛ بحران بیست ساله (۱۹۳۹-۱۹۱۹)؛ تاریخ روسیه شوروی؛ سوسیالیسم در یک کشور (۶۴ـ۱۹۵۸)؛ تاریخ چیست؟ (۱۹۶۱)؛ و از ناپلئون تا استالین (۱۹۸۰).

کانت، امانوئل (۱۸۰۴ـ۱۱۷۲۴)

Kant, Immanuel

فیلسوف آلمانی؛ یکی از متفکران مؤثر اروپای مدرن و آخرین فیلسوف مهم دوره روشنگری. برابرنهادهٔ او از خردگرایی و تجربه‌گرایی آغاز آرماگرایی محسوب می‌شود. بر اساس این برابر نهاده، خرد ابزار تبدیل پدیدار تجربه به درک است. نظریه‌های وی معروف به فلسفهٔ انتقادی است. افکار او بر فلسفه‌های رومانتیک و آرمان‌گرائی آلمان اثر قطعی داشت.

کندراتیف، نیکلای (۱۹۳۱-۱۸۹۲)

Suleiman the Magnificent

اقتصاددان روسی؛ و واضع نظریه‌ای به همین نام. دور کندراتیف شامل موج‌هایی از قیمت‌ها، تولید و تجارت به مدت ۵۰ تا ۶۰ سال است. بر اساس این نظریه، این دورها به جریان ذاتی در ماهیت سرمایه‌داری و به ویژه به تراکم سرمایه مربوط است.

گروسیوس، هوگو (۱۶۴۵ـ۱۵۸۳)

Grotius, Hugo

سیاستمدار، متأله و حقوقدان هلندی که حقوق بین‌الملل را بر پایهٔ حقوق طبیعی بنیانگذاری کرد. گرچه جنگ به مثابه ابزار سیاست ملی را تقبیح نکرد، معتقد بود مبادرت به جنگ، جز در پاره‌ای از موارد، اقدامی جنایتکارانه است. با وجود آنکه بنیانگذار حقوق بین‌الملل تلقی می‌شود اما دین بسیاری به پیشینان خود، به ویژه جنتیلی، دارد.

گزنفون (۳۵۴ـ۴۳۵ پ.م.)

Xenophon

مورخ، نویسنده، و سردار یونانی و خالق آثاری چون، در تربیت کورش (سیروپدی) و خاطرات (دربارهٔ سقراط)؛ آناباز؛ و حکومت آتنیان است. وی از شاگردان سقراط بود و در سال ۴۰۴ پ.م. هنگامی که کورش جوان از ساردیس در آسیای صغیر بر ضد برادر خود اردشیر لشکرکشی کرده بود، همراه وی به ایران آمد و در بازگشت به یونان فرماندهی ده هزار مزدور یونانی را بر عهده داشت.

گورباچف، میخائیل (ـ۱۹۳۱)

Gorbachev, Mikhail

دبیرکل حزب کمونیست شوروی (۱۹۸۵) و رهبر آن کشور که تا فروپاشی آن (دسامبر ۱۹۹۱) بر مسند قدرت باقی ماند. در طول ریاست خود مبتکر اصطلاحات اقتصادی (پروسترویکا) و فضای باز (گلاسنوست) بود. در حال حاضر ریاست بنیاد صلیب سبز را بر عهده دارد.

گیدنز، آنتونی (ـ ۱۹۳۸)

Giddens, Anthony

جامعه‌شناس انگلیسی و رئیس مدرسه علوم اقتصادی لندن (۱۹۹۷) که سهم شایان توجهی در علم روابط بین‌الملل دارد. نقش گیدنز در هیئت زندگی تبلور معنی در حال رشدی در دوران پسامارکسیسم است. وی جهانی شدن را تغییر شکل زمان می‌داند (کتاب فراسوی چپ و راست). آثار مهم: سرمایه‌داری و نظریهٔ اجتماعی مدرن؛ سیاست جامعه‌شناسی در اندیشهٔ ماکس وبر؛ نقد معاصر ماتریالیستم تاریخی؛ نتایج مدرنیته؛ فراسوی چپ و راست.

لاک، جان(۱۷۰۴ـ۱۶۳۲)

Locke, John

فیلسوف و سیاستمدار انگلیسی؛ نظریه‌های سیاسی وی در زمینه‌های آستانهٔ انقلاب انگلستان پرورش یافت و در نتیجهٔ آن شکل گرفت. لاک مخالف پایدار استبداد بود و اغلب به صورت فیلسوف «انقلاب باشکوه» (۱۶۸۸) که نظام پادشاهی مبتنی بر قانون اساسی یا مشروطهٔ سلطنتی در انگلستان برقرار کرد، توصیف و تصویر شده است.

لویی چهاردهم(۱۷۱۵ـ۱۶۳۸)

Louis XIV

پادشاه فرانسه از ۱۶۴۳ که به جای پدرش لویی سیزدهم بر تخت سلطنت نشست و در جنگ‌های بسیاری شکست خورد. در جنگ ۹۷ـ۱۶۸۸ که بین لویی و اتحاد بزرگ (از جمله بریتانیا) درگرفت فرانسوی‌ها در جبهه‌های زمینی پیروز شدند ولی نیروی دریایی آنها در نبرد لاهه (۱۶۹۲) تقریباً متلاشی شد.

لویی شانزدهم (۱۷۹۳ـ۱۷۵۴)

Lousis XVI

پادشاه فرانسه از ۱۷۷۴، نوهٔ لویی پانزدهم و فرزند لویی دوفن. در زمان سلطنت وی، ماری آنتوانت همسر و ملکهٔ آن کشور بخش اعظم قدرت را در دست داشت و ولخرجی‌های وی فرانسه را به آشوب و در نهایت به انقلاب ۱۷۸۹ سوق داد. انقلابیون لویی را در سپتامبر ۱۷۹۲ از سلطنت خلع کردند و به جرم خیانت محاکمه و در ژانویهٔ ۱۷۹۳ باگیوتین اعدام کردند.

لویی هیجدهم (۱۸۲۴ـ۱۷۵۵)

Louis XVIII

پادشاه فرانسه (۲۴-۱۸۱۴) و برادر کوچکتر لویی شانزدهم که در سال ۱۷۹۵ عنوان پادشاهی را پذیرفت ولی در ۱۷۹۱ (در خلال انقلاب فرانسه) روانهٔ تبعید شد و پس از سقوط ناپلئون اول «اول آوریل ۱۸۱۴) پادشاه فرانسه شد ولی پیش از بازگشت وی در دوران «حکومت صد روزه» (۱۸۱۵) از مقام خود برکنار شد. با شکست ناپلئون در نبرد واترلو سیاست لیبرالیسم محتاطانه‌ای را در پیش گرفت تا جایی که فشار شدید نیروهای سلطنتی بر کشور حاکم شد (۱۸۲۰).

لیوتار، ژان فرانسوا (۱۹۹۸ـ۱۹۲۴)

Lyotard, Jean Francois

استاد فلسفهٔ دانشگاه پاریس هشتم (۱۹۸۹ـ۱۹۵۹)؛ عضو هیئت تحریریه نشریهٔ سوسیالیستی قدرت کارگری و از مخالفان جنگ فرانسه با الحزایر. وی در زمرهٔ فیلسوفان پسامدرنیته قرار داشت و دارای آثاری از جمله :ناهمسازی؛ مشاجرهٔ جمله‌ها؛ اقتصاد

لیبیدویی؛ وضع پسامدرن؛ «گفتمان، مجاز» و فنومنولوژی بود.

مارکس، کارل (۱۸۸۳ـ۱۸۱۸)

Marx, Karl

فیلسوف سیاسی، نظریه‌پرداز اقتصادی و انقلابی آلمانی، وی بنیانگذار مکتب مارکسیسم یا آن چیزی بود که خود سوسیالیسم علمی می‌نامید. او آرمان‌گرایی هگل را رد کرد و نظریه‌ای مادی‌گرایانه‌تر از تاریخ به مثابه علم به دست داد. همچنین پیش‌بینی کرد که پیروزی طبقه کارگر امری ناگزیر است. وی با انگلس در ۱۸۴۸ مانیفست کمونیست را منتشر ساخت. نوشته‌های او اثر زیادی بر سوسیالیسم مدرن بر جاگذاشت. او همچنین به عنوان بنیانگذار تاریخ اقتصاد و جامعه‌شناسی شناخته می‌شود. معروف‌ترین اثر مارکس سرمایه نام دارد.

ماکیاولی، نیکولو (۱۵۲۷ـ۱۴۶۹)

Machiavelli, Niccolo

سیاستمدار و نویسندهٔ ایتالیایی و خالق اثر معروف «شهریار». وی دبیر حکومت جمهوری فلورانس بود. جهان بینی وی که به ماکیاولیسم شهرت دارد، به مدت پنج قرن در ذهن مردم دنیا مترادف با مفاهیم خباثت، ظلم و خیانت بوده است. صاحب این مکتب، مظهر یک سیاستمدار حسابگر و حیله‌باز شناخته شده که فلسفه‌اش این است: «هدف وسیله را توجیه می‌کند».

ماهان، آلفرد(۱۹۱۴ـ۱۸۴۰)

Mahan, Alfred

افسر نیروی دریایی امریکا و مورخ نظامی. نویسندهٔ آثاری چون نفوذ قدرت دریایی بر تاریخ (۱۸۹۰) که در آن وی استراتژی جهانی را بر مبنای قدرت دریایی ترسیم کرد. وی تأکید داشت که بریتانیا از این امتیاز برخوردار است و بر همین اساس شکست آلمان را در جنگ جهانی اول پیش‌بینی کرد.

مترنیخ، کلمنس (۱۸۵۹ـ۱۷۷۳)

Metternich, Kelemens

سیاستمدار و وزیر خارجهٔ اتریش (۱۸۴۸ـ۱۸۰۹) که بر اثر انقلاب ۱۸۴۸ ناگزیر از فرار به انگلستان شد. در کنگره وین سال ۱۸۱۵ یکی از تصمیم‌گیرندگان نظم اروپایی دوران پس از ناپلئون بود و در این راستا به نظامی شکل داد که متکی بر سانسور سیاسی و مذهبی، جاسوسی و سرکوب جنبش‌های ملی و انقلابی بود.

میل، جان، استوارت(۱۸۷۳ـ۱۸۰۶)

Mill, John Stuart

فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی و خالق اثر معروف در باب آزادی (۱۸۵۹) که در آن به دفاع از لیبرالیسم می‌پردازد. وی بین سال‌های ۱۸۶۶ تا ۱۸۶۸ نمایندهٔ رادیکال مجلس عوام بود. سایر آثار وی عبارتند از: اصول اقتصاد سیاسی، در باب حکومت نماینده مردم، رقیب زنان؛ و دربارهٔ مذهب. بخش عمدهٔ آثار میل دربارهٔ موضوع و دفاع از آزادی فردی است.

ناپلئون اول (۱۸۲۱ـ۱۷۶۹)

Napoleon I

نظامی، دولتمرد و امپراتور فرانسه (۱۸۱۴-۱۸۰۴). درطول حکومت خود، بخش اعظم اروپا را فتح کرد، ولی در جنگ با روسیه شکست خورد و ناچار به عقب نشینی شد (۱۸۱۲). در سال ۱۸۱۴ ناگزیر به استعفا شد. در مارس ۱۸۱۵ از جزیرهٔ اِلب فرار کرد و بار دیگر قدرت را به دست آورد ولی در نبرد واترلو شکست خورد و به سنت هلن تبعید شد و در آن جا درگذشت.

ناپلئون سوم (۱۸۷۳ـ۱۸۰۸)

Napoleon III

ملقب به لویی ناپلئون، دولتمرد و امپراتور فرانسه (۱۸۷۰-۱۸۵۲)؛ پس از دو بار ارتکاب به کودتا (۱۸۳۶و۱۸۴۰) زندانی شده و به تبعید رفت. در ۱۸۴۸ رئیس جمهوری دوم فرانسه شد. بیسمارک صدراعظم آلمان لویی ناپلئون را به جنگ پروس کشانید و در سدان وی را وادار به تسلیم کرد.

نیچه، فردریش (۱۹۰۰ـ۱۸۴۴)

Nietzsche, Friedrich

فیلسوف آلمانی و اندیشمندی بسیار اصیل بود که به انتقاد شدید از فلسفه پرداخت. وی به‌طور مداوم بر این باور حمله می‌کند که ساختار جهان واقعی مستقل و مجزا از ادراک بشری وجود دارد. آثار عمدهٔ وی عبارتند از: زایش تراژدی، تأملات نابهنگام، علم شاد، چنین گفت زرتشت، آن سوی خیر و شر، تبارشناسی اخلاق و نیچه در برابر واگنر.

واسکو داگاما (۱۵۲۴ـ۱۴۶۰)

Vasco de Gama

دریانورد پرتغالی، که مأموریتی را برای کشف هند از طریق پیمودن دماغهٔ امید نیک در افریقای جنوبی امروزی برعهده گرفت و در روز کریسمس ۱۴۹۷ به آن سرزمین رسید. در سال ۱۵۲۴ نایب‌السلطنه پرتغال در هند شد ولی دو ماه بعد از رسیدن به گوآ درگذشت.

وبر. ماکس (۱۹۲۰ـ۱۸۶۴)

Weber, Max

جامعه‌شناس معروف آلمانی و از اصیل‌ترین چهره‌های تفکر اجتماعی. نگرش وبر نسبت به جایگاه و وضعیت دانش، نگرشی اراده‌گر بود. به عقیدهٔ وی مناسب‌ترین صورت‌های دانش به وسیلهٔ مجامع علمی اجتماعی که از قوانین ارادی و معیارهای تحلیل انتقادی، بحث و ادلهٔ می‌گیرند، تولید می‌شود.

ویتگنشتاین، لودویگ (۱۹۵۱ـ۱۸۸۹)

Wittgenstein, Ludwig

فیلسوف اتریشی و عضو هیئت علمی «دانش سرای ترینیتی». اکثر آثار فلسفی وی خارج از محیط دانشگاهی شکل گرفته است. از جمله آثار وی هستند: رسالهٔ منطقی ـ فلسفی (۱۹۲۲)؛ پژوهش‌های فلسفی (۱۹۵۳)؛ ملاحظاتی دربارهٔ مبانی ریاضیات (۱۹۵۶)؛ زنتل (۱۹۶۷)؛ و «دربارهٔ یقین» (۱۹۶۹).

ویلیام سوم (۱۷۰۲ـ۱۶۵۰)

William III

پادشاه بریتانیای کبیر و ایرلند از ۱۶۸۸ و معروف به «ویلیام اورانژ».

هابرماس، یورگن (ـ۱۹۲۹)

Habermas, Jurgen

فیلسوف، جامعه‌شناس و متفکر انتقادی آلمانی. وی از دههٔ ۱۹۶۰ تأثیرگذارترین فیلسوف در آلمان بوده است و به‌عنوان یک منتقد اجتماعی و سیاسی اغلب در مسائل مختلف مداخله داشته است. هابرماس از اعضای مکتب فرانکفورت در حوزهٔ پژوهش اجتماعی است. آثار مهم: در شناخت علایق بشری (۱۹۶۸)؛ دربارهٔ منطق علوم اجتماعی (۱۹۷۰)ۀ و گفتمان فلسفی مدرنیته (۱۹۸۷).

هابز، توماس (۱۶۷۹ـ۱۵۸۸)

Hobbes, Thomas

فیلسوف انگلیسی که کتاب مشهور او موسوم به لویاتان Leviathan (۱۶۵۱) دستور کار تقریباً همهٔ فیلسوفان سیاسی بعدی غربی بود. گرچه او امروزه به خاطر سهمش در فلسفهٔ سیاسی مشهور است، در زمینه‌های گوناگون مانند تاریخ، اخلاق، فلسفه به‌طور عام و آنچه علم سیاست خوانده می‌شود نیز سهم دارد. به علاوه شرح او دربارهٔ طبیعت بشر به مثابه مبنای یک همکاری مبتنی بر نفع‌طلبی، نظریه‌ای پایدار در انسان‌شناسی فلسفی بوده است.

هانتینگتون، ساموئل (۱۹۲۷)

Huntington, Samuel

استاد دانشگاه هاروارد و شارح نظریه «برخورد تمدنها؟» وی پایان جنگ سرد را سرآغاز دوران جدید برخورد تمدنها می‌نگارد و براساس آن بسیاری از حوادث و رخدادهای جاری جهان را به گونه‌ای تعبیر و تحلیل می‌کند که در جهت تحکیم انگاره‌ها و فرضیات نظریه جدیدش باشد.

هرودوت(۴۲۵ـ۴۸۵ پ.م.)

Herodotus

نویسنده شهیر یونانی و مؤلف کتاب «تواریخ»، که از منابع مهم تاریخ قدیم خاورمیانه به شمار می‌رود. کشف اسرار تاریخ هخامنشیان بیش از هر چیز مدیون کتاب هرودوت است. این کتاب توسط خاورشناس معروف جرج راولینسون که به خواندن خط میخی ایرانی قادرآمد، به زبان انگلیسی ترجمه شد.

هگل، گئورگ. و.ف.(۱۸۳۱ـ۱۷۷۰)

Hegel, George W.F.

فیلسوف آلمانی و یکی از اصحاب تصور فلسفی که پایه‌گذار ایده‌آلیسم نو بود. به نظر وی تاریخ در اصل و اساس، راه پیمودن روح بشر به سوی مقصد و پایان از پیش تعیین شده است.

هگل در کتاب «فلسفهٔ حق» (۱۸۲۱) نظریهٔ اندام‌وار دولت را عرضه کرد و در آن دولت را عالی‌ترین تجلّی و بیان آزادی بشر تصور کرد. فلسفهٔ هگل تأثیر فراوانی بر مارکس و دیگر «هگلی‌های جوان» گذاشت.

پاره‌ای اصطلاحات

آموزهٔ ترومن

Truman Doctrine

آموزه‌ای مشعر به سیاست‌های هاری ترومن رئیس جمهور امریکا (۱۹۴۵ـ۱۹۵۳) که به‌طور عمده مبتنی بر مقابله با تهدیدات اتحاد شوروی بود. وی برای رویارویی با این امر سه راه در پیش گرفت: ۱ ــ بازسازی منابع نظامی امریکا ۲ ــ ارسال کمک به کشورهایی که در مخاطره قرار گرفته‌اند ۳ ــ در اختیار نهادن کمک‌های اقتصادی به نیازمندان آن. بعد دیگر آیین ترومن در اصل چهار معروف او بود که هدفش ارائه کمک‌های فنی امریکا به کشورهای دیگر بود. ترومن در ژوئیه ۱۹۴۹ با ادعای دفاع از دموکراسی، پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) را امضا کرد.

اتحاد مقدّس (۱۸۱۵)

Holy Alliance

اتحادی بود که میان تزار الکساندر اول پادشاه روسیه، فرانسیس اول امپراتور اتریش و فردریک ویلهلم سوم پادشاه پروس به امضا رسید و هدف آن سرکوبی جنبش‌های آزادی‌خواهانه و شورش‌های انقلاب در هر نقطه بود.

اتحادیه اروپا

European Union

تشکیلاتی است مرکب از جامعهٔ اقتصادی اروپا (بازار مشترک)، جامعهٔ ذغال و فولاد اروپا و کمیسیون انرژی اتمی اروپا. ساختار دائمی اتحادیه مشتمل است بر شورای وزیران، پارلمان اروپایی و دیوان دادگستری. هدف اتحادیهٔ اروپا به وجود آوردن وحدت اقتصادی، توسعه اجتماعی و در نهایت وحدت سیاسی میان کشورهای اروپایی است. قوانین و دستورات مربوطه از ۳۱ دسامبر ۱۹۹۲ به اجرا درآمده است. تعداد اعضای اتحادیهٔ اروپا در ژانویهٔ ۲۰۰۷ به ۲۷ کشور رسید.

بنه‌لوکس (۱۹۴۷)

Benelux

اتحادیه گمرکی میان بلژیک، هلند و لوکزامبورگ، که موقعیت آن باعث تشویق فکر تأسیس «بازار مشترک» شد. بنه‌لوکس در بازار مشترک (جامعهٔ اقتصادی اروپا) ادغام گردید.

پیمان اوترخت (۱۷۱۳)

Treaty of Utrecht

پیمانی که به جنگ جانشینی بر سر پادشاهی اسپانیا (۱۷۱۳-۱۷۰۱) خاتمه داد. پس از مذکراتی که میان انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها صورت گرفت، کنگره‌ای در اوترخت بدون حضور اتریشی‌ها تشکیل شد و عهدنامه‌ها را به امضا رسانید.

پیمان توردسیلاس (ژوئن ۱۴۹۴)

Treaty of Tordesillas

اتحادی بین اسپانیا و پرتغال که به حل اختلافات مربوط به مالکیت زمین هایی که توسط کلمبوس و سایرین کشف شده بود، منجر شد.

جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ـ۱۹۱۴)

World War I

این جنگ که به بهانهٔ قتل فرانسوا فردیناند ولیعهد اتریش در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ آغاز شد بیش از چهار سال به درازا انجامید و در آن کشورهای عضو اتفاق مثلث (انگلیس، فرانسه و روسیه) با اعضای اتحاد مثلث (آلمان، اتریش و ایتالیا)، به نبرد پرداختند. متفقین مستعمرات آلمان در افریقا و خاور دور را به تصرف خود درآوردند و مستملکات عثمانی در خاورمیانه را متصرف شدند. جنگ با تسلیم کامل آلمان در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ به پایان رسید.

جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵ـ۱۹۳۹)

World War II

این جنگ که حدود شش سال به طول انجامید با سرازیر شدن قوای آلمان نازی به اتریش و الحاق این دو کشور با یکدیگر آغاز شد. جنگ با حمله به انگلستان، تصرف فرانسه و اشغال شوروی ابعاد بیشتری به خود گرفت. ایتالیا و ژاپن با آلمان نازی همکاری می‌کردند. در ژوئن ۱۹۴۴ قوای امریکا از سواحل نرماندی در شمال فرانسه با قوای آلمان وارد جنگ شد و شوروی نیز در ژانویهٔ ۱۹۴۵ نیروهای آن کشور را از خاک

خود بیرون راند. این جنگ در ۸ ماه مه ۱۹۴۵ در قارهٔ اروپا پایان یافت. امریکا برای تسلیم ژاپن دو فروند بمب اتمی را در روزهای ۶ و ۹ اوت ۱۹۴۵ بر فراز شهرهای هیروشیما و ناگازاکی فرو افکند و به این ترتیب جنگ در تمام جبهه‌ها به پایان رسید.

جنگ سی‌ساله (۱۶۴۸ـ۱۶۱۸)

Thirty years war

به سلسله جنگ‌هایی گفته می‌شود که میان رقبای پروتستان و کاتولیک در آلمان روی داد. این جنگ با یورش پروتستان‌ها علیه امپراتور آینده (فردیناند دوم) آغاز شد و به رویارویی فرانسه ـ هامبورگ بعد از سال ۱۶۳۵ انجامید.

ژاکوبن‌ها

Jacobins

به اعضای افراطی حزب سیاسی دورهٔ انقلاب فرانسه گفته می‌شد که به انقلاب و و مرام ملی آن صمیمی بودند. تشکیل کمیته نجات ملی و حاکم انقلابی و حفظ سنن آن از اقدامات ژاکوبن‌ها به شمار می‌رفت. روبسپیر از رهبران معروف آنهاست.

صلح دائمی

Perpetual Peace

عنوان مقالهٔ معروفی از امانوئل کانت فیلسوف معروف آلمانی. این مقاله که در ۱۷۹۵ به رشته تحریر درآمده است، ضمن پیش‌بینی گسترش روزافزون صلح‌طلبی اتحادیهٔ صلح‌طلبان لیبرال، این صلح‌طلبی را تبیین می‌کند و در عین حال می‌گوید که چرا

دولتهای لیبرال، در مناسبات‌شان با دولتهای غیرلیبرال صلح‌جو نیستند. طبق استدلال کانت، صلح ابدی به ورطهٔ پذیرش دم افزون «اصول تعیین کنندهٔ» سه‌گانهٔ صلح تضمین خواهد شد. هنگامی که همهٔ ملتها این اصول تعیین‌کننده را در قالب معاهده‌ای استعاری در مورد صلح ابدی که وی از آنها می‌خواهد منعقد سازند، پذیرفته باشند، صلح ابدی استقرار خواهد یافت.

صلح اگزبرگ (۱۵۵۵)

Augsburg

موافقتنامه‌ای بین امپراتوری مقدّس روم و طرفداران لوتر و کاتولیک‌ها در آلمان که به موجب آن دو طرف موجودیت یکدیگر را به رسمیت شناختند. این موافقتنامه گرچه رضایت خاطر طرفین را به‌طور کامل برآورده نساخت ولی مانع از بروز جنگ برای مدت ۵۰ سال دیگر گردید.

طرح مارشال (۱۹۴۷ـ۱۹۵۲)

Marshall Plan

طرحی که توسط جورج مارشال وزیر خارجهٔ امریکا در طی نطق پنجم ژوئن ۱۹۴۷ وی پیشنهاد شد. به موجب این طرح، ایالات متحده امریکا برای بازگرداندن ثبات اقتصادی اروپا و بازسازی آن تلاش‌های خود را به کار می‌بست.

عهدنامهٔ صلح وستفالی (۱۶۴۸)

Treaty of Westphalia

مجموعه‌ای از معاهدات (مانستر *Munster* و اوسنابروک *Osnabruck*) که به مخاصمات ناشی از جنگ سی ساله (۴۸-۱۶۱۸) پایان دادند. این معاهدات را به‌طور کلی آغازگر نظم جدیدی در روابط بین‌الملل می‌دانند.

گات

GATT

موافقتنانهٔ عمومی تعرفه و تجارت که به اختصار گات گفته می‌شود، یک سازمان بین‌المللی است که هدف آن ارتقای سطح تجارت میان کشورهای عضو می‌باشد. این تشکیلات از ابتدای سال ۱۹۹۵ میلادی جای خود را به سازمان تجارت جهانی داد.

نفتا (منطقه تجاری آزاد امریکای شمالی)

NAFTA

قرارداد تأسیس این تشکیلات در ۱۹۹۳ میان ایالت متحده امریکا، کانادا و مکزیک به امضا رسید. بر طبق این قرارداد، طرفین متعاهدین ظرف ۱۵ سال نسبت به حذف موانع تجاری اقدام خواهند کرد.

انکتاد(کنفرانس تجارت توسعه ملل متحد)

UNCTAD

این تشکیلات در سال ۱۹۶۴ با موافقت مجمع عمومی سازمان ملل متحد به

منظور تنظیم اصول بازرگانی بین‌المللی و کمک به کشورهای درحال توسعه در جهت پیدا کردن بازارهای بیشتر تأسیس یافت.

مرکوسور

Mercosur

سازمان اقتصادی منطقه‌ای که در چارچوب پیمان آسانسیون تأسیس شد. اعضای آن عبارتند از: آرژانتین، برزیل، پاراگوئه و اروگوئه. مرکوسور پس از نفتا بزرگترین بلوک اقتصادی در قاره امریکاست. در سال ۱۹۹۶ شیلی به صورت عضو پیوستهٔ آن درآمد.

ماگنا کارتا[1]
(منشور بزرگ)

در ماگنا کارتا، یا «منشور بزرگ» انگلیسی از عبارات کلی و جامع که در اصول حکومت مبتنی بر قانون اساسی یا حقوق بشر به چشم می‌خورد، از مدارک متأخر چون «اعلامیهٔ استقلال آمریکا»، یا «اعلامیهٔ فرانسوی حقوق بشر و شهروندان»، خبری نیست، برعکس، منشور بزرگ حاوی سیاهه مفصلی از راه‌حلهایی است که در جامعه‌ای فئودالی از پادشاهی که در پی سود خویشتن است گرفته شده است. ارزش ماگنا کارتا به عنوان بیانیه‌ای در ارتباط بین حکومت و حکومت‌شوندگان، آنگاه به آرامی درک شد که اصلاح‌طلبان و فلاسفهٔ صدها سال بعد دریافتند که مدرکی که در بافت اجتماعی و سیاسی متفاوتی تدوین شده گواه نظریه‌های آنها است.

ماگنا کارتا غرامت نارضایتیهای گروهی از طبقهٔ اشراف (بارونها) از جان، پادشاه انگلستان (دوران سلطنت ۱۱۹۹-۱۲۱۶) بود و رنجش آنها از سلطنت به چندین دههٔ قبل بازمی‌گشت. اسلاف جان، هنری دوم (دوران سلطنت ۱۱۵۴-۱۱۸۹) و ریچارد اول (دوران سلطنت ۱۱۸۹-۱۱۹۹) به حقوق سنتی اشراف تجاوز کردند و خدمات نظامی و مالیات را برای حمایت از «سومین جنگهای صلیبی» و جنگهای فرانسه افزایش دادند. جان با کوششهای پرهزینه ــ و ناکام ــ خود برای آنکه دوک‌نشین نرماندی را مطیع سلطنت انگلستان کند بر رنجش اشراف افزود. جان پس از شکست در بووین در ایتالیا، در سال ۱۲۱۴، برای رویارویی با خشم اشراف به انگلستان بازگشت.

در پانزدهم ژوئن ۱۲۱۵، اشراف در رانی مید، در ساحل رود تیمز، حدفاصل

---

۱. نقل از دایرةالمعارف دموکراسی.

ویندزور و استینز به دیدار شاه آمدند و او را وادار به پذیرش «اصول اشراف» کردند که بر پایهٔ آن، چند روز بعد، «ماگنا کارتا» به طور رسمی تدوین شد. هنوز زمان زیادی نگذشته بود که جان «ماگنا کارتا» را نادیده گرفت و همین امر منجر به جنگ داخلی در انگلستان شد که در اکتبر ۱۲۱۶ با مرگ جان پایان گرفت.

با گذشت سده‌ها، ماگنا کارتا خصلت بنیادی خود را به عنوان بیانیه‌ای از حقوق جاری از دست داده است و به عنوان بیانیه‌ای از اصولی که نه فقط برای طبقهٔ اشراف، بلکه برای همهٔ مردم کارآیی دارد مطالعه می‌شود. مضامین حقوق فردی و محاکمه با حضور هیأت منصفه مندرج در «قانون اساسی ایالات متحد» (۱۷۸۷) و «دادنامهٔ حقوق انگلستان» (۱۶۲۸) و «حکم احضار به دادگاه» (۱۶۷۹) از مادهٔ ۳۹ «ماگنا کارتا» برگرفته شده‌اند. تقریباً مضمون «اجتماع قلمرو» که بستر حکومت مبتنی بر نمایندگی است از مادهٔ ۶۱ ماگنا کارتا نشأت گرفته است.

با تأییدات خداوند متعال، ما جان، پادشاه انگلستان، لرد ایرلند، دوک نرماندی و آکیتن، و کنت آنژو، به سر اسقفها، رؤسای دیرها، لردها، اشراف، قضات، جنگلبانان، کلانترها، پیشکاران و خدمتگزاران، و تمام کدخدایان و رعایای وفادار خود درود می‌فرستیم. آگاه باشید که ما، در پیشگاه الهی برای آرامش روح خود و ارواح اسلاف و اخلاف خود و برای رضای خداوند و اعتلای کلیسای مقدس، و اصلاح قلمرو خود، با صلاحدید پدران روحانی معزز، استیون، اسقف اعظم کنتربری، اول کشیش تمام انگلستان و کاردینال کلیسای مقدس روم، هنری اسقف اعظم دوبلین، ویلیام اسقف لندن، پی‌تر اسقف وینچستر، جاسلین اسقف بث و گلاستون بری، هیو اسقف لینکلن، والتر اسقف ورستر، ویلیام اسقف کاونتری و بندیک اسقف راچیستر، کشیش پاندولف، شماس و خدمتکار حضرت پاپ، برادر ایمریک، مرشد فرقهٔ «شهسواران پرستشگاه» در انگلستان و نجیب‌زادگان ویلیام مارشال لرد پمبروک، ویلیام لرد سالیزبوری، ویلیام لرد وارن، ویلیام لرد آروندل، الن گالوویائی شهربان اسکاتلند، وارین فیتز جرالد، پی‌تر فیتز هربرت، هوبرت دوبورگ فرماندار پواتو، هیودونویل، ماثیو فیتز هربرت، توماس باست،

الن باست، فیلیپ آبنی، رابرت راپسلی، جان مارشال، جان فیتز هیو و دیگران این منشور را تصویب می‌کنیم:

[۱] در مرحلهٔ نخست، با تأییدات الهی و به موجب منشور حاضر از جانب خود و اخلاف خود تأیید می‌کنیم که کلیسای انگلستان برای همیشه از آزادی برخوردار خواهد بود، هیچ حقی از آن کاهش نخواهد یافت و آزادیهایش آسیب نخواهد دید؛ و ارادهٔ ما بر آن تعلق دارد که این چنین باشد؛ و این حقیقتی عیان است که پیش از آنکه هرگونه کشمکشی میان ما و بارونهای ما آغاز شود، ما با طیب خاطر و بدون اکراه آزادی انتخاب را که بی‌تردید برای کلیسای انگلستان سخت مهم و اساسی است به آن اعطا کرده و به موجب منشوری آن را تأیید کرده‌ایم. حضرت پاپ اینوکنتیوس سوم نیز بر آن صحه گذاشته است؛ چنین اراده کرده‌ایم که آن را رعایت کنیم و آرزومندیم که اخلاف ما نیز برای همیشه با ایمانی راستین آن را رعایت کنند. بعلاوه به تمامی رعایای آزاد قلمرو خویش از جانب خود و اخلاف خودآزادیهای زیر را برای همیشه اعطا می‌کنیم، آنان موظف به پاسداری این آزادیها هستند و اخلاف آنها و اخلاف ما نیز باید در این راه بکوشند.

[۲] اگر یکی از لردها یا بارونها یا دیگر کسانی که به خدمات شهسواری مشغولند درگذرد و هنگام مرگش وارث او به سن قانونی رسیده باشد و متوفی مالیاتی را بدهکار باشد، وارث او می‌تواند پس از پرداخت مالیات عقب‌افتاده ما ترک را تصرف کند؛ بدین معنی که وارث یک لرد برای تمام املاک لرد ۱۰۰ لیره، وارث یا وراث یک بارون برای تمام املاک بارون ۱۰۰ لیره، وارث یا وراث یک شهسوار برای تمام دارایی شهسوار حداکثر ۱۰۰ شلینگ؛ و هر کس که بدهی کم‌تری داشته باشد طبق رسوم قدیم سهم کم‌تری می‌پردازد.

[۳] هرگاه وارث هر یک از افراد فوق‌الذکر در حال صغر و تحت قیمومت باشد هنگامی که به سن بلوغ رسید می‌تواند میراث خود را بدون پرداخت جریمه و مالیات تصرف کند.

[۴] سرپرست ملک وارثی که صغیر است نباید از ملک چنین وارثی بیش از عواید متعارف، عوارض مرسوم متعارف و خدمات متعارف به دست آورد، آنهم بدون خرابی و اتلاف افراد یا اجناس؛ و چنانچه ادارهٔ امور چنین ملکی را به پیشکار یا هر کس که در برابر ما مسؤول عواید ملک است بسپاریم، و آن شخص موجب خرابی یا اتلاف املاک و اموالی شود که در اختیار او است، از او غرامت خواهیم گرفت و آن ملک را به دو شخص عادل و متعهد همان املاک خواهیم سپرد که در برابر ما یا شخص و اشخاصی که منصوب ما هستند مسؤول خواهند بود؛ و اگر ما ادارهٔ امور چنین ملکی را به کسی ببخشیم یا بفروشیم و او عامل خرابی و اتلاف در آن ملک بشود، او از ادارهٔ امور ملک محروم می‌شود و مسؤولیت به دو شخص عادل و متعهد در همان املاک که به همان صورت فوق‌الذکر در برابر ما مسؤول خواهند بود سپرده می‌شود.

[۵] بعلاوه، سرپرست ملک موظف است در ایامی که ادارهٔ امور املاک را برعهده دارد در حفظ و مرمت خانه‌ها، پارکها، شکارگاهها، آبگیرها، آسیابها و سایر متعلقات، با استفاده از عواید ملک بکوشد؛ و موظف است هنگامی که وارث به سن بلوغ رسید تمام املاک را با گاوآهنها و ابزار کشاورزی، مطابق آنچه در کشت و زرع ضروری است و عواید ملک به طور متعارف درگرو آن است به او بازگرداند.

[۶] وراث می‌باید با همشأن خود پیمان زناشویی ببندند، پیش از زناشویی باید به اقوام نسبی وارث اطلاع داده شود.

[۷] هر بیوه‌ای پس از مرگ شوهرش باید بفوریت و بدون اشکال سهم زناشویی و میراث خود را دریافت کند؛ برای جهیزیه یا سهم زناشویی و میراثی که از شوهرش به او رسیده یا او و همسرش در روز مرگ شوهرش مالک بوده‌اند به هیچ‌وجه نباید مالیاتی بپردازد؛ زن می‌تواند تا چهل روز پس از مرگ همسرش در خانه او سکنی گزیند؛ تا در آن مدت جهیزیه‌اش به او تحویل داده شود.

[۸] هیچ بیوه‌ای را نمی‌توان تا زمانی که بخواهد بدون شوهر زندگی کند وادار به زناشویی کرد، بدان شرط که اگر از اتباع ما باشد بدون رضایت ما همسر اختیار نکند و

اگر از اتباع پادشاه دیگری است از او کسب اجازه کند.

[۹] نه ما و نه پیشکاران ما ملک یا اجاره بهای مقروضی را تا زمانی که اموال منقول او کفاف ادای قرض او را بکند تصرف نخواهیم کرد؛ همچنین وثیقهٔ شخص مقروض تا زمانی که استطاعت پرداخت قروض خود را دارد مصون از تعرض است؛ و اگر مقروض در پرداخت قرض خود قصور کند، و آهی در بساط نداشته باشد، در آن صورت وثیقهٔ او برای پرداخت قرضش تصرف می‌شود؛ و طلبکاران اگر بخواهند می‌توانند املاک و اجاره‌بهای شخص مقروض را تا هنگامی که قروض آنان وصول شود ضبط کنند، مگر آنکه شخص مقروض بتواند ثابت کند که وثیقه‌های او برای بازپرداخت تعهدش کافی است.

[۱۰] درصورتی که کسی از یک یهودی مبلغی قرض بگیرد، چه زیاد و چه کم، و پیش از آنکه قرض خود را بپردازد بمیرد و وارث او صغیر باشد، تا هنگامی که آن وارث به سن بلوغ برسد، هیچ بهره‌ای به آن قرض تعلق نخواهد گرفت؛ و اگر این قرض به ما برسد، ما نیز چیزی بیش از اصل قرض که در سند آماده است نخواهیم گرفت.

[۱۱] درصورتی که کسی بمیرد و به یهودیان مقروض باشد، زن او می‌تواند جهیزیهٔ خود را بازپس بگیرد بی‌آنکه از دیون شوهر چیزی بپردازد؛ و اگر متوفی فرزندانی داشته باشد که صغیر باشند باید وسایل لازم برای زندگی آنها کنار گذاشته شود، و از آنچه باقی می‌ماند دیون او پرداخت شود، هرچند که ارائه خدمت به ارباب محفوظ است؛ باکسانی که به غیریهودیان مقروض باشند به همین‌گونه رفتار خواهد شد.

[۱۲] هیچ‌گونه خدمت لشکری یا کمک مالی در قلمرو سلطنتی، برقرار نخواهد شد مگر به حکم شورای عمومی قلمرو سلطنتی ما، مگر مبلغی که برای فدیهٔ ما، برگذاری مراسم شهسواری پسر بزرگ ما، و برای نخستین مراسم زناشویی دختر بزرگ ما باشد؛ و برای این منظور فقط باید اعانه‌ای منصفانه اخذ شود به همان مقدار که در شهر لندن اخذ می‌شود.

[۱۳] و شهر لندن از تمام آزادیهای کهن و سنن آزاد خود چه بری و چه بحری

برخوردار خواهد بود. به علاوه، ارادهٔ ما بر آن تعلق دارد که به سایر شهرها، قصبات، روستاها و بنادر آزادیهای تام و سنن آزاد خودشان را اعطا کنیم.

[۱۴] و برای تشکیل مجمع عمومی قلمرو سلطنتی ما به منظور تعیین کمک مالی (به استثنای سه مورد فوق‌الذکر) یا وظیفه و مالیات جنگی، ما شخصاً یکایک اسقفهای اعظم، اسقفها، رؤسای دیرها، لردها و بارونهای میهن کشور را با فرامین خود ـ و، در صورت لزوم، توسط کلانترها و پیشکاران خود تمامی اشخاصی را که به مقاماتی گماشته‌ایم ـ برای روز معینی، حداقل چهل روز پس از صدور فرمان، برای گردآمدن در مکانی معین احضار خواهیم کرد؛ و در تمامی فرامین احضار علت احضار آنان را ذکر خواهیم کرد. و هنگامی که در روز معین حضور بهم رساندند، مسائل با حضور افراد حاضر در جلسه، هرچند که جملگی نیامده باشند، به شور گذاشته خواهد شد.

[۱۵] ارادهٔ ما بر این تعلق دارد که در آینده به هیچ‌کس حق دریافت اعانه از مستأجران املاکش را اعطا نکنیم، مگر در مورد گردآوری فدیه برای آن شخص، برای مراسم شهسواری پسر بزرگش، و برای یکبار زناشویی دختر بزرگش، و برای این منظور فقط اعانه‌ای منصفانه اخذ شود.

[۱۶] هیچ‌کس مجبور نیست برای یک شهسوار یا املاک سایر زمینداران بیش از آنچه بر ذمهٔ او است بیگاری کند.

[۱۷] دعاوی عمومی در دیوان عدل ما رسیدگی نمی‌شود، بلکه در محاکم ثابت دیگری مطرح می‌شود.

[۱۸] حقوق خلع‌ید بدیع، تصرف عدوانی ماترک، و نظریهٔ نهایی قاضی، جز در خود ولایتی که موضوع دعواست مطرح نخواهد شد و در این موارد ما، یا اگر ما در قلمرو پادشاهی نبودیم، قاضی‌القضات ما، دو قاضی را چهار بار در سال به هر ولایتی گسیل می‌داریم تا با چهار شهسوار از هر ولایت که برگزیدگان همان ولایت باشند در روز و محل دادگاه تشکیل جلسه دهند.

[۱۹] و اگر تشکیل جلسه در روز دادگاه ولایت امکان‌پذیر نباشد، از میان گروهی

از شهسواران و مالکان مطلق که در آن روز در آن ولایت حضور دارند تعدادی که برای دادرسی لازم باشند، برحسب اهمیت موضوع جلسه را تشکیل خواهند داد.

[۲۰] رعیت آزاد را نباید برای ارتکاب جرمی ناچیز مجازات کرد مگر برحسب درجه جرم، و برای جرمی بزرگ نیز برحسب درجه جرم باید مجازات شود، بهرحال حیات او درامان است؛ و تاجر را هم در چنین شرایطی مال‌التجاره‌اش را نمی‌توان ضبط کرد؛ و رعیتی که در همان شرایط مجازات شود، وسایل امرار معاشش درامان است ـ درصورتی که این افراد مشمول عنایت ما شوند: هیچ یک از مجازاتهای فوق‌الذکر در حق آنها اجرا نخواهد شد مگر به قید سوگند همسایگان شرافتمند آنها.

[۲۱] لردها و بارونها مجازات نخواهند شد مگر توسط همتایانشان، آن هم در حد جرمی که مرتکب شده‌اند.

[۲۲] هیچ منشی کلیسایی را نمی‌توان به‌خاطر اموال غیرکلیسایی که در اختیار دارد مجازات کرد مگر به روال اشخاص فوق‌الذکر آن هم نه از عایدات کلیسایی او.

[۲۳] هیچ دهستان یا فردی را نمی‌توان مجبور به احداث پل بر روی رودخانه کرد مگر آنهایی که قانوناً از قدیم این کار را می‌کرده‌اند.

[۲۴] هیچ‌یک از کلانتران، شهربانان، مأموران تجسس، یا سایر پیشکاران ما نمی‌توانند در دعاوی‌ای که مربوط به مقام سلطنت است دخالت کنند.

[۲۵] حق‌الاجارهٔ رایج تمامی ایالتها، بخشها، روستاها و قصبات به قوت خود باقی است مگر کاخهای اربابی خود ما.

[۲۶] هرگاه یکی از مالکان املاک غیرکلیسایی ما درگذرد و کلانتر یا پیشکاری از ما مدارکی را دال بر مدیون بودن متوفی به ما ارائه دهد، کلانتر یا پیشکار ما بر طبق قانون موظف است سیاهه‌ای از اموال متوفی تهیه کند و زیر نظر اشخاص معتمد و مورد اطمینان طلب ما را دریافت نمایند و تا هنگامی که دیون ما به طور کامل تصفیه نشده چیزی از آن اموال نباید جابه‌جا گردد؛ و باقیماندهٔ اموال او باید در ید اشخاصی که مأمور اجرای وصیت متوفی هستند قرار داده شود. اگر متوفی دینی به ما نداشته باشد تمام

اموال منقول او باید بین همسر و فرزندانش، بر طبق سهم‌الارث تقسیم گردد.

[۲۷] هرگاه رعیت آزادی بدون وصیت درگذرد اموال منقول او باید با نظارت کلیسا توسط نزدیک‌ترین کسان و دوستانش تقسیم گردد، و قروضی را که دارد به طلبکاران بپردازند.

[۲۸] هیچ‌یک از شهربانان یا سایر پیشکاران ما نمی‌تواند غله یا سایر اموال کسی را بستاند مگر آنکه بهایش را نقداً پرداخته باشد یا با رضایت فروشنده پرداخت بها را به بعد موکول کند.

[۲۹] هیچ‌یک از شهربانان حق ندارد از شهسواری که می‌خواهد شخصاً از قلعه‌اش پاسداری کند یا آن را به شریفزادهٔ دیگری واگذارد وجهی بابت نگاهبانی قلعه دریافت کند؛ و اگر آن شهسوار نتواند به دلایلی معقول از قلعه‌اش حراست کند؛ و اگر ما آن شهسوار را فراخوانده باشیم یا برای خدمات لشکری گسیل داشته باشیم، او نیز از پرداخت سهم پاسداری در آن ایام معاف است زیراکه به خواست ما در مأموریت نظامی بوده است.

[۳۰] هیچ‌یک از کلانتران، یا پیشکاران ما، یا هر کس دیگری حق ندارد اسب یا ارابهٔ رعیت آزادی را برای بارکشی بگیرد، مگر با رضایت آن رعیت آزاد.

[۳۱] نه ما و نه پیشکاران ما حق ندارند الوار کسی را برای احداث قلعه و سایر مصارف مصادره کنند مگر با رضایت صاحبان آن الوار.

[۳۲] ما املاک کسانی را که به ارتکاب جنایت محکوم شده‌اند نمی‌توانیم برای مدتی بیش از یکسال و یک روز در توقیف نگاهداریم، و پس از آن املاک را به صاحبان املاک مسترد خواهیم کرد.

[۳۳] از این تاریخ کلیهٔ آب‌بندیهای ماهیگیری رودخانه‌های تیمز و مدوی و سراسر انگلستان به‌کلی نابود می‌شوند مگر آنهایی که در سواحل دریا احداث شده‌اند.

[۳۴] از این پس فرمانی که پرسیپ خوانده می‌شود برای هیچ‌کس درصورتی که موجب شود که رعیت آزادی احتمالاً حیاط خانهٔ خود را از دست بدهد صادر نخواهد شد.

[۳۵] در سراسر قلمرو سلطنتی ما یک مقیاس برای شراب، یک مقیاس برای فقاع، یک مقیاس برای غلات، به کار برده می‌شود که همان «معیار لندن» باشد؛ برای پارچه‌ها از هر نوع یک عرض وجود خواهد داشت، برابر با دو «اِل» (هر اِل معادل ۱۳ سانتیمتر) از دو لبهٔ عرضی پارچه؛ سایر اوزان و مقیاسات نیز به همین‌گونه خواهد بود.

[۳۶] از این پس برای حکم استنطاقی که موجب اعدام یا قطع عضو شود، چیزی گرفته یا داده نمی‌شود بلکه این مورد برایگان انجام می‌شود.

[۳۷] هرگاه کسی مزرعه یا زمینی استیجاری از آن ما را در اختیار داشته باشد و به واسطهٔ خدمات نظامی زمین دیگری از شخصی ثالث گرفته باشد، ما به دلیل اینکه زمین ما در اختیار او است، سرپرستی و قیمومت وراث او را نخواهیم پذیرفت؛ همچنین حق سرپرستی مزرعه یا زمین استیجاری را نیز نخواهیم داشت مگر آنکه خدمت نظامی به ما بدهکار باشد؛ ما سرپرستی وراث یا زمین کسی راکه به واسطهٔ خدمات نظامی زمینی از شخص ثالث در اختیار گرفته به دلیل آنکه خدمت ناچیز نظامی برای ما انجام می‌دهد و خنجر و کمان و امثال آنها را برای ما تدارک می‌بیند قبول نمی‌کنیم.

[۳۸] از این پس هیچ‌یک از پیشکاران ما حق ندارد کسی را به دلیل بددهنی تحت تعقیب قرار دهد، مگر آنکه شهودی داشته باشد.

[۳۹] هیچ آزادمردی نباید دستگیر یا زندانی یا اموالش را مصادره یا محروم از حقوق یا تبعید شود یا به هر نوعی متضرر گردد، نه ما به او یورش خواهیم برد و نه کسی را برای یورش به او گسیل خواهیم کرد، مگر پس از دادرسی عادلانه توسط اقران او و یا از طریق قانون کشوری.

[۴۰] ما بابت اعطای حق یا اجرای عدالت از هیچ‌کس وجهی دریافت نخواهیم کرد و موجب تأخیر یا تعطیل حق و عدالت نخواهیم شد.

[۴۱] کلیهٔ بازرگانان در کمال امنیت و ایمنی حق خروج و ورود به انگلستان را دارند و می‌توانند در سراسر انگلستان اقامت گزینند و در دریا و خشکی سفر نمایند و با رعایت عوارض گمرکی و حقوق قدیمه، معاف از پرداخت هرگونه عوارض نامشروع،

داد و ستد کنند، مگر در زمان جنگ آن هم برای بازرگانان طرف متخاصم ما در جنگ. اگر چنین بازرگانانی در آغاز جنگ در قلمرو ما باشند بازداشت خواهند شد، بی‌آنکه به شخص آنان یا کالایشان لطمه‌ای وارد شود، تا آنکه بر ما، یا قاضی‌القضات ما ثابت گردد که با بازرگانان ما که در خاک دشمن هستند تا پایان جنگ چگونه رفتار می‌شود، و اگر بازرگانان ما در خاک دشمن درامان باشند، بازرگانان آنها نیز در سرزمین ما در امان خواهند بود.

[۴۲] از این پس، هرکس در کنف عنایت ما باشد حق دارد قلمرو و سلطنتی ما را ترک کند و در کمال سلامت و امنیت از راه خشکی یا دریا بازگردد، و در ایام جنگ برای مدتی کوتاه از منافع دولتی برخوردار شود ــ به استثنای آنهایی که برحسب قانون قلمرو سلطنتی ما زندانی و یا از حقوق خود محروم شده‌اند و اتباع سرزمینی که با ما در جنگ است و بازرگانان. (آنگونه که شرح آن در بالا رفت.)

[۴۳] اگر از املاک بلاوارثی چون والینگفورد، ناتینگهام، بولونی، لانکاستر یا سایر املاک بلاوارثی که در اختیار ما هستند، یا بعضی از املاک بارونها را، ما به کسی واگذاریم و او درگذرد وارث چیزی بیش از آنکه متوفی به بارون همان ملک می‌بایست بپردازد، اگر ملک در ید اختیار بارون می‌بود، به ما مدیون نخواهد بود؛ و ملک را همانگونه اداره خواهیم کرد که بارون اداره می‌کرد.

[۴۴] کسانی که خارج از جنگلها زندگی می‌کنند، از این پس نیازی ندارند دعاوی خود را نزد قضات ما که خاص امور جنگلها هستند مطرح کنند، مگر آنکه دعوای آن علیه کسی یا کسانی باشد که به امور جنگل مربوط باشد.

[۴۵] ما هیچ‌کس را به مسند قضاوت، شهربانی، کلانتری یا پیشکاری منصوب نخواهیم کرد مگر آنکه از قانون قلمرو سلطنتی ما آگاه باشد و در حفظ آن مقام بکوشد.

[۴۶] تمام بارونهایی که صومعه‌هایی برپا کرده‌اند و از این بابت فرامینی از پادشاهان انگلستان یا اجاره‌داران قدیم دریافت کرده‌اند، در صورتی که از مقام خود خلع شوند باز هم سرپرستی آن صومعه‌ها را برعهده خواهند داشت.

[۴۷] تمام جنگلهایی که در عهد سلطنت ما شکارگاه شده‌اند بفوریت آزاد می‌شوند؛ و همچنین است سواحل رودخانه‌ها که در عهد سلطنت ما قرق شده‌اند.

[۴۸] کلیهٔ رسوم و مقررات نابجا در ارتباط با شکارگاهها و محل پرورش حیوانات شکاری، شکاربانان و پرورش‌دهندگان حیوانات شکاری، کلانتران و اعمال آنها، سواحل رودخانه‌ها و محافظان آنها را باید دوازده شهسوار قسم‌خوردهٔ همان ولایت که شریفزادگان آنها را برگزیده‌اند، بفوریت بررسی کنند و چهل روز پس از اتمام تحقیق آنها را کلاً ملغی نمایند به گونه‌ای که هرگز برقرار نشوند و ضروری است نخست ما یا قاضی القضات ما را، چنانچه ما در انگلستان نبودیم، مطلع نمایند.

[۴۹] ما بفوریت کلیهٔ گروگانها و احکامی را که از انگلیسیان برای مصونیت و حفظ آرامش یا وفاداری گرفته‌ایم به آنها بازخواهیم گرداند.

[۵۰] ما کلیهٔ بستگان ژرار دو آته را کاملاً از مناصبی که دارند عزل خواهیم کرد، به طوری که در آینده هیچ منصبی در انگلستان به آنها داده نخواهد شد. این منسوبین عبارتند از انگلارد سیگونی، پی‌تر وگی و اندریو شانسویی، گی سیگونی، جفری مارتینی و برادرانش، فیلیپ مارک و برادرانش و برادرزاده‌اش جفری، و همهٔ وابستگان آنها.

[۵۱] به محض برقراری صلح تمام شهسواران بیگانه، کمانداران، گروهبانان و سربازان مزدور را که با ساز و برگ برای انهدام قلمرو سلطنتی انگلستان آمده‌اند اخراج خواهیم کرد.

[۵۲] اگر کسی بی‌آنکه توسط اقرانش محاکمه شده باشد، فقط به فرمان ما اموالش مصادره یا خودش از املاک یا قلعه‌اش تبعید شده یا از حقوق حقه‌اش محروم شده باشد، ما بفوریت آنها را به او بازخواهیم گرداند: و اگر اختلافی در این بین پدید آید، داوری به بیست و پنج شهسواری واگذار می‌شود که مسؤول حفظ آرامش هستند و ذکر آنها در آینده خواهد آمد: همچنین، در مورد همهٔ آنهایی که در عهد سلطنت پدرمان، پادشاه هنری، و برادرمان، پادشاه ریچارد بدون محاکمهٔ عادلانه توسط اقران خود

اموالشان مصادره یا خود نفی بلد شده‌اند و املاک و اموال آنها در اختیار ما است و یا در تصرف دیگران است بر ذمهٔ ما است که آن را در مهلتی که معمول سلحشوران جنگهای صلیبی است جبران کنیم، به استثنای آنهایی که پیش از آنکه ما املاک کلیسا را تصرف کنیم طرح دعوا شده و یا خود ما فرمان رسیدگی به آن را صادر کرده‌ایم. بهرحال، آنگاه که از سفر زیارت بازگردیم، یا چنانچه بهر تقدیری آن سفر عملی نشد، اراده کرده‌ایم که در این مورد عدالت را تام و تمام اجرا کنیم.

[۵۳] ما همچنین در همین مهلت، و به همین روال نسبت به قرق‌شکنی جنگلهایی که در عهد سلطنت پدرمان هنری و برادرمان ریچارد شکارگاه شده‌اند عدالت را اجرا می‌کنیم، و نسبت به سرپرستی املاکی که به صورت اقطاع (فیف) از آن دیگری است، سرپرستی املاکی که تا این زمان به همین عنوان به پاس خدمات شهسواری به کسانی اعطا کرده‌ایم، و نسبت به صومعه‌هایی که در اقطاع دیگران، و نه در املاک خود ما، بنا شده‌اند، و صاحب آن نسبت به آنها صاحب ادعا است؛ آنگاه که از سفر زیارت بازگردیم، یا چنانچه بهر تقدیری آن سفر عملی نشد، اراده کرده‌ایم که در مورد آنها عدالت را تام و تمام اجرا کنیم.

[۵۴] هیچ‌کس را نمی‌توان به شکایت زنی دستگیر یا زندانی کرد، مگر آنکه آن زن مدعی شود که آن شخص شوهرش را کشته است.

[۵۵] تمام جریمه‌هایی که به ناحق و مخالف قانون کشور دریافت کرده‌ایم، و تمام مجازاتهایی که به ناحق و مخالف قانون کشور اعمال کرده‌ایم بخشوده می‌شوند، یا موکول به داوری بیست و پنج بارونی می‌شوند که وظیفهٔ پاسداری از صلح را برعهده دارند و شرح آن در ذیل خواهد آمد، یا با داوری اکثریت آنها در معیت استیون مذکور، اسقف اعظم کنتربری، درصورت حضور وی، و کسانی که او مایل است در این مورد با آنها مشاوره شود، و اگر او قادر به حضور نباشد، هیچ کاری بدون صلاحدید او انجام نخواهد شد، و از بیست و پنج بارون فوق‌الذکر درصورتی که یک یا چند تن از آنان در امری صاحب منافع باشند در ایامی که آن موضوع در دست داوری است از شرکت در

داوری برکنار خواهند بود و شخص یا اشخاصی دیگر به قید سوگند جانشین آنها خواهند شد تا با دیگر بارونها، از جمع بیست و پنج نفری، به آن رسیدگی کنند.

[۵۶] اگر ما اهالی ولز را از املاک، آزادیها و سایر موارد، بدون دادرسی قانونی توسط اقران آنها در انگلستان یا ولز، محروم کرده باشیم، باید هر چه زودتر خسارت آنها جبران شود و اگر اختلافی در این خصوص پیش آید موضوع باید به داوری اقران آنها در ایالات سرحدی [مارچ] بین انگلستان و ولز واگذار شود ـ داراییهای مستقر در انگلستان بر طبق قانون انگلستان، داراییهای مستقر در ولز بر طبق قانون آن ایالت داوری خواهند شد. اهالی ولز نیز باید با ما و رعایای ما چنین کنند.

[۵۷] اگر کسی از اهالی ولز از حقوق فوق‌الذکر بدون دادرسی قانونی توسط اقران خود در عهد سلطنت پدرمان هنری، یا برادرمان ریچارد محروم شده و آن املاک و اموال اکنون در اختیار ما است و یا در تصرف دیگران است بر ذمهٔ ما است که آن را در مهلتی که معمول سلحشوران جنگهای صلیبی است جبران کنیم، به استثنای آنهایی که پیش از آنکه ما املاک کلیسا را تصرف کنیم طرح دعوا شده، یا خود ما فرمان رسیدگی به آن را صادر کرده‌ایم. بهرحال، آنگاه که از سفر زیارت بازگردیم، یا چنانچه بهر تقدیری آن سفر عملی نشد، اراده کرده‌ایم که در این مورد، برحسب قوانین ولز و ایالات یاد شده، عدالت را تام و تمام اجرا کنیم.

[۵۸] ما بفوریت پسر لویلین و سایر گروگانهای ولزی و امتیازاتی را که به عنوان ضمانت صلح از اهالی ولز گرفته‌ایم بازپس خواهیم داد.

[۵۹] ما خواهران و گروگانها و حقوق و اختیارات الکساندر، پادشاه اسکاتلند، را به او بازخواهیم گرداند و با او نیز همانند سایر بارونهای انگلستان رفتار خواهیم کرد، مگر در مورد امتیازاتی که پدرش ویلیام، پادشاه سابق اسکاتلند، به ما داده است و آنها نیز در دربار ما توسط اقران او بررسی خواهند شد.

[۶۰] تمامی حقوق و آزادیهای فوق‌الذکر که ما اعطا کرده‌ایم در سراسر قلمرو سلطنتی ما لازم‌الاجرا است و آنگونه که زیبندهٔ ما است بایستی نسبت به اتباع ما،

روحانی و غیرروحانی، در سراسر قلمرو سلطنتی ما، رعایت شود و آنها نیز بایستی آن‌گونه که شایسته است این حقوق را نسبت به اتباع خود رعایت کنند.

[۶۱] از آنجا که رضایت خداوند متعال و ترقی کشور مدّنظر ما است و برای رفع کدورتی که اخیراً بین ما و بارونهای ما ایجاد شده، تمامی امتیازات فوق‌الذکر را اعطا فرمودیم و آرزو داریم از آنها به طور کامل و الی‌الابد بهره‌مند شوند و ما شخصاً آنها را تضمین می‌کنیم، بدین ترتیب که بارونهای ما بیست و پنج بارون را در سراسر قلمرو سلطنتی برمی‌گزینند و آنها باید با همهٔ توان خود از صلح و آزادیهایی که اعطا و براساس این منشور تأیید کرده‌ایم پاسداری کنند، چنانچه ما، یا قاضی‌القضات ما، یا پیشکاران ما یا هر یک از خدمتگذاران ما به هر طریقی حق کسی را پایمال کنند یا از هر یک از موادی که مربوط به صلح و امنیت هستند سرپیچی نمایند، عمل خلاف آنها باید به اطلاع چهار تن از بیست و پنج بارون فوق‌الذکر برسد و آن چهار بارون باید به درگاه ما بیایند، یا اگر ما در قلمرو سلطنتی نبودیم به قاضی‌القضات ما مراجعه کنند، و تخطی از قانون را به عرض ما برسانند و اطمینان داشته باشند که دادخواست آنها در مورد تخطی از قانون بلادرنگ مطمح نظر قرار خواهد گرفت. اگر ما عمل خلاف را مؤاخذه نکردیم، یا در قلمرو سلطنتی نبودیم، اگر قاضی‌القضات ما، طی مدت چهل روز از تاریخی که به ما شکایت شده یا اگر ما در قلمرو سلطنتی نبوده‌ایم، به خود قاضی‌القضات شکایت شده، به عمل خلاف رسیدگی نکرد، چهار بارون فوق‌الذکر بایستی موضوع را به اطلاع بقیهٔ بیست و پنج بارون برسانند و این بیست و پنج بارون با مردم قلمرو ما می‌توانند به‌هر طریقی که بتوانند علیه ما عصیان کنند و به آزار ما بپردازند، یعنی قلاع، املاک، اموال ما را، به هر طریقی که بتوانند ضبط کنند، در این میان شخص ما، ملکه و فرزندان ما درامان هستند، تا آنکه، به نظر آنها، به شکایتشان ترتیب اثر داده شود و چون به شکایات آنها ترتیب اثر داده شد آنها می‌بایست همچون گذشته مطیع و فرمانبردار ما باشند. به هر یک از اتباع کشور اجازه می‌دهیم که اگر بخواهد برای اطاعت از اوامر بیست و پنج بارون فوق‌الذکر به منظور اجرای موارد یاد شده سوگند یاد کند، و تا آن حد که در توان دارد برای اذیت و

آزار ما با آنها همراهی نماید، ما آشکارا و در کمال آزادی به همگان این حق را می‌دهیم که بر سر سوگندی که خورده‌اند پایدار بمانند و هرگز کسی را از ادای چنین سوگندی بازنخواهیم داشت. به آن عده از رعایای ماکه از ادای سوگند نسبت به بیست و پنج بارون و کمک به آنها برای ایستادگی در مقابل ما و ضبط اموال ما اکراه دارند امر می‌کنیم که چنین سوگندی را آن‌گونه که در فرمان آمده یاد نمایند. و اگر یکی از بارونها بمیرد، یا کشور را ترک کند یا بهر دلیلی قادر به انجام وظایف یاد شده نباشد، بقیهٔ بیست و پنج بارون فوق‌الذکر می‌بایستی بارونی راکه شایسته می‌دانند به جانشینی او برگزینند و او باید همچون بقیه سوگند یاد کند. اگر درخصوص اموری که باید به وسیلهٔ این بیست و پنج بارون انجام گیرد درصورت حضور همهٔ آنها در مجمع خود اختلافی بین آنان پیش آید و یا یکی از آنهاکه دعوت شده نتواند یا نخواهد در مجمع حضور یابد، در این مورد، رأی اکثریت عدهٔ حاضر قاطع و در حکم آن است که تمام بیست و پنج بارون با آن مورد توافق کرده‌اند؛ و بیست و پنج بارون نامبرده سوگند یاد می‌کنند که با کمال صمیمیت و شرافت آنچه راکه قبلاً گفته شد رعایت نمایند و با تمام توان و نیرو از آن پاسداری نمایند. و ما نه شخصاً و نه به عاملیت کسی علیه هیچ‌کس اقدامی نخواهیم کرد که سبب نقصان یا نابود کردن این امتیازات و آزادیها گردد؛ و اگر چنین اقدامی انجام دهیم لغو و بلااثر خواهد بود و ما هرگز نه شخصاً و نه به عاملیت هیچ‌کس چنین اقدامی نخواهیم کرد.

[۶۲] و ما از تمام بداندیشیها، توهینها و کینه‌هایی که بین ما و خدمتگذاران ما، روحانی و غیرروحانی، از آغاز این کشمکش پیش آمده درمی‌گذریم و همگان را عفو می‌کنیم. به علاوه، ما همچنین تمام اعمال خلاف قانونی راکه به واسطهٔ کشمکشها از تاریخ عید پاک در شانزدهمین سال سلطنت ما تا برقراری صلح و آرامش چه توسط افراد روحانی و چه افراد غیرروحانی انجام شده، آن‌گونه که شایستهٔ ما است آنها را عفو می‌کنیم. و به علاوه، مراتب رضایت و خرسندی خود را از لرد استیون، اسقف اعظم کنتربری، و لرد هنری سر اسقف دوبلین و اسقفهای فوق‌الذکر، و کشیش پاندولف با صدور فرامین مخصوص به منظور مصونیت آنان و استفاده از امتیازات فوق‌الذکر اعلام می‌داریم.

[۶۳] باز تکرار می‌کنیم که خواستهٔ ما این است و امر می‌کنیم که کلیسای انگلستان باید آزاد باشد، و مردم قلمرو سلطنتی ما باید از امتیازات، حقوق و آزادیهای یاد شده بهره‌مند باشند و در کمال آرامش، آزادی و متانت تماماً و به طور کامل برای خود و اخلاف آنها و ما و اخلاف ما در هر جا و در هر کار و برای همیشه، آنچنان که ذکر شد، جاودان بماناد. ما و بارونهای ما سوگند یاد کرده‌ایم که تمام امور یاد شده را که بدون سوءِنیت و با حسن‌عقیده رعایت کنیم. آنهایی که نامشان آمده و بسیاری کسان دیگر شهود این منشور هستند. این فرمان را در چمنزار رانی مید، حدفاصل ویندزور و استینز، در پانزدهمین روز ماه ژوئن از هفدهمین سال جلوس به سلطنت خودمان توشیح می‌کنیم.

ترجمهٔ نورالله مرادی

واژه‌نامهٔ انگلیسی ـ فارسی

affiliation	علقه
age- old association	پیوند دیرینه
amoral realm	حوزهٔ غیراخلاقی
anarchy	اقتدارگریزی
anti-fundationalism	بی‌شالوده‌انگاری
approach	رویکرد
attitude	ایستار
brought the state back in	بازگرداندن دولت
causal force	نیروی علّی
cause and effect	علت و معلول
conflict resolution	حل و فصل منازعات
constitutive link	پیوند سازا
constructivists	طرفداران مکتب برسازی
core group	گروه هسته‌ای
counter - espionage	ضدجاسوسی
critical interpretivism	تفسیرگری انتقادی

critical project	پروژهٔ انتقادی
cultural industry	صنعت فرهنگی
deconstruction	واسازی
dependent and independent variables	متغیرهای تابع و مستقل
deregulation	مقررات‌زدایی
desire for power	تمنای قدرت
dialogical imagination	انگارش گفت‌وشنودی
dialogism	منطق گفت‌وشنودی
different supposition	مفروضات متفاوت
discoursive space	فضای گفتمانی
distributive justice	عدالت توزیعی
dominant discourse	گفتمان مسلط
double - agents	جاسوسان دوجانبه
dynamic density	فشردگی پویا
dynamic objectivity	عینیت پویا
ecological thinking	تفکر بوم‌شناختی
emblematic reply	پاسخ نمادین
epistemology	شناخت‌شناسی
eurobonds	قرضه‌های اروپایی
exclusion	حذف
flag-of-convenience	پرچم مصلحتی
forces of change	نیروهای دگرگونی

free wage earners	مزدبگیران آزاد
Geist	روح کلی
genealogy	تبارشناسی
global capitalism	سرمایه‌داری جهانگیر
global factory	کارخانهٔ جهانی
global sourcing	منبع‌یابی جهانی
globalization	جهانی شدن
heteroglessia	ناهمگونی زبانی
Hobbesian World	جهان هابزی
ideal speech situation	موقعیت گفتاری آرمانی
inclusion	شمول
information	اطلاعات
inhospitable	ناپذیرا
instrumenatl rationality	عقلانیت ابزاری
intelligenec	اطلاعات پرورش یافته
interaction	تعامل
interchanging units	واحدهای متعامل
internationalization	بین‌المللی شدن
key question	پرسش کلیدی
king's eye	چشم‌وگوش شاه (جاسوس در شاهنشاهی هخامنشی)
knowers	شناسنده‌ها
knowledge constitutive interest	منافع معرفت‌ساز

legalistic- moralistic approach	رویکرد حقوقی - اخلاقی
liberalization	آزادسازی
marginalized groups	گروههای به حاشیه رانده شده
mechanism	سازوکار
mechanistic view	نگرش ماشین‌وار
merger mania	جنون ادغام
meta-theoretical	زَبَرنظری
methodological	روش‌شناسانه
militarization	ارتش‌آرایی
modes of behaviour	شیوه‌های رفتاری
morality of appeasement	اخلاق مماشات
mytho- diplomatic role	نقش اسطوره‌ای دیپلماتیک
national security	امنیت ملی
nature of community	سرشت همبود
normative	هنجاری
otherness	دگربودگی
overlap	همپوشی
paradigm	بُن‌نگره
persistence of the state	جان‌سختی دولت
political domination	سلطهٔ سیاسی
political man	انسان سیاسی
positive development	تحول فرخنده

post- analytical philosophy	فلسفهٔ پساتحلیلی
post- structuralist	پساساختارگرا
postcoloniality	پسامستعمرگی
postmodern states	دولتهای پسانو
power - knowledge	قدرت – معرفت
power as means and end	قدرت چونان وسیله و هدف
power as- dominance	قدرت به مثابهٔ سلطه
pure theory	نظریهٔ ناب
radical future	آیندهٔ سنت‌شکنانه
radical interpretivism	تفسیرگری تندروانه
rational essence	گوهر عقلانی
Realpolitic	واقع‌نگری سیاسی
re-presentation	بازنمایی
recongnition	بازشناسی
reconstuction	بازسازی
reformation	صورت‌بندی دوباره
relativism	نسبیت‌گرایی
restoration of equilibrium	اعادهٔ تعادل
security community	همبود امن
self- selection	خودگزینی
separatism	جدایش‌خواهی
shopper's heaven	بهشت خریداران

single aim	هدف واحد
situatedness	جایگاه‌مندی
social product	محصول اجتماعی
social reproduction	بازتولید اجتماعی
sovereign statehood	دولتمداری مبتنی بر حاکمیت
Special Drawing Right	حق برداشت ویژه
state - that-would be	دولت مطلوب
state of nature	وضع طبیعی
state-that-is	دولت موجود
stereotypical	کلیشه‌ای
strategic alliances	اتحادهای راهبردی
structural violence	خشونت‌ساختاری
subversive strategies	راهبردهای براندازنده
supraterritorial space	فضای زَبَرسرزمینی
territorialism	قلمروداری
the poor	تهیدستان
third debate	مباحثهٔ سوم
Third World	جهان سوم
totalitarian diplomatic practice	کردمان دیپلماسی توتالیتری
transborder companies	شرکتهای فرامرزی
transcendental signified	مدلول استعلایی
transnationalism	فراملت‌گرایی

transpolitical	فراسیاسی
transworld marketing	بازاریابی تراجهانی
unpatriotic	فاقد حس میهن پرستی
will to power	ارادهٔ معطوف به قدرت
World Economic Forum	مجمع جهانی اقتصاد
worldview	جهان‌نگرش

واژه‌نامهٔ فارسی ـ انگلیسی

آزادسازی	liberalization
آیندهٔ سنت‌شکنانه	radical future
اتحادهای راهبردی	strategic alliances
اخلاق مماشات	morality of appeasement
ارادهٔ معطوف به قدرت	will to power
ارتش‌آرایی	militarization
اطلاعات	information
اطلاعات پرورش‌یافته	intelligenec
اعادهٔ تعادل	restoration of equilibrium
اقتدارگریزی	anarchy
امنیت ملی	national security
انسان سیاسی	political man
انگارش گفت و شنودی	dialogical imagination
ایستار	attitude
بازاریابی تراجهانی	transworld marketing

بازتولید اجتماعی	social reproduction
بازسازی	reconstruction
بازشناسی	recongnition
بازگرداندن دولت	brought the state back in
بازنمایی	re-presentation
بُن‌نگره	paradigm
بهشت خریداران	shopper's heaven
بی‌شالوده‌انگاری	anti-fundationalism
بین‌المللی شدن	internationalization
پاسخ نمادین	emblematic reply
پرچم مصلحتی	flag-of-convenience
پرسش کلیدی	key question
پروژهٔ انتقادی	critical project
پساساختارگرا	post- structuralist
پسامستعمرگی	postcoloniality
پیوند دیرینه	age- old association
پیوند سازا	constitutive link
تبارشناسی	genealogy
تحول فرخنده	positive development
تعامل	interaction
تفسیرگری انتقادی	critical interpretivism
تفسیرگری تندروانه	radical interpretivism

ecological thinking	تفکر بوم‌شناختی
desire for power	تمنای قدرت
justify	توجیه
the poor	تهیدستان
double - agents	جاسوسان دوجانبه
persistence of the state	جان‌سختی دولت
situatedness	جایگاه‌مندی
separatism	جدایش‌خواهی
merger mania	جنون ادغام
Third World	جهان سوم
worldview	جهان‌نگرش
Hobbesian World	جهان هابزی
globalization	جهانی شدن
king's eye	چشم‌وگوش شاه (جاسوس در شاهنشاهی هخامنشی)
exclusion	حذف
Special Drawing Right	حق برداشت ویژه
conflict resolution	حل و فصل منازعات
amoral realm	حوزهٔ غیراخلاقی
structural violence	خشونت‌ساختاری
self- selection	خودگزینی
otherness	دگربودگی
sovereign statehood	دولتمداری مبتنی بر حاکمیت

دولت مطلوب	state - that-would be
دولت موجود	state-that-is
دولتهای پسانو	postmodern states
راهبردهای براندازنده	subversive strategies
روح کلی	Geist
روش‌شناسانه	methodological
رویکرد	approach
رویکرد حقوقی - اخلاقی	legalistic- moralistic approach
زَبَرنظری	meta-theoretical
سازوکار	mechanism
سرشت همبود	nature of community
سرمایه‌داری جهانگیر	global capitalism
سلطهٔ سیاسی	political domination
سیمای شبه‌فلسفی	quasi- philosophical profile
شرکتهای فرامرزی	transborder companies
شمول	inclusion
شناخت‌شناسی	epistemology
شناسنده‌ها	knowers
شیوه‌های رفتاری	modes of behaviour
صنعت فرهنگی	cultural industry
صورت‌بندی دوباره	reformation
ضدجاسوسی	counter - espionage

طرفداران مکتب برسازی	constructivists
عدالت توزیعی	distributive justice
عقلانیت ابزاری	instrumental rationality
علت و معلول	cause and effect
علقه	affiliation
عینیت پویا	dynamic objectivity
فاقد حس میهن‌پرستی	unpatriotic
فراسیاسی	transpolitical
فراملت‌گرایی	transnationalism
فشردگی پویا	dynamic density
فضای زَبَرسرزمینی	supraterritorial space
فضای گفتمانی	discoursive space
فلسفهٔ پساتحلیلی	post- analytical philosophy
قدرت به مثابهٔ سلطه	power as- dominance
قدرت چونان وسیله و هدف	power as means and end
قدرت – معرفت	power - knowledge
قرضه‌های اروپایی	eurobonds
قلمروداری	territorialism
کارخانهٔ جهانی	global factory
کردمان دیپلماسی توتالیتری	totalitarian diplomatic practice
کلیشه‌ای	stereotypical
گروههای به حاشیه رانده شده	marginalized groups

گروه هسته‌ای	core group
گفتمان مسلط	dominant discourse
گمراه	misguided
گوهر عقلانی	rational essence
مباحثهٔ سوم	third debate
متغیرهای تابع و مستقل	dependent and independent variables
مجمع جهانی اقتصاد	World Economic Forum
محصول اجتماعی	social product
مدلول استعلایی	transcendental signified
مزدبگیران آزاد	free wage earners
مفروضات متفاوت	different supposition
مقررات‌زدایی	deregulation
منافع معرفت‌ساز	knowledge constitutive interest
منبع‌یابی جهانی	global sourcing
منطق گفت‌وشنودی	dialogism
موقعیت گفتاری آرمانی	ideal speech situation
ناپذیرا	inhospitable
ناهمگونی زبانی	heteroglessia
نسبیت‌گرایی	relativism
نظریهٔ ناب	pure theory
نقش اسطوره‌ای دیپلماتیک	mytho- diplomatic role
نگرش ماشین‌وار	mechanistic view

forces of change	نیروهای دگرگونی
causal force	نیروی علّی
interchanging units	واحدهای متعامل
deconstruction	واسازی
Realpolitic	واقع‌نگری سیاسی
state of nature	وضع طبیعی
single aim	هدف واحد
normative	هنجاری
overlap	همپوشی
security community	همبود امن

نمایه

In the Name of God

International Relations
Critical Concepts

Historical Sociology and International Relations

Edited by

Andrew Linklater

Translated by

Alireza Tayyeb

The Institute for Political & International Studies
Tehran - 2007